



۱۹۹۰

فهرست

الفبائی لغات و ترکیبات فارسی

الناسی فی اللسانی

دکتر محمد دبیرسیاقی

یکی از وفایف اساسی که بنیاد فرہنگ ایران بر عہدہ دارد و درین یک فرہنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است . برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شد و در شرف اجراست کہ از آن جمودی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی بہ فارسی است کہ در شش ہفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافتہ است .

و بہت این کتابا از آن است کہ چون کلمات فارسی و متعلقات نامی ثبت شد و معانی کلمات عربی و فارسی و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است . اوروی انسانسنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت .

و دیگر آنکہ با لغات فارسی است کہ در معنای موجود ادبیات فارسی بکار برده است و متناہی کہ این گویہ کلمات را در بردارد بہین لغت نامہ نامی عربی . فارسی است .

بہ این سبب . بنیاد فرہنگ ایران . بر آن شد کہ این کتابا را جداگاہ تصنیف و چاپ و نشر نہ بکنی از این . فرہنگ . پیش از این بکار یا بیشتر چاپ شدہ است اما ہج یک از آن چاپا دقیق و دست و پیر نیست بعضی دیگر بہ صورت نسخہ ای خطی و ایران با کثافت جان موجود است کہ بہر چاپ و انتشار یافتہ است . ترتیب ثبت لغات و این کتابا مختلف است . اما بطور آراستہ و آراستہ برای ہمگیس قریباً باشد برای ہر کتاب فرہنگی دقیق ترتیب دادہ شدہ است .

نسخہ بعضی از این کتابا بہ خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات درست است . اما بہ بعضی دیگر نترانستہ ایم نسخہ مضبوط و دقیق فراہم کنیم . در مورد اول بہتر دانستیم کہ بعین نسخہ کتب را بہ چاپ عکسی نشر سازیم و بر آن فرہنگی دقیق ترتیب بدیم . در مورد دوم ناگزیر چند نسخہ استعمال و تصحیح کنیم فرہنگ را بہ اساس نسخہ ای کہ مرتب می شود تدوین می کنیم .

مجموعہ این سلسلہ لغت نامہ شامل دو کتاب است . پس از انجام یافتن چاپ این نسخہ بنامہ سزاوار باشد کہ بعد لغات مندرج در آنرا روی ہم ریختہ شود و از مجموع لغت نامہ . واحدی فراہم بیاید کہ نمودار و دقیق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در ہفت قرن نخستین دور و اسلامی تاریخ ایران باشد .

دیرکل بنیاد فرہنگ ایران
دکتر پرویز خاوری

فهرست

الفبائی لغات و ترکیبات فارسی
السامی فی الاسامی

تألیف
ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم
میدانی

به کوشش
دکتر محمد دبیرسیاقی



اشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۹۹۰

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۲ در چاپخانه شعراجه
چاپ شد

وَقُلْ هُوَ

بنام خداوند جان و خرد

سر آغاز

کتابی که خوانندگان گرامی پیش چشم دارند فهرست لغات و ترکیبات فارسی کتاب «السامی فی الاسامی» است، مرتب به ترتیب حروف الفباء، و به تفصیلی که شرح داده خواهد شد تنظیم یافته است.

السامی فی الاسامی کتابی است در لغت عربی به فارسی، پرداخته ادیب فاضل و استاد لغت و آگاه به فنون عربیت ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم میدانی نیشابوری. از مقدمه کتاب برمی آید که میدانی از دیرباز در پی تألیف کتابی در لغت تازی به پارسی بوده است که نیازمندی همه کسانی را که به گونه ای دست در کار فراگرفتن زبان تازی و کلام آسمانی و دقایق لغت عرب دارند بر آورد، اما در اتمام آن چنانکه باید چالاکی نمی نموده و با آنکه شاگردان و همدمان وی بیتابانه خواهانی و خواستاری داشته اند، بازار ناروای ادب و نابختیاری خداوندان آن سبب می بوده است که دل به کار چنانکه باید ندهد و از پایان بردن تصنیف خویش تن زند ناسر انجام خواستاری و ابرام ابوالبرکات شیخ عمید ثقة الملك شمس الکتاب علی بن-

مسعود بن اسماعیل از مصاحبان گرامی در حکم فرزند عزیز مؤلف مایه هستی و اتمام گرفتن کتاب می شود و به نام امام ابوالحسن علی بن احمد فنجکردی مشوق این تألیف که منزلت پدری بزرگوار برای میدانی داشته است مصدزمی گردد. نقل شمتی از مقدمه ممتنع کتاب و عبارت شیوای میدانی به ترجمه^۱، خالی از لطفی نیست، می گوید:

«خدای تعالی هر قرنی را ذخیرتی ساخته است و مردمان آن را دستاویز رسیدن به مقاصد خویش ساخته اند و با آنکه بسا که گردد برانگیخته پیشتاران در نتوانسته اند یافت، باز دیدگان مشتاق نگران کارهای پیشینیان داشته اند، از شیفتگی به تحصیل نیکنامی این جهان و آزمندی به دریافت مزد بزرگ آن جهان، و این آن بود که مرا به تألیف این کتاب برانگیخت، گرچه خداوندان ادب به فراهم آوردن همانند آن بر من پیشی گرفته اند، جز اینکه یکی تنها بدانچه در قرآن کریم است پرداخته و تصنیف خویش مقصور و منحصر بدان ساخته و دیگری از قرآن مجید کرانه جسته و تألیف خویش از زیور مطالب کتاب آسمانی عاری داشته، پس خواستم که کتاب من جامع هر دو ان باشد تا نوآموز بهره خویش ببرد و دانشمند مطلوب خویش در آن بیابد و با آنکه از دیر باز دست بدان یازیده بودم، پایان بخشیدن آن را از امروز به فردا می افکندم، و سبب واقعی جز بیرونقی بازار ادب و پژمردگی حال خداوندان سخن نبود، و با آنکه هر که بر من در آمدی از من خواستی که چهره این شاهد زیبا، هر هفت کرده به خواستاران بنمایم، در برافکندن نقاب از رخسار او دو دل می بودم، جز نزد بزرگی که استادان ادب را حضرت وی جای کامروایی و مجلس بهره مندی است و آثار بزرگی و شرف آنجا لایح. پس این عروس زیبا و دلارام را آراستم و به حجله گاه شیخ عمید اجل ثقة الملك شمس الکتاب ابی البرکات علی بن

۱- این ترجمه به هنگام تصحیح انتقادی السامی در خدمت دوست دانشمند آقای دکتر

شهیدی و به لطف ایشان صورت گرفته است.

مسعود بن اسماعیل فرستادم، به مجلسی که مهوشان ادب آنجا عرضه شوند و نتایج خرد (دانا‌یان) بدان‌سوی رخت‌کشند و عروسانِ فکرت بدانجا پیوندند و بانواخت بی‌کران باز آیند، و این بزرگ‌مرد پیشرو گروهی است که بر من آمد و شد دارند و سوارانامبردار میدان‌کسانی است که بر من در آیند، روشنی چشم و پاره جگر من و گرامی‌تر بر من است از جان من و فرزند من. دامن افتخار بر اقران همی فشام و ثنای وی فریضة خویش همی دانم و از این روی کتاب را با نام او آغاز کردم و با نشان وی به پایان بردم و «السامی فی الاسامی» نام دادم و به چهار بخش ساختم:

بخش نخست در شرعیات و آنچه مناسب آن است.

بخش دوم در جانوران و آنچه بدان وابسته است.

بخش سوم در موجودات برین (علویات).

بخش چهارم در کائنات زیرین (سفلیات).

و مشتمل است هر بخش بر ابواب و فصول، فراهم آمده از کتابهای مهم و اصول. از گواه آوردن شعر شاعران مشهور سرباز زدم و به ذکر لغت مأثور بسنده کردم و جمعهایی که بر روش قیاس است فرو گذاردم تا حجم کتاب در دیده مردمان خرد نماید اما بحثی کافی و متناسب از آن جموع در آغاز بیاوردم و ابواب کتاب را در پایان آن بحث نهادم...

و سپس به دنبال بحثی درباره جمعهای قیاسی گوید: «این نوعروس آزاده از پرده برون نخرامیدی اگر نه تشویق گرامی سروری بودی که دو دست من دامن لطف او گرفته است یعنی شیخ امام ابوالحسن علی بن احمد فنجگردی، بازمانده مشایخ و امام جماعات و مرجع این صناعات، خداوند خوی پسندید، آنکه مردمان بی‌پروا زبان به فضل و فضیلت وی گشاده دارند و مرا چون پدری است که نافرمانی وی نتوانم و واگذارند حقهای وی مرا نشاید. و چون نامه‌های موجز نغز و بیابایی شد و صحیفه‌های گرامی وی پی در پی گشت با همه نیروی خویش به پایان بخشیدن

کتاب و تهذیب آن روی نهادم و به پیراستن و تنقیح آن یکسره میان بستم تا به یمن نفس و مبارکی او کمال و جمال گرفت و زنگ تأخیر ازو زدوده شد...».

از احوال ابوالبرکات علی بن مسعود بن اسماعیل که بدو القاب و عناوینی چون شیخ عمید و ثقة‌الملک و شمس‌الکتاب داده و در حکم فرزند عزیز خسویش دانسته و در عداد معاشران خود و مشوقان تألیف السامی ذکر کرده است چیزی معلوم نکردم و احتمالاً از بزرگان نیشابور و شاید دارای شغلی دیوانی و مردی فضل دوست و ادب پرور بوده است.

اما علی بن احمد بن محمد فنجکردی، از مردم فنجکرد، دهی به نیشابور، مردی بوده است ادیب و فاضل. بیهقی در الوشاح ذکر او کند و گوید امام علی بن احمد فنجکردی ملقب به شیخ الاسلام اعجوبه زمان و در صناعت لغت و فضل آیتی بود از اقران در گذشته و به گفته عبدالغفار فارسی ادیبی بارع بود و نظمی روان و نثری ساده و سلیس داشت و لغت را بر یعقوب بن احمد ادیب و جزا و قرائت کرده بود و در آن فن استواری یافته و سرآمد همگان گشته و گوید فنجکردی بیمار شد و تا پایان عمر از آن نرسد و سرانجام به هشتاد سالگی در نیشابور روز سیزدهم رمضان سال ۵۱۳ هجری گذشته شد. ابن مرد علی‌الظاهر با میدانی به درسگاه استاد لغت یعقوب بن احمد نیشابوری می‌شافته است و در مقام و فضیلت وی این بس که مردی به اهمیت میدانی کتابی چون السامی را به نام او پرداخته است.

اما خود میدانی یعنی ابوالفضل^۱ احمد بن محمد بن بن احمد بن ابراهیم نیشابوری، شاگرد ابوالحسن علی بن احمد واحدی صاحب تفسیر و یعقوب بن احمد نیشابوری است. استماع حدیث و نیز روایت کسرده است و به تازی شعر سروده

۱- در صفحه اول نسخه اساس (چاپ عکسی) نوشته شده است: امام ادیب شمس‌الدین

بدرالاسلام ابوالفتح احمد بن محمد بن میدانی. و ذکر کنیه «ابوالفتح» در آن نسخه بجای «ابوالفضل» خلاف نقل مأخذ معتبر است.

و به گفته محمد بن ابی المعالی بن الحسن الخواری در کتاب «ضالة الادیب من الصحاح والتهدیب» صورتی مجسم از ذکاء و شهامت و فضل بوده است، اگر از این فضایل صورتی و تصویری توان ساختن.

میدانی با علامه جارا الله ابوالقاسم زمخشری ادیب لغوی قرن پنجم معاصر بوده و مناسباتی داشته اند و از جمله آن مناسبات برتری میدانی بر زمخشری و انگیزه شدن حسادت زمخشری بر تألیفات با ارج میدانی بوده است، چنانکه گویند چون میدانی کتاب «الجامع فی الامثال» را تألیف کرد و زمخشری آن را دید، حسن تألیف کتاب حسداورا برانگیخت، قلم برگرفت و به کلمه «المیدانی» حرف نونی در افزود و آن را «النمیدانی» ساخت، یعنی کسی که به چیزی وقوف ندارد و عارف به آن نیست. میدانی آن بشنید تألیفی از زمخشری برداشت و به نوك قلم میم زمخشری را به نون بدل ساخت و صورت «زنخشری» بدان داد^۱. چون زمخشری بر کرده میدانی وقوف یافت نامه ای به عذرخواهی نوشت و میدانی پاسخ کرد که چون از کرده بازگشتی من نیز بازگشتم و پوزش تو پذیرفتم.

میدانی جز از «السامی» تألیفات سودمند دیگری نیز داشته است چون:

جامع الامثال.

الهادی للشادی.

۱- نوشته اند که از تبدیل کلمه «زمخشری» به زنخشری ترکیب «زن + شری = شرا» پیدا می آید به معنی زن فروش و یا «زن + خشری» و خشر معنی اوباش دارد و خشری، ناصالح و «زن خشری» یعنی آنکه زن ناپارسا دارد. اما گمان می رود که هردو توجیه ناموجه باشد زیرا دور است که ادیبی چون میدانی در پاسخگویی به عالمی چون زمخشری تا بدان حد جانب ادب فروگذارد که سخن را به ناسزا و اسناد هرضی بکشانند، من گمان دارم که میدانی از تبدیل حرف میم زمخشری به نون ترکیب «زنخ + ش + ری» (از مصدر ریستن) اراده کرده است و این جوابی ملایم است و مناسب بر بالای سخن زمخشری در تبدیل «المیدانی» به «النمیدانی».

نزّهة الطرف فی علم الصرف .

شرح المفضّلیات .

منیة الراضی فی رسائل القاضی .

مصادر .

انموذج^۱ در نحو .

کتاب النحو المیدانی .

این لغوی بزرگ و استاد کلام عرب و مقتدای زمان روز چهارشنبه بیست و پنجم (یا شب قدر) از ماه رمضان سال ۵۱۸ هجری قمری به نیشابور در گذشته است و جسد او را در مقبره باب میدان به خاک سپرده اند. و میدان که مسکن وی بوده محلی بوده است به نیشابور قدیم منسوب به زیاد بن عبدالرحمان.

برای اطلاع بیشتر بر احوال و آثار وی رجوع کنید به معجم الادباء تألیف یاقوت حموی و روضات الجنات و وشاح الدّیمه و لغت نامه دهخدا ذیل «ابوالفضل احمد بن محمد میدانی» و ریحانة الادب والذریعة...

بازگردیم به کتاب السامی فی الاسامی .

نکته گفتنی درباره اصل کتاب اینکه میدانی در این لغت نامه با ارج ابتدا موضوعات را طبقه بندی کرده است و بر هر طبقه ابواب و فصولی به تناسب مرتب داشته و در آن بابها و فصلها تا حد امکان لغات تازی (اسماء و صفات) جای داده و برای هر لغت ، یا چند لغت مترادف تازی که دُمادُم کرده است ، واژه یا ترکیبی فارسی به عنوان معادل آورده است، به استثنای مواردی که معادل برخی لغات تازی را لغت یا ترکیب تازی قرار داده و گاه نیز طبق روش معمول فرهنگ نویسان به

۱- محشی معجم الادباء گوید «انموذج» لحن و غلط است و صحیح کلمه «نمودج»

کلمه «معروف» یا به حرف «م»، نشانه‌ای برای همان کلمه «معروف»، بسنده کرده و بدین‌سان معادلی از کلمات فارسی برای این دسته از لغات تازی ذکر نکرده است، و با این ترتیب کتاب لغتی پرداخته است در کمالِ اتقان و اهمیت، و هر چند چنانکه خود او نیز گفته است نخستین کاری نیست که در زمینه تنظیم فرهنگ تازی به پارسی شده باشد و پیش از وی لغت نامه‌ای چند از این دست فراهم آمده بوده است، اما روش میدانی در طبقه‌بندی لغات امتیازی خاص دارد و من از شیوه او که چند لغوی دیگر نیز در کار خود بر آن رفته‌اند به لغت «دستگاهی» تعبیر می‌کنم و می‌پندارم که تعبیری ناروا نباشد.

اما کیفیت تصحیح و تنقیح کتاب «السامی فی الاسامی» و تهیه فهرس آن:

نزدیک به سی سال پیش که انجمن ایرانشناسی به همت و ریاست استاد شادروان ابراهیم پورداود و مشارکت گروهی از محققان و دانشمندان و ادب‌دوستان کشور تشکیل گردید در برنامه کار انجمن تنقیح و تصحیح متون کهن فارسی دوشادوش کارهای تحقیقی و علمی و تعلیمی و تصنیف و تألیف تازه قرارداد شد، از جمله کتابهای مورد توجه یکی همین کتاب السامی فی الاسامی بود که من بنده از همان اوان از روی طبع طهران و یکی دو نسخه خطی با توضیحاتی آن را تحریر و آماده طبع می‌ساختم، اما لزوم مشکول ساختن کلمات تازی و اعراب‌گذاری لغات و ترکیبات در کار چاپ دشواریها پیش آورد و امکانات مالی انجمن نیز چنان نبود که کار را به مطابع بزرگ مجهز معذور آن وقت احاله کند، و چون آن اندازه از مطالب کتاب که به عنوان آزمایش به مطبعه رفت و به دفعات غلط‌گیری و تصحیح و نمونه‌گیری شد، کس را خرسندی نساخت ناچار دنباله کار را شد و شاید صواب نیز همان بود تا کتابی چنان ارجمند بر پایه نسخه معدود و احیاناً کم‌اعتبار و با چاپی نامطمئن از لحاظ استواری کلمات و درستی اعراب به پیشگاه اهل سخن عرضه نشود.

ده سال پس از آن که اتفاق همکاری با دوست دانشمند آقای دکتر سیدجعفر شهیدی در لغت نامه دهخدا افتاده بود، در معیت ایشان تصحیح و تنقیح السامی از سر گرفته شد و کار وسعتی گرفت بدین معنی که نخست عکسی از نسخه‌ای که در دارالکتب قاهره نگهداری می‌شود به دست آوردیم و استاد مرحوم سعید نفیسی و دوست ارجمند آقای فخرالدین نصیری چنانکه خوی بزرگواری و شیوه مرضیه‌شان بود هریک با کمال سماحت نسخه ارزنده السامی فی‌الاسامی خود را در اختیار ما گذاردند و ما این نسخ را با چاپ طهران بهم سنجیدیم و دگرگوئیها که در ضبط و شکل کلمات و اختلافی که در قرائت لغات و اغلاط احتمالی که در کلمات داشتند استخراج و ذیل صفحات ثبت کردیم و بتدریج متنی انتقادی و التقاطی از این تألیف پرداختیم و من آن متن را با جمیع اختلافات و توضیحات لازم بر صفحاتی نقل کردم تا برای طبع تسلیم مطبعه شود.

این کار چند سال زمان گرفت و مقارن اتمام مقابله کتاب و پاک‌نویس شدن مطالب عکس چند نسخه قابل عنایت از کشور ترکیه که توسط استاد ارجمند آقای مجتبی مینوی تهیه شده بود به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران رسید. بررسی آن نسخه‌ها نشان داد که کار ما نیازمند تجدید نظر و مقابله دیگر است، از این روی باردیگر آن متن انتقادی را با این نسخه‌ها سنجیدیم و موارد اختلافی را باز نمودیم و کار مقابله را به پایان آوردیم، اما دشواری طبع چنان کتابی، خالی از نقص و دور از اغلاط چاپی با مطابع آن زمان هنوز از میان نرفته بود و تجربه نشان می‌داد که با وسایل موجود این سبب درست از آب بر نیاید و کلمات معرب و لغات مشکول بی‌غلط از مطبعه سر بر نخواهد کرد ناچار برای رفع این دشواری، پس از مشاوره و بررسی نسخه‌ها بر آن شدیم که نسخه مورخ ۶۰۱ هجری مضبوط در ترکیه را که متنی بود متن با خطی خوش و کلمات آن با فواصل کافی و سطور آن دور از فشردگی و ضبط کلمات آن کامل و لغات، حتی لغات فارسی آن، مشکول و گه‌گاه در حاشیه و زیر سطور

به توضیحاتی مفید به تازی و پارسی و ترکی آراستگی داشت با طریقهٔ اُفست به چاپ عکسی برسانیم تا ضمن حصول اطمینان از داشتن متنی غیرمغلوط، از فوائد رسم الخطی نسخه‌ای که نزدیک هشتصد سال قدمت تحریر دارد برخوردار شده باشیم؛ و چون کتاب ترتیب دستگاهی دارد و از داشتن دو فهرست کامل الفبائی « لغات تازی به پارسی » و « لغات پارسی به تازی » ناگزیر است، ثبت اختلاف قراآت و ضبط و شکل کلمات و آوردن توضیحات لازم، به جای متن در فهرستها آسان و امکان پذیر می بود منتهی اختلاف و دگرگونی کلمات عربی و توضیحات مربوط به آن دسته از کلمات همراه فهرست لغات تازی به پارسی می آید و اختلافات مربوط به کلمات فارسی ذیل صفحات فهرست لغات و ترکیبات فارسی به تازی قید می گردد.

این نیت را جامهٔ عمل پوشانیدیم و به منظور تسریع در اتمام کار، تهیهٔ فهرست لغات و ترکیبات تازی به پارسی را دوست ارجمند آقای دکتر شهیدی به عهده گرفتند و آماده ساختن فهرست لغات و ترکیبات پارسی به تازی را من بنده تقبل کردم و چون هردو فهرست آماده شد از نظر حصول اطمینان یک بار با متن اصلی (نسخهٔ مورخ ۶۰۱) و بار دیگر با نسخه‌های مأخذ کار و نوبت سوم دو فهرست را با هم مقابله کردیم که از هیچ لحاظ چیزی از دیده دور نمانده باشد.

در این میان بنیاد فرهنگ ایران که نشر کتابهای ارزنده و سودمند فارسی را سر لوحهٔ کارهای مفید خود ساخته است به فراهم ساختن وسایل چاپ متن کتاب و هردو فهرست روی هرچه گشاده تر نشان داد و قسمت انتشارات بنیاد گرم و چالاک در کار ایستاد و به راهنمایی دوست ارجمند آقای سعیدی سیرجانی صفحات نسخهٔ متن که قرار بود به چاپ عکسی برسد از لکه‌ها و زشتیها که گذشت قرون بر پیشانی و دامن و کناره و پیرامن آن پدید آورده بود با کمال هنرمندی و دقت پاک شد تا آنجا که صفحات کتاب به گفتهٔ استاد منوچهری دامغانی «بطّ سپیدی شد جامه به صابون زده».

سپاس آن همه بردن رنج دوشادوش بقاء این اوراق برنگارنده است .

نسخه مورد اشاره در ردیف «۱۵» انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در بهمن ماه ۱۳۴۵ هجری خورشیدی به طریق افست منتشر گردید اما چاپ فهارس آن که سالی چند به تأخیر افتاده بود با در آمدن نوروز سال ۱۳۵۳ هجری خورشیدی آغاز گشت و شادمانم که ختام «فهرست لغات فارسی به تازی» به نوروز دیگر پیوست و مقارن آغاز سال ۱۳۵۴ این مجلد نشر می شود، امید که اهل لغت و ادب به دیده رضا در آن بینند و از لغزشها به کرم و بزرگی آگاهم سازند تا در طبع بعد اصلاح شود .

مشخصات نسخه ها که در مقابله مورد استفاده قرار گرفته اند چنین است:

۱- نسخه مورخ ۶۰۱ هجری قمری که از کشور ترکیه است و توسط بنیاد فرهنگ ایران به طریق افست به چاپ عکسی رسیده است و فهرستها به صفحات و سطور آن اشاره دارد . این نسخه را با عنوان «نسخه اساس» نشان داده ایم .

۲- نسخه کتابخانه هراچی اعلی ترکیه با تاریخ تحریر سه شنبه ۲۲ رمضان ۵۶۵ که گاه شرحی به تازی در دنباله لغات فارسی دارد بدین توضیح که این شروع در این نسخه داخل متن کتاب شده است. رمز این نسخه «ح» است.

۳- نسخه دارالکتب قاهره که در ربیع الاول سال ۵۹۰ ه از روی نسخه ای که آن نسخه بر مؤلف قرائت شده بوده نوشته شده است . نشانه این نسخه را «ق» قرار داده ایم .

۴- نسخه مرحوم سعید نفیسی که با مصادر اللغة زوزنی در مجلد واحدی قرار دارد و تاریخ کتابت آن سال ۶۸۱ هجری است و علامت اختصاری «ن» بدان داده ایم .

۵- نسخه کتابخانه آقای فخرالدین نصیری در تهران که یکی دو صفحه از آغاز افتادگی دارد و تاریخ تحریر آن جمادی الاول سال ۶۵۱ هجری است و «ص» نشانه اختصاری آن است .

۶- نسخه طهران (چاپ در شوال ۱۲۷۳ هجری قمری) با نشانه اختصاری «ط» .

اینک که کیفیت مقابله نسخه‌ها و تهیه فهرس السامی گفته شد جادارد که به شرح تهیه این فهرست بپردازم:

چنانکه در متن کتاب السامی فی الاسامی و نیز در فهرست حاضر مشهود است غالباً در برابر لغات تازی، تنها لغات فارسی نیامده است، بلکه ترکیبات یا عباراتی به عنوان معادل برابر کلمات تازی قرار گرفته است و این ترکیبات و عبارات نیز بیشتر با حروف اضافه یا ضمائر آغاز می‌شوند، از این جهت اندک دقتی روشن می‌سازد که قرارداد این ترکیبات و عبارات عیناً در ردیف لغات فارسی و آوردن همگی در یک فهرست عام کاری سودمند نمی‌بود و پژوهنده آسان به ترکیب مطلوب خود نمی‌رسید زیرا این گونه ترکیبات، اگر منحصرأ در فهرست الفبائی عام بیابند، قرینه‌ای وجود ندارد که پژوهنده را مستقیماً به موضع ترکیب در فهرست بکشانند فی‌المثل در ترکیبی که با کلمه «آنکه» شروع می‌شود، تصور اینکه آن ترکیب با «هر که» یا «کسی که» یا «که» و غیره شروع شده باشد نیز در میان هست و پژوهنده باید به تمام این کلمات و مشابهات آنها که مواضعشان در فهرست الفبائی جدا از یکدیگر می‌افتند مراجعه کند تا به ترکیب مطلوب خود برسد. ناگزیر برای رفع این اشکال از ترتیب دادن فهرستی عام برای تمام لغات و ترکیبات با آنکه بسی آسان بود خودداری کردم و این قبیل ترکیبات را ذیل یکی از لغات اصلی که در هر ترکیب آمده است جمع نمودم و آن لغت اصلی را با ترکیباتش در ترتیب الفبائی فهرست به جای خود قراردادام. مثلاً در ترکیباتی نظیر:

«آب که و ابچه بیرون آید» «آن آب که بچه ازو بود» «آن پوست که بچه درو بود» «آن پوست که و ابچه بیرون آید» «آنجا که بچه به زمین آید» «جای بچه اندر رحم»، چون یکی از لغات اصلی مشترك در این ترکیبات «بچه» است این ترکیبات را بارعایت ترتیب الفبائی میان خودشان همه را ذیل لغت «بچه» جمع کردم و لغت «بچه» را در ردیف الفبائی فهرست (حرف ب) آوردم و البته اگر در ترکیب یا ترکیباتی

چند لغت اصلی بود، آن لغات را بهم ارجاع دادم تا مراجعه به هر يك از لغات اصلی پژوهنده را به ترکیبات آنها راهبری کند، چنانکه در همین ترکیباتی که اشاره کردیم غیر از لغت «بچه» کلمات «آب» و «بوست» هم اصلی هستند و ذیل این دو لغت نیز به ترکیبات ارجاع رفته است.

نکته دیگر اینکه در این ترتیب یعنی قراردادن ترکیبات ذیل لغات اصلی در ترتیب الفبائی، ابتدا ترکیباتی را که با همان لغت اصلی آغاز می شود آورده ام و سپس ترکیبات وصفی را و بعد ترکیبات اضافی را و آنگاه ترکیباتی را که به نحوی بالغت اصلی مرتبط هستند و این ترکیب اخیر را با دو خط عمودی || به علامت فاصله از ترکیبات دیگر ممتاز کرده ام و بدیهی است که این نوع ترکیبات نیز هر کدام میان خود ترتیب الفبائی دارند. من باب مثال می گویم که «کارد» لغت اصلی است که در ردیف الفبائی خود (حرف ك) آمده است و ترکیب «کارد بزرگ» که با همان لغت اصلی شروع شده است بلافاصله به دنبال لغت اصلی یعنی «کارد» جای داده شده و پس از آن «تازی کارد» و «جدید» که ترکیب وصفی و وصف است آمده و بعد ترکیبات «بrazan او» «پشت کارد» «تیز نای او» «خرك او» «دسته کارد» و «رخنه کارد» که ترکیبات اضافی هستند با ترتیب الفبائی دنبال ترکیبات وصفی قرار گرفته اند و سرانجام ترکیب «به کارد آمده» با علامت || فاصله، ثبت افتاده است. و حال به همین منوال است در دیگر لغات و ترکیبات.

در این تقسیم و طبقه بندی ترکیبات را از لغات وجه امتیاز دیگری داده ایم و آن اینکه لغات اصلی را در آغاز سطر که به کناره صفحه نزدیکتر است قرار داده ام و ترکیبات آن لغت اصلی را با فاصله ثابتی در آغاز سطر یا سطرهای دیگر که به سوی داخل صفحه عقب نشسته است جای داده ام، به گونه ای که چشم از روی محل ثبت لغات و ترکیبات فوراً این دو دسته را از هم متمایز می بیند و فارق میان لغات اصلی و ترکیبات احساس می کند. شماره صفحه و شماره سطر نسخه اساس که هر لغت

یا ترکیب در آن آمده است نیز زیر لغت یا ترکیب و با فاصله ثابتی متمایل به سوی داخل صفحه آورده شده است.

اختلاف کلمات یا ضبط نسخه‌ها را در ذیل صفحات آورده‌ایم. این اختلافات در این فهرست چنانکه گفتیم منحصر به کلمات و ترکیبات فارسی است. چنانکه در فهرست دیگر یعنی فهرست تازی به پارسی، اختلافات مربوط به کلمات عربی در ذیل صفحات خواهد آمد. این اختلافات به این صورت نشان داده شده است که در متن هر صفحه روی کلمات منظور به ترتیب شماره‌های ۱، ۲، و ... نهاده‌ایم و در پاورقی با همان شماره‌ها اختلافات را نقل کرده‌ام. توضیحاتی که برای روشن شدن کلمات یا ترکیبات متن لازم می‌نموده است جداگانه ذیل صفحات آورده‌ام و این پاورقی دوم را با شماره‌هایی که داخل دو کمانه () قرار داده‌ام از شماره‌های مربوط به اختلاف نسخ جدا و ممتاز ساخته‌ام.

چنانکه گفتیم السامی فی الاسامی لغتی دستگاهی است و لغات و ترکیبات فارسی که در متن کتاب به تبع لغات تازی و به دنبال آنها قرار داده شده است ناگزیر در متن کتاب اصلی ترتیب دستگاهی دارد، اما در فهرست چون به حروف الفبا منقسم می‌شود و ترتیب الفبائی می‌گیرد دیگر نمی‌تواند مانند متن باز خاصیت دستگاهی بودن خود را حفظ کند اما پیدا است که آوردن ترکیبات هر لغت اصلی ذیل آن لغت، تا حدی فهرست کلمات و لغات را دستگاهی می‌سازد با اینحال دریغ می‌آمد که خصوصیت دستگاهی بودن لغات فارسی کتاب با الفبائی کردن کلمات آن تا حد امکان حفظ نشود بدین مناسبت اولاً لغات و ترکیبات را بهم ارجاع داده‌ام و ثانیاً عنوانهایی در متن فهرست میان دو قلاب [] افزوده‌ام که لغات یا ترکیبات به آن عناوین ارجاع شود و همه آن ارجاعات را ذیل آن لغات یا عناوین جمع آوری کرده‌ام فی المثل در لغتی نظیر «گل» که در ردیف الفبائی فهرست (حرف گ) آمده است هر گلی را که در ردیف الفبائی خود ذکر شده است به این کلمه ارجاع داده‌ام و سپس

همه آن کلمات ارجاع شده را با ترتیب الفبائی زیر لغت گل به صورت ارجاعی تکرار کرده ام از قبیل : « ارغوان » « خیری » « شاهسپرم » « نرگس » « یاسمین » و غیره . و با عنوانی نظیر « رستنی » میان دو قلاب [] در ردیف الفبائی افزوده ام و ترکیباتی را که در ردیف الفبائی ذیل لغات اصلی رستنیها آمده اند و به این کلمه ارجاع داده شده ، ذیل آن جمع کرده ام . و به همین کیفیت در موارد دیگر به کار دستگاهی شدن فهرست فارسی لغات و ترکیبات ناحد امکان پرداخته ام و گمانم این است که با این تدبیر فهرست فارسی می تواند نزدیک به متن اصلی کتاب و پیداست که خصوصیت دستگاهی بودن را نگاه بدارد این گرد بودن مجموعه لغات و خانواده کلمات فارسی برای پژوهندگان واژه ها و لغات فارسی و اجزاء و پیوند آنها سودمندی دارد .

در ترکیبات وصفی و اضافی نیز همین تمهید برای دستگاهی شدن آنها به کار رفته است بی آنکه ترتیب الفبائی عام فهرست متزلزل گردد . مثلاً ترکیباتی چون « بانگ آب » « بانگ آتش » « بانگ در » « بانگ نعلین » « بانگ پیچیدن باد میان درختان » « بانگ قفل و کلید » که ذیل لغات اصلی ثبت افتاده اند ، اما در هر مورد به کلمه « بانگ » نیز ارجاع داده شده اند ، و سپس تحت عنوان [بانگ] نیز تمام این ترکیبات ، مرتب به ترتیب الفبا جمع آوری گردیده است .

گاه بوده است که ترکیبی مستقلاً به عنوان معادل لغت تازی آمده است ، در این مورد یکی از لغات اصلی مذکور در آن ترکیب را به عنوان لغت اصلی برگزیده ام و میان دو قلاب [] قرار داده و سپس آن ترکیب را ذیل آن لغت برگزیده ثبت کرده ام ، نظیر لغت [آزموده] که از ترکیب « کارها آزموده » مأخوذ است . هرگاه چند ترکیب از این قبیل داشته ایم که متضمن لغت مشابهی بوده اند نظیر لغت [حلقه] آنجا نیز به همین گونه عمل شده است .

لغات تازی که در برابر آنها کلمات و لغات فارسی نیامده است و به جای معادل فارسی به کلمه « معروف » یا « م » ، به نشانه معروف ، اختصار رفته ، همان لغت تازی را میان دو قلاب [] البته بدون الف و لام ، آورده ام زیرا غالباً این لغات تازی در فارسی

متداول و معمول اند و ناآشنا نیستند .

کلمات فارسی را حتی المقدور با رسم الخط نسخه عکسی تحریر کرده‌ام و به همین سبب گه‌گاه با رسم الخط متداول امروز ناهماهنگی یافته‌اند.

لغاتی که در مقام وصف لغات اصلی هستند ، با معادل عربی خود ذیل لغات اصلی آورده شده‌اند ، اما از لحاظ دستگاہی شدن لغات فارسی این صفات را جداگانه در ردیف الفبائی خود نیز آورده‌ام و به مواضع خود ذیل لغات اصلی ارجاع داده‌ام فی‌المثل لغت «تَنک» برای لغات اصلی «جامه» «ریگ» «شمشیر» «گل» «میخ» «نان» به‌عنوان صفت آمده است که در هر مورد آن‌را ذیل هر لغت اصلی با معادل تازی آن ثبت کرده‌ام اما در همه موارد به عنوان «تَنک» نیز که جداگانه در ردیف خود (حرف ت) آمده است ارجاع داده‌ام. بدیهی است لغت «تَنک» نیز در جای خود به تمام این موارد مرجوع گشته است.

برخی از نسخ مورد استفاده لغاتی یا ترکیباتی یا معنی‌هایی اضافه بر نسخه اساس (نسخه چاپ عکسی) داشتند. معانی اضافی را در پاورقی اما به حروف درشت ترمثبت کردم، اما لغات اضافی با معادل تازی آن‌ها را در متن میان دو قلاب [] افزودم و سپس موضع آن را در نسخه اساس پیدا و در پاورقی قید کردم مثلاً در صفحه ۲۱۸ از فهرست حاضر به دنبال ترکیب «زمینی مارناک» در ذیل لغت اصلی یعنی «زمین» نسخه «ق» اضافه داشت : «شاه ماران : افعی حادیه» این افزونی در پاورقی به حروف درشت تر نقل شد، و در صفحه ۴۰۱ از کتاب حاضر در متن میان دو قلاب ترکیب فارسی و معادل عربی [سرخ سرخ : اقشر] از نسخه «ق» نقل شد، و در پاورقی همان صفحه قید گردید که این لغت و معادل تازی آن برابر است با سطر ۳ از صفحه ۸۳ نسخه اساس (یعنی چاپ عکسی).

توضیحاتی به فارسی و عربی و گاه ترکیبی در حاشیه نسخه اساس و گاه در

حاشیه برخی از نسخ دیگر و نیز در متن نسخه «ح» آمده است. تمامی آنها را در جای خود نقل کرده‌ام که فایده مندرجات نسخه‌ها از هیچ جهت فوت نشود. اینجا باید بیفزایم که در لکه‌زدائی از صفحات نسخه اساس در موقع عکس برداری برخی کلمات محو شده است، اما چون من از حواشی پیش از محو شدن یادداشت برداشته بودم آنچه فایده‌تی داشت در پاورقی قید کردم و در میان اگر چیزی قید نشده باشد، ناگزیر از قبیل توضیح و اضحات است.

برخی لغات عربی معادل‌های عربی و یا ترکیبات تازی داشتند یعنی به فارسی معنی نشده بودند. نقل این لغات و ترکیبات تازی در خلال فهرست لغات و ترکیبات فارسی مناسب نبود لذا فهرست جداگانه‌ای از آنها ترتیب داده‌ام که در پایان کتاب به چاپ رسیده است.

به برخی کلمات که در نسخه اساس نادرست ضبط شده است و در نسخه‌های دیگر با صورت صحیح آمده در پاورقی اشاره کرده‌ام، اما به رعایت نسخه اساس در متن تقریباً هیچگونه تغییری نداده‌ام.

بر لغات فارسی کتاب السامی از دیرباز به تازی شرح و توضیح نوشته‌اند که در برخی نسخه‌ها چون نسخه «ح» آن توضیحات داخل متن شده و در پاره‌ای نسخه‌ها در حاشیه به اختصار یا بتمامه تحریر شده است. اما مجموع این شرح و توضیحات خود تألیف جداگانه‌ای است و «الابانة» نام دارد و خوشبختانه نسخه آن در دست است. آن نسخه را هم به چاپ عکس رسانده‌ام و با مقدمه و فهرست الفبائی لغات فارسی و ذکر صفحاتی از متن السامی و فهرست لغات فارسی (یعنی کتاب حاضر) که آن لغات فارسی در آنها آمده است به پایان کتاب حاضر منضم ساختم و می‌پندارم که برای برخی لغات فارسی و معانی و ضبط آنها سودمند باشد.

فوائد لغوی السامی فی الاسامی خاصه ترکیبات و لغات فارسی آن بسیار است و برای تحقیق در کیفیت ترکیب و خانواده کلمات و پساوندها و ریشه لغات، منبع ارزنده‌ای است و من فهرستی از این اجزاء ترکیبی ترتیب داده‌ام که به رعایت احترام از دراز داشتن مقدمه چاپ آن را به‌مقالتی یا جزوه جداگانه‌ای وامی‌گذارم. امتیاز حفظ شدن رسم الخط کتاب در چاپ عکسی و اهمیت آن برای محققان نیازی به بحث ندارد.

با آنکه در چاپ فهرست حاضر دقت کافی مبذول شد باز چند کلمه نادرست از چاپ برآمده است که فهرستی از این کلمات نادرست با صورت صحیح آنها ترتیب داده‌ام و از خوانندگان گرامی خواهشمندم متن نسخه خود را بر اساس آن جدول اصلاح فرمایند.

در پایان مقال از اولیای بنیاد فرهنگ ایران که عنایتی خاص در تهیه مقدمات نشر متن اصلی السامی و این فهرست و فهرست دیگر آن که قریباً به وسیله دوست دانشمند آقای دکتر سیدجعفر شهیدی نشر خواهد شد فرموده‌اند و قسمت انتشارات که در طی چاپ مساعی جمیله مبذول فرموده‌اند سپاسگزارم.

تهران - تجریش. نوروز ۱۳۵۴ هجری خورشیدی

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

— مربوط به لغت «آفتاب پرست» است نه سیخ. و نیز در ۳۶۳ حاشیه ۹ توضیح نسخه «ح» مربوط به لغت شفترنگ است نه ارغ و همچنین درص ۲۱۸ پاورقی ۴ باید اضافه شود که در شرح السامی و نیز در فرهنگ سروری با نقل از همان شرح نیز «بشارده» است. (سروری ج ۱، ص ۱۹۲ و شرح السامی ص ۱۶ س ۲). خوانندگان عزیز این سه مورد را وارد متن نسخه خویش فرمایند.

خواهشمند است کلماتی را که از چاپ نادرست برآمدند طبق این جدول اصلاح فرمایید

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست	صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۸	۲	۱۴	اضافه شود ص ۴۴۷ س ۱۰	وسر سطر دوم قرار بگیرد.	۶۵				
۱۰	۲	۲۵	پر واو پر واو	الزمض العزمض	۹	۲	۵۶		
۱۳	۲	۳۰۲	این دو سطر نقل شود به ستون ۱ میان سطرهای ۲۵ و ۲۶ همین صفحه	اضافه شود بیکار: — بیکار	۷	۱	۶۶		
۱۹	۱	۱۸ و ۱۷	اضافه ارمان خور — شود	« » پهن بینی: اختم ص ۹۴ س ۶	۲۱	۱	۶۸		
۲۰	۱	۱۳	حز	اضافه شود — حملخت.	۲	۱	۶۹		
۲۰	—	۳ حاشیه ثقل	نقل	این دو سطر عقب تر برود و سر سطر دوم قرار بگیرد.	۲	۲	۷۱		
۲۶	۱	۲۱	پای — پای.	۸	۷	۱۴	۲	۷۱	
۳۱	۲	۵	اضافه شود — ستره.	الضم الضخم	۱۶	۲	۷۱		
۳۳	—	۵ حاشیه یتجمع	یتجمع	۹	۸	۱۸	۲	۷۱	
۳۳	۲	۲۲	حذف شود	القريب الضريب	۲۳	۱	۷۶		
۳۴	۲	۱۶ و ۱۷	این دو سطر عقب تر برود و سر سطر دوم قرار بگیرد.	اضافه شود — بسخور.	۷	۲	۷۷		
۳۵	۱	۳	المیة الملیة	النحر النمر	۱۱	۲	۸۰		
۳۶	۲	۹	زمین — کنست	۳ حاشیه المامة و مروا و المامة رداء	—		۸۰		
۴۲	—	۶ حاشیه انتضخت	انتفخت	۱۵ و ۱۶ این دو سطر به يك سطر پایین تر نقل شود.	۱	۱	۸۱		
۴۳	۱	۵	درخت — رستنی	اضافه شود — بینی.	۲	۱	۸۵		
۴۳	۱	۹	اضافه شود — همبار.	اضافه شود — پشت.	۴	۱	۸۵		
۴۴	۲	۱۹ و ۲۰	حذف شود	اضافه شود — رش.	۶	۱	۸۵		
۵۱	۱	۱	بددل و هراسان	اضافه شود — سر	۸	۱	۸۵		
۵۱	۱	۳	اضافه شود — هراسان.	۴ حاشیه پیکارش. پیکار کش.	—		۸۸		
۵۱	۲	آخر	اضافه شود برخو. — برخو.	اضافه شود — بیکار.	۱۲	۲	۸۸		
۵۴	۲	۴ و ۳	این چهار سطر عقب تر برود	۱ حاشیه یتعقد	—		۸۹		

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست	صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۹۳	۲	۱۷	اضافه شود ← میزان.	۱۲۶	۲	۲۱	← مرد. حذف شود		
۹۵	۲	۱۹	اضافه شود ← سرمه.	۱۲۷	۲	۱۳	اضافه شود ← هیمه.		
۹۶	۱	۲۲	الشط الشط	۱۵۲	-	۳	حاشیه جبن اجبن		
۹۶	۱	۲۴	منزّه ۶ تزّه	۱۵۳	۱	۱۳	← مرد (حذف شود)		
۹۶	۲	۲۴	این سطر بیاید جلو تر و سر سطر اول قرار گیرد.	۱۵۷	۲	۱۰	اضافه شود ← غر غره.		
۹۷	۲	۷	← مرد. ← ساق.	۱۶۳	۲	۲۱ و ۱۹	اشتوه و حیکله (حذف شود)		
۱۰۰	۲	آخر	تیر تیر	۱۶۸	۲	۳	ورم ورم		
۱۰۳	۲	۲	اضافه شود ← جمبه.	۱۶۸	۲	۲۰ و ۱۹	این دو سطر عقب تر بروند و سر سطر دوم قرار بگیرند.		
۱۰۴	۲	۱	اضافه شود ← سلاح.	۱۷۵	۲	۷	الحسب الحسب		
۱۱۰	۲	آخر	جدید: کارد جدید: ← کارد.	۱۷۶	۱	۲۵	کوتا کوتاه		
۱۱۲	۲	۱	جویی. جوی.	۱۷۸	۲	۲۴ و ۲۳	این دو سطر جلو تر بیاید و سر سطر اول آورده شود.		
۱۱۶	۲	۶	اضافه شود ← [لوس].	۱۹۸	۱	۳	شیر این شیر این		
۱۱۶	-	آخر	اضافه شود [لو"اس]	۲۰۰	۲	۶	چرب روده چرب روده		
			حاشیه ۲ ← [لوس].	۲۰۱	۱	۱۰	قحطریو قحطریو		
۱۱۸	۱	۱	النزخ النزخ	۲۰۴	۲	۵	← موی ستر نقل شود به دو سطر پایین تر		
۱۲۰	۱	۳	السودینق المودینق	۲۱۵	-	۱	حاشیه مخرج یخرج		
۱۲۲	۲	آخر	اضافه شود ← جفته.	۲۱۶	۲	۱۴	اضافه شود ← گز. ← نی.		
۱۲۸	-	۲	حاشیه اولاد اولاد	۲۱۷	-	۵	حاشیه «خدايك» «خرايك»		
۱۳۱	۲	۴	← درخت. ← رستنی.	۲۲۲	۱	۳	گودك گودك		
۱۳۲	۲	۱۸	س ۱۰ س ۱	۲۲۲	-	۶	حاشیه صورتها صورتها		
۱۳۷	۲	۲۹	(اضافه شود) ← همیشه زنده.	۲۲۵	۲	۱۱	← مرد. حذف شود.		
۱۳۸	۱	۲۵ و ۲۴	این دو سطر عقب تر بروند و سر سطر دوم قرار بگیرد.	۲۲۵	۲	۲۹ و ۲۸	میان این دو سطر اضافه شود موی ساق زن: ← ساق.		
۱۳۹	۱	۱۳	مگس خر ← مگس (حذف شود)	۲۲۸	۱	۱۰	اضافه شود [زیر]		
۱۴۱	۲	۲۱	یخته یخته	۲۲۸	۱	۱۰	← زیر حذف شود.		
۱۴۲	۱	۱۱	ص ۵۱۵ س ۸ حذف شود	۲۳۱	۱	۹	این سطر جلو تر بیاید و سر سطر اول قرار بگیرد.		
۱۴۲	۲	۱۱	الحضضة الخضضة	۲۴۰	۲	۱۳	فضیح فضیح		
۱۴۴	۱	۲۱	ار از	۲۴۲	۱	۱۱	← آب سرده حذف شود		
۱۴۴	-	۳	حاشیه ینتشر ینتشر	۲۴۶	-	۵	حاشیه فینسقه فینسقه		
۱۴۶	-	۲	حاشیه يکاک يکاک						
۱۴۶	۲	۱۲	خرادکن خرادکن						

صفحه ستون سطر	نادرست	درست	صفحه ستون سطر	نادرست	درست
۲۴۷	۲	۹	القصة فينسيقه العقبة		
۲۵۴	-	۵	حاشیه ۸ - ۷		
۲۵۷	۱	۲۰	اضافه شود ← قرن .		
۲۷۹	۱	۱۰	شنح شنح		
۲۸۰	۱	۱۱	اضافه شود نشرمکین: البذی		
			ص ۱۴۰ س ۶		
۲۸۰	۲	۸	اضافه شود ← پیاده.		
۲۹۱	۲	۱۵	← نبات نقل شود به دو سطر بالاتر		
۳۰۰	-	۳	← مرد (حذف شود).		
۳۱۰	۱	۱۰	← مرد (حذف شود).		
۳۱۰	-	۳	حاشیه الارتعاء الارتعاء		
۳۱۶	۲	۱۱	اضافه شود ← منی (ص ۳۹۷ س ۸ حاشیه).		
۳۲۳	۲	۲	اشافه شود ← رستنی.		
۳۲۸	-		آخر حاشیه اضافه شود کرگدن طائر نیز نیست		
۳۲۹	۱	۱۸	کژواد رسته: کژواد رسته		
			← دست ← دست (شکسته و کژ).		
۳۳۲	۲	۱۹	الفرزوم الفرزوم		
۳۳۴	-	۲	حاشیه کوتله کرتله		
۳۳۴	۳	۳	حاشیه کوژ کوژ.		
۳۳۸	۲	۱۷ و ۱۸	اضافه شود.		
			کواژه: گواژه .		
۳۳۸	۲	۲۰	النفاقة. النفاقة.		
۳۳۹	-	۲	حاشیه طاغية. طاغية.		
۳۴۲	۱	۱۶	اضافه شود ← رستنی.		
۳۴۸	۲	۱۳	البهاء البهائ		
۳۵۶	۲	۸	گره دلك گره و لك		
۳۵۷	۲	۱۰	اغكشتان انگشتان .		
۳۵۹	۲		دو سطر آخر بیاید جلوترو سر سطر اول قرار بگیرد .		
۳۶۱	۲	۱۷	← گوزنخ. ← زنخ.		
۳۶۶	۱	۳	این سطر عقب تر برود و سر سطر دوم قرار بگیرد		
۳۷۲	۲	۶	الدواية الدواية		
۳۷۶	۲	۲۱	لشكرگاه لشكرگاه		
۳۷۸	۲	۵	اضافه شود ← [چاشنی].		
۳۷۸	۲	۷	اضافه شود ← [چاشنی گیر].		
۳۷۸	-		پاورقی ۵ آخر اضافه شود (= چاشنی گیر)		
۳۸۱	۲	۱	بگرد بگرد		
۳۸۴	۱	۱۵	ماشب ماشب		
۳۹۳	۲	۸	الحجل الحجل		
۴۰۰	۱	۲۲	قفای قفای		
۴۰۲	۲	۲۱	فقحه فقحه		
۴۰۵	۲	۱۲	بپیش بپیش		
۴۲۲	۱	۱۵ و ۱۴	حذف شود		
۴۲۲	-		حاشیه ۱ پاورقی ۴ حذف شود.		
۴۳۰	۲	۱	الرفاية الرفاية		
۴۳۵	۲	۵	القليلة القليلة		

فهرست لغات و ترکیبات فارسی

السامی فی الاسامی

آ

آب: الماء.

ص ۴۸۲ س ۱ ← چشمه.

← کوبله.

ابو حیان و ابوالفیث و ابوالحیوة.

ص ۳۷۴ س ۱۰ ← کنیت.

آب. اندک: الوشل والتمد.

ص ۴۸۲ س ۵

[آب. اندک. اندک: الجرعة] ۱.

آب. اندک در جو و جز آن ۲: الضحل

والضهل والضحضاح.

ص ۴۸۲ س ۶ و ۷

آب بر روی زمین ۲: الفتح والغبل.

ص ۴۸۲ س ۳

آب بسیار: الغدق.

ص ۴۸۲ س ۶

آب چشمه: ← چشمه.

آب خالص: القراح.

ص ۴۸۳ س ۲

آب خوش: العذب و الفرات.

ص ۴۸۳ س ۳

آب روان: الجاری والسیح.

ص ۴۸۲ س ۲

آب روان پیوسته ۴: ماء سكب ومسكوب.

ص ۴۸۴ س ۴

آب که بدان دست و روی شویند: الوضوء.

ص ۴۳ س ۴ ← شستن.

آب که در میان درختان رود ۵: الغلل.

ص ۴۸۲ س ۴

۱- این ترکیب و معادل عربی آن در «ح» آمده است به دنبال ترکیب «يك شربت آب»

(برای ص ۴۸۴ س ۴ نسخه اساس).

۲- ح: ... اندر جوی ...؛ ط: ... جوی ...

۳- ح: آب که بر ... رود. ۴- ح: آبی ...

۵- ق: آنکه در ...؛ ح: آنکه در ... بود.

(کلمه آب در نسخه اساس بالای سطر است).

ستور در رفته: الطرق والمطروق.
 ص ۴۸۳ س ۸
 سرد و دلگشای: النقا.
 ص ۴۸۳ س ۳ و ۴
 شور: الملح والاجاج.
 ص ۴۸۳ س ۶
 صافی: الازرق.
 ص ۴۸۳ س ۷
 طعم بگرددیده: الآجن والآسن.
 ص ۴۸۳ س ۱۰
 که بتوان خوردن اعرجه ناخوش بود:
 الشرب والشروب.
 ص ۴۸۳ س ۸ و ۹
 گرم: سخین و مسخن.
 ص ۴۸۴ س ۵
 گوارندد: النعیر.
 ص ۴۸۳ س ۳
 میان خوش و شور: المسوس.
 ص ۴۸۳ س ۹
 آبی که به آب گردد: آسیا.
 آنجا که آب بوی نرسد در غسل و طهارت.
 ← طهارت.
 ← غسل.
 باقی آب تیره در حوض: الرجرجة
 والمطیطة.
 ص ۴۸۲ س ۸ و ۹

آب گرم: الحميم.
 ص ۴۴۹ س ۵
 آبی که بینند چون می رود: المعین.
 ص ۴۸۲ س ۲ و ۳
 آن قدر که زمین حوض تهرمی دارد:
 الروضة.
 ص ۴۸۲ س ۹
 آنکه آسان بگلو فرو رود: الزلال و
 السلسل والسلسال والسلسیل.
 ص ۴۸۳ س ۵ و ۶
 آنکه بریزد میان حوض و چاه: الغرب.
 ص ۴۸۲ س ۱۰
 اندک اندک: البرض والبراض.
 ص ۴۸۲ س ۸
 ایستاده: المراكدة.
 ص ۴۸۲ س ۲
 بغایت گرمی رسیده: الآنی.
 ص ۴۴۹ س ۵
 پنهان در زیر زمین: ماء غور و غایر.
 ص ۴۸۴ س ۵
 تلخ: الزعاق والقناع.
 ص ۴۸۳ س ۷
 تیره: الرنق والکدر.
 ص ۴۸۳ س ۷
 چندانکه بپوشد هر چیزی را: النمر.
 ص ۴۸۲ س ۷

- ۱- ق: آب که می بینند... ح: می بینند... ن: آب که... ط: آب که می بینند که می رود.
 ۲- ق ط ن... می دارد. ۳- ح ط... شود... فرو خیزد. ۴- ق: آنچه... به حوض
 و چاه: ح ط: آنچه بریزد در میان چاه و حوض. ۵- ق ط... گرم... ۶- ح: ... در
 زمین: ط: نهان... ۷- ح: چندان که... ۸- ق... خورد... ح: آنکه بتوان
 خورد... ن ط... باشد. ۹- ح: آب گوارنده.

کف آب و جز آن ۶: الزبد و الزباد.

ص ۳۸۷ س ۳

گو آب در دشت: الغدير والرجع والاعادة
والاضادة والنهي والتهنية.

ص ۴۹۰ س ۸

گو آب در کوه ۷: الوجد والموقط.

ص ۴۹۰ س ۹

گو باران آب: ← باران.

مهر از آن (۱): الردهن والمدهن.

ص ۴۹۰ س ۱۰

|| هر حیوان که در آب باشد ۸: نبات الماء.

ص ۳۸۱ س ۲ ← کثمت.

يك شربت آب: النقة والجرعة والغمجة.

ص ۴۸۴ س ۴۳

|| بآب آمیخته: ← شیر.

آب بینی: ← بینی.

|| که آب بینیش می رود. ← بینی.

که آب بینیش می رود از نزاری: ← بینی

[آب چشم]

آب که از چشم می رود: ← چشم.

[آب دندان]

آب دندان و روشنی آن: ← دندان.

[آب دهن]: ← بفع. ← خيو. ← دهن.

آن آب که بیو کنند از دهن: ← بفع.

← خيو. ← دهن.

|| که آب دهنش می رود از پیری: ← دهن.

باقی آب در جاه: ← جاه.

باقی آب در مشربه: الشفاة.

ص ۴۸۲ س ۱۰ دص ۴۸۳ س ۱

باقی آب در مشك و جز آن: الصباة
والسحبان والرفض والجزعة.

ص ۴۸۳ س ۲

بانگ آب: الخرب والفسيب.

ص ۳۶۶ س ۱۰

بخشش گاه آب جوی باشد دراز رخنه
گرد: ← جوی.

جای آب: المشربة والاناء.

ص ۲۵۲ س ۱۰ ← جای.

جای آب که سرش تنگ بود و مبن فراخ:
الدخل واللجج.

ص ۴۹۳ س ۸ ← جای ← جاه.

جای که مرغ آب بخورد از وی: ← جای.

← مرغ.

چیزی که آب بدان بیندازند: المضخة
والزراقة.

ص ۲۰۷ س ۲

راه گذر آب بر بالای ۲: ← بالای.

راه گذر آب در سنگلاخ: ← سنگلاخ.

راه گذر آب در شیب ۴: ← شیب.

راه گذر آب هر جا که باشد: المسيل.

ص ۴۸۶ س ۶

طرخ که آب در وی بیاید: ← طرخ.

۱- ق؛ پای آب... ح؛ پایان جاه که... ن؛ پایاب که... ۲- ق... باندازند.

۳- ق؛ ح... بر بالا. ۴- ح... شو؛ ط؛ رهگذر در شیب. ۵- ح... هر کجا که... ۶- ط... آب دریا... ۷- ق؛ گو که آب در وی ایستد در کوه؛ ن؛ گوی

در کوه که آب در وی ایستد؛ ط؛ گوی که آب در او ایستد در کوه. ۸- ن؛ هر حیوانی که... ۹- ط... بیفکنند...

|| باقلی آب: ← باقلی.
 هرچه بیرون کشند از چیزی چون آب و
 جزآن: ← کشیدن.
 آبادان: عمیر.
 ص ۱۷۲ س ۱۰ ← بنا.
 آبادانی: العمران.
 ص ۵۲۳ س ۳
 آبان: [روز دهم از روز های هرامه شمسی]:
 ← روز.
 ص ۴۶۱ س ۵
 آبان ماه: [ماه هشتم از سال]: ← ماه.
 ص ۴۶۲ س ۵
 آب بُرین: الجرف.
 ص ۴۸۶ س ۵
 آب خانه: المیضاء والمستراح والکئیف و
 الحش والخلاء والمخرج والمذهب
 والمتوضا و بیت القراغ.
 ص ۵۳۱ س ۳ ← خانه.
 آب خانه بر بام: الکریاس.
 ص ۵۳۱ س ۳
 آبندار: ← روی.
 آب دره: اللفظ.
 ص ۱۲۲ س ۸ ← شکم.
 آب دستان: الایریق والتامودة.
 ص ۲۵۳ س ۴ ← مطهره.
 آبستن: ← اسب. ← شتر. ← گورخر.
 آبستنی بدید آمده: ← اسب. ← زن. ← گورخر.
 آبشخور: الورد والمورد والمهل والشریمة

آب دهن چهارپای: ← چهارپای.
 آب روی: ← روی.
 آب زرد که در شکم افتد: الصفار.
 ص ۲۶۰ س ۱۰ (زیر سطر). ← بیماری.
 ← شکم.
 آب روغن: الزریقاء.
 ص ۲۴۵ س ۷ ← روغن.
 آب زه: ← زه.
 ص ۲۴۲ س ۲
 آب سردی: الودی.
 ص ۱۲۲ س ۱۰
 آب شمشیر: ← شمشیر.
 آب که در شکم افتد: الاستسقاء والسقی.
 ص ۲۶۲ س ۶ ← بیماری.
 ← شکم.
 آب که به بزشک نمایند: النفرة.
 ص ۲۱۳ س ۳۰۲ ← بزشک.
 آب که وابجه بیرون آید: السخط والنخط
 والشاهد.
 ص ۱۲۷ س ۶۵ ← بجه.
 آب گشن: ۴: الطرق والعیس.
 ص ۳۰۳ س ۱ ← شتر. ← گشن.
 آب مرد باخون زن آمیخته: المشع والمشیج.
 ص ۶۷ س ۶ ← آمیخته. ← خون زن.
 آب نشاط: المذی.
 ص ۱۲۲ س ۱۰
 آن آب که بجه از او بود: النطفة والمني.
 ص ۶۷ س ۵

۱- ح نط ندارند و معادل عربی آن را فین ۲- ق... با بزشک... ح ص... که
 فربزشک نمایند... ط... به بزشک. ۳- ح ط... با بجه... ۴- ن آب گشتی.
 ۵- ح... از آن بود.

ص ۳۷۶ س ۴ ← ستور. ← سم.	والمشرع.
← کثیت.	ص ۳۱۵ س ۵
آتش که بدان گرم شوند: الصلاوالصلاه	[المنهل] ۱: ← شتر.
ص ۵۲۸ س ۸	آب شناس: القفن
افروخته: السعیر.	ص ۱۷۳ س ۸
ص ۴۴۸ س ۱۰	آب کامه: المرى.
زبانۀ زنده: اللظى.	ص ۲۴۱ س ۹
ص ۴۴۸ س ۱۰	آب کش: ← شتر.
سوزان: الحریق.	آب گردآمده: ← چاه.
ص ۴۴۸ س ۱۰	آبگینه: الزجاج.
آنچه بر آتش افکنند: المجرم (بضم المیم).	ص ۲۱۹ س ۳
ص ۲۵۷ س ۲	آبگینه فروش: الزجاجی.
بانگ آتش: الحیس.	ص ۲۱۹ س ۲
ص ۳۶۷ س ۱	آبگینه گر: الزجاج.
الزفیر.	ص ۲۱۹ س ۲
ص ۳۶۷ س ۸	آب ناداده: ← شمشیر.
پاره آتش: جذوة.	آبنوس: الشیزی والابنوس والسام.
ص ۲۳۸ س ۷	ص ۵۲۱ س ۶ ← درخت.
پاره آتش که می بسخت: شعله.	[آبی]: ← سگ آبی. ← مرغ آبی.
ص ۲۳۸ س ۷ و ۸ ← بشخیدن.	آتش: النار.
خادم آتش: الهریذ.	ص ۴۴۸ س ۶
ص ۵۸ س ۱۰	ام القرى.
زبانۀ آتش بی دود: الشواظ والمارج	ص ۳۷۸ س. ← کثیت.
واللهب.	آتش بزرگ: الجحیم.
ص ۴۴۹ س ۱	ص ۴۴۸ س ۹
سنگ آتش: القداح والقداحة.	آتش که از سم ستور بجهد: نار الجاحب.
ص ۲۵۱ س ۲	ص ۲۷۱ س ۷ ← ستور. ← سم.
	آتش که از سم ستور بجهد چون بر سنگ
	رود: ابو جاحب.

- ۱- ق ط این معادل عربی را به دنبال لغت کیلو (برابر ص ۴۸۴ ص ۹ نسخه اساس) آورده اند مقابل لغت آشخوری و «ح» آورده است: آب اشخوری الشریعة. ۲- ن: ... سنب... ۳- ن: آتش افروخته. ۴- ح ق: زفانه... ن: زوانه... ۵- ح ن: ... اوکنند. ۶- وق: ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۷- ق: یاری... ط: ... می درخشد. ۸- ق: زفانه... ن: زبانۀ... ۹- ط: سنگ آتش زنه.

م و آتش ۱: البؤرة والارة.

ص ۵۲۸ س ۷

|| هرچه بر آتش افکنند ۲: الدخنة.

ص ۱۹۴ س ۳

هرچه در آتش افکنند ۳: الحطب.

ص ۱۷۹ س ۸ و ۹

آتش انگیز: الذکوة والوقود والضرم.

ص ۱۷۹ س ۵

آتش دان: الکور.

ص ۱۷۵ س ۸ و ۷

آتش دان آهتین یاروین : الکانون

والکانونة.

ص ۵۲۸ س ۶

کفجه آتش دان: السطام.

ص ۲۵۱ س ۱۰

آتش زه: المقدحه والزند.

ص ۲۵۱ س ۱

آتش که از وی بیفتد ۴(۱): السقط.

ص ۲۵۱ س ۱

بانگ آتش زه: الکشیش.

ص ۳۶۶ س ۷

که آتش بیرون نیاید ۵: زند شحاح

وکذلك زند صلود وکاب.

ص ۲۵۱ س ۳

آتش ۳ ماه: بیت النار.

ص ۵۹ س ۴

آخر : المعلق.

ص ۳۳۲ س ۳

[آخر]:

آخر آیتها: آیت.

آخر بانگ خر: خر.

آخر روز: روز.

آخر ریگ: ریگ.

آخر ماه: ماه.

آدم: الخلیفة وابوالبشر.

ص ۳۷ س ۲

ابوالبشر.

ص ۳۷۴ س ۵ ← کثیت.

آدمی (یکی را گویند و جماعتی را نیز): البشر.

ص ۶۲ س ۱۰

پری و آدمی: الثقلان.

ص ۶۳ س ۴

← پری.

آدمیان ۷: بنو الدنيا.

ص ۳۸۰ س ۱

← کثیت.

آدینه: الجمعة (در جاهلیت عربیه گفتندی).

ص ۴۵۷ س ۴ و ۸

مزکت آدینه: مزکت.

آذر: [روز نهم از روزهای هرمه شمس]:

ص ۴۶۳ س ۵ ← روز.

آذرماه: [ماه نهم از سال]: ماه

ص ۴۶۲ س ۵

۱- ن ط م و آتش دان. ۲- ح ص... اوکنند. ۳- ط: هرچه بر... ص:

هرچه بر... اوکنند. ۴- ق: بیوفتد؛ ط... از او... ۵- ق... نیاید ازو؛ ح ط ن...

ازوی؛ نسخه اساس در حاشیه آورده است. ۶- ه ق: ندارد؛ ح: در حاشیه دارد؛ در نسخه

اساس نیز در حاشیه است بدین شرح: ابوالبشر، آدم علیه الصلوة والتحیة. ۷- ح: آدمی.

(۱) از آتش زه.

← غلام.	ص ۲۲۷ س ۱۰	(آذريون] ۱: آاذريون.	ص ۵۰۴ س ۱۰
← آزاد كننده: المولى .	ص ۲۲۳ س ۸	(آراسته]: ← بستن. ← ميان.	ص ۱۰ س ۱۰
المعتق.	ص ۲۲۷ س ۱۰	[آرام]	ص ۱۰ س ۱۰
← مرد.	ص ۲۲۶ س ۲	بى آرام: ← مار.	ص ۱۰ س ۵۳۴
← زن.	ص ۲۲۶ س ۲	آرام گاه: المسكن والوطن والموطن.	ص ۱۰ س ۵۳۴
آزمایش: البلوى والبلاء والبلية.	ص ۵۳۷ س ۸	آرایش: الزينة والزيرج.	ص ۱۰ س ۵۳۴
آزمودگی: الحنكة.	ص ۱۳۳ س ۷	آرد: اللدقيق والطحين والطحن.	ص ۱۶۵ س ۲
← ناآزمودگی.	ص ۱۳۳ س ۷	آرد که آسیا می اندازد: ← آسیا.	ص ۱۷۷ س ۷
[آزموده]	ص ۱۳۳ س ۷	پاره آرد: ۲: نسفة.	ص ۱۷۷ س ۷
کارها آرموده: محتك ومحك و مجرب	ص ۱۳۳ س ۶	آرد فروش: الدقاق.	ص ۲۳۸ س ۲
ومنجد ومضرس ومجرس.	ص ۱۳۳ س ۶	آرد هاك: السخينة.	ص ۱۸۰ س ۳
آژنده: الملاط.	ص ۱۷۲ س ۷	آرد خور: الحسیر والحسran.	ص ۲۴۲ س ۱۰
آژينه: المنقار والمكوس والميعة.	ص ۱۸۱ س ۷	آرد درخت: القيقبان.	ص ۱۴۴ س ۱۰
← آسیا.	ص ۱۸۱ س ۷	آرد زن: الحرة.	ص ۵۲۲ س ۴
آس: ← آسیا. ← دستاس.	ص ۲۶۴ س ۳	آرد کرد: المولى.	ص ۲۲۶ س ۲ و ۳
آسا: الثوباء.	ص ۱۳۸ س ۱۰	العقيق والمعتق.	ص ۲۲۳ س ۸
آسان: البسير والسهل.	ص ۱۳۴ س ۷		
آسان گير: هش المكسر.			
ص ۱۳۴ س ۷			

۱- دراصل: معروف. ۲- ق: پاری... ۳- ح: اژمان خور، و به دنبال كلمه افزوده است: وهو الذى يندم على امرقاته من غضب و سكوت. ۴- در نسخه اساس كنار سطر افزوده شده است: التجربة. ۵- «کارها» در نسخه اساس بالاى سطر افزوده شده است: «ح» دارد اما در «ط» و «ق» نیست. ۶- ح: آژنده. ۷- ق: اساء ح: اساء. و به دنبال كلمه افزوده است: وهو تنفس تفتح له فاك مع فترة.

آن سوی که وادیگر آسمان دارد: ۳: ظهر السماء

ص ۴۴۰ س ۴۳

آن سوی که واما دارد: ۴: بطن السماء.

ص ۴۴۰ س ۲ و ۳

چندانکه بتوان دید از آسمان: اعنان -

السماء .

ص ۴۴۰ س ۵ و ۶

چهارم (۱): برقع.

ص ۴۴۰ س ۱

← خانه.

درهای آسمان: ۵: اسباب السماء .

ص ۴۴۰ س ۵

راهه‌ها و چو شکن شکن: ۶: الحک.

ص ۴۴۰ س ۸ و ۹

زور هفت آسمان: ۷: علیون.

سیم (۱): الصاقورة.

ص ۴۴۰ س ۱

طبقه‌ها و (۱) زور یکدیگر: ۸: الطباق

والطرائق .

ص ۴۴۰ س ۷

کناره و (۱): الافق والرجا والفتروالقطر.

ص ۴۴۰ س ۸

میان آسمان: کیدالسماء و کیدادات السماء.

ص ۴۴۰ س ۴

نام او (۱) چون ستاره بتوان دید: ۹

آسانی: الیسر.

ص ۱۳۸ س ۱۰

الروح والراحة.

ص ۵۳۷ س ۳

[آستان]

آستان زورین: ← در.

آستان زیرین: ← در.

آستر: البطانة.

ص ۱۶۰ س ۵

آستین: الکم والقنان والقن ویدا القميص.

ص ۱۵۹ س ۹

بن آستین: الرذن.

ص ۱۵۹ س ۹ و ۱۰

|| آنکه آستین یا بادوان بشکافد: الطرار.

ص ۱۴۵ س ۲

پیراهن بی آستین و بادوان: ← پیراهن.

آسمان: ۲: [روز بیست و سوم از روزهای

هرماه شمسی]: ← روز.

ص ۴۶۳ س ۷

آسمان: السماء والخضراء والفلک والرقيع

والصاحبة وجربة النجوم.

ص ۴۳۹ س ۹

ام النجوم.

ص ۳۷۷ س ۳

آسمان نخستین: السماء الدنيا.

ص ۴۴۰ س ۱

۱- ح: آستین یا بادوان شکاف؛ ق ط: ... بادبان... ۲- ق: سمان. ۳- ن:

آن سو که... ۴- ن: ... که باما... ۵- ن: درها آسمان. ۶- ح: راههای وی

چون... ط: راههای او چون... ن: راهها او چون؛ کلمه «چو» در «ق» نیست و در نسخه اساس

نیز خادج از سطر است. ۷- ط: زب... ن: ... هفتم... ۸- ح: طبقها زور یکدیگر؛

ط: ... زب... ۹- ن ط: ... توان...

که با شترمردد: الطحانة.	الجرباء.
ص ۱۸۰ س ۷ ← اشتر.	ص ۴۳۹ س ۹ و ۱۰
بانگ آسیا: ۶: الجمعية.	نام او (۱) چون ستاره نتوان دید:
ص ۳۶۷ س ۴	الخلقاء.
پرده آسیا: الناعرة.	ص ۴۳۹ س ۱۰
ص ۱۸۱ س ۳	نامی است آسمان را: كحل.
تزرده آسیا: الطسق والبركة.	ص ۴۴۰ س ۲
ص ۱۸۱ س ۷	هفتم ^۲ (۱): برقع.
درزاده آسیا: ۷: الجباس.	ص ۴۴۰ س ۲
ص ۱۸۱ س ۹	[آسمانه]
دلو آسیا: ۸: المحفن والدلو.	آسمانه خانه: ← خانه.
ص ۱۸۱ س ۲	[آسیا]: ← آزینه. ← دستاس.
دو (۲): الرحیان.	آسیاستگ زورین: القیلح.
ص ۱۸۰ س ۸	ص ۱۸۰ س ۸ و ۹
زورین (۳): المرداة.	آسیا که باب مرمردد: الطاحونة والناعور.
ص ۱۸۰ س ۹	ص ۱۸۰ س ۶ ← آب.
سنگ آسیا: الرحی واللائظة.	آرد که آسیا می اندازد: النفی.
ص ۱۸۰ س ۷	ص ۱۸۱ س ۶
سورخ آسیا: الخر والخری.	آنچه آسیا برو مرمردد: الزج والقطب.
ص ۱۸۰ س ۱	ص ۱۸۰ س ۱۰
مردا مرمرد آسیا: الاطار.	آنچه بدست در دهن آسیا افکنند تا آس
ص ۱۸۱ س ۳	کند: ۴: اللهوة.
ناوه: الناووق.	ص ۱۸۱ س ۱ و ۲
ص ۱۸۱ س ۲	آنکه بگاو مرمردد: ۵: الدالية.
هردوستگ: الضرتان.	ص ۱۸۱ س ۹ ← گاو.
ص ۱۸۰ س ۹	

- ۱- در «ط» کلمه ستاره نیست. ۲- کلمه «گویند» در نسخه ها پیش از هفتم آمده است در مقام تردید میان چهارم و هفتم. ۳- ح آسیا و... ۴- ص... او کنند تا...؛ ط... کنند تا... ۵- ق ح: آنچه...؛ ط: آنچه بکار... ۶- ح... آسیا و... ۷- در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است، یعنی در ک کوچک که به ناو فرو گذارند تا آب باز دارد؛ و در حاشیه «ق» افزوده شده است مایحس فضول الماء. ۸- ق ح: دول آسیا.

(۱) آسمان. (۲) دوستگ آسیا. (۳) سنگ آسیای زورین.

|| آسیای روغنر: ← روغنر.

آسیابان: الطحان.

ص ۱۸۰ س ۵

[آشامیدن]:

نامی است چیزهارا که بیاشامند: الشراب.

ص ۲۰۰ س ۹

[آشتی] ۲: [السلم والهدنة].

آشکارا: ۲: الملن والعلاية.

ص ۵۳۷ س ۷

آشکارا: المین.

ص ۳۳ س ۹

← خدای.

[آشیان]:

آشیان اسفروند: ← اسفروند.

آشیان بر کوه یا بر دیوار: الونکن

والموکن.

ص ۵۳۵ س ۵ و ۶

آشیان در پوشش: العش.

ص ۵۳۵ س ۷

آشیان شتر مرغ: ← شتر مرغ.

آشیان هر کجا که باشد: الوکنة والاکنة.

ص ۵۳۵ س ۶ و ۷

آغازده: النحاس.

← دوال.

ص ۱۸۷ س ۳

آغوش: الحضن والحزمة.

ص ۴۹۸ س ۳ ← خوشه. ← دسته.

آفت: الآفة والعاهة.

ص ۵۳۸ س ۳

آفتی که خرما بن را رسد: ← خرما بن.

آفتاب: الشمس والغزاة والجارية والمهارة.

ص ۴۴۱ س ۸

ام شمعة.

← کنیت.

ص ۳۷۷ س ۴

آفتاب و ماه: النیران.

ص ۴۴۳ س ۴

← ماه.

آنجا که بر آید از او: المطلع والمشرق

والشرق.

ص ۴۴۲ س ۴ و ۵

آنجا که فرو شود بدو: الغرب والمغرب

والمغرب.

ص ۴۴۲ س ۵ و ۶

آنچه گرمگاه بیند از او چون فرت عنکبوت: ۸

لعاب الشمس وخیط باطل ومخاط.

الشيطان.

ص ۴۴۲ س ۳ و ۴

اول که پدید آید: قرن الشمس وحاجبها.

ص ۴۴۲ س ۲

باقی روشنی آفتاب و سرخی آن در اول

شب: الشفق.

ص ۴۵۲ س ۱۰

بر آفتاب: المضحة والمشرقة والشرقة.

ص ۵۲۴ س ۱

پرفواو: الشعاع.

ص ۴۴۲ س ۱

۱- ح: ق: آسیابان، ص ط: آسیابان.

۲- این لغت و معادل عربی آن ازوطه است

که به دنبال لغت خواش (س ۱ ص ۵۳۹ نسخه اساس) آمده است. ۳- ح: آشکار. ۴- ح...

هرجا... ن... بر هر جا... ط... هر کجا باشد. ۵- ح به دنبال کلمه افزوده است: و هو

السیر الذي يجعل بين الجلد والنمل فيجران. ۶- ط... از او بر آید. ۷- ح... که

بدو فرو شود: ط... که فرو شود. ۸- ط... از او... ۹- ق... روشنائی...

نوش آفتاب و سختی آن: صقرة الشمس.	ص ۵۹ س ۱
ص ۴۴۲ س ۶	مهترشان : المرزبان.
روشنی او: الضح والآيات.	ص ۵۹ س ۲
ص ۴۴۲ س ۱	آفتاب گرفتگی: ← نماز.
شاذرورد او: الطفاوة.	آفتاوه ۲: القممة.
ص ۴۴۲ س ۱ و ۲	ص ۲۵۳ س ۸
غایبی آفتاب: العرج.	آفتاوه که بدان آب گرم کنند: المحمة .
ص ۴۵۲ س ۱۰	ص ۲۵۳ س ۸
نامهاست آفتاب را: ذکا و براح و یوح	آفریده ۳: الخالق.
والاهة والالاهة.	ص ۲۷ س ۳ ← خدای.
ص ۴۴۱ س ۹ و ۱۰	آفریده ۵: الخلق والخلیقة والجللة والبرية
نزدیک بفروشدن آفتاب: الاصل.	والوری والانام.
ص ۴۵۲ س ۷ ← روز.	ص ۶۱ س ۲
وقت فروشدن آفتاب: الطفل.	آفریننده: الباری.
ص ۴۵۲ س ۹ ← روز.	ص ۲۷ س ۳ ← خدای.
آفتاب چشمه ۲: الجونة وعین الشمس.	آفریننده دیگر بار: المعید.
ص ۴۴۱ س ۱۰	ص ۳۰ س ۹ ← خدای.
آفتاب پرست: التوم.	آفریننده نخست بار: المبدی.
ص ۵۰۷ س ۴ ← رستنی.	ص ۳۰ س ۹ ← خدای.
آفتاب پرست: المشمس.	آکنده: ← گوز.
ص ۵۹ س ۱ ← کبر.	آکنده گوشت: ← شتر.
آنجا که مرده بنهند: الناووس.	آ ۳ از همه چیزها: الخیر.
ص ۵۹ س ۳	ص ۲۸ س ۷ و ۸ ← خدای.
آنچه بر میان بندند: الکستیج.	آسمان کنند از خدای تعالی ۶: النبی .
ص ۵۹ س ۲	ص ۳۴ س ۳ ← پیغامبر.
حاکمشان: الموبذ.	آسمین بالش: ← بالش.

۱- (کذا و ظاهرأ؛ شاذرورد= شایورد). ۲- ط؛ چشمه آفتاب. ۳- ط؛ آفتابه؛

ح این لغت و معادل عربی آن را جداگانه ندارد و با لغت عربی المحمة (آفتاوه که بدان ...)
یکی کرده است. ۴- ط؛ آفتابه که آب بدان گرم کنند. ۵- ح ط؛ آفریدگان.

۶- ح... خدای عزوجل.

[آلات]

آلات شکم: ← شکم.

آلات مسافر: ← مسافر.

آلنی: ۱. العضادة.

ص ۵۳۲ س ۴

آو: الاجاص.

ص ۵۲۰ س ۳

آیزنده: ← خر.

آماه: الورم.

ص ۲۶۳ س ۴

آمنی: ۲. الامن والامنة.

ص ۵۳۸ س ۲

[آموختن]

آنکه سگ را صید آموزد: ← سگ.

← صید.

[آمیختگی]

آمیختگی روشنی و تاریکی: ← شب.

[آمیخته]

آب مرد با خون زن آمیخته: ← آب.

آمیخته از هر جنسی: ← گرده.

باب آمیخته: ← شیر.

آمیزش: المزاج والخلط.

ص ۶۱ س ۵

آمیخته: خلط.

ص ۱۳۴ س ۵

آنجا که آب بوی نرسد در غسل و طهارت:

← آب. ← طهارت. ← غسل.

آنجا که خاک بیفتند: ← سرای.

آن جهان: ← جهان.

آنچه بدهند نه برسمیل و جوب: ← صدقه.

آنچه بیاکنند در میان کشتزار تا مرغان بهر اسند:

← کشتزار.

آنچه به کسی فرستند: الهدية والحنة والطف

والبر.

ص ۱۹۳ س ۲ ← فرستادن.

آنچه زنان در وی باشند چون بسفر شوند:

← هودج.

آنچه بر گزینند برای خود در قسمت: ← غنیمت.

آنچه واجب آید کشتن: ← کشتن.

آنکه ۲ از مکه به مدینه آمدند برای دین: ←

دین. ← یاران.

آنکه اندوه یا عشق تن او بگداخته باشد: ←

گداختن.

آنکه هر که را ببند گوید من باتوام: ۴. الامعة.

ص ۱۴۶ س ۳

آواز: الصوت والجرم والنعمة والازل.

ص ۳۶۳ س ۴ ← بم. ← زیر.

آواز اسب: ← اسب.

آواز برف چون پای برونهند: ← برف.

آواز بینی: ← بینی.

آواز پلنگ: ← پلنگ.

آواز پوشیده: الرکز والرز والنبأ.

ص ۳۶۳ س ۵

آواز پیرایه: ← پیرایه.

آواز خاییدن علك: ← علك.

آواز دوشیدن شیر: ← شیر.

آواز رعد: ← رعد.

آواز رود گانی: ← رود گانی.

آواز سگ: ← سگ.

آواز سم ستور: ← ستور.

۱- ق: التي و بدنبال کلمه افزوده است (ق نیز) و هماغضادتان و هماغضبتان اللتان

تکنتان من جانبیه؛ ن: لکنی. ط: آلتی؛ (و این ضبط صحیح می نماید).

۲- ح ق ط: ایمنی؛

ن: امنی. ۳- اصل: آنک. (اما ظاهر آ. و آنانکه باید باشد). ۴- ح: که... گوید باتوام؛ ص:

.. هر که ببند گوید باتوام.

<p>[آوه] آنکه آوه بسیار کند از بیم خدای تعالی: الآواه . س ۱۴۳ ۱ س [آویختگی] آویختگی ناف: ← ناف. آویخته ناف: الایجر. س ۱۲۱ ۲ س ← ناف. آویزغن: غلق و شبث. س ۱۳۶ ۴ س [آویشن: السعتر]. ← رستنی. آهاره: البت والنجیر. س ۱۹۱ ۱ س آهسته: الوقور والرذین والزمیت. س ۱۴۰ ۴ س رزان. س ۱۴۹ ۴ س ← زن. آهک: الورة . س ۱۷۳ ۷ س آهن: الحديد. س ۱۷۵ ۱ س ← یولاد. ← ریخیز. آهن ایمن: ← ایمن. آهن بن ایمن: ← ایمن. آهن بن موزه: ← موزه . آهن بن نیام: ← نیام. آهن بن نیزه: ← نیزه .</p>	<p>آواز شتر مرغ: ← شتر مرغ. آواز صیاد: ← صیاد. آواز ضعیف: ← الجرس. س ۳۶۳ ۵ س آواز کمان: ← کمان. آواز که بشنوی و در نیای که چه می گویند: الهجس. س ۳۶۳ ۷۵۶ س آواز که واشنوند از کوه و دشت: ← دشت. ← کوه . آواز گلو فشارده: ← گلو. آواز لب شتر در آب خوردن: ← شتر. آواز نرم: الهمس. س ۳۶۳ ۶ س آوازی که از کوه واشنوند: ← کوه . بلند آواز: ← بلند. نرم آواز: ← نرم. آوازه: الصیت. س ۳۶۳ ۸ س آوله: الجدری والنبخ. س ۲۶۴ ۱۰ س آوله گوسفند: ← گوسفند. باد آوله: ← باد آوله. دستی آوله گرفته: ← دست. آوله برآمده: ← کودک. آونک: المعلاق. س ۵۱۹ ۶ س</p>
---	--

- ۱- ح... که می شنوی و در نیایی؛ ط ن... در نیایی ... می گوید. ۲- ح، اوله؛
ن، آوله؛ در نسخه اساس، اوله. (معن از طوق است) . ۳- ق ح ن ط ندارند و معادل
عربی آن رانیف. ۴- ق، آویزگن، ح، آویزنده؛ ط، آویزکن. ۵- این لغت و معادل
عربی آن از ق ن ح است که به دنبال لغت ژان (س ۵۰۳ ۷ نسخه اساس) آمده است.
۶- در نسخه اساس ذیل کلمه افزوده شده است، یعنی نشاسته.

آهو: الظبی.

ص ۳۲۷ س ۱

ذوات الظلف.

ص ۶۷ س ۱

آهوی سپید: الریم.

ص ۳۲۷ س ۲

پس از این تا بمیرد (۱): ثنی.

ص ۳۲۸ س ۱

چون قوی تر شود (۲): جذع.

ص ۳۲۸ س ۱

دراز کردن و دست و پای: الموهج.

ص ۳۲۷ س ۴

دست و پای سپید: الاعصم.

ص ۳۲۷ س ۶۵

سپیدی سپید: الادمان.

ص ۳۲۷ س ۳

سپیدی که خطها دارد خاک رنگ: الآدم.

ص ۳۲۷ س ۵

سوخ: الاعفر.

ص ۳۲۷ س ۴

مُسر و برآورده: الشادن.

ص ۳۲۷ س ۱۰

مُسروها از یکدیگر دور: الاشعب.

ص ۳۲۷ س ۶

فارفتن آمده: الرشأ.

ص ۳۲۷ س ۹

قوی شده: الشصر والشاصر.

ص ۳۲۷ س ۱۰

ماده: الادانة.

ص ۳۲۷ س ۳

آهن در زیر زنج اسب بر پهن: اسب.

آهن کز در مسجل: اسب.

آهن کز سر دوک: دوک.

آهن که حلقه برو آید: در.

آهن که عنان در وی بندند: اسب.

آن آهن که بدان داغ کنند: داغ.

آنچه آهن بدان بزدایند: زدودن.

آن دو آهن ازدوسوی روانه: روانه.

آنکه آهن روشن کند: روشن کردن.

|| پاره آهن: ذبرة.

ص ۲۳۸ س ۴

ریم آهن: الخبث.

ص ۱۷۵ س ۲

زنگار آهن: الصدأ.

ص ۱۷۵ س ۳

ساو آهن: السحالة والبرادة.

ص ۱۷۵ س ۳

نرم آهن: الانث.

ص ۱۷۵ س ۲

آهنجه: المجرة.

[آهنچیدن]

آنک پوست از گوسفند بپاهنجد: پوست.

پوست.

ص ۱۹۱ س ۴

آهنگر: الحداد والهالکی والقین والهبرقی.

ص ۱۷۵ س ۱

دم آهنگر: الکیر والمنفخ والحملاج.

والحملوج.

ص ۱۷۵ س ۸

آهنین: معج.

۳- ط... گویند تا که بمیرد.

۲- ط... سفید.

۱- ق: پاری ...

۴- ط: سفیدی سفید.

۵- ح ط: فرارفتن ...

(۲) یعنی آهو.

(۱) یعنی پس از قوی تر شده.

آهون بُور: النّقاب.	بانگ آهو: البغام والزیب.
ص ۱۴۵ س ۳	ص ۳۶۵ س ۹
آهیانه: القحف.	جای آهو: الکاس والظلم.
ص ۷۷ س ۶	ص ۵۳۵ س ۱۰
آنجا که می‌جهد از آهیانه: الزماعة	دام آهو: الجرة والکصبعة.
والرماعة واللماعة والنعمة.	ص ۲۱۰ س ۲
ص ۷۷ س ۷	زنگله آهو: الظلف.
آیت: ← نشان.	ص ۳۳۸ س ۹
آیتهای بزرگوار: قوارع القرآن.	سی تا چهل: الامعوز.
ص ۳۸ س ۹	ص ۳۲۷ س ۷
آخر آیتها: الفواصل.	سلا آهو: سرب و سربة.
ص ۳۹ س ۹	ص ۲۳۶ س ۶
آنچه معانی بسیار را محتمل بود:	مگس آهو: ← مکس.
المتشابهات.	آهو برده: الغزال.
ص ۳۹ س ۲	ص ۳۲۸ س ۲
آنکه يك معنی را محتمل بود:	آهو برده ماده: العرة.
الآیات المحکمات.	ص ۳۲۸ س ۳
ص ۳۹ س ۱ و ۲	بچه آهو (و آن هرچه زنگله دارد): الطلا.
پنج آیتها: الاخماس.	ص ۳۲۷ س ۸
ص ۳۸ س ۱۰	بچه آهو در همه حالتها (نروماده: اگویند):
ده آیتها: الاشارة.	الجدایة.
ص ۳۸ س ۱۰	ص ۳۲۸ س ۳ و ۴
یکی (۱): الفاصلة.	آنکه اندک مایه نیرو گرفته باشد:
ص ۳۹ س ۹	الخشف واليعفور.
	ص ۳۲۷ س ۹

۱- ق: گلی... ۲- ق: ... زنگله... ۳- ح: به دنبال کلمه آورده است،
 هوالذی صناعته النقب من موضع الى موضع للسرقة. والنقب، القطع. ۴- ح: آنکه...
 باشد ط: آنکه... ۵- ق ط: ... بود و بس: ح: ... باشد.

(۱) یعنی یکی آخر آیت.

[آينه]

آنچه پيش آينده نهند: التزل.

ص ٤٨٨ س ٣

بآب آيندگان: ← شتر.

آينه: المرأة والماوية والوذيلة والسجنجل.

ص ٢٥٧ س ٣

الف

أبت ث: حروف المعجم وحروف التهجي.

ص ۳۹ س ۸

أبجد: ابوجاد.

ص ۳۹ س ۸

أبرهیم: الخلیل.

ص ۳۷ س ۳

أبرو: الحاجب.

ص ۸۸ س ۵

استخوان أبرو: الحاجاج.

ص ۸۸ س ۶۵

گشادگی میان دو أبرو: البلجة والبلدة.

ص ۸۸ س ۶

|| که أبروش باریك باشد و دراز و نیکو: ۲.

ازج.

ص ۸۸ س ۹

که برابروش هیچ موی نباشد: ۳. رجل

مرت الحاجین و اطراط الحاجین

و امرط الحاجین.

ص ۸۹ س ۳۲

که در میان گشادگی أبرو موی چند دارد: ۴.

ذو بلجین.

ص ۸۸ س ۸

که دنبال أبروش باریك بود و پیش سبتر: ۳.

ادمص.

ص ۸۸ س ۱۰ و ص ۸۹ س ۱

که موی أبروش بریزیده بود: ۵. ا.لط.

ص ۸۹ س ۱

که موی أبروش بسیار بود: ۶. ازب.

ص ۸۸ س ۱۰ و ۹

مردی پیوسته أبرو: رجل اقرن و مقرون.

الحاجین.

ص ۸۸ س ۷

أبریشم: الأبریشم.

ص ۱۶۱ س ۵

أبریشم سیمید: اللمقس.

ص ۱۶۱ س ۶

پشم یا أبریشم که در دوات بود: الکرسف.

۱- ط، گشادگی که در میان دو أبرو بود. ۲- ح، که موی أبروش باریك و نیکو

و دراز بود؛ ط، که موی أبروش دراز باشد و نیکو و باریك. ۳- ط، أبروش ...

۴- ق، که میان گشادگی مویکی چند دارد؛ ط، که میان ... مویکی ... (در نسخه اساس بالای سطر،

مویکی). ۵- ح، ... باشد؛ ط کلمه آخر را ندارد. ۵- ق، ... باریك بود؛ ط، که أبروش

موی بسیار دارد.

يکي (۵): الجمرة.	واللیقة.
ص ۴۲۸ س ۷	ص ۴۱ س ۹۰۸ ← یشم
[اداء] ۲: الاداء.	ابريشم فروش: الابريشمی.
ص ۳۷۴ س ۲	ص ۱۹۲ س ۸
[اداة] ۳: الاداة	ابسرده: القريس.
ص ۲۵۵ س ۴	ص ۲۴۲ س ۲
[ادزار] ۸: الادزار.	ابلق: ← اسب.
ص ۳۷۴ س ۲	ابليس: ابومرة.
ادريس: خنوخ وخنوخ.	ص ۳۷۴ س ۶ ← کنيت.
ص ۳۳۷ س ۳ ← بينامبران.	ابوبکر: الصديق والميتي (واسمه عبدالله).
اديم فروش: الادام.	ص ۳۵ س ۷ ← چهاريار.
ص ۱۸۷ س ۹	[اجراء] ۲: الاجراء.
[اراك] ← درخت.	ص ۳۷۴ س ۲
آنج پخته بود ازو: الکباث.	اجرا ۲: الجراية.
ص ۵۱۰ س ۱۰۹	ص ۲۳۰ س ۶
باراو: البرير والمرد.	[اجل] ۲: الاجل.
ص ۵۱۰ س ۹	ص ۵۳۷ س ۱۰
نوعی از اراك كه بار آن بخورند: ۴:	احمق: هدان وهجف.
الخعط.	ص ۱۳۶ س ۸
ص ۵۱۰ س ۹	[اختر]
ارد: [روزيست و پنجم از روزهای ماه] ← روز.	بداختر: بداختر.
ص ۴۶۳ س ۷	اختر قوی: العراف.
اردی بهشت: [روز سوم از روزهای ماه] ← روز.	ص ۲۱۷ س ۸
ص ۴۶۳ س ۴	آخكم: غربال و ماشو. ← غربال. ← ماشو.
اردی بهشت ماه: ۵: ← ماه.	آخكوژنه: العروة.
ص ۴۶۲ س ۴	ص ۱۵۹ س ۴ ← پيراهن ← گريبان
ارزن ۶: الذرة.	آخكوک: ← خرما بن.
ص ۵۰۰ س ۲ ← دانه.	آخگر: الجمر.
ارزن هندی ۷: الفث.	ص ۴۲۸ س ۷
ص ۵۰۰ س ۳۰۲	

۱ق، ابسرد؛ شرح السامي، افسرد؛ وهو طعام يطبخ بخل ثم يبرد. ۲- در اصل معروف.
 ۳- ق، اجري. ۴- ط،... از آن، واصله دارد، آنچه ناپخته بود: المرء. ۵- ح،...
 اراك كه... ۶- ن، ارد بهشت ماه. ۷- ح، دسته ارزن. ۸- ح ن،... هندی.

ص ۱۶۱ س ۱۰ کناره ازار بدراژنا: الطرة. ص ۱۶۲ س ۱ کناره ازار که ریشه دارد: الصنفة. ص ۱۶۲ س ۱ ازبن بریده: ← گوش. ازدست شده: ← مال. ازدقی: ۵: الزعور. ص ۵۲۰ س ۹ ← میوه. ازدین برگشته: ← دین. ازسه تاده: البضج. ص ۳۷۲ س ۳ از شیر باز کرده: ← کودک. ازغ: ۶: القضاة والجملة. ص ۵۱۸ س ۱۰ ← زر. از نیمه شکسته: ← دندان. ازدها: ← مار بزرگ. اسب (نام جنس است): الخيل والجهة والکراع. ص ۲۶۶ س ۱۰ اسب نو را گویند و ماده را گویند: الفرس. ص ۲۶۷ س ۱ و ۲ ابوالمضاء و ابوطالب و ابومنقذ. ص ۳۷۶ س ۵ ← کنیت.	نبیدارزن: المرز. ص ۲۰۲ س ۱ [ارزن] درخت ارزن و آن درختی است سخت ۱: الارزة. ص ۵۲۱ س ۳ و ۴ ← درخت. ارزنی: ← نان. ارزیز: الرصاص والصرفان. ص ۲۱۶ س ۱۰ ارزیزمر: الرصاص. ص ۲۱۶ س ۸ [ارس] درخت ارس: ۲: الابهل. ص ۵۲۲ س ۴ و ۵ ارغ: ← گوز. ← میوه. ارغوان: الارجوان. ص ۵۰۶ س ۱ ارنبیز: الطرخون. ص ۵۰۳ س ۴ اره: المقتل. ص ۱۷۴ س ۱ ازار: الاذار والاذارة والميزر والحقو. ص ۱۶۱ س ۸ آنجا که واردانند از کنار ازار ۴: الحجرة.
---	---

- ۱- «ن» کلمه سخت را ندارد؛ «ط» بالای ارزن افزوده است؛ ارجن ۲- ن...
ارش. ۳- ن: ازنبیز؛ ط: ازنبیز. ۴- ق: کناره...؛ ص: بازگردانند...
۵- ن: ازدو. ۶- ح به دنبال کلمه در حاشیه افزوده است؛ هوالذی یسمى جنور؛ در
حاشیه «ط» آمده؛ الذى یقطع؛ در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است؛ یاش بدقی (بدنی)؛ که
می نماید ترکی باشد.

اسبان تازی: المراب.

ص ۲۶۷ س ۵

اسبان نیک‌رو: العناجیح.

ص ۲۶۸ س ۳

اسبانی که برای مسابقت فراهم آورند: الحلیة.

ص ۲۸۴ س ۱ و ۲

اسب‌گروه: — گره.

اسب ماخچی: البرذون.

ص ۲۶۷ س ۵

اسب نور: الحصان.

ص ۲۶۷ س ۲

اسب واسترو حوز: ذوات الحافر.

ص ۶۷ س ۲

آبستن: العفوق.

ص ۲۷۴ س ۷

آبستنی پدید آمده: التوج.

ص ۲۶۷ س ۴

آنکه بجزا نگذارند از عز و نفاست: ۲ المقرب.

ص ۲۶۸ س ۲

آنکه بچه را شیر می‌دهد: الرغوث.

ص ۲۶۷ س ۴

آنکه برسه دست و پای بایستد و برکناره

سم چهارم: الصافن.

ص ۲۶۸ س ۵

آنکه پای درپیش دست نهد: الاقدار.

ص ۲۷۲ س ۸ و ۹

آنکه پای و اثر نهد از آنجا که دست نهاده باشد: الشیبت.

ص ۲۷۲ س ۱۰

آنکه پای هم بر آنجای نهد که دست: ۴ الاحق.

ص ۲۷۲ س ۹

آنکه پیش از همه آید (۱): المجلی.

ص ۲۸۴ س ۳

آنکه در پیش اسبان رود: القوط.

ص ۲۷۲ س ۷

آنکه دست و پای راست سپید دارد: ۵ ممسك الايمان ومطلق الايسر.

ص ۲۷۷ س ۵ و ۶

آنکه دورنگ دارد یکی سپید و دیگر هر رنگ که باشد: ۶ ابلق.

ص ۲۷۵ س ۲

آنکه سرخی و سپیدی آمیخته بود: ۷ الاحسب.

ص ۲۷۹ س ۱

آنکه سم نگاه دارد: الصابن.

ص ۲۶۸ س ۴

۱- ق... آیند. ۲- ن...: ماخچی؛ و ط... کلمه اسب را ندارد؛ ح به دنبال کلمه

افزوده است؛ و هي التي ليست بعربية ويقال ان اشتقاق البرذون من قولهم برذن الرجل، اذا ثقل؛ در حاشیه نسخه اساس آمده است؛ یعنی قیر کچی (؟) و زیر کلمه در متن؛ ترکی. ۳- در

«ح» عز نفاست خوانده می‌شود. ۴- ح...: آنجا که دست بر آنجا بوده باشد؛ ن ط... آنجا نهاده باشد. ۵- ط...: سفید... ۶- ح... که... بود یکی سپید...؛ ط...: سفید...

۷- ق... ن... باشد؛ ط... آنکه سفیدی با سرخی آمیخته بود.

آتکه ۳ و بی شناومی کند: السابح والسبح.	ص ۲۷۵ س ۸
ص ۲۷۴ س ۳ و ۴	بش و دنبال سیاه : (نروماده یکسان) :
باریک میان: الاقب والضاير والمقور	کمیت.
والمخطف والشارب.	ص ۲۷۵ س ۹
ص ۲۷۳ س ۱ و ۲	بلند: النهذ.
باندام خلق ۲: الوای (والانثی واة).	ص ۲۷۳ س ۲
ص ۲۷۲ س ۲	پاره از دنبال سپید: اشمل.
بخلاف آن ۳ (۱): اطلاق.	ص ۲۷۸ س ۴
ص ۲۷۷ س ۷	بالانی: المحمر.
بدنژاد: الهجين والمقرف.	ص ۲۶۷ س ۶
ص ۲۶۷ س ۷	پشت سپید ۸: ارحل.
[برنگ گل سرخ: الامغر] ۴.	ص ۲۷۶ س ۹
بزرگ: الهیکل.	بلند رنگ: انمر.
ص ۲۷۴ س ۲	ص ۲۷۵ س ۶
بزرگ میان: المجفر.	پهلوها سپید: اخصف.
ص ۲۷۳ س ۲	ص ۲۷۶ س ۹ و ۱۰
بزه نزدیک ۵: التوج.	جهنده: الضبر والظمر.
ص ۲۷۴ س ۷	ص ۲۷۲ س ۶
بسیار خوی ۶: الهضب.	چهار دست و پای سپید: محجل اربع.
ص ۲۷۳ س ۷	ص ۲۷۶ س ۱۰ و ص ۲۷۷ س ۱
بسیار رو: اليعوب والجموم والسنب.	چهارساله: الرباعي.
ص ۲۷۱ س ۹	ص ۲۶۷ س ۱۰
بسیار موی دنبال: الاهلب.	خاکسترگون ۹: اخضر اوردق.
ص ۲۷۴ س ۴	ص ۲۷۷ س ۸
بش و دنبال سرخ ۷: اشقر.	خرد ۳ نام: القطوف.

- ۱- ق: ... همی کند: ح: ... اشناومی کند: ط: ... شنا می کند: ن: ... سناغ: ... ۲- ح: بهندام: ... ط ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۳- ط: ... آن بود. ۴- این لغت و معادل آن در «روح طقن» آمده است به دنبال ترکیب «سرخ» که در موی سر... آمیخته بود» (برابر ص ۲۷۹ س ۶ نسخه اساس). ۵- ن: ط: نزدیک به زه. ۶- ق: بسیار خو. ۷- ق: ... دنبالش... ۸- «ن» ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۹- ط: ... رنگ.

(۱) یعنی بخلاف «سپیدی خواهد بود چنانکه اضافت کنی می گردد».

دیزه: اخضر.	ص ۲۷۲ س ۴ و ۵
ص ۲۷۵ س ۵	مُخرَد موی: الاجرد.
راه وار: الهملاج والرهوج.	ص ۲۷۴ س ۳
ص ۲۷۱ س ۱۰	دراز: السلب والرحوب.
زرد: اصفر.	ص ۲۷۳ س ۳
ص ۲۷۵ س ۴	دراز پشت: القیدود.
زرد بام: ورد.	ص ۲۷۳ س ۳
ص ۲۷۵ س ۵	دراز دنبال: الذنوب.
زفت خلق: العندی.	ص ۲۷۴ س ۶ و ۷
ص ۲۶۸ س ۶	دست چپ سپید: اعصم اليسرى.
زور پیشانی سپید: اسعف.	ص ۲۷۸ س ۲
ص ۲۷۶ س ۸	دست راست سپید: اعصم اليمنى.
زور سر سپید: اصقع.	ص ۲۷۸ س ۱ و ۲
ص ۲۷۶ س ۶	دست و پای دراز: الخیانة.
زیرك در رفتن: القاره.	ص ۲۷۴ س ۶
ص ۲۷۱ س ۱۰	دست و پای سپید: محجل.
ساخته رفتن را: العند.	ص ۲۷۶ س ۱۰
ص ۲۷۲ س ۱	دنبال بریده: المحذوف.
[سبز خنک: اشهب اخضر] ۵.	ص ۲۷۴ س ۵
سپید روی: ۶: اغر.	دنبال کشته: المهلوب.
ص ۲۷۶ س ۴	ص ۲۷۴ س ۴
سپیدی چشم رسیده (۱): مغرب.	دندان گیر: العضوض.
ص ۲۷۶ س ۵	ص ۲۷۳ س ۵ و ۶
سپیدی تیره رنگ: القهب و القهد	دوساله: الجذع.
والاقهب والاكهب.	ص ۲۶۷ س ۸
ص ۲۷۸ س ۸	دو نده: العداء والمحفير.
سپیدی خواهد بود چنانکه اضافت	ص ۲۷۲ س ۷

۱- ط... سفید: ن: چپ ... ۲- ط... سفید . ۳- ح: دنبال کننده (و این ضبط درست است). ۴- ن... اندر رفتن. ۵- ح ق ن ط به دنبال ترکیب سیاه خنک (ص ۸ س ۲۷۷ نسخه اساس) این ترکیب و معادل آن را اضافه دارند. ۶- ط... سفید روی .

(۱) یعنی سپیدی روی اسب چشم رسیده.

ص ۲۷۹ س ۳	کنی می گردد: امساك.
سرخی سپید بام: ۶ اشقر اصبح.	ص ۲۷۷ س ۷ و ۶
ص ۲۷۷ س ۹	سپیدی روشن: ۲: الازهر.
[سرخی سپیدی بازو آمیخته بود:	ص ۲۷۸ س ۱۰
الشکلة] ۸.	سپیدی کج رنگ: ۲: الامهق.
ص ۲۷۹ س ۶ و ۵	ص ۲۷۸ س ۷
سرخی که با زردی زند: اشقر مدمی.	سپیدی که اندك مایه سیاهی بازو آمیخته
ص ۲۷۷ س ۸ و ۹	باشد: الاملح.
سرخی نه پس سرخ: امغر.	ص ۲۷۸ س ۹
ص ۲۷۶ س ۱ و ۲	سپیدی که با کیودی زند: الامقة.
سرخی نه خالص: ۹: اکلف.	ص ۲۷۸ س ۷
ص ۲۷۶ س ۱	[سپیدی که غالب بود بر سیاهی:
سرخی نه روشن: الکتمة.	الاشهب] ۴.
ص ۲۷۹ س ۴	سپیدی نه روشن: الافضح.
سرسياه وتن سپید: ۶: ادرع.	ص ۲۷۸ س ۱۰
ص ۲۷۶ س ۶	ستاغ (را نیز گویند): ۵: العقوق.
سرکش: الجموح وهو النشيط ايضاً.	ص ۲۷۳ س ۷
ص ۲۷۳ س ۳	سخت آواز: الصیدخ.
سه ساله: الثنی.	ص ۲۷۳ س ۶
ص ۲۶۷ س ۹	سخت سپید: اللهق والیفق.
سیاه: ادهم واحم.	ص ۲۷۸ س ۶
ص ۲۷۵ س ۳	سخت سرخ: اشقر ادبس.
الاسود والاسخم والاسحم والاحم والادهم	ص ۲۷۵ س ۸
والادغم والاسفع.	سخت گوش: المعجزة.
ص ۲۷۹ س ۳	ص ۲۶۸ س ۶
	سرخ: ۵: الاحمر.

- ۱- ح ق ط... می کنی... ۲- ط: سفیدی... ۳- ح... کز رنگه ن... کج رنگه.
 ۴- ح ق ط ن اضافه دارند این ترکیب با معادل آن را بدنبال ترکیب «سپیدی تیره رنگه»
 (ص ۲۷۸ نسخه اساس). ۵- ح ق ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۶- ط: ...
 سفید... ۷- ط: ... با او... ۸- ح ق ط اضافه دارند، این ترکیب با معادل آن را
 به دنبال ترکیب «سرخ نه روشن» (ص ۲۷۹ نسخه اساس). ۹- ن: سرخی نه...

سیاه خننگ: اشهب ادهم.

ص ۲۷۷ س ۷ د ۸

سیاه سیاه: ادهم غیهب.

ص ۲۷۵ س ۳

سیاهی تیره: الاربد.

ص ۲۷۹ س ۳

شکم سپید: انبط.

ص ۲۷۶ س ۹

فحل (را گویند) و خصی (را گویند): ۲

الخنذید.

ص ۲۶۸ س ۲ د ۳

فراخ دهن: الشوها.

ص ۲۷۴ س ۶

فراخ رو: السهب.

ص ۲۷۱ س ۹

فراخ کام: الوساع والساطی.

ص ۲۷۲ س ۴

فرمان بردار: القوود و سلس القیاد

وطوع الجناب.

ص ۲۷۲ س ۶

قفاسپید: اقنف.

ص ۲۷۶ س ۷

کز پای: المجنب.

ص ۲۷۳ س ۷

کز دست: المجنب.

ص ۲۷۳ س ۶

کز دنبال: الاعزل.

ص ۲۷۴ س ۵

کمیت یا اشقر که سپیدی بازو آمیخته

باشد: ۵: صناعی.

ص ۲۷۶ س ۳ د ۲

کول: الکوذن.

ص ۲۶۷ س ۶

که بچه بسیار پیو کند: ۷: المزلاق.

ص ۲۷۴ س ۱

که برو صید کنند: قیدالاولاد.

ص ۲۷۴ س ۳

که بشکم رسد: ۸: مجوف.

ص ۲۷۸ س ۱

که پشت ندهد: الشومس.

ص ۲۷۳ س ۴

که خوی نیارد: ۹: الصلد والصلود.

ص ۲۷۳ س ۸

که دست بر آرد: ۸: الشوب.

ص ۲۷۳ س ۴ د ۵

که دو پای و دستی یا دو دست و پای

سپید دارد و دیگر نه: ۱: محجل

ثلث مطلق يد اورجل.

ص ۲۷۷ س ۱ و ۲

که دو دست و پای سپید دارد و یکی نه: ۱۱:

طلق احدی القوایم.

۱- ح: سیاهی سیاه. ۲- ط: ... نیز گویند. ۳- ح: کلمه کز را ندارد.

۴- ق: کش... ۵- ط: ... با و آمیخته... ۶- ط: نوعی است از اسب پالانی، ح: بدن بال

کلمه افزوده است: وهو ثقیل المشی من الافراس؛ در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است: گران رو.

۷- ط: آنکه... بیفکند. ۸- ط: آنکه... ۹- ن: که خوه...؛ ط: آنکه...

۱۰- ق ح: ط: که... ندارند؛ ن: دارد دیگر نه؛ ط: ...؛ یا... ۱۱- ق: که سه...؛ ح: آنکه

سه...؛ ط: ... سه... سفید...؛ ن: آنکه سه... و دیگر نه.

که نطقهای خرد دارد مخالف باقی
 رنگش: ۲: ابرش وارقط.
 ص ۲۷۵ س ۶ و ۷
 که نه بساید: ۷: الرجل.
 ص ۲۷۳ س ۹
 که هیچ شیت ندارد: ۸: فرس بهیم و مصمت.
 ص ۲۷۵ س ۱
 گزدرنگ: الاغیر.
 ص ۲۸۰ س ۲
 گوهری: العتیق والطرف.
 ص ۲۶۷ س ۷
 لب زو رین سپید: ارثم.
 ص ۲۷۶ س ۳
 لب زو رین سپید: المظ.
 ص ۲۷۶ س ۳
 لعد زن: الضروح والنفوح.
 ص ۲۷۳ س ۵
 نافرمان: الحرون.
 ص ۲۷۲ س ۵
 نشاطی و تیزدل: الصلتان والقلتان.
 ص ۲۷۳ س ۸
 نیکرو: البحر والحواد.
 ص ۲۷۱ س ۹ و ۱۰
 نیکو خلاق: المطهم.
 ص ۲۶۸ س ۶ و ۷
 هم رفی شد: ۹: القارح والمذکی.
 ص ۲۶۸ س ۱

ص ۲۷۸ س ۳ و ۴
 که رفتن همی ریزد: السكب والمسح
 والدریر.
 ص ۲۷۲ س ۳
 که زود بساید: الوقع.
 ص ۲۷۳ س ۹
 که زود فربه شود: المشیاط.
 ص ۲۷۳ س ۱۰
 که زو ر موش سرخ بود زیر زرد: ۲:
 کمیت مذهب.
 ص ۲۷۵ س ۱۰
 که سپیدی بران رسد: ۴: مسرول.
 ص ۲۷۷ س ۱۰
 که سپیدی بزانو رسد: ۵: مجیب.
 ص ۲۷۷ س ۱۰
 که سپیدی غلبه دارد: ۶: اشهب.
 ص ۲۷۵ س ۳
 که شك بود در کمیتی او: کمیت محلف.
 ص ۲۷۵ س ۱۰ و ص ۲۷۶ س ۱
 که فربه نشود: ۲: الملواح.
 ص ۲۷۳ س ۱۰
 که قصد فحل کند (۱): الحجر المباش.
 ص ۲۶۷ س ۳
 که گشن خواهد: الودوق والودیق.
 ص ۲۷۴ س ۱ و ۲
 که نشانها بزرگ دارد: مدر.
 ص ۲۷۵ س ۷

- ۱- ح: آنکه رفتن را همه ریزد. ۲- ط: آنکه... ۳- ح: بود وزیر...
 ط: موش... ۴- ط: آنکه سفیدی... ۵- ح: سفیدی... ۶- ط: آنکه
 سفیدی... ۷- ح: که نبساید، ط: آنکه نبساید. (و این ضبط درست است).
 ۸- ح: نشان ندارد، ن: ط: آنکه... نشان... ۹- ح: هم رو شده.

(۱) یعنی اسب ماده (مادیان) که...

همه پشانی سپید : اصبح .

ص ۲۷۶ س ۸

همه دنبال سپید : اصبح .

ص ۲۷۸ س ۵

همه سر سپید : اغشی وارحم .

ص ۲۷۶ س ۷

يك پای سپید : ارجل .

ص ۲۷۸ س ۳

يك دست و يك پای سپید بخلاف يکديگر
و گویند آنکه دودست و پای سپید

دارد : مشکول .

ص ۲۷۷ س ۳ و ۴

يك ساله : الحولی .

ص ۲۶۷ س ۸

يك سوي روی سپید و بچشم نارسیده :
لطيم .

ص ۲۷۶ س ۴ و ۵

|| آنجا که این اسبان بداند و از آنجاها

کنند^(۱) : المطلق .

ص ۲۸۴ س ۷ و ۸

آنجا که پای سوار برو بود از دو پهلو :
المركل .

ص ۲۷۰ س ۲ و ۳

آنجا که پیش زین برو بود : الکائبه .

ص ۲۶۹ س ۷
آنجا که دنبال برو آید از ران : الصلا
والجاعة .

ص ۲۷۰ س ۴ و ۵

آنجا که سر برگردن پیوند : الفایق
والدسیع .

ص ۲۶۹ س ۳

آنجا که سوار برو باشد از پشت اسب :
الصهوة .

ص ۲۶۹ س ۸

آنجا که كناره زین برو بود : المعد .

ص ۲۶۹ س ۱۰

آن دایره که در جایگاه قلاده بود :
(وهی تستحب) : المعوذ .

ص ۲۸۰ س ۱۰ ← دایره .

آن دایره که در زیر نمد زین بود
(و آنرا نیز مکروه دارند) : القالع .

ص ۲۸۱ س ۳ و ۴

آنکه بر پشانی دو دایره دارد (و آنرا
مکروه دارند) : التطيح .

ص ۲۸۱ س ۵

آنکه برجای داغ بود (۲) و آن را نیز
مکروه دارند : الناحس .

ص ۲۸۱ س ۴

۱- ح ق ... سه ... ط ... و پای ... سه ... ۲- ط : آنکه يك ... سفید باشد و سفیدی ...

۳- ن : آنجا که اسبان را از آنجا بتازند : ح ق ... بداند (و دنباله عبارت را ندارند) .

۴- ط ... براد بود از دو سوی پهلو : ح ق «برو» ندارند . ۵- ط ... براد ... ۶- ح

ق ... بروی ... ۷- ق : آنجا که اسب ... ۸- ق : کلمه اسب را ندارد و قبل از کلمه سوار

نیز کلمه پیش آمده است هر چند می نمایند که آن را خط زده باشند . ۹- ن ... زین بود .

۱۰- ن ... که جایگاه ...

(۱) یعنی اسبان مسابقه را . (۲) یعنی آن دایره که ...

بانگ بینی دره اسب ^۸ : الذبیح.	آنکه بر میان پیشانی بود ^۱ : اللطاة.
ص ۳۶۴ س ۵ و ۶	ص ۲۸۱ س ۵ و ۶
بانگ سم اسب که بر سنگ رود ^۹ :	آنکه بر هر دو سوی بود ^۱ : النافذة.
حیطنطن.	ص ۲۸۱ س ۳ و ۴
ص ۳۶۸ س ۵	آنکه بر یک سوی سینۀ بود ^۱ : الهقعة.
بانگ شکم اسب ^{۱۰} : الخضیمة.	ص ۲۸۱ س ۲
ص ۳۶۴ س ۸	آنکه در میان گردن بود بر جانبی ^۱ : السماة.
بانگ غلافی ذکر او:	ص ۲۸۱ س ۱
ص ۳۶۴ س ۸	آن موی که سوار دست دروی زند چون
بانگ قصب او: الرعیق والرءق.	خواهد که بر نشیند: المذرة.
ص ۳۶۴ س ۷ و ۸	ص ۲۶۹ س ۲ ← موی.
بانگ نفس اسب ^{۱۱} : الضبیح.	آواز اسب: الصویل.
ص ۳۶۴ س ۵	ص ۳۶۴ س ۵
بن دبال: المعجب والمکوة.	آهن در زیر زنج اسب بر پهنای: المسجل.
ص ۲۷۰ س ۶	ص ۲۸۳ س ۵ و ۶
بینی اسب ^{۱۲} : الخلیقاء .	آهن کز در مسجل ^۵ : الخطاف.
ص ۲۶۸ س ۹	ص ۲۸۳ س ۶
بنج اسب و زیادت از آن ^{۱۳} : الرباط.	استخوان تند بر روی او ^۶ : العصفور.
(ورباط الخیل اصلها).	ص ۲۶۸ س ۱۰
ص ۲۶۶ س ۱۰	استخوان خرد در دست اسب ^۷ : الشطی.
بنجم ^(۳) : المرتاح.	ص ۲۷۰ س ۱۰
ص ۲۸۴ س ۴	استخوان لنگ: الأشجع.
پیش سر او ^{۱۴} : القونس.	ص ۲۷۰ س ۹
ص ۲۶۹ س ۱	بانگ او چون علف بیند ^(۲) : الحممة.
	والحمم.
	ص ۳۶۶ س ۶

- ۱- ن... سو... ۲- ن... بر سوی... ۳- ن، آنکه بر... ۴- ط...
 در پهنای. ۵- ط: آهنی... ن... کج... ۶- ن... در روی ق... پریشانی او...
 بر روی اسب: ط... تنگ (بالای سطر تند) پریشانی او. ۷- ط: استخوانی... ۸- ح...
 ط... بینی دره او. ۹- ح... چون بر... ط: آواز سم عور که... آواز سم ستور که... آید.
 ۱۰- ن... شکم او. ۱۱- ح... نفس او. ۱۲- ط: بینی او. ۱۳- ط...
 زیاده... ن... زیادت آن. ۱۴- ن: این ترکیب و معادل عربی آن را ندارد.
 (۱) یعنی آن دایره که (۲) یعنی بانگ بینی دره اسب. (۳) از اسپان مسا که.

ص ۲۶۸ س ۸	بیش ناف: ۱: المتقب.
دو باره گوشت بر سینۀ اسب: الفهدان.	ص ۲۷۰ س ۱
ص ۲۶۹ س ۶ و ۷	[تأکید رنگهای اسب]: — فهرست کلمات
دو رنگ از دو سوی ناف: الحالبان.	هری به عربی
ص ۲۷۰ س ۱	تهی گاه اسب: الصقل والا یطل والموقف.
دو رنگ که خون گشایند از آن: الناحران.	ص ۲۶۹ س ۴
ص ۲۷۰ س ۲	جای افسار: ۲: المعذر.
دوم (۲): المصلی.	ص ۲۶۸ س ۱۰
ص ۲۸۴ س ۳	جایگاه بر بند: اللبان.
دهم (۲): السکیت.	ص ۲۶۹ س ۵
ص ۲۸۴ س ۵	جایگاه بش اسب: ۳: المذمر والمرفقة.
دیوار میان دو بینی درۀ اسب: الوترة.	ص ۲۶۹ س ۴
والوترة.	جایگاه تنک اسب: المعزم.
ص ۹۳ س ۸	ص ۲۶۹ س ۱۰
رستی که فابندند و این اسبان را آنجا رها	چند مقدار درمی سپید: ۴ (۱): اقرح.
کنند (۳): المقبض والمقوس.	ص ۲۷۶ س ۴
ص ۲۸۴ س ۶ و ۷	چهارم (۲): الثالی.
رسمی در اندرون دست اسب: ۱: العجایة.	ص ۲۸۴ س ۴
ص ۲۷۰ س ۹ و ۱۰	[دایرة اسب: — آن دایره... و آنکه...
زور گرفتند: ۱۱: الحارک والسیاء.	ذیل ترکیبات اسب ص ۲۶ و ۲۷].
ص ۲۶۹ س ۵	دست و پای اسب و جزو: ۵: القوایم
زهدان اسب: الظیة.	والشوامت.
ص ۲۷۰ س ۵	ص ۲۷۰ س ۸
زیر کتف: المنسج.	دنبال: ۶: الذنب.
ص ۲۶۹ س ۶	ص ۲۷۰ س ۶
سپیدی: البیاض.	دو استخوان از دو سوی روی او: ۷:
ص ۲۷۸ س ۶	الناحقان.

۱- ط: ناف اسب .. ۲- ق: جایگاه... ۳- ق ندارد و معادل عربی این ترکیب را نیز. ۴- ط: سفید. ۵- ط: و جز آن ۶- ق: دنبال او. ۷- ح: ... روی اسب. ۸- ح: ... بکشایند از آن، ط: از او. ۹- ط: کلمۀ «دره» را ندارد. ۱۰- ن ح: رگ... ۱۱- ط: زب...

(۱) یعنی از روی اسب. (۲) از اسبان مسابقه. (۳) یعنی اسبان مسابقه را.

موی دنبال: الهلب.	سرخی : الحمرة.
ص ۲۷۰ س ۷	ص ۲۷۹ س ۳
موی لب اسب: الفید.	[سم اسب] : ← سم و ترکیبات آن.
ص ۲۶۸ س ۷ و ۸	سیاهی : السواد.
میان پس خورده و سنب ۶ : ام الفردان.	ص ۲۷۹ س ۱
ص ۲۷۱ س ۱ و ۲	سیم (۱): المصلی.
میان پیشانی او ۷: اللطاة.	ص ۲۸۴ س ۳
ص ۲۶۸ س ۹	شباب آودرتك ۱: الحضر.
نراسب : الجردان والغرمول.	ص ۲۷۴ س ۹ و ۱۰
ص ۲۷۰ س ۳	ششم (۱): العاطف.
نشان: الشیة.	ص ۲۸۴ س ۴
ص ۲۷۵ س ۱	غلاف او (۲): القنب.
نهم (۱): اللطیم.	ص ۲۷۰ س ۴
ص ۲۸۴ س ۵	[کتف اسب : الجارئة] ۲.
وایسین همه ۱ (۱): القاشوروالفسکل.	کونستة اسب: القطة.
ص ۲۸۴ س ۶	ص ۲۶۹ س ۸ و ۹
هشتم (۱): الحظی.	کلمه اسب ۳: رعلة ورعیل.
ص ۲۸۴ س ۵	ص ۲۳۶ س ۵
هفتم (۱): المؤمل.	کلمه اسبان ۲: عصابة.
ص ۲۸۴ س ۴	ص ۲۳۶ س ۸
باسبان: ← جامه.	مخوش ساق: الحماة.
	ص ۲۷۰ س ۸
← افسار.	لب اسب: الجحفلة.
← برگستوان.	ص ۲۶۸ س ۷
← بش.	موی پیشانی و دنبال او ۲: السیب.
← بالاخفک.	ص ۲۶۹ س ۱

- ۱- ط: شباب آودرتك. ۲- این ترکیب و معادل آن را «ق» اضافه دارد به دنبال ترکیب «جایگاه بریند» (برابر ص ۲۶۹ س ۵ نسخه اساس). ۳- ق: گلی... ۴- در «ق» کلمه او نیست. ۵- ط ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۶- ج: ... بش خورده و سم ن: ... وسم. ۷- ج: ... پیشانی اسب. ۸- ج کلمه همه را ندارد. ۱- از اسبان مسابقه. ۲- یعنی غلاف نره اسب.

استخوان خرد در دست اسپ: ← اسپ.	← تنك.
استخوان ریزیده: الریم والرفات.	← جل.
ص ۶۸ م ۷	← جنیبت.
استخوان ساق: ← ساق.	← دوال.
استخوان سرسرون: ← سرون.	← زین.
استخوان سینه: ← سینه.	← سم.
استخوان شانه: ← شانه.	← سمند.
استخوان که می چندد زیر گردنا: ← گردنا.	← شال.
استخوان که نشست مردم برو بود: القب	← شانه.
والمجب والمصص.	← شكال.
ص ۱۲۴ م ۱ د ۲	← شكال گاه.
استخوان گردن: ← گردن.	← عنان.
استخوان لنگ اسپ: ← اسپ.	← کبودی (رنگ اسپ).
استخوان مهرده: ← مرده.	← مادیان.
استخوان مغزدار: القصب والنقر.	← موی.
ص ۶۸ م ۲ د ۳	[استاد] ۱: الاستاد.
استخوان میان این بند تا آن بند ۲:	ص ۲۲۸ م ۳
الراجعة.	استاد در کار خویش: ← دستکار.
ص ۱۱۱ م ۱ د ۲	استار: ← وزن. ← من. ← فهرست کلمات
استخوانهای انگشت: ← انگشت.	عربی به عربی.
پاره استخوان زیادتی در استخوان اصلی	استخوان: العظام.
پیوسته: الوشیطة.	ص ۶۸ م ۲ ← بند. ← بندگاه.
ص ۶۸ م ۷ د ۸	← چرنده.
سرهای استخوان که نرم باشد: المشاش.	استخوان ابرو: ← ابرو.
ص ۶۸ م ۵ د ۶	استخوان با گوشت و گویند بی گوشت:
که بی گوشت ندارد: الکسر.	الرق.
ص ۶۸ م ۴ د ۵	ص ۶۸ م ۴
استخوان بند: المجبر.	استخوان پشت پای: ← پای.
ص ۲۱۲ م ۶	استخوان پهلوی: ← پهلوی.
	استخوان تنك زیر سینه: ← سینه.

استخوان رند: الانوق والرخمة:	استروان: البغال.
ص ۳۵۷ س ۱ ← مرغ.	ص ۲۱۶ س ۴
استر: البغل.	[استره]
ص ۳۳۱ س ۷	رخنه در افتاده: ۶: مثلثة.
ابوالاخطل.	ص ۲۱۲ س ۴
ص ۳۷۶ س ۶ ← کنیت.	کند: کالة:
اسب واستروخر: ذوات الحافر.	ص ۲۱۲ س ۴
ص ۶۷ س ۲	[استنجا]
آنکه موی پیشانی اندک بود: بغلة.	سنگ استنجا: النبله.
سفواء.	ص ۴۷۹ س ۱
ص ۳۳۱ س ۸	استوار: المتين:
آنکه برجای بایستد: حرون.	ص ۳۰ س ۷ ← خدای.
ص ۳۳۱ س ۱۰	استوار: الامين والامان.
بانگ کن: شحوج.	ص ۱۳۹ س ۲
ص ۳۳۱ س ۱۰	استوار یافته: ← زده.
حلقه برافکنده: ۳: مکتبه.	استوار خلق: ← ساق. ← شتر. ← گورخر.
ص ۳۳۱ س ۹	[استه]
دیزه: الاصدأ والاخضر.	استه خرما: ← خرما.
ص ۳۳۱ س ۸	پوست استه خرما: ← خرما.
زیرک در رفتن: ۴: الفاده.	جوی استه خرما: ← خرما.
ص ۲۷۱ س ۱۰ و ص ۲۷۲ س ۱	گوبرشت استه خرما: ← خرما.
سپیده: شهباء.	اسحق: ۷: الذیبح.
ص ۳۳۱ س ۹	ص ۳۷ س ۳
بانگ استر: الشحیح.	اسفرود: ۸: الهوذة والقطا.
ص ۳۶۴ س ۸	ص ۳۵۹ س ۶ ← مرغ.
پالان: الاکاف والوکاف.	آشیان اسفرود: ۸: المفحص والانحوص.
ص ۳۳۲ س ۱ ← پالان. ← پشماکند.	ص ۵۳۵ س ۸

- ۱- ح که... ط: استری که... ۲- ق که... ح... نایستد (واین شیط درست است)؛
 ط که برجای... ن... بیستد. ۳- ق ح ن... بر اوکنده. ۴- ن... اندر رفتن.
 ۵- ن ط: سفید. ۶- ح: رخنه در افتاده. ۷- ط: اسماعیل و قیل اسحاق.
 ۸- ط: اسفرود. ۹- ط... اسفرود: ن... سفرد.

اشتر که دزدان برانند آنرا ^۵ : الطریقه: والوسیقه. ص ۳۱۹ س ۷	گله اسفرو ^۱ : سرب و سربیه. ص ۲۳۶ س ۶
پالان اشتر: القتب والغیظ والقینی. ص ۳۲۱ س ۹	— فهرست کلمات عربی به عربی. اسفندارمذ: [روزی پنجم از روزهای ماه] — روز. ص ۴۶۳ س ۴
پالان اشتر آبکش: القتب. ص ۳۲۳ س ۳	اسفندارمذ ماه: — ماه. ص ۴۶۲ س ۶
پشما کنند اشتر ^۶ : الولیه. ص ۳۲۱ س ۹	[اسفیدبا] ^۲ : الاسفید باج. ص ۲۴۳ س ۱
پلاس اشتر ^۷ : الحلس والقطع. ص ۳۲۱ س ۸	اسمعیل: الصادق. ص ۳۷ س ۴
پهلواشتر ^۷ : الملائه. ص ۳۰۳ س ۱۰	[اسیر]: — دست فابند داده. — دستگیر کرده.
چیز بست که بر اشتر برود پوست اشتر بر آماهد ^۸ : البر. ص ۳۵۱ س ۱	اشارت: الوحی. ص ۳۴ س ۶
گله اشتر ^۹ : صرمة. ص ۲۳۶ س ۵	اشتاد: [روزیست و ششم از روزهای ماه] — روز. ص ۴۶۳ س ۷
گله اشتر بچرا گذاشته را نیز گویند: الشرح. ص ۳۲۵ س ۷	اشتر: ذوات الخف. ص ۶۷ س ۱
نامیست جمله شتران را: الابل. ص ۲۹۸ س ۹	— شتر. اشترانی که بدان بیابان می دارند ^۳ : بنات القلا.
نراشتر ^{۱۰} : القضیب. ص ۳۰۵ س ۴	ص ۳۸۰ س ۸ و ۹ — کثیت. اشترانی که به گیاه تر کفایت کنند از آب ^۴ : ابی ابال. ص ۳۱۹ س ۶

- ۱- ق: گلی. ۲- در اصل: معروف. ۳- ن: شترانی... بیادان...
 ۴- ح کلمه تر ندارد؛ ط: شترانی... ۵- ح: شتر... آنرا برانند؛ ن: شتری که... ط: شترانی
 که. ۶- ق ح ن ط... شتر. ۷- ق ح ن: پهلوشتر؛ ط: پهلوی شتر. ۸- ح
 ط... شتر... ن... شتر... شتر بیاماهد. ۹- ق: گلی... ح... شتر. ۱۰- ن ح ط:
 نرشت.

افراشته: ← بنا. ← دوش.	نشان نوار برپهلوی اشترا: العلب.
افروخته: ← آتش. ← شمشیر.	ص ۳۰۵ س ۷
افروشه: ابوالطیب والخیص.	که به اشترا گردد: ← آسیا.
ص ۲۴۷ س ۱. ← حلوا.	اشتوه ^۲ : المراد.
افزادان ^۸ : المقزحة.	ص ۵۰۸ س ۱. ← درخت.
ص ۲۴۴ س ۶ و ۷	اشک: الدمع والعبرة.
افزاینده: النامی.	ص ۹۱ س ۱. ← چشم.
ص ۶۱ س ۹	بنات العین!
آنچه نیفزاید: الجماد والموات.	ص ۳۸۱ س ۳. ← کنیت.
ص ۶۱ س ۱۰	جای اشک: الغرب والمدمع.
افسار: المقود.	ص ۹۱ س ۱
ص ۲۸۳ س ۱۰. ← اسب.	اشنان: الحرض والاشنان.
افسان: الممن والمشد.	ص ۱۹۱ س ۹
ص ۲۱۲ س ۵	دست اشنان ^۳ : ابوطاهر.
سنگ افسان ^۹ : السنان والممن:	ص ۳۷۵ س ۹. ← کنیت.
ص ۴۷۹ س ۳	اشنان دان: المحرصة.
افسانه ^{۱۰} : الاسطورة والاسطارة (من السطر).	ص ۲۵۳ س ۹
ص ۳۰ س ۸	اصل مردم و جزو ^۴ : ← مردم.
افسر: التاج والاکیل.	[اطریقل ^۵ : الاطریقل.
ص ۱۶۵ س ۲	ص ۱۹۶ س ۲
میان افسر ^{۱۱} : الکروزن.	[اعضاء]
ص ۱۶۵ س ۲	اعضای کنارها چون دست و پای ^۶ :
افسوس کننده: هزأة وسخرة.	الشوی.
ص ۱۳۷ س ۷. ← مرد.	ص ۶۹ س ۲ و ۳. ← اندام.
افسون: الرقية والنشرة.	اغره ^۷ : النکفة.
ص ۲۵۹ س ۲	ص ۲۶۵ س ۱۰. ← ریش.

۱- ق... پهلوی اشترا ۲- ط... شتوه، در نسخه اساس بالای سطر افزوده شده است، درختی است تلخ.
 ۳- ن: دست اشنان. ۴- ط... و جز آن. ۵- در اصل، معروف. ۶- ق: اندام... ح
 ط ن: أعضاء کنارها... در نسخه اساس، کنارها (اصلاح متن از نسخ دیگر است). ۷- در نسخه
 اساس زیر کلمه افزوده شده است: نوع من الدم، ح بدنیال کلمه افزوده است: وهو ما ینخرج من عرق
 الانسان او فخذ، او ابطه ثم لشدة وجهه فکانه قروح بألم منها الانسان یتجمع. ۸- ق،
 ایزادان. ۹- ن... اوسان. ۱۰- ق: فسانه. ۱۱- ح ق: میان سر.

آنگه افسون نپذیرد : الاسم.

ص ۳۴۸ س ۱۰

[افسونگر]

مزد افسونگر : البسلة.

ص ۲۵۹ س ۲

[افکنندن]

آنجہ بدان درخت افکنند : ← درخت.

افکنده (۱) : الصریح.

ص ۵۶ س ۳

بر زمین افکنده (۱) : المجلد.

ص ۵۶ س ۴

آنگه از میان کشتگانش برگیرند وی را

نفسی چندمانده باشد : المرث.

ص ۵۶ س ۵ (حاشیه).

خالک آلود (۱) : العفیر والمعفر.

ص ۵۶ س ۴

خون آلود (۱) : المضرج والمرمل.

ص ۵۶ س ۳ و ۴

افشار : المعضوب والزمن.

ص ۲۶۰ س ۱

[اقرار] : الاقرار.

ص ۲۳۱ س ۹

[اکحل] : الاکحل.

ص ۱۱۲ س ۱۰ و ص ۱۱۳ س ۱

اکنون : الآن والساعة وآناً.

ص ۴۵۰ س ۶

انگه : الدسكرة

ص ۵۲۵ س ۸

[الماس]

سنگ الماس : السامور.

ص ۴۷۹ س ۷

الوا : الصبر.

ص ۱۹۷ س ۲

اله : اللقوة والعقاب والخداية والشفواء.

ص ۳۵۶ س ۵

الهام : الوحى.

ص ۳۴ س ۶

[الياس] : الياس.

ص ۳۷ س ۹

← پیغامبران.

الياس : ذوالکفل.

ص ۳۷ س ۱۰

الياس واتباع او : الياسين.

ص ۳۷ س ۱۰

[اليه]

دو کناره اليه : المذروان.

ص ۱۲۴ س ۳

کناره اليه که با سوى زمين دارد:

الرافقة.

ص ۱۲۴ س ۴ و ۵

امروز : اليوم.

← روز.

ص ۴۵۱ س ۵

۱- ط ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۲- ح کلمه چند را ندارد. ۳- ن،

ادکار. ۴- در اصل، معروف. ۵- این لغت در حاشیه نسخه اساس آمده است.

۶- ح ق ط ندارند و معادل عربی آن را نیز.

انجمن: الجفل والمحفل والمحتفل.	امسال: العام.
ص ۵۳۴ س ۷	ص ۴۶۳ س ۹ ← سال.
[انجوغ]	امشب: اللية.
انجوغ پيشانی: ← پيشانی.	ص ۴۵۳ س ۲ ← شب.
انجوغ گرفته: ← دست.	اميدوار: ← ميغ.
انجير: البلس والتين.	امير: الامير والوالي.
ص ۲۴۸ س ۲ ← ميوه.	ص ۲۲۹ س ۱
اندازه: ← تدبير.	[امير المؤمنين]: امير المؤمنين.
باندازه كنده: الخالق والخلق.	ص ۲۲۸ س ۷
ص ۲۷ س ۳	انباشته: ← چاه.
اندام: العضو والارب والثلو والجدل والجراحة.	انبان: الجراب.
والكسر.	ص ۲۵۵ س ۴
ص ۶۹ س ۲	انبان يزور: السلف والسليف.
برجستگی اندامها از بسياری خون ۶:	ص ۲۵۵ س ۴
الحصف.	انبانك سيم: ← سيم.
ص ۲۶۴ س ۹	انبر ۲: المزام.
درد اندامها: الرداغ.	ص ۱۷۵ س ۵
ص ۲۶۱ س ۵	انبرود ۳: الكثرى.
سستی اندامها: الرية.	ص ۵۱۹ س ۱۰
ص ۲۶۱ س ۴	گونه انبرود و جزآن ۴: الكدامة.
شكستن اندامها ۷: التوصيم.	ص ۵۲۰ س ۱
ص ۲۶۱ س ۱	[انبوه]
واهم جستن اندامها: الكزاز والتشنج.	انبوه موى: ← ريش.
ص ۲۶۱ س ۴ ← بیماری.	بانبوه: ← موى.
اندوز: الوصية.	انبیس ۵: العبرة.
ص ۲۳۲ س ۱	ص ۴۹۸ س ۴

- ۱- دراصل، معروف. ۲- ح بدنبال كلمه افزوده است، يعنى الحديدان اللتان يكون وسطهما مشدوداً بسمار يستخرج بها الحديد الموحدة من النار وربما يكون هذا الصياغة يمسكون بهما زادو ان يطعموه. ۳- ح ط: امرد، ن: انبروت. ۴- ح ط: امرد، ن: ... انبروت ... ۵- ح: كوزه. ۶- ق: درجستگی ... خون، ط: درجستگی ... ۷- ن ح: شكستگی اندامها.

[اندرون]

اندرون بینی: ← بینی.
اندرون تهیگاه: ← تهیگاه.
اندرون دل: ← دل.
اندرون شکم: ← شکم.
اندرون شهر: ← شهر.
اندرون گوش: ← گوش.
اندرون مکه: ← مکه.
اندرونه: ← جامه.

اندك: ← آب. ← باران.

اندك آب: ← چاه. ← شیر.

اندك اندك: ← آب.

اندك باران: ← سال.

اندك شیر: ← شتر. ← گوسفند.

اندك گوشت: ← ران. ← زن. ← ساق.

اندك موی: ← سر.

اندك موی تن: ← تن.

[اندودن]

آنچه براندانند: الطلاء.

س ۲۶۶ ۵ ← دارو.

اندوده: مطلی.

س ۲۱۴ ۶ ← دینار. ← زر.

بسیماب اندوده: ← درم.

[اندوه]

آنكه اندوه یا عشق تن وی را بگداخته

باشد: ← گداختن.

اندوهگن ۲: اللهفان والاسوان.

س ۱۴۳ ۴

اندیشه: بنات الصدر.

س ۳۸۰ ۱۰ ← کثیت.

[اندیشیدن]

كه هرچه بیندیشد چنان آید: محدث.
والمعى ویلمعى.

س ۱۳۴ ۳

[انطاكی] ۲: الانطاكی.

س ۱۹۶ ۶

[انكار] ۲: الانكار.

س ۲۳۱ ۹

انك برده: ← زمین.

انگبین: العسل والاری والسلوی والمزج.

س ۲۴۷ ۷

ابومیمون.

س ۳۷۴ ۷

← کثیت.

انگبین ستبر و سپید: الضرب والمادی.

س ۲۴۷ ۸

خیمك انگبین: البديع والمساب والمساب.

س ۲۰۴ ۱ و ۲

مُنتج انگبین: الدبر والنحل.

س ۳۵۴ ۸

نیبدا انگبین: البتخ.

س ۲۰۲ ۱

انگبینده ۴: الیقید.

س ۲۴۷ ۷

انگدان ۵: الانجدان.

س ۵۰۳ ۹

بیخ انگدان: المحروت.

س ۵۰۳ ۹

انگوده ۶: الحلیث والحلیث.

س ۱۹۷ ۳

۱- ن، ه، آنچه... ۲- ط، اندوهگین. ۳- دراصل، معروف. ۴- ن،
انگینه. ۵- ح، ن، انگیان. ۶- ح، ط، انگزه، ح بدنیال کلمه افزوده است،
وهو ما یسقط من الاشجار كالطرنجین وغیره.

چندانکه سرائنگشتان فراگیرند^۸: قصه

وقیصه.

ص ۲۳۸ س ۹

چهارم: البصر.

ص ۱۱۰ س ۲

دیگر انگشت: السیابة والمسیحة.

ص ۱۱۰ س ۳

سرائنگشت: البنانة والانملة و التربة

والانسان.

ص ۱۱۰ س ۳

شکاف سرائنگشتان: الذباح.

ص ۱۳۰ س ۵

کشادگی میان انگشتان: القرعة.

ص ۱۱۰ س ۱۰

گوین انگشت سترگ بر پشت پنجه^۹:

القلت.

ص ۱۰۸ س ۷

گوشت بن انگشتان در اندرون پنجه^{۱۰}:

البحض.

ص ۱۰۹ س ۱

گوشت بن انگشت سترگ^{۱۱}: الالية.

ص ۱۰۸ س ۱۰

گوشت بن انگشت کالوج: الضرة.

ص ۱۰۸ س ۱۰

انگشت: الفحم.

ص ۱۷۹ س ۹

← زغال.

ص ۵۲۸ س ۸

میان سوخته^۱: الحممة.

ص ۵۲۸ س ۹

انگشت: الاصبع.

ص ۱۱۰ س ۲

انگشتان واپس بسته: ← پای.

انگشت سترگ^۲: الابهام.

ص ۱۱۰ س ۳

انگشت سترگ بر دیگر افتیده^۳: اوکع.

ص ۱۳۰ س ۸ و ۹ ← پای.

استخوانهای انگشت: السلاکيات.

ص ۱۱۰ س ۱۰ و ص ۱۱۱ س ۱

بالای میان سبابه و ابهام: القتر.

ص ۱۱۰ س ۷

بالای میان سبابه و میانگین^۴: الرتب.

ص ۱۱۰ س ۷ و ۸

بالای میان میانگین و چهارم^۵: العتب.

ص ۱۱۰ س ۸

بالای میان هردو انگشتی بدر از^۶: القوت.

ص ۱۱۰ س ۹

بند انگشت: البرجمة.

ص ۱۱۱ س ۱

جای حلقه انگشتی از انگشت^۷: المنشلة.

ص ۱۱۰ س ۵

۱- ق ط ن: بیاسوخته؛ ح: سوخته؛ درحاشیه نسخه اساس آمده است: نوع من الفحم.

۲- ط ق کلمه انگشت را ندارند. ۳- ط ق: افتاده. ۴- ح: وسطی.

۵- ق: میان میانگین... در نسخه اساس بجز کلمه چهارم همه کلمات فارسی و معادل عربی آن

درحاشیه است: ح: بالای... ط: بالای میانگین... ۶- ق: انگشت... ح ط: بند ازنا.

۷- ق: انگشتی از. ۸- ط: فاگیرند. ۹- بالای کلمه سترگ در نسخه

اساس آمده است: نر. ۱۰- ق «در» ندارد. ۱۱- در نسخه اساس زیر کلمه سترگ

آمده است: نر.

میان چهارم و کالوج : البصم .

ص ۱۱۰ س ۸ و ۹

میانگین ۱ : الوسطی .

ص ۱۱۰ س ۴

یکبی (۱) : السلامی .

ص ۱۱۱ س ۱

← پنج انگشت .

← کالوج .

|| که بر سر انگشتان رود : افتد .

ص ۱۳۰ س ۸

انگشتری : الخاتم والخاتام والخیتام .

ص ۱۶۶ س ۷

انگشتری ملک : الحلق .

ص ۱۶۶ س ۷ و ۸

بی تگین ۲ : الفتحة .

ص ۱۶۶ س ۷

تگین : النص .

ص ۱۶۶ س ۸

انگشت فروش : الفقام .

ص ۱۷۹ س ۹

انگشتوانه : الختیعة .

ص ۱۹۸ س ۱۰

الختیعة والمرشفة .

ص ۲۹۶ س ۱

← سلاح .

انگله ۳ : الزر والدجة .

ص ۱۵۹ س ۳ ← پیراهن . ← گریبان .

انگور : العنب والعنباء .

ص ۵۱۹ س ۵ ← آونگ . ← تکز .

← خوشه . ← رز .

انگور سپید ۴ : الملاحی .

ص ۵۱۹ س ۹

انگور سیاه : الوین .

ص ۵۱۹ س ۸

آنچه انگور بدان بفشارند : الضاغطة .

ص ۲۰۳ س ۴ و ۵

فجاء انگور ۶ : الخصاصة .

ص ۵۱۹ س ۸

انیران : [روز سیام از روزهای ماه] ← روز .

ص ۴۶۳ س ۷

اورمزد : [روز نخست از روزهای ماه] ← روز .

ص ۴۶۳ س ۳

اوره ۷ : الظهارة .

ص ۱۶۰ س ۵

اولنج : العمشوش .

ص ۵۱۹ س ۷

← رز .

اهل بادیه : الاعراب .

ص ۶۵ س ۷

[اهل حبشه]

نیید اهل حبشه : الکسیس و السكرکة

والقیراء .

ص ۲۰۲ س ۲

← نیید .

[اهل ذمت]

۱- ط، میانین . ۲- ح ق ص ط، انگشتری بی تگین . ۳- ط زیر کلمه افزوده

است، مادگی، «ح» در حاشیه آورده است، یعنی الجوزة التي تجعل فی الجیب . ۴- ح :

سپید، ط ن ... سفید . ۵- ق، آنکه ... ح ... بفشارند، ص ... فشارند . ۶- ح، فجاء

انگور، ن، فجای انگور . ۷- ط، افره (بالای کلمه، ایره) .

(۱) یعنی یکی استخوان انگشت .

نشان اهل ذمت: الفیار.	یک (۱): الشرارة والشردة.
ص ۵۹ س ۴	ص ۴۴۸ س ۷
اهل زمان: بنوالایام.	ایستاده: ← آب. ← ترازو.
ص ۳۸۰ س ۱	ایمذ: ۳: القدان.
اهل مصر: القبط.	ص ۱۸۵ س ۷
ص ۶۶ س ۶	آهن ایمذ: السكة والسنة.
اهل يك زمانه: القرن.	ص ۱۸۵ س ۸
ص ۲۳۳ س ۱۰	آهن بن ایمذ: الطوق.
المالم.	ص ۱۸۶ س ۱
ص ۴۶۷ س ۳	جمله آلات ایمذ: اللومة والهیس.
[ایزار]	ص ۱۸۵ س ۹ و ۱۰
ایزاری باشد آنرا نیفه دوخته ۱:	ایمن گنده: المؤمن.
النقة.	ص ۲۶ س ۶ ← خدای.
ص ۱۶۱ س ۸ و ۹	این جهان: ← جهان.
ص ۱۶۱ س ۸ و ۹	این جهان و آن جهان: ← جهان.
ایژک: ۲: الشرار والشر.	این جهان و آن جهان و هرچه آفریده
ص ۴۴۸ س ۸	است درو: ← جهان.

۱- در حاشیه نسخه اساس در باره لغت نقیة شرحی از صحاح و معجم نقل شده است.

۲- ن ق: آیژ. ۳- در دنبال کلمه همه جا افزوده شده است، و يقال هي البقرة التي تحرث (تحرث بها). و در حاشیه نسخه اساس آمده است: یعنی جفت ... (دنبال آن خواننده نمی شود).

ب

باآب آمیخته: ← شیر.

با برق: ← میخ.

بابونه: البایونج.

ص ۵۰۴ س ۶

← رستنی.

باتگرگ: ← میخ.

باجستان: المکاس.

ص ۲۱۸ س ۷

با خال: ← روی.

باد: [روز بیست و دوم از روزهای ماه شمسی]

← روز.

باد: الریح.

ص ۴۳۱ س ۱

باد بی هنر: العقیم.

ص ۴۳۳ س ۶

باد دوله: ام زوبعة.

ص ۳۷۸ س ۹

← دوله. ← کنیت.

باد شمال: ام مرزم.

ص ۳۷۸ س ۸

← کنیت.

باد که از دست راست جهد: الشمال

والشمال. والشامل والشمل ومحوة

ومسح ونسح والهیر والایر.

ص ۴۳۱ س ۹

باد که از سوی قبله آید در برابر صبا:

الدبور.

ص ۴۳۱ س ۶ و ۷

باد گرم که بشب جهد: الحرور.

ص ۴۳۲ س ۱۰

بادهای متفاوت در جستن: المؤتفکات.

ص ۴۳۱ س ۳

آن باد که از پس پشت جهد چون روی

بقبله داری: الصبا والقبول.

ص ۴۳۱ س ۵ و ۶

۱- بدنبال کلمه افزوده شده است (وهی نورالاقحوان)؛ ح ط ن این کلمه را در مقابل

لنت قراض آورده اند و در حقیقت دولنت را درهم آمیخته و از مجموع يك لنت با معادل هایی ساخته اند. ۲- ق ط؛ بازستان؛ ص؛ بازستان؛ ح؛ بازستان. ۳- ح؛ دوله. و افزوده

است؛ وهو غیادیشور من الارض ویصاعد الی السماء؛ ط؛ دولت؛ ن؛ دواه. ۴- ق؛ ... جهد؛

ح؛ ... آید برابر؛ ط؛ بادیکه... براب... ن؛ آن بادکه... ۵- ح ق؛ ... اندر... ن؛ بادها

متفاوت اندر... ۶- ح؛ ... روی فرا قبله دارد.

الدوی .	آنکه از چپ جهد در برابر شمال ۱ :
ص ۳۶۷ س ۹	الجنوب والخزرج والنعامی .
بانگ کن: الهدوج والحنون والمهداج .	ص ۴۳۱ س ۱۰
ص ۴۳۲ س ۷	آنکه راهش نه راه این چهار باشد ۲ :
سرد: الصرصر و الحرجف والعریة	النکباء .
والزمهریر .	ص ۴۳۲ س ۱
ص ۴۳۲ س ۹	آنکه زود جهد ۳: النؤوج والدروج .
سرد و یا باران ۶: الهلاب و البلیل	ص ۴۳۲ س ۷
والشغان .	آنکه سنگ آرد: الحاصب والحصب .
ص ۴۳۲ س ۹	ص ۴۳۳ س ۴
شکننده: القاصف .	آنکه گرد آرد: الهیوة والساقیة .
ص ۴۳۳ س ۴	ص ۴۳۳ س ۵
که بروز جهد (و میوند که برضد این) ۷ :	آنکه میان جنوب و دبور جهد: الهیف .
السموم .	ص ۴۳۲ س ۴
ص ۴۳۲ س ۱۰ و ص ۴۳۳ س ۱	آنکه میان شمال و دبور جهد: الجریاء .
که پیوسته جهد: سموم بارد .	ص ۴۳۲ س ۱ و ۲
ص ۴۳۳ س ۱	آنکه میان صبا و جنوب جهد: الازیب .
ص ۴۳۳ س ۶	ص ۴۳۲ س ۲ و ۳
که خیمه برگند ۸: الهجوم و الهوجاء	آنکه میان صبا و شمال جهد: النکیاء
والخریق .	والصایة .
ص ۴۳۳ س ۶	ص ۴۳۲ س ۳
که سخت جهد: العاصف و العصفوف	ابتداء باد سخت ۴: النافجة .
والخجوج .	ص ۴۳۲ س ۵
ص ۴۳۳ س ۲	از حد در گذشته از سختی ۵: العاتیة .
که میغ را گرد کند و درخت را باردار	ص ۴۳۲ س ۶
کند: اللاقح .	بانگ باد: الهزیز .
ص ۴۳۳ س ۷	ص ۳۶۷ س ۱

- ۱- ح: باد که ... جهد برابر ... ط: ... از دست چپ ... ۲- ح کلمه چهار را ندارد.
 ۳- ح ق ن ط که ... ۴- ط: ابتدای ... ۵- ق: ... از (۹) سختی ح: ... در سختی.
 ۶- ق: ... و ... ط ن: سرد سرد با باران . ۷- ن ط که بروز ... ق ط ح ن: ... و
 گویند بر ... در نسخه اساس و که اول بالای سطر است . ۸- ط: آنکه ... ۹- ق
 ن: ... و باردار .

باد قره ۸: الخذروف والخرارة. ص ۲۰۷ س ۸	گر م ۱: البارح والحصيف والسهام. ص ۴۳۲ س ۸
بادکنجی: القرصة. ص ۲۶۲ س ۵	فرم: الريدة والرادة والريدانة والرخاء. ص ۴۳۳ س ۳
← باد. ← بیماری. ← درد.	هر باد که در مقابل دیگری جهد: النیحة. ص ۴۳۲ س ۴ و ۵
باد گندی: الآدرو الانفخ. ص ۱۲۶ س ۱	[باد]
باد گندی: الادرة والنقحة. ص ۱۲۶ س ۱	بادی که در یهلو ایستد: الشوصة. ص ۲۶۰ س ۸ و ۹
باد ناک: ← روز.	← بادکنجی. ← بیماری. ← یهلو. ← درد.
بادنجان: الینب والحصیل والحدق والمغد والکھکب. ص ۵۰۲ س ۴	بادام: اللوز. ص ۵۲۰ س ۶
← ترم.	بادامستان: الملازة. ص ۵۲۰ س ۷
[بادوان]	باد اوله: الحمیقا والحماق. ص ۲۶۵ س ۱
بادوان کشتی: ← کشتی.	← آوله.
آنکه آستین یا بادوان شکافت: ← آستین.	باد پر: نجاج و فیاش. ص ۱۳۷ س ۲
← دزد.	باد دژم نام: الزیبة والحمرة. ص ۲۶۵ س ۶
پیراهن بی آستین و بی بادوان: ← پیراهن.	باد رنگ بوی: الحوک والبادزوج. ص ۵۰۳ س ۵
بادیان ۱۰: الرازیانج. ص ۵۰۱ س ۲	← ترم.
بادیه: البدو والبادیه والبداء. ص ۴۷۲ س ۴	باد روژه: ← جامه.
آنکه در بادیه بود: البدوی والبادی. ص ۲۲۵ س ۲ و ۳	بادریسه: ← دوك.

۱- ح کلمه را ندارد. ۲- ح ق ن ط... مقابل... ۳- ط: دردی...

۴- ح: بادامستان. ۵- ق: باد آوله، ح: بادا اوله. ۶- ق: باد دژنام، ح: باد دژنام
و بدنیال کلمه افزوده است و هودیم نصب الی عضوفتخرج فیہ قروح و تنفس، ط: باد دژنام. (وصحیح ضبط
نسخه های ق و ط است) ۷- ق: بادرنگ بو، ح: باریک بود و بدنیال کلمه در حاشیه افزوده است،
و هی بقلة تؤکل یسبها الضیمران، بادرنگ بوی. ۸- ح: بادفر، در حاشیه نسخه اساس آمده
است، ترمه کودکان. ۹- ح: بدنیال کلمه افزوده است، یعنی الذي انتضخت خصیته. ۱۰- ح: بادیان.

[بار]

آنکه بار بخر فاو ابردا : النقال.

ص ۱۸۰

آنکه بار در بند: العکم.

ص ۴ ص ۱۹۳ ← سنجیدن.

آنکه بار سنجد: الوزان.

ص ۱۹۳ ص ۴

آنکه بار مردمان فروشد: الیاع والیبع.

ص ۱۹۳ ص ۳

[بار]

بار عوسج: ← عوسج.

بار کوسته: ← کوسته.

باران: المطر والغيث والسماء.

ص ۴۳۷ ص ۲ ← قطر (قطره).

ابن السحاب.

ص ۳۷۹ ص ۳ ← کنیت.

باران از پس باران: العهد.

ص ۴۳۸ ص ۲

باران بهاران: الربیع والربيع.

ص ۴۳۸ ص ۷ و ۶

باران تابستان: الحميم والصيف.

ص ۴۳۸ ص ۷

باران خزان: الخريف والخرفی.

ص ۴۳۸ ص ۸ ← خزان.

باران در آن وقت (۱): ← برگریزان.

باران زمستان: الشتی والشتی.

ص ۴۳۸ ص ۹

باران ضعیف: الدث والرك.

ص ۴۳۷ ص ۸

باران که اندر سرما آید: الصفری.

ص ۴۳۸ ص ۷ و ۸

باران که بهرجای رسد: الطوفان.

ص ۴۳۷ ص ۵

باران میان میغ و زمین: السبل.

ص ۴۳۷ ص ۱۰ و ص ۴۳۸ ص ۱

باران نیک: الجود.

ص ۴۳۷ ص ۶

آنکه از سختی پوست از روی زمین ببرد: الساحة.

ص ۴۳۷ ص ۷

آنکه پدایی بارد: الودق.

ص ۴۳۸ ص ۳

آنکه زمین ترکند: البقشة والغبية.

ص ۴۳۷ ص ۹

آنکه زمین چرب کند: الدهن.

ص ۴۳۷ ص ۱۰

آنکه عام باشد: الجدا والطبق.

ص ۴۳۸ ص ۱

آنکه را در ایستد: الرجع.

ص ۴۳۸ ص ۳ و ۴

۱- ص: آنکه بار بخرد فرا و ابرد. ۲- ح: آنکه بسنجد. ۳- ن ط: ...

بهاری. ۴- ن ط: ... تابستانی (در نسخه اسامی کلمه باران بالای سطر است). ۵- ط: ...

باران که در زمستان آید. ۶- ح: آنکه در سرما آید. ۷- ح: ... که همه جای برسد؛

ن ط: ... برسد. ۸- ح: آنکه پوست ... ببرد از سختی؛ ن: ... از زمین ... ۹- ح: ...

و ادراستد.

(۱) یعنی در وقت برگریزان.

بارانی: الممطر.	اندك: الرش.
۳ ص ۱۶۱ س	۸ ص ۴۳۷ س
بارخدای: المولی.	بزرگ قطره: الوابل والوبل والهضبة.
۵ ص ۳۳ س	۴ ص ۴۳۷ س
باردار: زن.	خرد قطره: التقطط والرضا.
باردان: الطرف والوعاء.	۶ ص ۴۳۷ س
۶ ص ۲۵۵ س	دوم ^۱ (۱): الولی.
باردو: پاردو.	۳ ص ۴۳۷ س
بارعد: میخ.	ریزان: المذار.
بارکش: شتر.	۶ ص ۴۳۸ س
بارنده: روز.	شبانروزی: الدیمة.
باروه: السور.	۳ ص ۴۳۸ س
۴ ص ۵۲۴ س	شران: النجاج.
باريك: بیماری. پای. جامه.	۶ ص ۴۳۸ س
ساق. شمشیر. گوش.	که زمین زنده کنند: الحیا.
لب. مار. مرد.	۲ و ۱ ص ۴۳۸ س
باريك بازو: بازو.	نخست باران: الوسمی.
باريك بین: تب فطن.	۳ ص ۴۳۷ س
۱۰ ص ۱۳۴ س	نرم: الطل والرهمة.
باريك پای: پای. مرد.	۷ ص ۴۳۷ س
باريك ساق: خرما بن.	بانگ باران: الدوی.
باريك میان: اسب. زن. شتر.	۹ ص ۳۶۷
باريك نای: رش. رش.	بارة از باران: الشؤبوب.
بازو: الباع.	۴ ص ۴۳۸ س
۵ ص ۱۱۳ س	سواران آب: الحایر والحاجر والمعلقة.
[باز]: الباز والبازی.	۱۰ ص ۴۹۰ س
۷ ص ۳۵۶ س	باران خواستن: نماز باران خواستن.

۳- ح: آنکه ... ۴- ط ن: گو باران
۶- ق: باز (بالای سطر افزوده است) خ:

۱- ح: دویم. ۲- ق: شبانروزی.
آب در دشت. ۵- ح ق ن: باره.
بازو). ۷- دراصل معروف.

۱- یعنی دوم باران.

بازره: ← زره. ← مرد جنگی.	باز دوساله: الکرز.
بازنیج ^۴ : الدودة.	ص ۳۵۶ س ۸
ص ۷۲ س ۷	باز سپید: الزرق.
بازو: العضد.	ص ۳۵۶ س ۹
ص ۱۱۳ س ۴	بانگ باز: الصرصرة.
بازوی بسیار گوشت: عضد عضلة.	ص ۳۶۶ س ۱
ص ۱۱۳ س ۷	بچه باز: الزهلم.
اندک گوشت: ممسوحة.	ص ۳۵۶ س ۹
ص ۱۱۳ س ۸	[باز]
بی گوشت: ناشلة.	بدباز: ← بدباز.
ص ۱۱۳ س ۷	همباز: ← همباز.
دردمند: عضدة.	بازار: السوق.
ص ۱۱۳ س ۸	ص ۵۲۵ س ۳
ستبر: علة.	بازاری ایستاده ^۲ : سوق کاسدة وغارة ونایمة.
ص ۱۱۳ س ۷	ص ۵۲۵ س ۵
سخت: قتلاء.	روان: ذارة وثاقفة.
ص ۱۱۳ س ۸	ص ۵۲۵ س ۶
درد بازو: العضد.	بازار سماه عرب: الموسم.
ص ۲۶۲ س ۴	ص ۵۳۴ س ۱۰
سر بازو: الوايلة.	بازاری: ← مردم.
ص ۱۱۳ س ۴ و ۵	بازدار: البازيار.
گوشت بازو: الخصلة.	ص ۲۱۷ س ۹
ص ۱۱۳ س ۵	بازدارنده ^۱ : بلا: المانع.
میان بازو: الضبع.	ص ۳۲ س ۴
ص ۱۱۳ س ۵	← خدای.
	بازرسان: التاجر.
	ص ۱۹۲ س ۹

۱- ن ط... سفید. ۲- ح ط... استاد. ۳- ق: وادارنده بلا: ح... بلاها.
 ۴- ح: بازو نیج یعنی مایعلق من دستجة المهد یلمب به المردود؛ در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است (در شرح کلمه)؛ آن میز رکه ببندهند برای کودکان بجای گاهواره؛ ط در حاشیه معنی لغت را «چنگولی» آورده است. (اما باز نیج ظاهراً مبدل باز نیج است و آن نیز دگرگون شده باد پیچ باید باشد. رجوع به مقالة مرحوم نفیسی در یاد نامه پورداد شود).

[باطل] ۲: الباطل .	باریک بازو: الاعضد.
ص ۲۳۲ س ۷	ص ۱۱۳ س ۶
[باغ] ۲: الباغ .	بزرگ بازو: العضادی .
ص ۴۹۷ س ۳	ص ۱۱۳ س ۶
[باقلائی] ۲: الباقلائی .	[بازو]
ص ۲۱۹ س ۶	هر دو بازوی در: ← در .
باقلی : القول والبقلاء والباقلی والجرجر .	بازو بند: الدملج والدملوج والمعضد .
ص ۵۰۰ س ۴ ← دانه .	ص ۱۶۶ س ۳
باقلی آب: ابوریاح .	بازی: اللعب والالعوبة والمشمعة والدد والدن
ص ۳۷۵ س ۴ ← کنیت .	والددا .
باقی جان: ← جان .	ص ۲۰۶ س ۴
باشادگی راست وهموار: ← دندان .	← خاک نمک . ← خیز گیر . ← خیزنده .
باشونه افتاده: ← دندان .	← دست بند . ← سر در کلیم .
[بالا]: ← بالای .	← سکندر . ← شمشیر چوبین .
بالاهای است میان بهشت و دوزخ ۲:	← طاق یا جفت . ← کوهاموی .
الاعراف .	← مزیده . ← همبازی .
ص ۴۴۷ س ۸	بازی از بازیها: اللعبة .
بالای خرد ۴: الطرب والمتر .	ص ۲۰۶ س ۱۰
ص ۴۷۰ س ۵	بازی کودکان: ← کودک .
بالای که سرش بس فراخ نباشد: التل .	بازی کن و خندان: ← زن .
ص ۴۷۰ س ۶	بازی سماه : الملعب .
[بالا]	ص ۲۰۶ س ۱۰
بالای مردم: ← مردم .	بازی گمر: اللعاب .
بالای مردم بر پای: ← مردم .	ص ۲۰۶ س ۲
بالای نسته یا خفته: ← مردم .	باسپر: ← سیر . ← مرد جنگی .
بالای نیزه: ← نیزه .	با سلاح: ← سلاح . ← مرد جنگی .
[بالا]	[باسلیق] ۲: الباسلیق .
بالای میان سینه: ← سینه .	ص ۱۱۳ س ۱
[بالان]	باشه: الباشق .
بالان بیرونی: السقیفة .	ص ۳۵۶ س ۹
ص ۵۲۷ س ۱۰	← مرغ .

<p>[بال]</p> <p>بال مرغ: ← مرغ.</p> <p>بالوا۱: الثؤلؤل.</p> <p>ص ۲۶۴ س ۸</p> <p>بالوايه: الوطواط والعود والخطاف.</p> <p>ص ۳۶۰ س ۶ ← مرغ.</p> <p>بالوايه كوهي: الدوهق.</p> <p>ص ۳۶۰ س ۶ ← مرغ.</p> <p>بالونه (۱): المصفاة والغلل والراوق.</p> <p>ص ۲۵۰ س ۸</p> <p>باليده: ← كودك.</p> <p>بام: السطح والاجار.</p> <p>ص ۵۲۹ س ۳ ← خانه.</p> <p>بامهموار: المشرق.</p> <p>ص ۵۲۹ س ۴</p> <p>بامي ديوار دركشيده: سطح محوط.</p> <p>ص ۵۲۹ س ۳ و ۴</p> <p>بام: الصبح و الصباح والشميط والاصباح والفجر.</p> <p>ص ۴۵۱ س ۷</p> <p>ستاره بام: الطارق.</p> <p>ص ۴۴۱ س ۲</p> <p>بامداد: الصبيحة والاصبوحه والغداة والغدوة والبكرة والابكار.</p> <p>ص ۴۵۱ س ۹</p>	<p>بالان سراي اندروني: الدهليز.</p> <p>ص ۵۲۷ س ۹ و ۱۰</p> <p>بالاي۲: الصعود والصعد والامت والحدب والنجوة والريح والربوة والراية.</p> <p>ص ۴۷۰ س ۱</p> <p>راهگذر آب بر بالاي۳: التلعة.</p> <p>ص ۴۸۶ س ۴ ← آب.</p> <p>بالش: المنبذة والوسادة.</p> <p>ص ۱۷۰ س ۲</p> <p>بالش يزرك: المسند.</p> <p>ص ۱۷۰ س ۵</p> <p>بالش تكيه: المرفقة والتكة.</p> <p>ص ۱۷۰ س ۳</p> <p>بالش چرمين: المسودة.</p> <p>ص ۱۷۰ س ۵</p> <p>بالش خرد: الحسابنة.</p> <p>ص ۱۷۰ س ۵</p> <p>بالش سر: المخذة والمصددة.</p> <p>ص ۱۷۰ س ۴</p> <p>بالش كه درميان بالان نهندي۴: النمرق.</p> <p>ص ۳۲۳ س ۲ ← بالان شتر. ← شتر.</p> <p>بالش ورنشستني۵: النمرقة.</p> <p>ص ۱۷۰ س ۴</p> <p>آئين بالش۶: الحشو.</p> <p>ص ۱۷۰ س ۶</p>
--	--

- ۱- ح ق ن ط، بالان اندروني . ۲- ن ط، بالا. ۳- ق ح... بر بالا.
- ۴- ق... كه ميان... ح ط... بود. ۵- ص... برنشستني؛ ط، ورنشستن. ۶- ح... بالش چرمين؛ ط... بالش و جز آن. ۷- ح ق؛ بالو، ن، بالوذ. ۸- ح، بان. ۹- ط... صبح.

نماز بامداد: ← نماز.

[بامدادان]

سرماء بامدادان ۱: السبرة.

ص ۴۶۶ س ۱ و ۲

بام ستون ۲: المشربة.

ص ۵۲۹ س ۶

[بان]

درخت بان: البان والشوع.

ص ۵۲۱ س ۱۰ ← درخت.

بانقش ۳: البطم و حبة الخضراء.

ص ۵۰۰ س ۸ ← دانه.

درخت بانقش: الضرو.

ص ۵۲۱ س ۲ ← درخت.

باندام خلق: ← اسب.

بانگ: الصبيحة و الصياح و اللجب و الجلبة

و اللفظ.

ص ۳۶۳ س ۸

← آب. ← آتش. ← آتش زنه.

← آسمان. ← آهو. ← اسب.

← استر. ← باد. ← باران.

← باز. ← بچه مرغ. ← بربط.

← بز. ← بزغ. ← بکره.

← بنجشک. ← بمرغ. ← پری.

← پیل. ← تخت. ← جامه نو.

← جوشیدن دیک. ← پوست خشک.

← جوشیدن شراب. ← چرخ.

← خاییدن. ← خر. ← خرگوش.

← خروه. ← خوک. ← در.

← درخت. ← دریا. ← دندان شتر.

← رحل. ← رعد. ← روباه.

← رود. ← رود. ← زخم شمشیر.

← زن. ← مصیبت رسیده سارخک.

← سگ. ← سلاح. ← سم اسب.

← شتر. ← شتر جوان.

← شتر ماده. ← شغال. ← شکم.

← شیر. ← طنبور. ← عقاب.

← علك. ← غلاف ذکر اسب.

← قفل و کلید. ← قلم. ← قمری.

← کاغذ. ← کیوتر. ← کبی.

← کرکس. ← کزدم. ← کزدم.

← کلازه. ← کلاغ. ← کوف.

← گاوه. ← گریه. ← گرگ.

← گشن بز. ← گوسفند. ← گوش.

← ماده بز. ← ماده گاوه. ← ماد.

← ماکیان. ← محمل. ← مزیدن.

← حجام شیشه را. ← مکس. ← ملیخ.

← منج. ← موش. ← موش دشتی.

← میش. ← نعلین. ← نفس.

← اسب. ← نماز.

← استر. ← باد. ← خر.

← کمان.

بانگ کن: ← استر. ← باد. ← خر.

← کمان.

بانگ نماز گو: ← موزن.

۱- ق: سماء بامدادین؛ ح ط: سرمای... ۲- ق: باستون؛ در حاشیه نسخه اساس

آمده است، یعنی غرفه سرنا پوشیده، (و مشربه را فرهنگها بر وازه و جای نوشیدن شراب معنی

کرده اند). ۳- در «ق» روی «ف» سه نقطه است؛ ح ط ن: با نقش.

باوردارنده: المؤمن.
 ص ۲۶ س ۷ ← خدای
 باوسنی: ← زن.
 با هم جسته: ← موی.
 ببیل کرده: ← بیل. ← زمین.
 [پای کردن]
 آنکه او را قاضی بیای کند: ← قاضی.
 هرچه بیای کنند برای پرستش چون سنگی
 ومثل آن: ← پرستش.
 مت: الوثن والصنم والبد والزور والزون.
 ص ۵۹ س ۸
 نام بتانی است که هر قومی را بودست:
 اللات والعزی وهبل و بعل و مناة
 وسواع و یغوث و یعوق و نسر
 و ود و اساف و نایله.
 ص ۶۰ س ۳
 بت پرست: الوثنی.
 ص ۵۹ س ۸
 بت خانه: الهیکل.
 ص ۵۸ س ۳
 بترین غولان: ← غول.
 بترین کتان: ← کتان.
 [بج]
 بزرك بیج: ← روی.
 بجره: ← کوزه.
 [بچه]: ← آهو. ← باز. ← بزکوهی.
 ← پیل. ← چرذ. ← خرس.
 ← خرگوش. ← خوک. ← روباه.
 ← سوسمار. ← شتر. ← شتر مرغ.
 ← شیر. ← عقاب. ← کبک.
 ← کبوتر. ← کرباسو. ← کژدم.

← کفتار. ← گاو. ← گاودشتی.
 ← گرگ. ← گوسفند. ← مار.
 ← مرغ. ← موش.
 بچه از پس فرا: ← شتر.
 بچه از شیر باز کرده: ← شتر.
 بچه اندر شکم: الجنین.
 ص ۷۱ س ۱ ← شتر.
 بچه در آن وقت که بزاید از مادر:
 السلیل والانی السلیله.
 ص ۷۱ س ۹ و ۱۰
 بچه در وقت که بزاید: ← شتر.
 بچه که از شکم بیفتد: السقط.
 ص ۷۱ س ۲
 تمام خلقت: المخلق.
 ص ۷۱ س ۲
 تمام خلق و ناقص مدت: الخدیج.
 ص ۷۱ س ۸
 صورت پدید آمده: المخلق.
 ص ۷۱ س ۱
 کاسته خلق و تمام مدت: المخلج.
 ص ۷۱ س ۸
 که هر دو آلت دارد: الخثنی.
 ص ۷۱ س ۴
 ماده (۱): الخدیجة.
 ص ۷۱ س ۸
 || آب که وابچه بیرون آید: ← آب.
 آن آب که بچه از او بود: ← آب.
 آن پوست که بچه اندر او بود: ← پوست.
 آن پوست که وابچه بیرون آید: ← پوست.
 آنجا که بچه بزمین آید: المبر والسقط.
 ص ۷۲ س ۲ و ۳

۱- ح ط... بوده است؛ ق: نامی... بوده است. ۲- «از مادر» در حاشیه نسخه اساس است. ۳- ق: ... بیوفتد.

(۱) یعنی بچه ماده تمام خلق و ناقص مدت.

جای بچه اندر رحم: ← رحم.	آن بخنوه که دراز بکشد: ۴: الحقیقة و سلاسل البرق.
[بخار]: ۱: البخار.	ص ۴۸۸ س ۲
[بخت]	ص ۴۳۶ س ۶
بدبخت: ← بدبخت.	آنکه باران نیارده: ۵: الخب.
نیکبخت: ← نیکبخت.	ص ۴۳۶ س ۴
مبخت ۱: الطول.	آنکه پهن باز شود: ۶: الخفو.
ص ۲۶۶ س ۴ ← دارو.	ص ۴۳۶ س ۶ و ۷
[مبختی]: ۱: البختی.	بخیه: الفرزة.
ص ۳۰۰ س ۹ ← شتر.	ص ۱۵۹ س ۴
[مبخت]	بد: الردی.
بخت خفته: ← خفته.	ص ۱۳۹ س ۵ ← جامه.
بخشاینده: الرحمن.	بدبخت: المشوم.
ص ۲۵ س ۹ ← خدای.	ص ۱۴۳ س ۳
[بخش]	بدباز: المرمذ.
بخش ۳: آب جوی باشد دراز خنه کرده:	ص ۲۰۸ س ۶
← آب. ← جوی.	بدبخت: الشقی.
بخشنده: بذول.	ص ۱۴۲ س ۴
ص ۱۳۳ س ۹	بدبختی: الشقاء والشقاوة والشقوة.
بخشنده: الوهاب والوهوب.	ص ۵۳۸ س ۴
ص ۲۷ س ۶ ← خدای.	بدبین: ← چشم.
[بخشیدن]	بدپرورده: ← کودک.
آنچه بخشد: الهبة والموهبة.	بدخواه: حسود و حقود.
ص ۲۷ س ۷	ص ۱۳۷ س ۴
بخط: ← کلیم.	بدخوی: شرس وشکس.
بخنوه: ۲: البرق.	ص ۱۳۶ س ۳
ص ۴۳۶ س ۴	

- ۱- دراصل، معروف. ۲- ح به دنبال کلمه افزوده است، وهو اخلاط تجمع وتطبخ
كالضمیران وقشر الرمان والدارنج والورد و غيرها فیتسل بها البدن المریض اذا بری من مرضه.
۳- ح، بخنو. ۴- ق، ... برکشد، ح، آن بخنوه... ۵- ط، بخنوه که... ۶- ح
ق ن ط، ... واشود.

برازقان: ← شمشیر. ← کارد.	بدل: الجبان و اليراع والرعيد و الفروقة والهيوب.
برازوان: ← شمشیر.	ص ۱۴۰ س ۱۰
برآن: ← زقان. ← شمشیر.	بدرقه: الخفير.
برانگیزنده: الباعث.	ص ۴۷ س ۴ ← حج.
ص ۳۰ س ۳ ← خدای.	مزد او (۱): الخفارة.
بربط: العود والمزهر والربط والكران.	ص ۴۷ س ۴
ص ۲۰۵ س ۵ ← سه تا.	بدسوار: الكفل والاميل.
ابوالشهي.	ص ۵۳ س ۳
ص ۳۷۵ س ۷ ← كنيث.	بدسوي: الهمزة واللمزة.
بانگ بربط: الطنطنة.	ص ۱۴۵ س ۶
ص ۳۶۷ س ۵ و ۶	بدل: البدل والبدیل.
بربط زن: العواد.	ص ۲۲۵ س ۶
ص ۲۰۴ س ۷	بدلی که خويشتن بدان پرهانده: الفدية
بربند: اللب.	والفداء والفدى.
ص ۲۸۲ س ۸ ← زين اسب.	ص ۵۳۹ س ۲
زوانة بربند: الازيم.	ر بدست: الشبر.
ص ۲۸۲ س ۹	ص ۱۱۰ س ۶
برپنهانشكافته: ← گوش گوسفند.	بدنژاد: ← اسب.
برقميده: ← لب.	[بر]
برتنك: الحزام.	برآفتاب: ← آفتاب.
ص ۷۲ س ۷	[براءة] ۲: البراءة.
برجای بماندگی: ← پای.	ص ۳۷۴ س ۳
برجای بمانده: ← پای.	[برات: البرات] ۴.
برجستگی: ← اندام. ← روی. ← زبان.	برادر: الاخ.
ص ۲۲ س ۲	زن برادر: الکنة.
← شتر.	ص ۲۲۱ س ۸
← ستاره.	
[برجیس: مشتري] ۶	
برخاسته: ← دل.	

- ۱- ط، همبدل. ۲- ح، ... که بدان خويشتن ... ن ط، ... که خويشتن را ...
 ۳- دراصل، معروف. ۴- اين لغت و معادل آن در «نوط» بجای لغت براءة و معادل آن آمده است. ۵- ط، برانگیزنده رسولان. ۶- ح اين لغت و معادل آن را به دنبال لغت کیوان (برابر ص ۴۴۶ س ۴ نسخه اساس) اضافه دارد.

برزسمو: الحارث والحراث والقلاح والخير.
والزراع والكافر والاکار.

ص ۱۸۵ س ۷

برسام: البرسام واليوم.

ص ۲۵۹ س ۸ ← بیماری. ← شتر.

[برس]

برس چوپین که در استخوان بینی افکنند:
الخشاش.

ص ۳۲۱ س ۳

آنکه از روی باشد یا از آهن: البرة.

ص ۳۲۱ س ۵

آنکه از روی باشد: الخزامة.

ص ۳۲۱ س ۵

آنکه در زه بینی کنند: العران.

ص ۳۲۱ س ۳ و ۴

برسیاه: ← روی.

برغ: ۵: الآغية.

ص ۴۸۵ س ۶

برغ برسته: السكر.

ص ۴۸۵ س ۷

برشاده: البثق.

ص ۴۸۵ س ۷

سربورغ: فوهة النهر.

ص ۴۸۵ س ۶

برغست: الغملول والقنابری.

ص ۵۰۷ س ۲

← رستنی.

برفی: الثلج.

ص ۴۳۸ س ۱۰

برده: ۱: اللغز و اللغزی و الادعية والاحجية
والآبدة.

ص ۲۰۷ س ۱۰

[برده]

برده بنگار: ← نکار.

برده یمانی: ← یمانی.

بردارندمان عرش: حملة العرش.

ص ۶۳ س ۱۰

بردارنده: الرافع والرفیع.

ص ۲۸ س ۱

← خدای.

بردار: الحليم.

ص ۲۸ س ۸

← خدای.

بردباری: الحلم.

ص ۲۸ س ۸

[بردن]

آنکه هرچه بیند ببرد: ۲: الشخص.

ص ۱۴۴ س ۱۰

← دزد.

برده: البردج والسبی.

ص ۵۵ س ۳

زن (۱): السیة.

ص ۵۵ س ۳

که اندر وی شبهتی نباشد: سبی طیبة.

خبثه ضدها.

ص ۵۵ س ۴

برده فروش: ۳: النحاس.

ص ۲۱۸ س ۶

۱- ط: پرد. ۲- ط ح ص... بدزد. ۳- ح بالای کلمه برده افزوده است:

ورده... ۴- ق... اوکنند. ۵- ط: بزغ. ۶- ح ق ن: برغ بسته ۱ ط: بزغ

بسته. ۷- ط: س بزغ. ۸- ح در حاشیه افزوده است و هونیت عریض الاوراق.

(۱) یعنی برده زن.

برگ کشت که بیفتد: — کشت .	آواز برف چون پای برو نهند: الخشفة .
برگ مرغ: — مرغ .	ص ۴۳۹ س ۳
برگزیزان: الخریف .	برف دان: المثلجة .
ص ۴۶۵ س ۸۵۷	ص ۴۳۹ س ۲
برگزیده: المصطفی .	[برقع]
ص ۳۴ س ۱۰	برقع خرد: الوصاوص .
برگزیده از بهر گشتی: — شتر .	ص ۱۶۲ س ۴ — روی پوش .
برگستوان: التجفاف .	سوراخ در برقع چندانکه بدو بنگرند: الوصوص .
ص ۲۸۳ س ۲	ص ۱۶۲ س ۵
برنج: الارز والرز .	برکوه: — کوه .
ص ۵۰۰ س ۴ — دانه .	[بركة]۴: البركة .
برنج بشیر: البهطة .	ص ۴۹۰ س ۲
ص ۲۴۵ س ۹	برگ۵: الورق .
برنج: الشبه .	ص ۵۱۲ س ۳ — درخت .
ص ۲۱۶ س ۹	برگ باریک چون برگ سرو و گز۶:
برنج عمر: الشباه .	الهدب .
ص ۲۱۶ س ۹	ص ۵۱۲ س ۵
برنج ۱: الارزية .	برگ پهن۷: العبل .
ص ۲۴۵ س ۸	ص ۵۱۲ س ۴
بروت: الشارب .	برگ خرما: — خرما .
ص ۱۰۳ س ۹	بن برگ خرما: — خرما .
برومند: — زمین .	برگ فرو افتاده: السفیر .
بره: البذج والبرق .	ص ۵۱۲ س ۳
ص ۳۳۵ س ۷ — گوسفند .	برگ فرو کوفته: اللجین والخطب .
بره ماده: الرخل .	ص ۵۱۲ س ۴
ص ۳۳۵ س ۷	برگ کشت: — کشت .
بره نر۸: الحمل .	
ص ۳۳۵ س ۷	

- ۱- ن... بروی... ط... بر او... ۲- ح... خورد. ۳- ق ص... بدانجا
 بشکند؛ ط... بدو نکرند. ۴- در نسخه اساس و ح وق، معروف؛ ن ندارد؛ ط، که اندرو
 آب استاده باشد. ۵- ن؛ برگ درخت. ۶- ح... و گز. ۷- ق کلمه برگ
 را ندارد. ۸- ح ق کلمه بره را ندارند.

ام السخال.	برهم پیچیده: ← ریگ.
← کنیت. ۸ ص ۳۷۸	برهم دوشیده: ← شیر.
بز پیر: السيد.	برهم کوفته: ← پشم. ← ریگ.
۴ ص ۳۳۳	برهم نشسته: ← میخ.
بز ماده: العنز	برهم نهاده: ← مال.
۶ ص ۳۳۳	برهنه: ← شمشیر.
بز ماده سپیده: البلقه.	برهنه جو: ← جو.
۳ ص ۳۳۵	بریان کرده: ← گوشت.
بز ماده يك ساله: العنز.	بریان گر: الشواء.
۲ ص ۳۳۵	۱۰ ص ۱۷۶
پنج ساله (نروماده یکان): السدیس.	بریانی: الشواء.
۲ ص ۳۳۵	۱۰ ص ۱۷۶
چهار ساله: الرابعی.	بوی بریانی: القنار.
۴ ص ۳۳۵	۹ ص ۲۴۴
دو ساله: الجذع.	[بریدگی]
۳ ص ۳۳۵	بریدگی از سرای ونشیمن: الهجرة.
سه ساله: الثنی.	۴ ص ۳۶
۳ ص ۳۳۵	← پیغامین.
شش ساله: السالغ.	← یاران.
۵ ص ۳۳۵	بریده: ← دست. ← گوش. ← گوشت.
۴ ص ۳۳۳	بریده بینی: ← بینی.
۶ ص ۳۳۳	بریده کوهان: ← شتر.
بانگ او در وقت گشتی: الهیب.	برین: ← آب برین.
۳ ص ۳۶۵	برینش: المنص.
بانگ گشتن بز: التیب.	۹ ص ۲۶۲
۳ ص ۳۶۵	← بیماری. ← درد.
بانگ ماده بز: اليعار.	بریون: القوباء.
۲ ص ۳۶۵	۸ ص ۲۶۵
	← بیماری.
	بز: المعز والمعيز والمعزی.
	۵ ص ۵۳۳

- ۱- ق: برش از سرای... ح: برینش... یعنی به موضع الاقامة ط: جدائی (بالای سطر و برینش). ۲- ط:... سفید. ۳- ح کلمه بزرا ندارد. ۴- ط:... گشتی کردن. ۵- ن: ... بز گشت ط:... نر. ۶- ط:... بز ماده.

بزرگ لب: ← لب.	ده بزرگ چهل: الصبة.
بزرگ میان: ← اسب.	ص ۳۳۴ س ۳
بزرگوار: الکبیر.	بزرگ برآمدگی: ← زاد.
ص ۲۹ س ۳	بزرگ برآمده: ← خدای. ← زاد.
الجلیل.	بزرگ: الجلیل.
ص ۲۹ س ۶	ص ۲۹ س ۷
المجید والماجد.	العظیم.
ص ۳۰ س ۳	ص ۲۸ س ۹
العلی والعالی والمتعالی.	الکبیر.
ص ۲۹ س ۲	ص ۲۹ س ۳ ← خدای.
العظیم.	بزرگ: ← آتش. ← اسب. ← پای.
ص ۲۸ س ۹	← جوال. ← ریش. ← زن.
المتکبر.	← شتر. ← کلیم. ← گوش.
ص ۲۷ س ۱	← مار. ← مردارید. ← مشک.
الجبار.	← نارد.
ص ۳۶ س ۹ ← خدای.	بزرگ بازو: ← بازو.
بزرگوار: ← آیت.	بزرگ بیج: ← بیج.
بزرگوار: کریم و شریف و خطیر.	بزرگ بینی: ← مرد.
ص ۱۳۴ س ۲	بزرگ پای: ← مرد.
گروهی بزرگواران: الملائ والطریقة.	بزرگ پستان: ← زن. ← گوسفند.
ص ۲۳۴ س ۲	بزرگ پشت: ← مرد.
بزرگوارتر: الاعلی والاكرم.	بزرگ پهلوی: ← پهلوی.
ص ۳۳ س ۷ ← خدای.	بزرگ پیشانی: ← مرد.
بزرگواری: الجبرية والجبروة و الجبوة	بزرگ ریش: ← ریش.
والجبروت.	بزرگ زانو: ← زانو.
ص ۲۶ س ۱۰	بزرگ سر: ← سر.
الکبر والکبریاء.	بزرگ سرون: ← زن. ← سرون.
ص ۲۷ س ۱	بزرگ قطره: ← باران. ← میغ.
العظم والعظمة.	بزرگ کالبد: ← کالبد.
ص ۲۸ س ۱۰	بزرگ کوهان: ← شتر.
	بزرگ گردن: ← گردن.
	بزرگ گوش: ← گوش.

فر ۱ چرا آمده: العريض والمتود.	المجد والشرف.
ص ۳۳۴ س ۸	ص ۵۳۸ س ۸
وتا این غایت همه را خوانند (۲) چون	الجلال والجلالة.
نر باشد: جدی.	ص ۲۹ س ۸
ص ۳۳۴ س ۹	العلاء والعلو.
[وتا این غایت همه را خوانند] (۲) چون	ص ۲۹ س ۲
ماده باشد: ۴: عناق.	بز شك: الطيب والمتطب.
ص ۳۳۴ س ۱۰	ص ۲۱۲ س ۸
بزغ سمه: الطلح والعزمض والغلق وثور الماء.	بز شك استاد وزیرك: النطيس والنطاسی.
ص ۴۸۴ س ۴	ص ۲۱۲ س ۹
بزغه: المرزحة والمشحطة.	ریش بز شك: الآسی.
ص ۵۱۹ س ۳	ص ۲۱۲ س ۹
بزگوهی: الابل والوعل والثیثل.	زن (۱): الآسیة.
ص ۳۲۸ س ۴	ص ۲۱۲ س ۱۰
بزپیر: القادر والقدر.	بزغ: الضفدع.
ص ۳۲۸ س ۸	ص ۳۴۷ س ۸
بز ماده: الارویة.	بزغ نر: العلجوم.
ص ۳۲۸ س ۵	ص ۳۴۷ س ۸
آنکه باکوه شود: العاقل.	بانك بزغ: التقیق.
ص ۳۲۸ س ۹	ص ۳۶۶ س ۷
آنکه بر سر کوه شود: الوقل.	[بزغاله]
ص ۳۲۸ س ۹	بزغاله چهار ماهه: الجفر.
سپید لنگ: الموقت والمخدم.	ص ۳۳۴ س ۷ و ۸
ص ۳۲۸ س ۸	بزغاله که بر دام بندند برای صید:
نه بزرمی بزرم و نه خردی خردی:	اليعر واليعرة.
الصدع.	ص ۲۱۱ س ۴ و ۵
ص ۳۲۸ س ۶ و ۷	← دام.

۱- در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است، یعنی بز شك ریشها و جراحتهها. ۲- ط، زن بز شك. ۳- ح ط، فاچرا... ۴- ن... بود. ۵- ح، بزغه. و بدنبال کلمه در حاشیه آورده است و هو عوبید یوضع عنه من قضبان الکرم لبقیه مع (؟). ۶- ق، خردی خورد.

(۱) یعنی بز شك زن. (۲) یعنی بزغاله ها را.

بژیژه:۶: الرور والراشی والرهش والطحينة. ص ۱۸۲ س ۴ و ۵	بچه یزکوهی: الغفر. ص ۳۲۸ س ۷
بس: ← در [بساط]	بز ماورد: الزماورد والمیسر والمهنا و نرجس- المائدة.
بساط غرا نما یه:۷: الرفرف. ص ۴۴۷ س ۴ ← بهشت.	ص ۲۴۶ س ۸
بسامان: ← سامان.	بز موی:۲: الشعر والسبد.
بسیاریده: ← زمین.	ص ۳۴۰ س ۳
[بستان]:۸: البستان.	بز موی فروش:۳: الشمار.
ص ۴۹۷ س ۳	ص ۲۱۸ س ۸
بستر: المثل والمهاد والقراش.	بز ن:۴: المملقة و المسلفة و الملاسة و المقنعة و المائق.
ص ۱۷۰ س ۷ ← همبستر.	ص ۱۸۶ س ۳
بستر آهنگ:۹: المبحس والمقزم.	بزوشم:۵: المرعزی والمرعزاء.
ص ۱۷۰ س ۷ و ۸	ص ۳۴۰ س ۳
بستگی: ← زفان.	بز ه: الاثم والاصر والوزر.
[بستن]	ص ۲۳۳ س ۲
آتکه بار در بندد: ← بار.	بز ه کار: الاثیم والاثیم.
چیزی است آراسته که زنان عرب در میان بندند: ← میان.	ص ۱۴۲ س ۶ و ۷
بسته اندام: ← زن.	بزینه: النافطة.
بسته زبان: ← زبان.	ص ۳۳۳ س ۸
بسخور:۱۰: السور.	[بژشك]: ← بژشك.
ص ۳۳۲ س ۵ ← پسخور.	آب که به بژشك نمایند: ← آب.
بسد فروش: الشذار.	[بژول]
ص ۲۱۷ س ۸	بژول که بیازند: الحکیک.
بسکله: ← در.	ص ۲۰۸ س ۱
بس گوی:۱۱: بقاق و بقاق و ثرثار و مکتار.	
ص ۱۰۱ س ۹	

۱- طه بژ ماورد. ۲- ق، موی بز. ۳- طه موی فروش ۴- ح،
به دنبال کلمه افزوده است، «وهو مایسوی به الارض الکروية». ۵- ح، بژیشم، ۶- ح،
بژیشه، ارد یعنی اشاره؛ ص طه: اردد؛ ق، بژیشه؛ در حاشیه نسخه اساس آمده است؛ یعنی اردد.
۷- ن، بساط موناگون و اضافه دارد، بساط غرا نما یه: المبقری. ۸- در اصل، معروف.
۹- ح به دنبال کلمه افزوده است، یعنی مایبیطی به القراش. ۱۰- طه، بس خور؛ ن، نشخور؛
در حاشیه نسخه اساس، بقية العلف و بقية کل شیء سوراً. ۱۱- در نسخه اساس بالای کلمه
بس افزوده است، بسیار؛ ق، بسیار گوی؛ ح، بس گو.

بسنده ۱: الحبيب.	بسیاری: ← خویشان. ← قبيله.
ص ۲۹ س ۶ ← خدای.	بش ۲: العرف.
بسنده کنند: الکافی.	ص ۲۶۹ س ۴ ← اسب.
ص ۳۳ س ۸ و ۹ ← خدای.	بش در: ← در.
بسیار: ← آب. ← لشکر. ← مال. ← موی.	بشافته: ← جامه.
بسیار آب: ← چاه. ← خوردی. ← ریه.	بشترغ ۳: الشبرق.
← شیر.	ص ۵۱۰ س ۵ ← خار.
بسیار بار: ← خرما بن.	بشترم ۴: الشری.
بسیار بانگ: ← لشکر.	ص ۲۶۴ س ۸ ← بیماری.
بسیار برتک: ← خرما بن.	بشجیر: النبع.
بسیار بیداری: ← بیداری.	ص ۵۲۱ س ۵ ← درخت.
بسیار پشم: ← میش.	[بشخیدن]
بسیار خور: ← شتر.	بارۀ آتش که می‌بشخند:
بسیار خوی: ← اسب.	بشک: ← شک ← موی
بسیار درم: ← درم.	بشکول: الجلد والجلید.
بسیار رو: ← اسب.	ص ۱۴۰ س ۱۰
بسیار ریمان: ← جامه.	بشکوه: ← روی.
بسیار سیم: ← سیم.	بشنج: الکلف.
بسیار شیر: ← شتر. ← گوسفند.	ص ۲۶۲ س ۲ ← بیماری.
بسیار عطا: خضم خضرم.	بشنج کرده: ← زمین.
ص ۱۳۳ س ۹	بشنجه ۵: المرطم والمرشة.
بسیار غارت: المغوار.	ص ۱۹۱ س ۱ ← جولا ه.
ص ۵۱ س ۱ ← مرد جنگی.	بشیر: ← گوسفند.
بسیار گوشت: ← زن. ← شتر.	[بطط]: البط.
بسیار گوی: ← زن.	ص ۳۵۸ س ۸ ← مرغ.
بسیار مال: ← مال.	ام حفصة.
بسیار موی: ← ریش. ← گوسفند. ← گوش.	ص ۳۷۷ س ۸ ← کیت.
← موی.	
بسیار نقد: ← نقد.	

- ۱- در نسخه اساس زیر سطر آمده است، کافی؛ ط: بسنده (بالای سطر افزوده است... کافی).
- ۲- ح: بش اسب. ۳- ح: بشتريغ؛ ن لغت ومعادل عربي آنرا ندارد. ۴- در نسخه اساس، بشتريغ. ۵- ط: بشتريغ زن؛ در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است، یعنی آب گیر. ۶- در اصل، معروف.

آن بکرة که زود سردد: الدموک.	بَقَل : الابط .
ص ۴۹۴ س ۵	ص ۱۱۳ س ۹
آنکه از چوب بود : القحو.	مَبْنِ بَقَل : الرفغ
ص ۴۹۴ س ۶	ص ۱۱۳ س ۹
آهن که در میان بکرة بود: المحور.	زیر بَقَل : الضبن.
ص ۴۹۴ س ۶ و ۷	ص ۱۱۳ س ۹
این سوو آن سوی بکرة چون از آهن بود:	فروترا از حَضَن : الکشح.
الخطافان.	ص ۱۱۳ س ۱۰
ص ۴۹۴ س ۵ و ۶	فروترا از ضَبْن : الحَضَن.
بانگ بکرة ۲: الصریف.	ص ۱۱۳ س ۱۰
ص ۳۶۷ س ۳	گوشت میان بَقَل و پستان: الباقلة.
مذرمه محور در میان بکرة: الذلق.	ص ۱۱۵ س ۶
ص ۴۹۴ س ۷	مَنداو (۱) : الصنان.
بگشن آمده: ← شتر.	ص ۱۱۳ س ۹
بلسک : السفود والمقاد والمقاد.	بفتري ۲: الحف.
ص ۱۷۷ س ۱	ص ۱۹۲ س ۲
[بلغار] ۴: البلغر .	بفج ۳: الرؤال والمرغ واللعب.
ص ۶۶ س ۳	ص ۹۷ س ۷
[بلغم] ۸: البلغم.	← آب دهن.
ص ۶۱ س ۷	[بفج شتر]: ← شتر.
بلغور : الجشیش والجریش والبربور.	[بکرة] ۴ : البکرة.
ص ۲۶۴ س ۱	ص ۴۹۴ س ۳
بلغورو: الجشيشية .	← چاء.
ص ۲۴۵ س ۱۰	بکرة با جمله آلتها ۵: العلق.
بلغونه ۹ : الغمرة.	ص ۴۹۴ س ۴
ص ۱۹۸ س ۳	بکرة بزرگ: المحالة.
	ص ۴۹۴ س ۴

- ۱- ح ق، کند بقل؛ ط، کند آن. ۲- ح به دنبال کلمه افزوده است، وهو خشبة عریضة لها اسنان تضرب اللحمه وتصفق ليلتقيها السدى. ۳- ح ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۴- در اصل، معروف. ۵- ط، ... با همه آلتها. ۶- ح، این سوی و آن... ۷- ن، بانگ بکرة جرخ. ۸- ح ق ط ندارند و معادل عربی آن را نیز، در نسخ دیگر، معروف. ۹- ح به دنبال کلمه آورده است، وهو ما يطل به الرايس حين زفافهن على ازواجهن والجلجونة قريب بها الا انها تستعمل في خدودهن او على وجناتهن.

بلك : الكلية.	بنا: البنا والبنیان.
ص ۱۲۱ س ۴	ص ۵۲۲ س ۶ ← آبادان. ← پشٹیوان.
بلند : ← اسب . ← بنا . ← زمین .	← رزه . ← رسته.
← گور. ← میخ.	بناهای بلند۴: العماد .
بلندی بلند: ← کوه.	ص ۵۲۲ س ۹
بلند آواز: جهیر و جهوری.	افراشته۵: مشید.
ص ۱۰۳ س ۱	ص ۱۷۲ س ۱۰
بلند بینی: بینی .	بخشت و بستگ۶: بناء مقرمد .
بلند کننده: الراقع والرفیع.	ص ۱۷۲ س ۹
ص ۲۸ س ۲ ← خدای .	بگج بکرده۷: مشید.
بلندی: ← چاشتگاه. ← روز . ← کوه .	ص ۱۷۲ س ۱۰
بلندی سرکوه: ← کوه.	ویران: خراب .
بلور : البلور والمها .	ص ۱۷۲ س ۱۰
ص ۱۶۷ س ۸	آنجا که خط یکشند تا کسی دیگر فرو نیاید۸:
بلوک: ← شتر.	الخطة.
[بم] ۲: البم .	ص ۵۲۳ س ۲
ص ۲۰۵ س ۹ ← آواز.	مهمانی بنا: الوکيرة والحنزة.
[مبن] ۲: المبن .	ص ۲۴۰ س ۶ ← مهمانی.
ص ۲۴۲ س ۳	بنا کننده: البناء والهاجری.
مبن: ← دیر.	ص ۱۷۱ س ۱۰
مبن: ← آستین . ← بزل . ← بینی .	[بنا گوش]: ← موی.
← پستان. ← خانه. ← خرما بن.	که موی آندک دارد بر بنا گوش: امرط.
← دامن . ← دنیال اسب .	ص ۱۰۴ س ۴
← دنیال مرغ . ← دندان .	بناور۹: الدم والحن.
← دان . ← رحم . ← زفان.	ص ۲۶۴ س ۷ ← بیماری.
← زفن. ← سیاری. ← کوه.	بنجشک۱۰: العصفور.
← کوجمان. ← گردن. ← نی.	ص ۳۶۰ س ۲ ← مرغ.

- ۱- ق: بلك؛ ح: ویک؛ ط: گرده. ۲- دراصل: معروف. ۳- دراصل: معروف؛
 ح در حاشیه افزوده است: وهولحم يطبخ بخل ثم یبرد. ۴- ق: بنیهاء بلند؛ ح: بناها
 بلند؛ ن: بناها بلند. ۵- ح: اذراشته. ۶- ق: بخشت پخته و سنگ؛ ط: بنای خشت
 و سنگ؛ ص: بنا بخشت و سنگ؛ ح: بخشت و سنگ. ۷- ق: بکچ کرده. ۸- ح کلمة
 دیگر را ندارد. ۹- ط: دنبل. ۱۰- ط: گنجشک.

بنده ۳: الفص والمفصل والوصل.	ابومحرز.
ص ۶۸ س ۸ ← استخوان.	ص ۳۷۷ س ۲ ← کنیت.
بنده ۴: العبودة والعبودية والرق.	[بنده]
ص ۲۲۶ س ۴	استخوان میان این بنده تا آن بنده :
بنده ۵: الجرجير والایهقان.	← استخوان. ← انگشت. ←
ص ۵۰۳ س ۶ ← تره.	درز. ← دست. ← س. ← نیزه.
بنده ۶: العبد والریق.	بندها خشک: ← دست
ص ۲۲۶ س ۳	بندها سخت: ← دست.
الولید.	بندها نرم: ← دست.
ص ۷۲ س ۹	بنده ۱: العقلة والعرضة.
که از پس مرگ خداوند آزاد شود: ۶	ص ۲۰۷ س ۳
المدير.	← عیبه. ← قبا. ← کفش.
ص ۲۲۶ س ۶	← مشک. ← مصحف. ← نامه.
که او بنده باشد و پدر و مادر آزاد: ۷	← نایزه. ← نعلین.
عبد مملکة.	بنده ۲: الصفد والغل والقيد والنکل والکبل.
ص ۲۲۶ س ۷	ص ۴۴۹ س ۹
که او و مادر و پدر بنده باشد: ۸	از بندرها کرده: الطلیق.
ص ۲۲۶ س ۸ و ۷	ص ۵۶ س ۱
که پدر بنده باشد و مادر آزاد: ۹	بنده چوبین: ۳: الادهم والطاق.
ص ۲۲۶ س ۹	ص ۵۲۶ س ۹
که مادر بنده باشد و پدر آزاد: ۱۰	[بنده] ← بستن. ← پینی بند. ← دهن بند.
ص ۲۲۶ س ۹	← زانو بند. ← سربند. ← شلوار
که مادر شریفتر باشد از پدر: ۱۱	بند. ← میان بند.
ص ۲۲۶ س ۱۰	[بنده ۴]: البندار.
	ص ۲۳۰ س ۵

۱- در حاشیه نسخه اساس آمده است: یعنی بند بازی از کستی. ۲- این کلمه در نسخه اساس نیامده است. ۳- ن: بند چرمین. ۴- در اصل معروف. در «ح» زین کلمه افزوده شده است: کارشناس عمید. ۵- ط: پندو. ۶- ح: ق: آنکه... ط: آنکه... خواجه... ۷- ح: ق: ص: آنکه... ط: آنکه... او آزاد. ۸- ح: ق: آنکه... ص: آنکه... پدرش... ط: ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۹- ح: ق: ط: آنکه... ۱۰- ح: ق: آنکه... ص:... بود ط: ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۱۱- ح: ص: آنکه... بود... ط:... بود...

[بوژ]	بنفشه : البنفسج والفرغیر .
بوژ درخت: ← درخت.	ص ۵۰۴ س ۹
[بوستان افروز]: ۷: ← نرگس.	بنکن: ۱: المسواة والمنسفة.
بوشاسب: ۸: بنات اللیل.	ص ۱۸۶ س ۱
ص ۳۸۱ س ۱ ← کنیت.	بنیاد: الاس والاساس والقاعدة.
بوغنج: الشونیز.	ص ۵۲۲ س ۸
ص ۵۰۱ س ۱ ← تخم.	بنیادسرای: ← سرای.
[بوق]: ۲: البوق.	بنیرو: ← شتر.
ص ۵۴ س ۴	[بواسیر]: ۲: البواسیر.
[بول]	ص ۲۶۱ س ۱
بول شتر: ← شتر.	بو بو: الهدهد.
آتکه بول باز نه ایستد: ۹: البوال.	ص ۳۵۸ س ۱۰ ← مرغ.
ص ۲۶۳ س ۱ و ۲	بوکه: البوتقه.
گرفتگی بول: الاسر.	ص ۲۱۳ س ۵
ص ۲۶۳ س ۱	بو تیمار: ۳: مالک الحزین.
[بوم]	ص ۳۵۸ س ۱۰ ← مرغ.
بوم زمین: ← زمین.	بوخل تخم: ۴: حب الفرفخ.
[بوم]	ص ۵۰۱ س ۴ ← تخم.
بوم نر: القیاد.	بوخله: ۵: البقلة الحمقاء والفرفخ والرجلة.
ص ۳۵۹ س ۱	ص ۵۰۳ س ۸
[بوی]	بورانی: ۶: البورانی (وهو منسوب الى بوران
بوی بریانی: ← بریانی.	وهی امرأة).
بوی خوش: العطر والطیب.	ص ۵۰۲ س ۴
ص ۱۹۳ س ۶	بوریا: الباری والبوری.
	ص ۱۷۰ س ۱۰

- ۱- ح: بیکن. وبه دنبال کلمه افزوده است، وهوما یجمل به الکلالی علی الارض والکلالی
 جمیع الکلا وهوبین النیر؛ در نسخه اسام: پنکن (اما صحیح کلمه بنکن است). ۲- دراصل،
 معروف. ۳- «ن» کلمه را ندارد. ۴- ح: توخل تخم؛ ق زیر کلمه عربی الفرفخ
 افزوده است، فرفهن؛ ن: بوخله تخم. ۵- ح: توخله. ۶- ح بجای کلمه بورانی
 جمله عربی داخل (متن را آورده است. ۷- ن: بوستان او روز؛ متن از دست است، برابر المعبر.
 ۸- ن ط: گوشاسب. ۹- ق ط... وانه ایستد.

بهرام : مریخ. ص ۴۴۶ س ۵	بوی خوش و ناخوش را نیز گویند : العرف والرايحة . ص ۱۹۳ س ۶
بهرام : [روز بیستم از روزهای ماه شمسی] ← روز . ص ۴۶۳ س ۶	بوی دهن : ← دهن . بوی دیگ : ← دیگ . بوی شکوفه : ← شکوفه .
بهشت : الجنة وحظيرة القدس . ص ۴۴۶ س ۷ ← پایه ببالابر . ← سرای سلامت از آفات . بهشت بسیار درخت : جنة الفردوس . ص ۴۴۶ س ۸	دهیدن بوی خوش : خمرة الطيب وفوخته وفوخته وفغتمه و نفحنه و فوخته و نشره وارجه واریجه و ریاه . ص ۱۹۳ س ۸
بهشت پاییدن : جنة عدن . ص ۴۴۶ س ۹	هرچه بدان بوی کنند : البخور . ص ۱۹۴ س ۲ و ۳
بهشت جاویدی : جنة الخلد . ص ۴۴۶ س ۹	آنکه گند و بوی نشود : ← شنیدن . بوی دان : العتيدة والقسيمة والجونة . ص ۱۹۵ س ۳
بهشت ساخته جای : جنة المأوى . ص ۴۴۶ س ۱۰	بوی فروش : العطار والدارى . ص ۱۹۳ س ۵
بهشت ناز و نعمت : جنة النعيم . ص ۴۴۶ س ۱۰	بوی مادران : القيصوم . ص ۵۰۹ س ۱
جایهائ بلند اندر بهشت : ۴: علیون (جمعی است که او را واحد نیست) . ص ۴۴۷ س ۹ و ۱۰	به : ۲: البوم . ص ۳۵۹ س ۱ ← مرغ .
جویی است آنجا : الكوثر . ص ۴۴۷ س ۵ و ۶	[بهار] : ← بهاران . جایگاه که بهار آنجا می آید : المربع و المرتبع . ص ۵۲۳ س ۱۰
چشمه حاست در بهشت : ۶: التسنيم والسلسيل . ص ۴۴۷ س ۴ و ۵ ← چشمه . خازن بهشت : رضوان . ص ۶۳ س ۱۰	بهاران : الربيع . ص ۴۶۵ س ۵

۱- ح در حاشیه افزوده است؛ یسمى هاهنا . ۲- ح ن ط، معروف . ۳- ق...
بهاران... ط؛ جایگاهی که... گذرانند؛ ن؛ جای که بهاران ... ۴- ح؛ جایهای است...
ط؛ جاهای بلند در... ن؛ جایهاست... ۵- جویی است... ط؛ جویی است... ۶- ق؛
چشمه‌های است... ح؛ چشمه‌هایست... ن؛ چشمه‌ها ...

بیابان دور: الفلاة و المهمة و الملا
و السبب و التیما.

ص ۴۷۱ س ۷ و ۸

بیابان فراخ و هامون: الخرق.

ص ۴۷۲ س ۲

آنکه درو آب نباشد: الفیاء و البهائم
و الصرماء.

ص ۴۷۲ س ۱

آنکه درو راه نیرند: الغطی.

ص ۴۷۲ س ۲

آنکه رونده اندرو متحیر شود: التیه.

ص ۴۷۱ س ۸

آنکه رونده اندرو هلاک شود: الیبداء

ص ۴۷۱ س ۹ و ۸

خالی: القفر و البلقع و القی و القواء
و السیروت.

ص ۴۷۲ س ۱

که درو هیچ نشان نباشد: المجهل و

الهوجل و الغفل.

ص ۴۷۱ س ۹ و ۱۰

نشان خرد (۱): الامرة.

ص ۴۷۲ س ۵

نشان که در بیابان بود: الصورة و العلم

و المعلم و الارم و المنار.

ص ۴۷۲ س ۵

بیابانی: گوز ← ماکیان. ← نار.

دو چشمه دیگرست در بهشت: الکافور
و الزنجیل.

ص ۴۴۷ س ۶

← چشمه.

درختیست در بهشت: طوبی.

ص ۴۴۷ س ۵

← درخت.

میان بهشت: بحبوحة الجنة.

ص ۴۴۷ س ۹

نگاهبانان بهشت: الخزنة.

ص ۴۴۷ س ۲

بهش: ← هش.

[بهق] ۲: البهق.

ص ۲۶۱ س ۲

← بیماری.

بهمن [روز دوم از ماه شمسی] ← روز.

ص ۴۶۳ س ۳

بهمن ماه [ماه یازدهم از ماههای سال] ← ماه.

ص ۴۶۲ س ۶

بهی: السفرجل.

ص ۵۲۰ س ۱

← میوه.

بهمین رطب: ← خرما.

بی آب: ← شیر. ← میخ.

بیابان: البر و البرية و البریت و المفازة و

المهلکة و الדיومة و المومة و

الدو و الدویة و الداویة و التنوفة

والتنوفة.

ص ۴۷۱ س ۶

← دغ.

۱- ن، درختی در ... ۲- ح، نگاهوانان... ۳- در اصل، معروف.

۴- ح، به (بالای کلمه: بهی) ۵- ح ق ن، بیادان. ۶- ح ق، بیادان.

۷- ح ق ن، بیادان... ط، بیابانی... ۸- ن، نبوده... ط، دراو... ۹- ح ن ق،

که اندرو... ط، دراو... ۱۰- ح ق، درو... ن ط، دراو... ۱۱- ح،

آنکه درو... ط، که دراو... ن، نبود، ۱۲- ح ق ن، که اندر بیادان... ط،

باشد.

(۱) یعنی نشان خرد در بیابان.

بیژد: الفقه.	بی آرام: ← مار.
ص ۱۹۷ س ۲	بی برم: خرما بن.
بیژی فروش: السقاط والسقطی.	[بیت المقدس]
ص ۲۱۷ س ۳	مزکت بیت المقدس: المسجد الاقصی.
بی رشك: ← رشك.	ص ۴۹ س ۱۰ ← مزکت.
بیرم: الغتلة والیرم.	بیجاده: الیجاذق.
ص ۱۷۴ س ۵	ص ۱۶۷ س ۸
بیروزی: ← روزی.	بیچارسی: المسکة.
بیرون شهر: ← شهر.	ص ۱۴۱ س ۸
بیرونی: ← دینار.	بیچاره: المسکین.
بی ریش: ← ریش.	ص ۱۴۱ س ۷
بی زره: ← زره. ← مرد جنگی.	بیخ: ← انکدان. ← تره. ← درخت.
بی زه: ← زه. ← کمان.	← دوخ. ← رز.
بی سامان: ← سامان.	بیخاور: ← کوه.
بی سپر: ← سپر. ← مرد جنگی.	بی خوای: ← خوای.
بیست: عشرون.	بی مخود: ← خود. ← مرد جنگی.
ص ۳۷۳ س ۴	بید: الصنصاف والخلاف.
← شمار.	ص ۵۲۱ س ۳ ← درخت.
بیستگانی: العشرینة والرزق.	بیدادی: ۲: ام جندب.
ص ۵۴ س ۷	ص ۳۷۸ س ۳ ← کنیت.
بیش باره: الشفارج.	بیدار: السهران والیقطان والیقظ.
ص ۲۴۷ س ۵	ص ۱۴۴ س ۲
بی شتاب: ← شتاب. ← خدای.	بیداری: ۲: السهر.
بی شمشیر: ← شمشیر. ← مرد جنگی.	ص ۱۴۴ س ۲
بی شهر: ← شهر.	بسیار بیداری: ۴: السهد.
[بیشه]	ص ۱۴۴ س ۲
بیشة شیر: ← شهر.	بیدانجیر: الخروج.
	ص ۵۲۱ س ۶ ← درخت.

- ۱- ح ق ط: مسجد... ۲- ن: بیداری. ۳- ح ندارد و معادل عربی آن را
 فیز. ۴- در ح: کلمه «بسیار» نیست. ۵- ح: بیژد: ط: بیژد: ص: بیسره.
 ۶- ق: بیژدی فروش: ط: سقط فروش: ص: بیژدی فروش. ۷- ح اضافه دارد: وهو المشاهرة.
 ۸- در حاشیه نسخه اساسی آمده است: حلوا باشد بنایت سرخ.

[بیطار]

لویفه او (۱) : الزیار.

ص ۲۱۱ س ۸

نیش او (۱) : المیزغ.

ص ۲۱۱ س ۸

بی عیب : السلام والمالم والصلیم.

ص ۲۶ س ۵ ← خدای.

بی کمان : ← کمان. ← مرد جنگی.

بیگانه : الاجنب والاجنبی والجنب والجانب.

ص ۲۲۲ س ۷

بی گناه : ← گناه.

بی گوشت : ← روی.

بیل : المسحاة.

ص ۱۷۳ س ۱

دسته بیل : عزة المسحاة.

ص ۱۷۳ س ۲

بیل کرده : ← زمین.

بی لحد : ← کور.

بیل گر : الصحاء.

ص ۱۷۵ س ۱

بیم : الانذار والندارة.

ص ۳۵ س ۳

بی مادد : ← مادد.

بیمار : العلیل والسقیم والمريض.

ص ۲۵۹ س ۴

خوردی بیماران : المزورة.

ص ۲۴۴ س ۱۰

بیمار ژون : السقام والمراض.

ص ۲۵۹ س ۶ و ۷

بیمارستان : المارستان ودارالمريض.

ص ۵۲۷ س ۱

بیماری : العلة والسقم والسقام والمريض.

ص ۲۵۹ س ۳

← آب زرد که در شکم افتد .

← آب که در شکم افتد. ← باد

کمیجی. ← باد دژنام. ← بادی

که در پهلو ایستد. ← بالوا .

← برسام. ← بریون. ← بریش.

بشترم . ← بشنج . ← بناور .

← بهق. ← بواسیر. ← پیچای

ناف. ← پیسی. ← تاسه. ← خارش.

← خشك خفه. ← خفه. ← خفه

سخت. ← دامبول. ← درد. ← دما.

← رشته. ← زروغ. ← زریز.

← سرخزه. ← سرگردا. ← صرع.

← طاعون. ← علتی که موی

فروریزد. ← گدازش. ← گر.

← گری. ← لقوه. ← منش

گردا. ← نقرس. ← واگرفتگی

سپرز به پهلو. ← واهم چستن

اندامها. ← هزار چشمه.

بیماری باریک : الدق والضنی.

ص ۲۵۹ س ۸ و ۹ ← باریک.

بیماری عام : الوبأ والوباء.

ص ۲۵۹ س ۷

۱- (ق) او ندارد. ۲- ق، خردی... ۳- ق، بیمار ژون، ح، همیشه بهار ط.

بیمار ژونین (در حاشیه معنی کرده است، و هو کثیر المرض).

(۱) یعنی لویفه بیطار برای سعور.

آواز بینی: النخیر.	بیماری سران: الدنف.
ص ۳۶۴ س ۱	ص ۲۵۹ س ۴
آهنی که بر بینی اشتر نهند چنانکه حکمه	باقی بیماری: العقایل.
بودهن اسب: السفار.	ص ۲۶۴ س ۵
ص ۳۲۱ س ۱ و ۲	که ساق بر آماهد و سخت شود: داء القبل.
اندرون بینی: الخیشوم.	ص ۲۶۲ س ۳ ← درد.
ص ۹۳ س ۷	← ساق.
بن بینی: المرین.	بی مژه: ← چشم. ← مژه.
ص ۹۳ س ۵	بیم کننده: التذیر و المنذر و التذیر و النذر
پیش بینی: النخرة.	ایضاً.
ص ۹۳ س ۵	ص ۳۵ س ۲ و ۳ ← پیتامبر.
پیش دهن بینی سباع: ← سباع.	بینا: البصیر.
چون خشك بود (۱) الهلق والنغف.	ص ۲۸ س ۳ ← خدای.
ص ۹۴ س ۱	[بینا]
چون زفت بود (۱): المخاط.	بینای چشم پوشیده: مكفوف و محجوب.
ص ۹۴ س ۱	ص ۹۲ س ۵ و ۶
خون بینی: الرعاف.	[بینا]: ← دل.
ص ۹۴ س ۲	بینائی: البصر.
دورسك ازدوسوی بینی: الناظران.	ص ۸۹ س ۷
ص ۸۶ س ۲	بی نام: ← نام.
دورسك در اندرون بینی: الاسهران.	بی نقش: ← درد.
ص ۹۳ س ۷	بی نگین: ← انكشتری.
سربینی: الارنية و الروثة و المرتمة	بی نمك: ← روی.
و المرتبة.	بینی: الانف و المعطس و الخرطوم و المخطم
ص ۹۳ س ۹	و المرسن و المخنة.
سوراخ بینی: المنخر و المنخور.	ص ۹۳ س ۴
ص ۹۳ س ۶ و ۷	آب بینی چون تنك بود: الذین و الذمیم.
سرفتنکی بینی: السدة و السداد.	ص ۹۳ س ۱۰
ص ۲۶۱ س ۱۰	

۱- ح... شتر... ط... شتر... چون... ن... بینی اسب. ۲- ق ط کلمة «بینی» را ندارند و در نسخه اساس نیز بالای سطر است.

نه آب بینیش می رود: امخط و آذن. ص ۹۴ س ۹ و ۱۰	الخشام. ص ۹۳ س ۲
که آب بینیش می رود از نزاری: دعوم. ص ۳۳۹ س ۳ و ۴ ← گوسفند.	فای بینی: القصة. ص ۹۳ س ۲
مردی بزرگ بینی: رجل انافی. ص ۹۴ س ۳	نرمة بینی: المارن. ص ۹۳ س ۶
هموار بینی: اذلف. ص ۹۴ س ۷	هردوسوی بینی: الخنابتان. ص ۹۳ س ۱۰
بینی اسب: ← اسب. بینی خوك: ← خوك. بینی دره: ← در. بینی دره: ← اسب. بانگ بینی دره اسب: ← اسب. دیوار میان دو بینی دره: ← اسب. بی نیاز کننده: ← نیاز. ← خدای. بینی بند: اللقام. ص ۱۶۲ س ۶ ← بند. بی نیزه: ← نیزه. ← مرد جنگی. بیوه: العنة. ص ۳۵۴ س ۱ بیوه: ایم و ارملة. ص ۱۵۴ س ۹ ← زن. بیهده گوی: هذاء و مهذار و هذار و هذارمة. ص ۱۰۱ س ۱۰ بی همتا: العزيز. ص ۲۶ س ۸ ← خدای. ← همتا. بی همتایی: العزة. ص ۲۶ س ۸ بیهین: الفأوة و النقایة و النخبة و السروة. ص ۵۳۸ س ۷	بینی ازین بریده: اسلت و اکشم. ص ۹۴ س ۹ بینی بویا: ← زن. بینی واپس بسته: اخنس. ص ۹۳ س ۵ الخنساء. ص ۳۲۶ س ۹ ← گاو. بریده بینی: اجدع. ص ۹۴ س ۸ بلند بینی: اشم. ص ۹۴ س ۳ بن بینی فرو نشسته: اقمم. ص ۹۴ س ۴ سر بینی بریده: اشرم. ص ۹۴ س ۸ سر بینی دراز: وارد الارتبة. ص ۹۴ س ۵ کژ بینی: اقنى. ص ۹۴ س ۶ کوتاه بینی: اکرم. ص ۹۴ س ۶

۱- ح ق، آنکه... ط... همی رود. ۲- ح: آنکه... ط، آنکه آب بینی او روان شده باشد از نزاری. ۳- ح ط، بیهوده گوی. ۴- ق، دی همتا. ۵- ق، دی همتایی. ۶- ح، بهی.

پ

پادشاهی : التبعة .	پا افزاره : ← پای افزار . ← خرکش .
ص ۴۴۸ س ۲	← شم . ← کوش . ← نعلین .
پار : العام الاول .	پااورازه : المملی .
ص ۴۶۳ س ۹	ص ۱۹۱ س ۵
پاردم : الثغر .	پاتيله : الهبطلة .
ص ۲۸۲ س ۱۰	ص ۲۵۰ س ۴
پارو : الدعة .	پاداش : ۲ : الجزاء والثواب والمثوبة .
ص ۵۱۹ س ۲	ص ۴۴۸ س ۱
پارسا : ← زن .	پاداش دهندہ : الديان .
پارسیان : فارس والفرس .	ص ۳۳ س ۳
ص ۶۵ س ۱۰	پاد زهر : ۳ : الموس .
پارمین : الجية و الجية .	ص ۳۵۰ س ۵
ص ۴۹۱ س ۶	پادشاه : الملك والملک والمالك .
[پاره]	ص ۲۶ س ۱
← آهن . ← یت . ← پلاس .	پادشاهی : الملك والمملکت والمملکة والملکوت .
← ینبه . ← پوست . ← پیتو .	ص ۲۶ س ۳
	← خدای .

۱- ق: پااورازه، ح: باورازه، ط: پاوزاد؛ ص: پای افزار؛ در حاشیه نسخه اساس آمده است، آن خوب که... بردنهد در... جامه بافتن (جای نقطه چین ها محو شده است). ۲- ح: ن ط: پاداشت. ۳- ط: پاژهر. ۴- ن: باردام. ۵- ح: ق، باردو، ح: در حاشیه آورده است، ستون که بهوی برزنند. (درفرنگها «باردو» ضبط است).

سنگی پاشنه: النشف.
ص ۴۷۹ س ۳
پاك: القدوس والسبوح والطاهر.
ص ۲۶ س ۴ ← خدای.
پاك: الطيب.
ص ۱۳۹ س ۵
پاك كرده: ← چاه.
پاكدامن: ← زن.
پامي: القدس والظهور والطهارة.
ص ۲۶ س ۵
[پالان]: ← پشماگند.
پالان استر: ← استر.
پالان اشتر: ← اشتر. ← شتر.
پالان با جمله آلا نها: الكور.
ص ۳۲۲ س ۲
پالان تهی بی آلت: عظم الرجل.
ص ۳۲۲ س ۱
آن درخت که از آن پالان کنند: ← درخت.
آنکه از اویم باشد (۱): الفتان.
ص ۳۲۳ س ۱ و ۲
بالش که در میان پالان نهند: ← بالش.
← شتر.
پس پالان: الآخرة والآخر.
ص ۳۲۲ س ۴
پوستی که در پالان کشند: الجلبة.
ص ۳۲۳ س ۱
چوب پالان: القند.
ص ۳۲۱ س ۱۰
چوب کز در پالان: الحنو والجلب.
ص ۳۲۲ س ۵

← تازیانه. ← ثرید. ← جامه.
← جگر. ← خوردی. ← خون.
← دریا. ← رگوی. ← روزگار.
← روغن. ← ربسمان. ← زر.
← زمین. ← شب. ← شراب.
← شهر. ← شیر. ← طعام.
← کاسه. ← کوه. ← گنج.
← مساك. ← موی. ← میخ.
← ناطق.

پاره از هر چه باشد: قطعه.

ص ۲۳۷ س ۲

پاره که در دامن خیمه دوزند: ← خیمه.

پاره که در کاسه بندند: ← کاسه.

پاره که واشکنند: ۲: کسرة.

ص ۲۳۷ س ۳

پاره که واشکافند: ۳: فلقه.

ص ۲۳۷ س ۳

پاره بردوخته: ← موزه.

پاره پاره الجذاذ.

ص ۲۳۹ س ۳ ← درم. ← میخ.

پازیره: ← شب.

پازیره نخستین: ← شب.

پازیره واپسین: ← شب.

پاسبان: ۴: الحارس.

ص ۲۳۰ س ۳

پاسخ کننده: المجیب.

ص ۲۹ س ۱۰ ← خدای.

پاشام: ← پیه.

پاشنه: ۵: العقب.

ص ۱۳۰ س ۳ ← پای.

۱- ق: یاری... ح: پاره هر چه باشد.
۲- ق: یاری... ۳- در نسخه اساس
۴- ق ص: یاسوان. ۵- ح: پاشنه.
۶- ط... آلتها. ۷- ق... آلات ط: پالان.
۸- ط ن... کج...

(۱) پوست پالان شتر.

پاورنجن: الحجل والخلخال والخدمة والبرة.	که پشت ریش کند: عقر وعقرة ومعقر.
ص ۱۶۶ س ۸	ص ۳۲۲ س ۹ و ۱۰
پاورنجن عاجین: الوقف	که واپس می افتد: مراكح.
ص ۱۶۶ س ۹	ص ۳۲۲ س ۱۰
پای: الرجل.	مشادسی زیر پالان وزین که بر پشت ستور
ص ۱۲۹ س ۷	نشینند: الذیة.
← پاشنه. ← پزول. ← لنگه.	ص ۳۲۲ س ۶ و ۷
انگشتان واپس جسته: اقع.	مشادسی میان پالان: الشرخان.
ص ۱۳۱ س ۲	ص ۳۲۲ س ۵
باریک: الدقیق واللطیف.	میان پالان: الواسط.
ص ۱۳۲ س ۱	ص ۳۲۲ س ۸
برجای بماندسی: القناد والزمانة.	هر دوسوی پالان: المظلفتان.
ص ۱۳۱ س ۳	ص ۳۲۲ س ۳
برجای بمانده: مقعد وزمن.	پالان سر: الاکف.
ص ۱۳۱ س ۲	ص ۲۱۶ س ۱
بزرگ: الضم والقخم.	پالانی: ← اسب.
ص ۱۳۲ س ۳	پالاهنگ: القیاد.
بگوشت آکنده: المقذف والنحیس.	ص ۲۸۴ س ۱
ص ۱۳۲ س ۷	پالوده: ← نبید.
پهن: العریض.	پالوده: السرطراط والغالوذ.
ص ۱۳۱ س ۷	ص ۲۴۷ س ۱
خرد: الصغیر.	ابوسایخ.
ص ۱۳۲ س ۲	ص ۳۷۴ س ۷
خرد کالبد: الشخت والشخیت.	پانزده: خمسة عشر وخمس عشرة.
ص ۱۳۲ س ۵	ص ۳۷۳ س ۱
خرد و نزار: الضییل.	← شمار.
ص ۱۳۲ س ۳	

- ۱- ح. که پشتش... ط. آنکه... ۲- ط. آنکه... همی افتد. ۳- ن... نشند.
 ۴- ن. کلمه را ندارد. ۵- ق. ص. پای برنجن، ط. پای او رنجن. ۶- ح.
 پای ورنجن... ط. پای او رنجن... ۷- ق... با پس... ح... با پس هم چسته، ط. انگشت
 پای چسته. ۸- زیر کلمه در نسخه اساس افزوده شده است، باقی. ۹- ق. بگوشت آکنده.

والهزبل والمهزول .	خشك ونزار: القضيف .
۱۳۲ س ۱۰	۱۳۲ س ۵ و ۶
نه دراز و نه کوتاه ^۱ : الربعة والربع	زفت خلق: العليج والعلج .
والمربع .	۱۳۲ س ۵
۱۳۱ س ۹	سبك گوشت: الضرب والصدع .
نيكو بالا: المقدود .	۱۳۳ س ۱
۱۳۳ س ۲	ستبر: الفليظ .
نيكو خلق: المجدول .	۱۳۲ س ۲
۱۳۳ س ۳	سخت نزار : الحطب والاحطب .
آن سوی که وادشت دارد ^۲ (۱): الوحش .	۱۳۲ س ۱۰
۱۳۰ س ۲ و ۳	فریه: السمين والكلن والمكدن .
ازجای بیامدسمی پای : الفكك .	۱۳۲ س ۷
۲۱۲ س ۸	کشیده بالا : الرشيق والمشوق .
استخوان پشت پای : المشط .	۱۳۳ س ۲
۱۲۹ س ۱۰	کوتاه: القصير .
بر پای که با سوی مردم دارد: الانسى .	۱۳۱ س ۷
۱۳۰ س ۲	کوتاه ومحکم خلق: الجحدر واليحر .
پشت پای: الحماره .	۱۳۱ س ۸
۱۲۹ س ۱۰	گوشت براستخوان گرفته: الصمير .
پیش پای: القدم .	۱۳۲ س ۶
۱۲۹ س ۸	گوشتین و کوتاه: الظرب .
تندی پشت پای: عبر القدم وعرشها .	۱۳۳ س ۱
۱۲۹ س ۹	لاغر: الفث والاعجف .
مخردۀ پای: — خرد .	۱۳۲ س ۸
درد پای: النسا .	محکم خلق : المضير .
۲۶۲ س ۴	۱۳۳ س ۲۰
ریش پای ^۳ : الشافة .	نزار: النحيف والنحيل والتاحل والنحل
۲۶۵ س ۵	
زیر پای که بزمین نرسد ^۴ : الانخص .	
۱۳۰ س ۱	

۱- ح، دوبهری . ۲- ح ق،... که با دشت... ۳- ط، ریش پای .
 ۴- در اصل نسخه اساسی که زیر پای که... (و بر که دوم چند خط مورد به علامت زیادتی کشیده اند و حال آنکه که اول زاید است و ما مطابق نسخه های ق ح ط ضبط کردیم).

(۱) یعنی آن سوی بر پای که ...

پایندادن: الکفیل والقیل والصبیر والضمین
والضامن.

ص ۲۳۱ س ۳

پایندانی: الضمان والكفالة.

ص ۲۳۱ س ۴

پاینده: القیوم والقیام والقیم والقایم.

ص ۳۱ س ۱

الباقی.

ص ۳۲ س ۸ ← خدای.

پایه: المرفاة والقصة والرتبة.

ص ۵۳۳ س ۴

پایه بیالایره: الدرجة.

ص ۴۴۷ س ۳

پایه فروش: الکراعی.

ص ۱۷۷ س ۲

[پاییدن]

آنچه بچیزی پایده: العرض.

ص ۶۰ س ۹

آنچه بخود پایده: الجواهر.

ص ۶۰ س ۸

پختنی: الطیخ.

ص ۲۴۴ س ۸

پخته بر پخته: ← دیبا،

پدر: الاب والوالد.

ص ۲۲۰ س ۵

پدر پدر: الجد.

ص ۲۲۰ س ۷

شکاف پای: السع.

ص ۱۳۰ س ۴

شوخ پای: الکلع.

ص ۱۳۰ س ۵

گوشه پای: البخص.

ص ۱۳۰ س ۱

بزرگ پای: رجل ارجل.

ص ۱۳۰ س ۵ و ۶

که پایش هموار بر زمین نشیند: ارج.

ص ۱۳۰ س ۱۰ و ۱۱ س ۱

که پیش پایش پهن بود: خفاق القدم.

ص ۱۳۱ س ۱

پای افزار: المداس والمنقل.

ص ۱۶۸ س ۶

← پا افزار.

← کوش.

پایان کار: ← کار.

پای تاوه: اللقافة.

ص ۱۶۹ س ۳

پایچه: البالغاء والاکاراع.

ص ۲۴۶ س ۷

پای دام: ← دام.

پایزه: الرجلان.

ص ۱۶۰ س ۸

پای کوب: المرقاص.

ص ۲۰۵ س ۱

پای هزد: الجعل.

ص ۲۳۰ س ۶

← هزد

۱- ق... نشیند.

۲- ق، پاوژار، ح، پای افزار

۳- ح، بافتاده.

۴- ح، پایچه؛ در نسخه اساس، پایچه.

۵- ص، نایچه.

۶- ق، ... بیالایط...

بیالایتر. ۷- ح، ... بیاید.

پدر پریان : ← پری.

پدر مادر: الجد.

ص ۲۲۰ س ۷

پدر و مادر جوانه گاو: جوانه گاو.

|| بی پدر: الیتیم.

ص ۲۳۲ س ۵

پدر اندر: الرب.

ص ۲۲۱ س ۱

[پر]: ← حوض.

پراز شراب: سکران طافج.

ص ۱۴۴ س ۸

← مست.

پر چنانکه از سر می شود: ← کاه.

پر و سرخ از بسیاری خون ← لب

[پر]

پر بر نهاده: ← تیر.

پر بیفتاده: ← تیر.

پر تیر: ← تیر.

پر که بر آرند: ← قمار.

پر که بران زنند ← نان

پر مرغ: ← مرغ ← شتر مرغ.

پر و پشم که شتر مرغ بیفکنند: النسال و

النسبل.

ص ۳۲۰ س ۸

← شتر.

← مرغ.

[پراگندن]

آنچه وادهن پراگندند: القمیحة و

السفوف.

ص ۱۹۵ س ۱۰

هر چه بر جای پراگندند: الذرور.

ص ۲۶۶ س ۳ و ۴

← دارو.

پراگنده: ← شتر ← گروه.

پراگنده ها: التفاریق.

ص ۳۷۴ س ۱

← شمار

پرتاو: ← تیر.

[پرتو]

پرتو آفتاب: ← آفتاب.

← پر خو: الحواطة.

ص ۵۲۹ س ۱۰ ← برخو. ← خانه.

پردگی: مخدرة ومخياة ومقصورة.

ص ۱۴۹ س ۳

← زن.

پرده: الستر والسترة والسجف والخدر

والسدل.

ص ۱۷۱ س ۱

پرده باریک: القرام.

ص ۱۷۱ س ۲

پرده تنگ: الشف.

ص ۱۷۱ س ۲

پرده دل: ← دل.

پرده زنان: ← زن. ← سراپرده.

پرده رودها: ← رود.

پرده دار: الستار.

ص ۲۳۰ س ۲

پرزه: ← جامه.

پرستار: الالة والقينة.

ص ۲۲۶ س ۶

الوليدة.

ص ۷۲ س ۱۰

آنکه دومادرش یاسه پرستار بوده باشند:

القلنقس.

ص ۲۷۷ س ۱

۱- ح ق، وی پدر. ۲- ق، آنچه بازدهن پراگندند، ح... پراگندند، ص... او گندند.

۳- ن ط، پراگندها. ۴- ح، وهي حظيرة تتخذ للطعام ونحوه؛ در ق، نقطه های پ،

ممکوس است و در نسخه اساس نیز در عکاسی ظاهراً محو شده است و زیر کلمه هم اضافه دارد،

یعنی خودی خانه. ۵- ص، ... دومادر.

یک (۱): الفراشة.	آنکه مادرانش پرستار بوده باشند ^۱ :
ص ۳۵۴ س ۱۰	المکرکس.
پروراری: ← کوسفند.	ص ۲۲۷ س ۲
پروردمار: الرب.	آنکه مادر مادر و مادر پدر پرستار بوده
ص ۳۳ س ۴ ← خدای.	باشند ^۲ : المحیوس.
[پرورده]	ص ۲۲۷ س ۳
پرورده ها چون بنفشه پرورده و جز آن ^۳ :	[پرستش]
المربیات والانبجات.	هر چه آنرا پرستند جز خدای ^۴ :
ص ۱۹۵ س ۹	الجبت والطاغوت.
[پرورده]	ص ۵۹ س ۹
بدپرورده: ← کودک.	هرچه بیای کنند برای پرستش چون
[پرورش]	سنگی و مثل آن ^۵ : النصب.
آنکه پرورش بدان بوده ^۶ : الغذاء.	ص ۵۹ س ۱۰
ص ۲۳۹ س ۱۰	پرگوش: ← چشم.
پرورنده ^۷ : الرزمة.	پرسمار: الفرجار.
ص ۱۹۱ س ۸	ص ۱۷۲ س ۲
پروین: النجم والثریا.	الفرجار والدوارة ^۸ .
ص ۴۴۴ س ۵ ← ستاره.	ص ۴۱ س ۵
[پره]	پرنده: البارحة الاولى.
پره آسیا: ← آسیا.	ص ۴۵۳ س ۳
پره سر: ← سر.	پرنده: الطائر.
پره قفل: ← قفل.	ص ۳۵۵ س ۹
پره نر: خیر.	پرنده چراغ ^۹ : الفراش.
ص ۱۳۵ س ۲ ← زن. ← هنر.	ص ۳۵۴ س ۱۰
پرهیزمار: التقى والمتقى والورع.	آنکه بشب چون آتش نماید: الیراع.
ص ۱۳۹ س ۹	ص ۳۵۵ س ۱

۱- ط ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۲- ح ق ط... بود. ۳- ح... ۴- ح ق ط... و مانند آن. ۵- ح ق ط این دو معادل عربی را ندارند. ۶- ق: پرند. ۷- ح ص... بنفشه پرورده و آنچه بدان ماند. ۸- ط: آنچه... ۹- ح به دنبال کلمه افزوده است و هو الثیاب المجموعة.

پرهیزگاری: التقی والتفاهة والورع والرعة.

ص ۱۳۹ س ۱۰

پری: الخافى والجنة والجن.

ص ۶۳ س ۳

پریان و فرشتگان: الروحانيون.

ص ۶۴ س ۳ ← فرشته.

پری و آدمی: الفلان.

ص ۶۳ س ۴ ← آدمی.

|| باتک پری: العزيف.

ص ۳۶۷ س ۲

پدر پریان: الجان.

ص ۶۳ س ۳ و ۴

یکى (۱): الجنى.

ص ۶۳ س ۳

مپری: ← شکم.

پری زمین: ← زمین.

پریو: اول من امس.

ص ۴۵۱ س ۶ ← روز.

[پریو پریو: اول من اول من امس] ۳.

← روز.

مپزو: ۴: الوج.

ص ۱۹۷ س ۲

← دارو.

پزه: الصقيع والسقيط والفريب والجلید.

ص ۴۳۹ س ۴

پژول: الکعب.

ص ۱۳۰ س ۳

← پای.

پژول در گوشت ناپیدا: کعب ادرم.

ص ۱۳۰ س ۴

پژول پستان: ← زن.

پس آهنگ: المؤيل.

ص ۱۸۷ س ۲

پست ۲: السويق.

ص ۲۴۶ س ۱

پاره پست ۸: حبكة.

ص ۲۳۷ س ۸

[پستان]

پستان پرشیر: ← شیر.

پستان مرد وزن: الندى.

ص ۱۱۵ س ۲

چند پادریسه شده: مفلک.

ص ۱۱۵ س ۹

چند پژولی شده: مکعب.

ص ۱۱۵ س ۱۰

کوتاه: (ندى) مقعد.

ص ۱۱۵ س ۹

|| مبن پستان: الشدوة.

ص ۱۱۵ س ۲

سر پستان: الحلة والسعدانة والقراد.

ص ۱۱۵ س ۳

۱- ط... فرشتگان. ۲- ن، برتر پریس. ۳- ن و ط این لغت و معادل آن را

در این موضع اضافه دارند. ۴- ص ط، ب؛ ح به دنبال کلمه افزوده است، و هو عیدات

یتداوى منه. ۵- ن، پژ. و در حاشیه آورده است، بژ... من السماء من الثلج... فى الليل

(نقطه چین ها نشانه افتادگی کلمات است)؛ ط بالای کلمه نوشته است؛ شینم. ۶- ق؛ پیش آهنگ؛

ح؛ بسا هتک. ۷- ح؛ بسته. ۸- ق؛ پاری... ط؛ پاره پست. ۹- ق؛...

پادریسی... ح... پادریسه...

(۱) یعنی یکی پری.

مردی بسیار گوشت پستان: رجل مئدن. ص ۱۱۵ س ۱۰ و ص ۱۱۶ س ۱	سورخ پستان: الاحليل. ص ۱۱۵ س ۴
بزرگ پستان: ← گوسفند. پسته: الفسقى.	پستان چهار پای: ← چهار پای پستان سنگ: ← سنگ.
ص ۵۲۰ س ۷ ← میوه. پسخور: السور.	پستان شتر: ← شتر. پستان ناقه: ← شتر. ← ناقه.
ص ۳۳۲ س ۵ ← پسخور. پسر: الابن والابنم.	که تنگ بود (۱): عزوز و حصور. ص ۳۱۴ س ۷
ص ۲۲۰ س ۵ پسران یعقوب: ← یعقوب.	آنجا که در انگشت گیرند در حال دوشیدن (۲): الحلف.
پسری گرفته: الدعى.	ص ۳۰۴ س ۱۰ و ص ۳۰۵ س ۱
ص ۲۲۰ س ۶ زن پسر: الكنة.	آن چوب که بر پستان شتر بندند ۳: التودية.
ص ۲۱۱ س ۸ ← زن پسر اندر: الربيب.	ص ۳۰۵ س ۳ آن رشته که بدان این چوب بندند ۴: الصرار.
ص ۲۲۰ س ۱۰ پسر عم: المولى.	ص ۳۰۵ س ۴ پوست پستان (۲): الخيف.
ص ۲۲۳ س ۷ پسر عمی از دور: ابن عم الكلالة.	ص ۳۰۴ س ۱۰ که دو کده شده بود (۲): شعلور.
ص ۲۲۳ س ۹ و ۱۰ پسر عمی نزدیک: ابن عم لح.	ص ۳۱۴ س ۸ و ۹ که سه شده بود (۲): ثلوث.
ص ۲۲۳ س ۹ پس رو: التبع والتبيع.	ص ۳۱۴ س ۹ که يك كده پستانش شده باشد (۲): حضون.
پسرینه: ← نواده. پسنديده: الرضى.	ص ۳۱۴ س ۷ و ۸ گوشت پستان (۲): الضرة.
ص ۱۴۴ س ۹ ← گواه.	ص ۳۰۴ س ۱۰

- ۱- ق: ... باشد؛ ط: آنکه... ۲- ن: ... در دو انگشت... ۳- ق: ... اشق...
 ن: ... در بندند. ۴- ن: بدان چوب. ۵- ط: آنکه... ۶- ط: پس خور؛ ن: نشخور؛ در حاشیه نسخه اساس آمده است، بقية العلف وبقية كل.. (کلمه بعد خوانده نمی شود).
 (۱) یعنی سورخ پستان شتر. (۲) یعنی پستان شتر.

پشت: الظاهر والازر والقرا والمطا.

ص ۱۱۹ س ۱

بدو در آمده: احنی واحناء وادن.

ص ۱۲۰ س ۴

سخت ۲ (۱): مظهر.

ص ۱۱۹ س ۹

|| جایگاه حجامت از پشت: المحجمة.

ص ۱۱۹ س ۵

درد پشت: الخزرة.

ص ۲۶۲ س ۵

سر پشت: السراة.

ص ۱۱۹ س ۲

گوشت پشت: الذنوب واليربوع.

ص ۱۱۹ س ۴

میان پشت ۳: الكند.

ص ۱۱۹ س ۲

الملحاء والنبج.

ص ۱۱۹ س ۳ و ۴

يك سوى پشت: العتق.

ص ۱۱۹ س ۳

آنكه پشتش درد کند: مظهر.

ص ۱۱۹ س ۱۰

پشت اندر شده و سينه بیرون آمده: ۵

ابزخ و ابزی وقعش واقمس.

ص ۱۲۰ س ۳ و ۴

پهن پشت: الثبج.

ص ۱۱۹ س ۹

مردی بزرگ پشت: رجل اقرن.

ص ۱۱۹ س ۸ و ۹

میان پشت فرو نشسته: اهتج.

ص ۱۲۰ س ۵

هموار پشت: زن

پشت سمید: اسب.

پشت فربه: موش.

پشترم: الشری.

← پشترم. ص ۲۶۴ س ۸

← بوماری.

پشت مازو: المصاب.

ص ۱۱۹ س ۷

رغمی در پشت مازو: الصافن والنايط.

ص ۱۱۹ س ۸

پشت مهره ۶: الفقارة والفقرة.

ص ۱۱۹ س ۵

مغز پشت مهره: النخاع.

ص ۱۱۹ س ۶ و ۷

|| پشت مهره شکسته: فقير.

ص ۱۱۹ س ۱۰

كه پشت مهره اش درد کند: فقر.

ص ۱۲۰ س ۱

پشتواره: الكارة والحالة.

ص ۱۹۱ س ۸

پشت و پناه: گرو.

پشته: الهضبة.

ص ۴۷۶ س ۷

پشتیوان: الاياد والرجبة.

ص ۵۲۲ س ۹

← بنا.

۱- در حاشیه نسخه اساس آمده است، برو آمده المنحنی ط، برو در آمده. ۲- ح

ط، سخت پشت. ۳- ح ق ط، میان شانه و پشت (وظاهرأ این ضبط درست است زیرا برای

میان پشت معادل دیگری آمده است). ۴- ح ط: که... ۵- ح: پشت در شده...

۶- ط: مهره پشت.

(۱) یعنی پشت.

برهم کوفته: اللبد.	پشک ۱: المجلة.
ص ۳۲۰ س ۹	ص ۳۴۰ س ۸ ← گوسفند.
دسته بکرده: العمينة.	[پشک]
ص ۳۲۰ س ۹	پشکی پشک ۲: قط وقطط.
پشم گوسفند: ← گوسفند.	ص ۸۲ س ۸ ← پشک. ← موی.
آنکه شبان بردست پیچد تا برسد ۷:	[پشم]
الجحشة.	پشم بریده و برهم پیچیده: الجزة.
ص ۳۴۰ س ۵	ص ۳۴۰ س ۴
پشماگند: القرطاط والبرذعة.	پشم رنگین: العین.
ص ۳۳۲ س ۱ ← استر.	ص ۳۴۰ س ۲
پشماگند اشتر: ← اشتر. ← شتر.	پشم ریزه: الجزازة.
پشماگند فروش: البرذعی.	ص ۳۴۰ س ۴
ص ۲۱۶ س ۲	پشم یا ابریشم که در دوات بود: الكرشف
پشم فروش: الصواف.	واللیقة.
ص ۲۱۸ س ۸	ص ۴۱ س ۸ و ۹ ← ابریشم.
پشه: البعوض والخموش.	آن پشم که بدان قطران برشتر اند آیند: ۴
ص ۳۵۵ س ۵	الربذة والثملة.
پشقا بزغی: البق.	ص ۳۱۷ س ۶ و ۷ ← شتر.
ص ۳۵۵ س ۶ و ۵	← قطران.
یکی (۲): البقة.	آن پشم که بردست پیچد (۱): الجحشة.
ص ۳۵۵ س ۶	ص ۱۸۹ س ۹ ← دوك.
پشیز: القلس والنمی.	پشم شتر: ← شتر.
ص ۲۱۴ س ۱۰ ← درم.	پشم ریزه: القردة.
[پشیزه]	ص ۳۲۰ س ۱۰
پشیزه بر سر خرما: ← خرما.	

۱- نط: پشک گوسفند. ۲- ق ح ط، بشکی پشک (و ظاهراً نقطه های ب الحاقی باشد
یعنی اصل در نسخه اساس نیز پشک بوده است به دلیل آنکه این کلمه دو بار دیگر آنجا بایک نقطه بلافاصله
قبل از این لغت آمده است. ۳- ق، پشم که اندر دویت بود: ح... نهند. ۴- ح...
که بدو... مالند؛ ط... که بدو... درشتر مالند؛ ن... که بدان... برشتر مالند. ۵- این شرح
و معادل آن فقط در حاشیه نسخه اساس آمده است و همانست که در سطر ۶ و ۷ ستون دوم با اندک تفاوتی
نقل شده است در همه نسخه ها. ۶- ن ط... کرده. ۷- ق ط... آنچه... ← یا ورقی ۵

(۱) یعنی شبان بردست پیچد. (۲) یکی پشه بزرگ.

پشیزه سیمین یا آهنین بر عنان: ← عنان.
 پشیمان: السدمان والندمان.
 ص ۱۳۴ س ۱۰
 پک: الفطیس.
 ص ۱۷۵ س ۴
 پل: الجسر والقنطرة.
 ص ۴۸۶ س ۷
 [پلاس]: ۱: البلاس.
 ص ۱۶۹ س ۹ ← شتر.
 باره پلاس مخطط که فرو کنند: الطريقة
 والسیح.
 ص ۱۶۹ س ۱۰ و ص ۱۷۰ س ۱
 ← گستر دنی.
 پلاس اشتر: ← اشتر. ← شتر.
 پلاس رهبان: ← رهبان.
 پلاس فروش: الحلاس.
 ص ۲۱۸ س ۹
 پلبل: ۲: القفل.
 ص ۵۰۰ س ۱۰
 پلخیم: المقلاع والقذافة.
 ص ۲۱۹ س ۴
 سنگ پلخیم: ۳: القلاعة.
 ص ۴۷۸ س ۶ ← منک.
 پلک: ۴: الجفن.
 ص ۸۹ س ۸

آنکه از پلک بر جهد: القمع.
 ص ۹۰ س ۸ ← چشم.
 یکی (۱): القمعة.
 ص ۹۰ س ۸
 || ستبر پلک: الجض والحض.
 ص ۹۱ س ۴
 که پلک بسیار برهم زند: اشو ص.
 ص ۹۱ س ۵۴
 گردیده پلک: اشتر.
 ص ۹۱ س ۴
 پلنگ: النحر والسبتی.
 ص ۳۴۴ س ۵ ← دده.
 آواز پلنگ: الخرخرة.
 ص ۳۶۵ س ۵ و ۶
 پلنگ رنگ: ← اسب. ← میخ.
 پلنگ مشک: ۵: السنجلاط.
 ص ۵۰۶ س ۱
 پلک ترازو: ← ترازو.
 پلیته: الفتیلة والذیالة.
 ص ۲۵۴ س ۳
 پلیته که می بشخند: ۶: الشیلة.
 ص ۲۵۴ س ۳
 پلید: النجس.
 ص ۴۳ س ۹
 پلیو: الخیث.
 ص ۱۳۹ س ۵

۱- دراصل: معروف. ۲- ح: بلبل. ۳- ح ن ط: ... بلخیم. ۴- ق ط،
 پلک چشم. ۵- ح به دنبال کلمه افزوده است، و هونبت له نور کهیئة الورد یشبه لونه لون
 النمر وریحه ریح المسک العامة تزعم ان مروا رسول الله صلى الله علیه و سلم علق به فلذلك یفوح.
 ۶- ح ن: ... می بشخند ط: ... می بشخند.

(۱) یعنی یکی از آنکه از پلک بر جهد.

پنبه سوخته: العبة.	پلید چشم: نجوء العين و نجى العين.
ص ۲۵۱ س ۵	ص ۹۲ س ۸
۳ انداو (۱): الشياط.	پلید زقان: ← زقان.
ص ۲۵۱ س ۵	پلیدی: النجاسة.
پنبه زن: النداف.	ص ۴۳ س ۸
ص ۱۹۰ س ۴	پناه ۳: الصبيصة والحضن والوزر والاجم
کمان او (۲): القوس والحنبرة والمنبض.	والاطم والمعل والملجأ.
ص ۱۹۰ س ۵	ص ۵۲۴ س ۴
پنبه دانه: القوزع وحب القطن.	پناه ۳: القلعة.
ص ۵۰۲ س ۱۰	ص ۴۷۶ س ۲
پنبه فروش: القطان.	پناه نیازمندان: الصمد.
ص ۱۹۰ س ۲	ص ۳۱ س ۳
پنج: خمسة.	← خدای.
ص ۳۷۲ س ۱	پنبه: القطن.
پنج آیتها: ← آية.	ص ۱۹۰ س ۲
پنج انگشت: الستيرة.	← کندش پیچ. ← کوزه.
ص ۵۰۵ س ۹	(کوزه). ← نایره.
پنجاه: خمسون.	القطن والمطب والكرسف والبرس.
ص ۳۷۳ س ۴	ص ۵۰۲ س ۹
پنج ساله: ← بن. ← شتر. ← گاو.	پاره پنبه: فرصة.
پنج شنبه: الخميس (در جاهلیت: مونس).	ص ۲۳۸ س ۵
ص ۴۵۷ س ۴	ساوین پنبه: القفة.
پنجم: ← اسب مسابقه. ← تیر قمار.	ص ۲۵۶ س ۷
← روز (از ایام عجوز). ← سال.	گوز پنبه: اليلم والعافزة وجوزة القطن.
	ص ۵۰۳ س ۱
	پنبه جبه: ← جبه.

۱- در نسخه اساس پلید و بلند هر دو خوانده می شود اما در زیر سطر بعنوان توضیح افزوده است، عالی، یعنی طبق معمول کلمه فارسی را به عربی ترجمه کرده است؛ در نسخه های ح ق ط پلید است. ۲- ح ق، پناه گاه. ۳- ق ن، پناه، ح، بنام طه معروفه. ۴- ق، پاری... ۵- ن، ساوین... در حاشیه نسخه اساس آمده است، سبدك کوچک كه زنان فتهله دروی نهته، «ح» به دنبال کلمه افزوده است، هی سلة صغيرة من خوص و غيره یجمل فیها القطن.

ابومسافر.	پنجه: الكف.
ص ۳۷۵ س ۱ ← كنييت.	ص ۱۰۷ س ۹
پنير قر: الارنة.	نگار كرده: الكفة والدارة.
ص ۱۸۵ س ۳	ص ۱۰۸ س ۲
پنير فروش: الجبان.	اندرون پنجه: الراحة و بطن الكف.
ص ۱۸۵ س ۴	ص ۱۰۷ س ۹
پنير ماهيه ۴: الانفحة والمنفحة.	پشت پنجه: ظهرا الكف.
ص ۱۸۵ س ۳	ص ۱۰۸ س ۱
پوده: اللحمة.	پي پشت پنجه: الاشجع.
ص ۱۹۰ س ۸	ص ۱۰۸ س ۵ و ۶
پوده: ← كوز.	رگي است ميان بنصر و خنصر بر پشت پنجه:
پودينه ۶: النعنع والنعناع والحبق.	الاسليم.
ص ۵۰۳ س ۴ ← تر.	ص ۱۱۳ س ۲ و ۳ ← رگ.
پوست: الجلد والمسك والاهاب.	كه گوشت ندارد بر پشت پنجه: رجل
ص ۶۹ س ۳	عارى الاشاجع.
پوست استخ خرماء: ← خرما.	ص ۱۰۸ س ۶
پوست اندرون شكم: ← شكم.	پنجه شير: ← شير.
پوست بيرون شكم: ← شكم.	پنج يك: الخمس والخميس.
پوست خايه مرغ: ← خايه مرغ.	ص ۳۷۲ س ۵ ← شمار.
پوست خربزه: ← خربزه.	پند نامه ۲: ← نامه.
پوست دراول پراش ۷: المنينة.	پنكن ۲: المساواة والمنسقة.
ص ۱۸۷ س ۱ و ص ۱۸۸ س ۱	ص ۱۸۶ س ۲ ← بنكن.
پوست درخت: ← درخت.	پنگان: الفنجان والسومة.
پوست روى: ← روى.	ص ۲۵۳ س ۳
پوست ريش: ← ريش.	پنير: الجبن.
پوست سر: ← سر.	ص ۱۸۵ س ۴
پوست سر شير: ← سر شير.	

- ۱- ح ق ط. نگار كرد .
 ۲- ح ط. پندنامه (واين ضبط درست است).
 ۳- كذا در نسخه اساس (و درست كلامه بنكن است).
 ۴- ط. الانفحه؛ فرش؛ المنفحة؛
 ۵- ح ص و د.
 ۶- ح: پودنه.
 ۷- ح: ... پيراهش؛ ط: ...
 پير ماهيه.
 پير ايش.

آنجا که نرم بود از پوست شتر ۳ :

المساعروالمغابن.

ص ۳۰۴ س ۶ و ۷

اندرون پوست مردم ۴: الامة .

ص ۶۹ س ۶

بانگ پوست خشک: القعقة.

ص ۳۶۷ س ۷ و ۸

بیرون پوست مردم و جزو: البشرة .

ص ۶۹ س ۵

پاره پوست: قلعة.

ص ۲۳۷ س ۴ و ۵

تمام ناپراسته: الافیق.

ص ۱۸۸ س ۱

دم گرفته: العطن .

ص ۱۸۸ س ۱ و ۲

چیزی باشد از پوست که در پوشند :

السور .

ص ۲۹۶ س ۷ و ۸ ← سلاح.

آنکه پوست از گوسفند بپاهند ۷ :

السلامخ .

ص ۱۷۷ س ۱ ← گوسفند.

که پوست از روی مردم واکند ۸ :

المقشر .

ص ۱۴۱ س ۱۰

پوست پیرا: الدباغ.

ص ۱۸۷ س ۱۰

پوست سرو: ← سرو.

پوست سیاه: الیرندج والارندج.

ص ۱۸۷ س ۷ و ۸

پوست که در زیر دستاس واکنند :

← دستاس.

پوستکی تَنک که بر سر شیر بود: ← شیر.

پوست گاوی پراز زریا ازسیم: القنطار .

ص ۳۶۹ س ۸ و ۹ ← چهارهزاردینار.

پوست مار: ← مار.

پوست نی: ← نی.

پوستی درشت بردسته شمشیر: ← شمشیر.

پوستی که در پالان کشند: ← پالان.

پوستی که زنان عرب در پوشند چون حایض

شوند: الرهط والحواف.

ص ۱۶۳ س ۱۰

آن پوست که گاه درو کنند و برو بندند

تا بدان سبب شیر همی دهد :

← شتر.

آن پوست که ببرند درختنه: ← ختنه.

آن پوست که بچه اندرو بود: المشیمة.

والسایام.

ص ۱۲۷ س ۳ و ۴

آن پوست که برو نویسند: المقصیم والرق.

ص ۴۰ س ۱

آن پوست که وایچه بیرون آید: الحولام

والفرس والسلا .

ص ۱۲۷ س ۴ و ۵

۱- ح: پوستی که بروی نویسند؛ ط: پوست که بروی... ۲- ق: ... بایچه ...

۳- ق: ... اشتر. ۴- ق کلمه مردم را ندارد. ۵- ق: پادی... ۶- ق ص: تمام

پیراسته؛ ح: تمام برآسته. ۷- ط: ... باز کنند. ۸- قح: آنکه... ط: ... مردم ببرد.

۹- ح: پوست برآه؛ ص: پوست برآ.

پهلوء زیرین: القصری و القصیری و الواهنة.

ص ۱۱۸ س ۲

پهلوهای خرد که فرایش بود: الجوانح.

ص ۱۱۸ س ۱

پهلوی اسب: ← اسب.

پهلوی اشتر: ← اشتر. ← شتر.

|| آنجا که بنده از بود: الحقو.

ص ۱۱۸ س ۸

استخوان پهلوی: الضلع.

ص ۱۱۷ س ۱۰

بادی که در پهلوی استند: ← باد. ← درد.

درد پهلوی: ذات الجنب.

ص ۲۶۰ س ۸ ← درد.

سراستخوان پهلوی از سوی پشت: السنن.

ص ۱۱۸ س ۴

کوتاهترین استخوان پهلوی: الخلف.

ص ۱۱۸ س ۲ و ۳

نشان نوار بر پهلوی اشتر: ← اشتر

یکی (۱): الجانحة.

ص ۱۱۸ س ۱

|| بزرگ پهلوی: الضلع.

ص ۱۱۷ س ۱۰

|| پهلوء خربزه: ← خربزه.

پهن: ← پای. ← شمشیر.

پهن و فراخ: ← سم.

پهنای: العرض.

ص ۱۳۱ س ۷

پوست فروش: الجلودی.

ص ۱۸۷ س ۹ و ۸

[پوست کردن]

آنکه کتاب را پوست کند: المجلد.

ص ۲۱۸ س ۵

پوست کرده: ← جزوه.

پوستین: الفرو.

ص ۱۶۳ س ۸

پوستین دراز موی (و قیل هو الخلق):

النیم.

ص ۱۶۳ س ۹

پوستین کوتاه: الحنبل.

ص ۱۶۳ س ۹ و ۱۰

پوستین دوز و فروش: الفراء.

ص ۱۸۷ س ۱۰

پوشش: ← جامه. ← دل.

دو پوشش: ← خانه.

پوشندة الغور: الغور.

ص ۳۱ س ۹

← خدای.

الفار والغور والغافر.

← خدای.

ص ۲۷ س ۴

پوشیده: ← آواز.

[پولاد]

آهن پولاد: الذکر والجراز.

ص ۱۷۵ س ۱ و ۲

← آهن.

پهلوی: الجنب والكشح والصقل والصفح.

ص ۱۱۷ س ۸

۱- قح: آنکه کرامه را پشت (ظ = پست) کند، صط... پشت کند. ۲- ح ق ص ط،

پوستین فروش، ۳- کلمه آهن در «ق» نیست، ص: آهن و پولاد. ۴- ق ح ط پهن.

(۱) یعنی یکی پهلوی خرد ...

پیاده : البندق.	پهن بینی: اخشم.
ص ۲۰۸ س ۴ ← شطرنج.	ص ۹۴ س ۶
پیاز: البصل والفحاح.	پهن پشت : اثبج.
ص ۵۰۲ س ۵ ← تره.	ص ۱۱۹ س ۹
پیاز دشتی : المنصل.	پهن رشا: (رجل) شبح الذراعین ومشبوحهما.
ص ۵۰۲ س ۶ ← تره.	ص ۱۱۲ س ۶
پیچای نافی: ← نافی.	پهن سر: الاطح والمفتح والمصفح والمفرطح.
پیچنده: ۳: نکده.	ص ۸۰ س ۸
ص ۱۳۶ س ۷	پهن شانه: (رجل) اکتف.
پیچیده: ← موی.	ص ۱۰۷ س ۳ ← شانه.
پیدا بهستی: ۴: الظاهر.	[بی]
ص ۳۱۶ س ۶ ← خدای.	پی پشت پنجه: ← پنجه.
پیداکننده: المین.	پی پشت خم گوشه کمان: ← کمان.
ص ۳۳ س ۹ ← خدای.	پی تیر: ← تیر.
پیر: الشيخ.	پی زرد: المصب.
ص ۷۶ س ۵	ص ۶۸ س ۹
← دیرینه. ← شتر. ← گاو.	پی ساق با پاشنه پیوسته: ← ساق.
پیری پیر: الهم والهزم والیفن.	پی سپید: العقب.
ص ۷۶ س ۹ ← زن.	ص ۶۸ س ۳
آنکه دیر پیر شود: المخلد.	پی گردن: ← گردن.
ص ۷۶ س ۸	پی میان دوش: ← دوش.
آنکه نداند که چه گوید از پیری:	[پیدامان]: ← گروه.
الخرف والمقند والمهتر.	پیدامان پیشاپیش لشکر: ← لشکر.
ص ۷۶ س ۱۰	گروهی پیدامان: ۲: رجالة ورجلة.
ص ۷۶ س ۱۰	ص ۲۳۶ س ۴
پیراز: عام عام الاول.	پیدامی: الرجلة.
ص ۴۶۳ س ۹ ← سال.	ص ۵۳ س ۵
پیراسته: الریف والسواد.	پیاده: الراجل.
ص ۵۲۵ س ۱۰ ← شهر.	ص ۵۳ س ۴

۱- ح... ارش. ۲- «ق» کلمه گروهی را ندارد و لغت صاحب را به عنوان معادل عربی افزوده است. ۳- ح ط: پیچیده. ۴- در ح ق کلمه «بهستی» نیست.

پیرزن: العجوز.
 ص ۱۴۷ س ۸ ← زن.
 الشیخة والعجوز والعجوزة.
 ص ۷۶ س ۷ ← زن.
 پیرمیش: ← میش.
 پیروزی: النجح والظفر والنجاح والفوز
 والمفاضة.
 ص ۵۳۸ س ۹
 پیسی: البرص.
 ص ۲۶۱ س ۲ ← بیماری.
 [پیش]
 پیش آستانه در: ← در.
 پیش بینی: ← بینی.
 پیش پای: ← پای.
 پیش در سرای: ← سرای.
 پیش دهن و بینی سباع: ← دهن.
 پیش ساق باریک: ← زن.
 پیش سم: ← سم.
 پیش گردن: ← گردن.
 پیشانی: الجبهة.
 ص ۸۷ س ۸
 پیشانی اسب: ← اسب.
 پیشانی فراخ: جبهة جلواء.
 ص ۸۸ س ۳
 خشک: خشباء.
 ص ۸۸ س ۳
 روشن: جبین صلت وصلد.
 ص ۸۸ س ۲
 ناخوش: خشباء.
 ص ۸۸ س ۲

پیراسته: ← شمشیر.
 [پیراهن]
 پیراهن سرای: ← سرای.
 [پیراهش]
 پوست در اول پیراهش: ← پوست.
 پیراهن: القميص والسربال.
 ص ۱۵۸ س ۱۰ ← آستین.
 ← اخکوزنه. ← انگله ← درز.
 ← دودرز. ← خشتزه. ← سوژه.
 ← علم جامه. ← کرته. ← کرچ.
 ← گریوان. ← لاینی. ← وژنگ.
 پیراهن پی آستین و پی بادوان:
 البقيرة والبقير والاتب.
 ص ۱۶۰ س ۱
 پیراهن خرد: الصدار والمجول.
 ص ۱۶۰ س ۳
 پیراهن زنان: ← زن.
 پیراهن کار: ← کار.
 تنه: البدن.
 ص ۱۵۹ س ۱
 بن دامن: الذلل.
 ص ۱۵۹ س ۸ ← دامن.
 دامن: الذیل.
 ص ۱۵۹ س ۷
 زورنیم: القلب.
 ص ۱۵۹ س ۸
 نورد پیراهن: الکفة.
 ص ۱۵۹ س ۵
 پیرایه: الحلی.
 ص ۱۶۵ س ۱
 آواز پیرایه: الوسواس.
 ص ۳۶۸ س ۱ و ۲

پیشگاه: الصدر.	نسا: جین سات وصال.
ص ۱۶۹ س ۵	ص ۸۸ س ۲
پیش نماز: الامام.	آنجا که بر زمین رسد از پیشانی در سجود:
ص ۴۴ س ۲	المسجد.
پیشوا: الامام.	ص ۸۷ س ۹
ص ۴۴ س ۲	انجوغ پیشانی: الغضن.
پیشوای قوم: ← قوم.	ص ۸۸ س ۱
پیشه: الحرفة.	خط پیشانی: السروالسرار والسرر.
ص ۱۷۱ س ۸ ← هم پیشه.	ص ۸۷ س ۱۰
پیشگراسه نویس: ← کراسه نویس.	موی پیشانی: القصة والطرة والناصية.
پیشه ور: المحترف:	والناصات.
ص ۱۷۱ س ۸	ص ۸۲ س ۱
پیشین: ← نماز پیشین.	نشان سجده در پیشانی: السجادة.
[پیشینیان]	ص ۸۷ س ۹ و ۱۰
گروهی پیشینیان: السلف والسليف.	يك سوى پیشانی: الجبین.
ص ۲۳۴ س ۳ ← گروه.	ص ۸۸ س ۲
پیغام: الوحي.	که بر پیشانی نشان دارد: الشج.
ص ۳۴ س ۶	ص ۸۸ س ۴
الرسالة والالوكة والالوك والمالكة.	مردی بزرگ پیشانی: اجبه.
ص ۳۴ س ۶	ص ۸۸ س ۴
[پیغامبر]: ← آگاه کننده از خدای. ← بیم	پیشاهنگ
کننده. ← جامعه درس در آورده.	پیشاهنگ لشکر: ← لشکر.
← خاندان. ← گزیده خدای.	پیش بند: ← پای افزار. ← نعلین.
← مرثه دهنده. ← مهر پیغامبران.	پیشخورد: العجالة.
[پیغامبری بدروغ: المثنی] ^۸	ص ۴۹۸ س ۱۰

۱- در حاشیه نسخه اساس آمده است: راست و تابان ای المستوى الیهی المضيء.

۲- ح: نهند... ط: ... بزمین... ۳- ح ط: ... و جز آن: و ح به دنبال کلمه افزوده است.

یعنی مکاسر جلد الجبهة: در حاشیه نسخه اساس آمده است: اچنگ وچین بلسان ماوراءالنهر.

۴- ح ق ط: ... برپیشانی. ۵- ق ط: ... نشانی دارد. ۶- ح: پیش خرمن.

۷- ق ص: گروه ... ۸- این لغت و معادل آن در ح ق آمده است به دنبال لغت «سخت دروغن» (برابر با ص ۱۴۰ س ۳ نسخه اساس) و پیدا است که بدین سبب است که لغت «پیغمبری بدروغ» را که در ص ۸۸ ستون ۱ سطر ۱۶ آمده است ندارد.

پیغامبران: ← آدم. ← ابراهیم. ← ادريس.
 ← اسحق. ← اسماعیل. ← الیاس.
 ← یسران یعقوب. ← خضر.
 ← شعيب. ← شیت. ← صالح.
 ← عیسی. ← عزیز. ← لوط.
 ← موسی. ← هارون. ← هود.
 ← یحیی. ← یعقوب. ← یوسف.
 یونس.

پیش از آمدن پیغامبر: الجاهلیة.

ص ۳۶ س ۷

پیغامبری: النبوة:

ص ۳۴ س ۴

[پیغمبر]: ← پیغامبر.

پیغمبر فرستاده: الرسول والمرسل.

ص ۳۴ س ۴

پیغمبری بدروغ: المتنبی.

ص ۳۴ س ۴

برگزیده: المصطفی.

ص ۳۴ س ۱۰

نهایت ستوده: محمد و احمد.

ص ۳۴ س ۸

بیم‌کننده: التذیر والمندر.

ص ۳۵ س ۲

جامه در سر درآورده: المزمل والمدثر.

ص ۳۵ س ۴ و ۵

چندانی که میان دو پیغمبر بود در آمدن:

الفترة.

ص ۳۶ س ۸

گزیده خدای: خیرة الله.

ص ۳۵ س ۴

مهر پیغامبران: خاتم النبیین.

ص ۳۵ س ۴

واپسین پیغامبران: العاقب.

ص ۳۴ س ۹

پیک: الفیج.

ص ۲۳۱ س ۱

آنکه پیکان را از وی طلبنده: صاحب.

الفیوج.

ص ۲۳۱ س ۱

[پیکار]

پیکار کش بباطل: الخصیم والخصیم.

ص ۱۳۹ س ۶

پیکان: التصل.

ص ۲۹۳ س ۹

← سلاح.

پیکان پهن: المعبلة.

ص ۲۹۴ س ۲

پیکان تنک: الرهب.

ص ۲۹۴ س ۲

پیکان تیر نشانه: ← تیر.

پیکان مخرد و سمرده: المندمج والسروة.

ص ۲۹۴ س ۱

پیکان دراز: المشقص.

ص ۲۹۴ س ۲ و ۳

پیکان کوتاه و پهن: القطع.

ص ۲۹۴ س ۱

۱- ح ط، پیغامبر ... ؛ ق لغت و معادل آن را اینجا ندارد (← ص ۸۷ یادرقی ۸).

۲- ح ط، جامه بر سر درآورده ؛ ق، جامه در سر درآورده. ۳- ق ط، چندان ... ؛ ح ... در

میان ... ۴- ح، باز پسین پیغامبران ؛ ط، واپسین همه پیغامبران در مدت، ۵- ح ... از ... ؛ ط، ... طلب کنند. ۶- در نسخه اساس زیر کلمه پیکارش کلمه المشتقه افزوده شده است.

۷- ط ق کلمه خرد ندارند ؛ ح، پیکان کژ.

پیمانه : المکیال .	تندى میان پیکان : العیر .
ص ۳۷۰ س ۷	ص ۲۹۴ س ۳ و ۴
پیمانه خمر : ← خمر .	تیز نای پیکان : القرنة .
پینو : الاقط .	ص ۲۹۳ س ۹
ص ۱۸۵ س ۲	راست و چپ پیکان : الکلیتان .
پینو و روغن و شیراز ۳ العلائة .	ص ۲۹۳ س ۱۰
ص ۱۸۵ س ۲ ← روغن ، ← شیراز .	پیکان یفتاده ← تیر .
بارد پینو : ۴ ثور .	پیل : الفیل .
ص ۲۳۷ س ۱۰	ص ۳۴۴ س ۵
پینوین : الوحیفة والماقوط .	ابودغفل و ابوالمحجاج .
ص ۲۴۲ س ۸	ص ۳۷۶ س ۷ ← کنیت .
پیوس : الامل والرجا .	پیل ماده : العیثوم .
ص ۵۳۷ س ۱۰	ص ۳۴۴ س ۶
پیوسته ابرو : ← ابرو .	بانگ پیل : الصیثی .
پیه : الشحم .	ص ۳۶۶ س ۸
ص ۱۲۲ س ۴	بچه پیل : الدغفل .
پیه درکوهان : ← شتر .	ص ۳۴۴ س ۶
پیه سداخته : الجمیل .	پیل وان : الفیال .
ص ۲۴۳ س ۵	ص ۲۱۸ س ۲
پاشام پیه : ۶ الثرب .	پیلور : الصیدلانی والصیدنانی .
ص ۱۲۲ س ۵	ص ۱۹۵ س ۷ ← پیله ور .
جزدرد پیه : اللحم .	پیله : الصلج .
ص ۲۴۳ س ۶	ص ۱۶۱ س ۵
	[پیله ور] : ← پیلور .

۱- ن ط ، بچه او . ۲- ح به دنبال کلمه افزوده است ، وهورائب يطبخ حتى یعتقد ثم یجعل قرصة قرصة و یحفف ویتخذ من مایه اذ نفخ مطبوخا یقال له المصلية و الکریضة . ۳- ط ، پینو و روغن و شیراز و روغن . ۴- ق ، پاری ... ط ، ... پینو . ۵- ق ، بدوس ؛ ط ن ، پیوس . ۶- ق ، پاشام بیه ؛ ح ط ، با شامه پیه ؛ و ح به دنبال کلمه افزوده است ، و هوشمة دقیقه تغشى الكرش .

پیه آکنده: ← نان.

پیه فروش: الشحام.

ص ۱۷۶ س ۷

گرده پیه ۱: الفروقة.

ص ۱۲۲ س ۵

|| پیه سوسمار: ← سوسمار.

۱- ق، گرد پیه؛ در نسخهٔ اساس زیر کلمه به عنوان ترجمه افزوده شده است، الشحم المدور، که ظاهر است گرده (به ضم اول) را گرده (به کسر اول) خوانده اند.

ت

تازه: ← دینار. ← روی.	تا: ← همتا.
تازی: ← اسپ. ← کارد.	[تا]
تازیانه: السوط والقطيع والاصبحی.	دوتا: ← جامه.
ص ۲۹۸ س ۳ ← مفرعه.	تابستان: الصیف.
تازیانه عقابین: ۳: العرافص.	ص ۴۶۵ س ۶
ص ۲۹۸ س ۳	باران تابستان: ← باران.
محکم بافته: ۴: المحدث.	[تابستانی]:
ص ۲۹۸ س ۳ و ۴	← میخ.
نایبراسته: ۵: المحرم.	جای تابستانی: المصیف والمصطاف.
ص ۲۹۸ س ۴	ص ۵۲۴ س ۱
پاره تازیانه: ۶: جذمة.	[تابوت]: ۱: التابوت.
ص ۲۳۸ س ۶	ص ۵۳۶ س ۸
علاقه تازیانه: العذبة.	تارم: الطارمة.
ص ۲۹۸ س ۵	ص ۵۲۹ س ۱۰
مژه تازیانه: الصيلة والثمرة.	تاریک: ← روز. ← روی. ← شب.
ص ۲۹۸ س ۴ و ۵	تاریکی: ← شب.
	تازمعی: ← دندان. ← روی.

۱- در اصل، معروف. ۲- ح ق ن ط طارم. ۳- درحاشیه نسخه اساس
افزوده شده است، تازیانه باشد از پی گاو بافته. ۴- ح ق، محکم بافته. ۵- ح،
نایبراسته. ۶- ق، پاری ...

تازی زبانان: العرب.	تب گرم: الملیة.
ص ۶۵	ص ۲۶۳ س ۶
هر که جزایشانند: المعجم.	آنکه دست بدارد: المطبق.
ص ۶۵ س ۶	ص ۲۶۳ س ۱۰
تاسه: الکرب.	که بلرزاند: النافض.
ص ۲۶۵ س ۳	ص ۲۶۳ س ۷
تاغ: الغضاء.	که روزی آید و روزی نیاید: الغب.
ص ۵۲۱ س ۵ ← درخت.	ص ۲۶۴ س ۲
تاغستان: الغضباء.	گرمی گرم: الصالب والطایخ.
ص ۵۲۱ س ۵	ص ۲۶۳ س ۷
تافته: ← دشته. ← موی.	ابتداء تب: الرس والرئیس.
تاك: ← رز.	ص ۲۶۳ س ۶
تاوه: الطایق.	کوش تب: الوعك والوعكة.
ص ۱۷۲ س ۵	ص ۲۶۳ س ۹
الطاجن والطیجن والمقلاة.	مخوی تب: الرخصاء.
ص ۲۵۰ س ۴	ص ۲۶۴ س ۲
تب: الحمى وام ملذم.	روز آمدن تب: القلد.
ص ۲۶۳ س ۶	ص ۲۶۳ س ۹
← فراشا. ← فنجاء.	روز واز شدن تب: القلع.
ام کلبه.	ص ۲۶۳ س ۹
ص ۳۷۸ س ۴ ← کتیت.	لرزه تب: الرعدة والافکل والنفسة.
بنت المنیة.	والعرواء والارزیز.
ص ۳۸۰ س ۷ ← کتیت.	ص ۲۶۳ س ۸
تب چهارم: الربع.	[تباه]
ص ۲۶۴ س ۲	تباه چشم از علتی که دارد: ادوش و
تب شتر: ← شتر.	[ادوش].
تب که هر روز آید: الورد والنایة.	ص ۹۲ س ۱ و ۲
ص ۲۶۴ س ۱	

- ۱- ق، تازی زبانان: ح، تازی زبان. ۲- ح، تاغ استان. ۳- ن، آنکه...
 ط کلمه تب را ندارد. ۴- ط، آنکه... ۵- ح، آنکه... ط، آنکه... و روزی نه.
 ۶- ن، گرم گرم. ۷- ح ط، ابتدای تب. ۸- ق، تبش تب. ۹- ق، خوه تب.
 ۱۰- ق، روز بشدن... ح... واپشیدن... ط... واپشیدن... ن، روز شدن...
 ۱۱- ح ن ط کلمه تب را ندارند و در نسخه اساس هم بالای سطر است به خطی دیزتر.

تباهی: ← دندان.	← بوغنج. ← خفنج. ← خیار.
تب خال: الحلاء.	← ژاژ. ← زیره. ← سیبوش
ص ۲۶۴ س ۵	← سپندان. ← سپندان خرد.
تبرزین: المعود.	← سپندان گندا. ← کاثره.
ص ۲۹۸ س ۱	← کرویہ. ← کنجد. ← کنودان
تب گوفته: الموعوك والمورود والمحموم.	(کنودانه). ← کره. ← تنغواين.
ص ۲۶۴ س ۳	← يانه.
تخت: السرير والعرش.	تخمهاه دشتی: الحبه.
ص ۲۵۷ س ۸	ص ۴۹۹ س ۹
تخت آراسته: الاریکه.	تدبير: بنت الفکر.
ص ۲۵۷ س ۸ و ۹	ص ۳۸۰ س ۶
بانگ تخت: الصرير.	تذرو: التدرج والتدرجه.
ص ۳۶۶ س ۹	ص ۳۵۸ س ۵
[تخت]: ۱. التخت.	← مرغ.
ص ۲۵۷ س ۱۰	تو: ← گل. ← گياه.
تخت جامه: ← جامه.	تو: ← درخت.
تخته: ← حلاج.	ترازو: الميزان.
تخته در: - در.	ص ۳۶۸ س ۶
تخته روغنر: ← روغنر.	ترازوی بزرگ و راست: القسطاس.
تخته کشتی: ← کشتی.	ص ۳۶۸ س ۸
تخته کفشکر: ← کفشکر.	ایستاده: راکد.
[تخته]	ص ۳۶۹ س ۶
تخته زمین: ← زمین.	راست: عادل وقایم.
تخته سر: ← سر.	ص ۳۶۹ س ۵
تخته شانه: ← شانه.	کژ: عایل ومايل.
تخم: البذر.	ص ۳۶۹ س ۵
ص ۴۹۶ س ۲	محکم: (میزان) تریص ومترص.
← باذیان. ← بوخل تخم.	ص ۳۶۹ س ۵
	نیک: ماتع.
	ص ۳۶۹ س ۶

|| آن دو آهن ازدوسوی زوانه: الفیاران.

ص ۳۶۸ س ۸

بلا ترازو: الکفة.

ص ۳۶۹ س ۲

چشمه ترازو: العین.

ص ۳۶۸ س ۹

حلقه کدرشته ترازو درو بندند: الکظامة.

ص ۳۶۹ س ۲

رشته ترازو: المذبة.

ص ۳۶۸ س ۱۰

زوانه ترازو: لسان المیزان.

ص ۳۶۸ س ۹

سنگ ترازو: الصنجة.

ص ۳۶۹ س ۳

شاهین ترازو: المنجم.

ص ۳۶۸ س ۸

← عمود. ← میزان.

تراشش قلم: ← قلم.

تراشه: النحاة.

ص ۱۷۴ س ۴

تراشه قلم: ← قلم.

تراشیده: ← تیر.

ترب: الفجل.

ص ۵۰۲ س ۶

[ترسا]

ترسا آن: اهل الكتاب.

ص ۵۶ س ۷

جنسی ایشان: الصابی.

ص ۵۷ س ۷

حاکم ایشان: الاسقف.

ص ۵۷ س ۸

حکیمشان: الجائلیق.

ص ۵۷ س ۹

دانشمند ایشان: القس والقیس.

ص ۵۷ س ۷

زاهد ترسا آن: الراهب.

ص ۵۷ س ۱۰

زن ترسا: النصرانیة والنصرانة.

ص ۵۷ س ۶

عدلی ایشان: الشمس.

ص ۵۷ س ۸

عیدشان که گوشت خورند: الفصح.

ص ۵۸ س ۷

عیدهاست ایشان را: السعائین. والسباسب

والدنح.

ص ۵۸ س ۸

فروتر از وی (۱) بمرتبه ۱۱: المطران.

ص ۵۷ س ۹

مرد ترسا: النصرانی والنصران.

ص ۵۷ س ۵

|| آنچه که قربان کنند: المذبح.

← قربان. ص ۵۸ س ۵

آنچه بر میان بندند: الزنار.

ص ۵۸ س ۷

۳- ط ن... ترازو که

۲- ح... دروی... ط... دراو...

۱- ط: زبان.

۶- ح... حکیم ایشان.

۵- ح ق... حاکمشان.

۴- ط: زبان... براد بندن.

۷- ح... ترسایان.

۸- ق: زن.

۹- ق... عدل شان.

۱۰- ح... عید ایشان...

۱۱- ح... از... ق... بمرتبت: در نسخه اساس ذیل کلمه آمده است، ای اسفل منه.

(۱) یعنی از جائلیق حکیم ترسایان.

ترنج : الترنج و الاترج (الواحد ترنجه و اترجه).

ص ۵۰۵ س ۱۰ ← میوه .

ترنگبین : الطرنجین و المن .

ص ۱۹۶ س ۳ ← دارو .

ترنیان : الطریان .

ص ۲۵۶ س ۶ ← سین .

تروشه : الحماض .

ص ۵۰۳ س ۹ ← تره .

[ترویحه] : الترویحه .

ص ۴۵ س ۱

تره : البقل .

ص ۵۰۳ س ۱

ابوجمیل و ابوالخضر .

ص ۳۷۵ س ۲ ← کنیت .

← ارنیش . ← با درنگ بوی .

← بادنجان . ← بندو . ← بوخله .

← پیاز . ← پیازدشتی . ← پودینه .

← راسن . ← ژاژ . ← سداب .

← شاهتره . ← کرسپ . ← کرنب .

← کسنی . ← کنگر . ← گزر .

← گزردشتی . ← گشنیز . ← گشنیز .

خشک . ← گندنا .

تره ها که بتوان خورد بی آنکه بپزند :۱۰

احراز البقول .

ص ۵۰۳ س ۱۰

آنچه بزنند برای نماز : الناقوس .

ص ۵۸ س ۶

قرسائی : النصرانیة .

ص ۵۷ س ۷

برزیدن آن : الرهبانیة .

ص ۵۷ س ۱۰

قرسکار : المخبت والخاصع .

ص ۱۴۲ س ۹

قرش : ← خمیر . ← روی . ← شیر . ← شیر .

← طعام .

قرش و شیرین : ← طعام .

قرشی قرش : حاذق .

ص ۲۴۲ س ۴ ← شیر .

قرشی که از گلو بر آید : القلس .

ص ۲۶۰ س ۴

سخت قرش : ← روی .

ترقی : المصل .

ص ۱۸۵ س ۴

ترقی و ۶۱ : المصلیة .

ص ۲۴۲ س ۷

ترکان : الترك و بنو قنطوراء .

ص ۶۶ س ۲

جنسی ازیشان : الغز .

ص ۶۶ س ۳

۱- ح ... از بهر ... ۲- در نسخه اساس ذیل کلمه آمده است، و رزیدن.

۳- ط، ترسید کار، و ح، کلمه و معادل عربی آن را ندارد. ۴- ق، سخت تروش؛ ص، ترش ترش.

۵- در نسخه اساس ذیل کلمه افزوده شده است : قورت. (که کلمه ترکی است به معنی کشک) .

۶- ط، ترف با. ۷- در حاشیه نسخه اساس آمده، سله بزرگ، ح به دنبال کلمه افزوده است،

و هی سبده عریضة ينقل علیه اللحم وما اشبهه؛ ط در حاشیه آورده است : و هی سبده عریضة ينقل

علیه اللحم. ۸- ح، ترشه. ۹- در اصل، معروف. ۱۰- ن ... خورد ناپخته؛ ط ...

خوردن ...

مورش تسبیح: السبجة.	تره خشك: القميم واللوى.
ص ۱۶۶ س ۱۰	ص ۵۰۴ س ۲
تشت: الطست والطس.	بیخ تره: الانوش.
ص ۲۵۳ س ۴	ص ۵۰۴ س ۱
تشت خوان: ← خوان.	دسته تره: الوزم والوزیم والباقة.
[تشنگی]	ص ۵۰۳ س ۲
تشنگی شتر: ← شتر.	تره زار: المبلة.
تشنه: الظمان والعطشان والغيماں والصدیان.	ص ۵۰۳ س ۱
ص ۱۴۳ س ۶	تره فروش: البقال.
تشنه بشیر: العیماں.	ص ۲۱۸ س ۴
ص ۱۴۳ س ۶	تری: الرطوبة.
[تعزیر]: التعزیر.	ص ۶۱ س ۶
ص ۲۳۲ س ۸	[تریاق]: التریاق.
تعویذ: المعاذة والتعوید والعوذة والتمیمة.	ص ۳۵۰ س ۵
ص ۱۶۵ س ۸	ترینهوا: الکشکیة والعوینة.
تقار: الاجانة والمركن.	ص ۲۴۲ س ۸
ص ۲۵۶ س ۱۰	تزدآسیا: ← آسیا.
تفور: الفخار.	[توکیه]
ص ۲۵۴ س ۷	آتکه عدول را تزکیت او کند: المزکی
تفور فروش: الفخاری.	والمعدل.
ص ۲۱۷ س ۷	ص ۲۳۲ س ۵
تقدیر کنندہ: المهندس.	تزه: الحقل والشط.
ص ۱۷۱ س ۹	ص ۴۹۷ س ۷ ← دوبرگ. ← کت.
تقدیر مرگ: ← مرگ.	آتره: الجایز.
تک: الشوط والطلق.	ص ۵۳۰ س ۷ ← خانه.
ص ۲۷۴ س ۸	تسبیح: السبجة.
← رنگ.	ص ۴۵ س ۴

۱- ق، ترخشك. ۲- ن... ترها. ۳- در اصل، معروف. ۴- کلمه
 «او» از ن و نسخه اساس است. ۵- ح، دخ. ۶- ق ن، تر. ۷- ن، نفور. در
 نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است، سقی. و در حاشیه نوشته شده است، یعنی دلوزه (؟).

تمام آب: ← میخ.	تک از پس تک: ۱: العقب.
تمام بالا: ← زن.	ص ۲۷۴ س ۸
تمام خلق: ← بچه. ← روی. ← کودک.	اول تک: المیعة.
تمام خلقت: ← بچه.	ص ۲۷۴ س ۹
تمام سلاح: المدجج.	باقی تک: العلالة.
ص ۵۱ س ۶ ← سلاح. ← مرد جنگی.	ص ۲۷۴ س ۹
تمام گوشت و استخوان: ← مرد.	تکر ۲: التجبر والحبة.
تمام موی: الأفرع.	ص ۵۱۹ س ۷
ص ۸۰ س ۸	[تک] ← تک.
تمام ناکرده: ← شمیر.	تکر ۳: البرد والعرض و حب المزن و
[تموز]	حب قر.
سختی گرماء تموز: حمارة القیظ وغرته	ص ۴۳۹ س ۱
وصرته.	تکر ۴ برآمده: ← کشت.
ص ۴۶۵ س ۷	تلخ: ← آب. ← طعام.
تن: النفس والجسم والجرم والعرض والجسد	تلخ کیبو: ← کیبو.
والعربة والبلن والحوباء.	تلخی ۳: التلی.
ص ۷۰ س ۱	ص ۱۴۱ س ۹
تنش راست بیستاد: ۶: اسمحت قرونه.	تلوسه خرما: ← خرما.
ص ۷۰ س ۴۳	تله: الفخ.
← نفس.	ص ۲۱۰ س ۲
تن مرده: ← مرده	تله درزی: ← درزی.
اندک موی تن: الأزعر والزرع والزممر	تله موی ستر: ← موی ستر.
والامعر والمعر.	تم: الفشاوة.
ص ۸۱ س ۴	ص ۹۰ س ۸ ← بیماری. ← چشم.
باقی تن: القتال والضرب.	تمام: ← چشم. ← روز. ← زره.
ص ۷۰ س ۲	تمام به آب نابرده: ← چاه.
شوخ تن: القره.	تمام در نرمی و درشتی: مؤدم بشر.
ص ۸۰ س ۲	ص ۱۳۴ س ۹ ← مرد.

۱- ن... ازپی... ۲- در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است: ثفل العنب المعصود.

۳- ح به دنبال کلمه افزوده است: وهو محتاج الى السؤال. ۴- در نسخه اساس زیر سطر

افزوده شده است: یوش ای القطیفه. ۵- ح ط... گرمای... ن... گرمای تموز.

۶- ق... باستاد.

کابلدر تن: الشخص و الال والشبح

والطلل والسواد والجثمان.

ص ۷۰ س ۵

آتکه اندوه یا عشق تن وی را بگداخته

باشد: الحرض.

ص ۲۵۹ س ۵ ← اندوه. ← عشق.

← گداختن.

تن آور ۲: الجسیم والجريم والبادن.

ص ۱۳۲ س ۴

لندی: ← پشت پای. ← پیکان. ← رخ.

← کوه. ← گوش. ← لب.

تندیسه ۲: التمثال.

ص ۶۹ س ۹

متنک: ← جامعه. ← خمیر. ← دل. ← دیبا.

← ریگ. ← سم. ← شمشیر.

← شیر. ← کل. ← مغز. ← میخ.

← نان.

متنک اندام: ← زن.

متنک خرد: ← مخیف.

ص ۱۳۵ س ۵

متنکی: ← دندان.

متنک ۴: الحزام.

ص ۲۸۲ س ۹

العکم والاون والعدل.

ص ۳۳۲ س ۸ ← زین. ← ستور.

جایگاه متنک: ← اسب.

تنک: الفتنک والضیق والخرج.

ص ۱۳۸ س ۴

تنک: ← چاه.

تنک خوی: مزند.

ص ۱۳۶ س ۲

تنک سال: ← سال.

تنک کنندۀ روزی: القابض.

ص ۲۷ س ۱۰

← خدای.

← روزی. ← فاگیرنده.

تنگنا: ← حرب. ← کوه.

تنگنای که اندر کوه بود: ← کوه.

تنکی: الجناح والخرج.

ص ۲۳۳ س ۳

تننده ۶: المسداة.

ص ۱۹۰ س ۱۰

تنور ۷: الوطیس.

ص ۵۲۸ س ۸

التنور.

ص ۱۷۹ س ۲

تنور که به زمین فرو کنند: الساعور.

ص ۵۲۸ س ۷

نهین تنور: المیقی والمیقی.

ص ۱۷۹ س ۳

۱- ق... وی بگداخته ... ح... عشق او را ... ط... تن او را ... ن... بود.

۲- ق... تناور. ۳- در حاشیۀ نسخۀ اساس آمده است: ماوراءالنهر: بر دیوار، ای علی

[الحائط]؛ در ط... بالای کلمه افزوده شده است؛ مانند تن؛ و در ح... افزوده شده است؛ یعنی

مانند و تحسبه صوره آدمی و لایکون شیأ. ۴- ن... بر تنک. ۵- ط... بر تنک (برابر

معادل اخیر عربی). ۶- ح... به دنبال کلمه افزوده است؛ و هومایندی؛ در نسخۀ اساس زیر

کلمه افزوده شده است آنکه ریسمان برویچند. = ماکو، مکو، مکوک. ۷- ق... تنوره؛ ط...

تنور که بر زمین نهند. ۸- در نسخۀها معادل این کلمه نوشته اند معروف.

تواحه ۴: الطباہجة.	تنور آشيب ۱: المسعر والمحض والمحضاء
ص ۲۴۳ س ۴	والمحراث والمفاد والمفاد.
توبرہ: المخلاة والمحش.	ص ۱۷۹ س ۴
ص ۲۵۵ س ۵	تنورتاب: السجور.
توبرہ کہ برستور کنند: ← ستور.	ص ۱۷۹ س ۵
[توبہ پذيرنده: التواب] ۵.	تنورستان: المخبزة.
توبہ دهنده: التواب.	ص ۱۷۹ س ۲
ص ۳۱ س ۸ ← خدای.	تنوری: ← نان.
توبہ کننده: التواب.	تنه: ← پیراهن. ← خرماين. ← درخت.
ص ۳۱ س ۸ و ۹ ← خدای.	[تو]
[توتيا] ۶: التوتياء.	توی رسن: ← رسن.
ص ۱۹۷ س ۱۰	دوتو: ← رشته.
توت ۲: التوت.	هزار تو: ← شکم. ← هزار تو.
ص ۵۲۰ س ۸ ← میوه.	توانا: القادر والقدير والمقتدر.
[توده]	ص ۳۱ س ۴ ← خدای.
توده ريگ: ← ريگ.	القوی.
تور ۸: الخصين والقاس.	ص ۳۰ س ۶ ← خدای.
ص ۲۵۸ س ۲ ← چاه یوز.	المقيت.
توردوسر: الحداة.	ص ۲۹ س ۵ ← خدای.
ص ۲۵۸ س ۴	المحصی
تور لگام: ← لگام.	ص ۳۰ س ۸ ← خدای.
تور يك سر ۹: الكرزن.	توانگر ۲: الفنی والواجد.
ص ۲۵۸ س ۴	ص ۳۲ س ۲ ← خدای.
چهار شاخه: العودقة والعقافة.	توانگری ۳: الفنی والغنية والوجد والجلدة.
ص ۲۵۸ س ۶	ص ۳۲ س ۳
	الثروة والثراء.
	ص ۱۴۱ س ۲

- ۱- ط: تنور آشوب. ۲- ق: تونکر. ۳- ق: تونکری. ۴- ص: تباہه. ۵- لنت و معادل آن از «ط» است. (برابر س ۹ ص ۳۱ نسخه اساس). ۶- در اصل، معروف؛ ق کلمه و معادل عربی آن را ندارد. ۷- ط: توت؛ نسخه های دیگر: معروف. ۸- ن: تیر. ۹- ق ط کلمه تور ندارند؛ ن: تیر... تیر.

آنگه بدان سنگی شکنند^۱: المقراع.

ص ۲۵۸ س ۲ و ۳

تیزنای تور^۲: العزاب.

ص ۲۵۸ س ۵ و ۶

دسته تور^۳: القفال.

ص ۲۵۸ س ۴ و ۵

سور تور^۴: الخلف.

ص ۲۵۸ س ۵

سوراخ تور^۵: الخرت.

ص ۲۵۸ س ۵

سمازکه دسته در لبر بدان محکم کنند^۶:
الشكة.

ص ۲۵۸ س ۶ حاشیه.

[توریه]

آنجا که توریه خوانند^۵: المدراس.

ص ۵۷ س ۳

آنجا که توریه دروی نهند^۶: النابوت.

ص ۵۷ س ۴

توز: الجلاز.

ص ۲۸۹ س ۵

توز پوشیده: ← نیزه.

توزی: التوزیع والنهید.

ص ۲۰۹ س ۴

[توزی]: ۲: التوزی.

ص ۱۵۷ س ۶

[توش]

توش: آفتاب و سختی آن: ← آفتاب.

توش: تب: ← تب.

توشه: القوت والزاد والبنات.

ص ۲۳۹ س ۷

توشه دان: المزود والمزادة.

ص ۲۳۹ س ۸

[توقیع]: ۸: التوقیع.

ص ۲۳۱ س ۷

تهمت: الظنة والتهمة والقرفة.

ص ۲۳۳ س ۴

تهی: ← نان.

تهیگاه: الدخوش والمطفلة والمائة والخاصرة
والشاکلة والایطل والاطل.

ص ۱۱۸ س ۶

تهیگاه از دوسوی سپید: ← گورخر.

تهیگاه اسب: ← اسب.

از تهیگاه تا فرم شکم: القرب.

ص ۱۱۸ س ۷

اندرون تهیگاه: الحشاء

ص ۱۱۸ س ۸

تیر: [روزیزدهم از روزهای ماه شمسی] ← روز.

ص ۴۶۳ س ۵

تیر: عطارد.

ص ۴۴۶ س ۶ ← ستاره.

تیر^۹: الشفین.

ص ۳۵۸ س ۵ ← مرغ.

۱- ق: ... بشکنند. ۲- ن: ... او. ۳- ن: ... تیر. ۴- این شرح و

معادل آن در حاشیه نسخه اساس آمده است. ۵- ح: آنجا که کتاب... ۶- ح: ق: آنچه

توریه... ۷- در اصل: معروف. در حاشیه نسخه اساس آمده است که: التوزی اسم قبيلة من

اليمن ينسب اليها الثياب التوزی. ۸- در اصل: معروف. ۹- ن: تیره؛ ط: نیوک؛ ح

در حاشیه افزوده است، وهو طائر يشبه الفاختة الا ان نظره احد.

تیر: السهم والنبل والنشاب والزمرخرة والمنزع. ص ۲۹۲ س ۶ ← سلاح.	آنکه بر نشانه آید : المقرطس والخابزق. والخابزق والناقر. ص ۲۹۴ س ۴
بنات المنايا. ص ۳۸۰ س ۹ ← کتیت.	آنکه به زور نشانه بشود: الشاخص. ص ۲۹۵ س ۴
تیر پرتاوی: المغلاة والمربخ. ص ۲۹۲ س ۷	آنکه به نشانه رسد و برو نیاید: الحابی. ص ۲۹۴ س ۹ و ۱۰
تیر کراشیده: الخشيب. ص ۲۹۴ س ۷	آنکه به نشانه نرسد: القاصر. ص ۲۹۴ س ۱۰
تیر فاوی: الحبابة والمرسال والحظوة. ص ۲۹۲ س ۸	آنکه پر ندارد: المعراض. ص ۲۹۲ س ۹ و ۱۰
تیر نشانی: المرماة. ص ۲۹۲ س ۷	آنکه در پیش تیر انداز افتد: الحابض. ص ۲۹۵ س ۱
تیرهای دراز پیکان: السلاجم. ص ۲۹۴ س ۴	آنکه راست شود: الصایب. ص ۲۹۵ س ۲
آخر تیر که در جعبه بماند: الاهزع. ص ۲۹۵ س ۶	آنکه آژ بود: المعقص. ص ۲۹۴ س ۹
آن تیر که کژ رسته باشد و راستی نپذیرد: ^۱ الخلط.	آنکه می پیچد: المعصل. ص ۲۹۵ س ۵
ص ۲۹۲ س ۱۰ و ص ۲۹۳ س ۱	آنکه می اوزد: المعظ.
آنکه از سوی پشت بود و آن را نیک دارند: اللام واللؤام.	ص ۲۹۵ س ۵
ص ۲۹۳ س ۷ و ۸	آنکه نه پر دارد و نه پیکان: المنجاب. ص ۲۹۲ س ۹
آنکه از نشانه بچسبد: ^۲ الصایف.	پر بر نهاده: المریش. ص ۲۹۳ س ۳
ص ۲۹۵ س ۲	پرویشته: ^۳ الاقذ والامرط والمرط.
آنکه از نشانه بگذرد: الدابر والصار	ص ۲۹۳ س ۱
والمصدر والناقد.	
ص ۲۹۵ س ۳ و ۴	

۱- ح: تیر پر تاب. ۲- ط: آخر تیری که... ۳- ق: ... باشد راستی...

۴- ط: ... پیچد. ۵- ط: ... شود. ۶- ق: بیوفتاده: ح: بیفتیده.

دوسوی فوق: الشرخان.	پیکان بیفتاده: الناصل.
س ۲۹۳ س ۹	س ۲۹۳ س ۲
زیر پر فرو بمقدار بدستی: الزافرة.	پیکان تیر نشانه: القطبة.
س ۲۹۳ س ۴	س ۲۹۴ س ۳
سولاخ تیر که پیکان اندرو بود: الرعظ.	فوق شکسته: الافوق.
س ۲۹۴ س ۵	س ۲۹۳ س ۲
سوی درازترین ازو: البطنان.	فوق کرده: الفریض.
س ۲۹۳ س ۵	س ۲۹۴ س ۸
سوی کوتاهترین از پر: الظهران.	ندو کرده: المخلق.
س ۲۹۳ س ۵	س ۲۹۴ س ۷
نشانه تیر: الغرض والهرف.	نگوسار بکرده: النکس.
س ۲۹۵ س ۶ و ۷	س ۲۹۳ س ۳
یک روی تیر: الرشق.	پر تیر: الریش والقة.
س ۲۹۵ س ۹	س ۲۹۳ س ۴
آنکه تیر را پر بر نهاده: الریاش.	پر تیر که از سوی شکم بود و آن بد بود:
س ۲۱۵ س ۱۰ ← مرد.	الذب واللغاب واللفیب.
آنکه تیر و شمشیر دارد: القارن.	س ۲۹۳ س ۶ و ۷
س ۵۱ س ۹ ← شمشیر. ← مرد.	پی که بر تیر پیچند: الرصفة.
← جمیع ← خاک نشانه. ← سوفار.	س ۲۹۴ س ۵ و ۶
[تیر قمار]	جای سوراخ از تیر: القنة.
تیر که بدان قمار کنند: السهم والقذح	س ۲۵۸ س ۶
والزلم والقلم.	چوب تیر: النضی.
س ۲۰۸ س ۷ و ۸ ← قمار.	س ۲۹۴ س ۶
آنکه این تیرها بگردانند: المفیض	دبوس تیر: الکتاب والکتاب.
والضرب.	س ۲۹۲ س ۸
س ۲۰۹ س ۱ و ۲	درخت چوب تیر: التضب.
	س ۲۹۴ س ۶ و ۷

- ۱- ق کلمه و معادل عربی آن را ندارد. ۲- ح: سوفار شکسته: ق. تیری سوفار شکسته.
- ۳- ق: ... بد باشد: ح: ... که از شکم... باشد. ۴- این لغت و شرح آن فقط در حاشیه
- نسخه اساس آمده است. ۵- ط: ... فرود. ۶- ط: سوراخ... ۷- ق: «ازو» ندارد.
- ۸- ح: ... از بر. ۹- در «ق» کلمه تیر نیست. ۱۰- ق: ص: آن کسی که ...

تیردان: الکئانة والجبة والجشير والوفضة.	پنجم (۱): النفاس.
ص ۲۹۵ س ۱۰	ص ۲۰۸ س ۹
تیردان بزرك: الجفير.	چهارم (۱): المجلس.
ص ۲۹۵ س ۱۰	ص ۲۰۸ س ۹
تیرمر: التبال والنشاب.	دوم (۱): النوم.
ص ۲۱۵ س ۹	ص ۲۰۸ س ۸
تیرماه: ← ماه.	دهم (۲): الوجدد.
ص ۴۶۲ س ۴	ص ۲۰۸ س ۱۰ و ص ۲۰۹ س ۱
تیره: ← آب.	رکوی که این تیرها درو پیچند: الربابة.
تیره رنگ: ← می.	ص ۲۰۹ س ۲
تیریز: الدخريص.	سیم (۱): الرقيب.
ص ۱۵۹ س ۵	ص ۲۰۸ س ۸
تیز: ← دل. ← زفان. ← گوش.	ششم (۱): المسبل والمصفح.
تیز: ← ستره. ← سنان. ← شمشير.	ص ۲۰۸ س ۹
تیز: ← طعام.	هشتم (۱): السفيح.
تیز دل: مشهوم وكذلك حوش الفؤاد.	ص ۲۰۸ س ۱۰
ص ۱۱۷ س ۷	هفتم (۱): المعلى.
لوذعى.	ص ۲۰۸ س ۱۰
ص ۱۳۴ س ۳	نخست تیر (۱): القد.
تیزرو: ← شتر.	ص ۲۰۸ س ۸
تیز زفان: ← زن.	نهم (۱): المنيع.
تیز نای: ← پیکان. ← تور. ← زفان.	ص ۲۰۸ س ۱۰
← سرون. ← شمشير. ← کارد.	[تیر کشتی]: ← کشتی.
← کوه. ← وارن.	تیردار: النابل والناسب.
	ص ۵۱ س ۹
	← مرد جنگی.

۱- ح، رکوی باشد که این... ط، رکوی که... در وی ... ۲- ط ندارد و معادل عربی آن را نیز.

(۱) یعنی تیر قمار. (۲) در نسخه اساس و نسخه های دیگر به دنبال کلمه دهم افزوده شده است. «و این سه را (یعنی هشتم و نهم و دهم تیر قمار را) هیچ نصیب نباشد».

تیزنگر: شایه وشاهی البصر.

ص ۹۲ س ۸

← چشم

تیزی: ← دندان. ← شمشیر.

تیشه: القدوم.

ص ۱۷۳ س ۱۰

تیغ: ← شمشیر.

دنبال تیغ: السبلان.

ص ۱۷۶ س ۲

تیهو: الطیهوج.

ص ۳۵۹ س ۶

← مرغ.

ث

[ثريد] ١: الثريد.

ص ٢٤٤ س ١٠

ثريد : ابورزين.

ص ٣٧٥ س ١

باقی ثريد درين كاسه ٢: الركحة.

ص ٢٤٥ س ١

پاره ثريد ٢: لبكة.

ص ٢٣٧ س ٧

٣ ثريد: الوقة والانقوعة.

ص ٢٤٥ س ١

[ثريدة]: الثريدة.

ص ٢٤٤ س ١٠

[ثعبان]

چيزيست كه ثعبان را بگزرد و بكشد:

النمس.

ص ٣٤٩ س ٣ و ٤

← زهر دار. ← گزنده. ← مار.

[ثنايا]

ثنايا از يكديگر دور: ← دندان.

← كنيت.

١- در اصل، معروف. ٢- ص... در كاسه؛ ط... كاسه ها. ٣- ق، ياری...
٤- در نسخه اساس در اصل زوی سر كش كلمه «كو» سه نقطه است. ٥- ح ن، ... بگزرد بكشد.

ج

جامه بادروژه^۵: المفضل والمبذل والبدلة.

ص ۱۵۸ س ۱

جامه باريك: السب.

ص ۱۵۵ س ۹

جامه بد: الحشيف والرت.

ص ۱۵۶ س ۱

جامه بغايت نيك^۶: ثوب نفيس.

ص ۱۵۷ س ۲

جامه تنك: السايير.

ص ۱۵۵ س ۹

جامه خانه: ← خانه خدای.

جامه خلعت: ← خلعت.

جامه داشته: اللبس.

ص ۱۵۵ س ۵ و ۶

جامه زيرين: المسجد.

ص ۱۵۸ س ۴ و ۵

جامه سپيد از پنبه^۷: السحل.

ص ۱۵۷ س ۴

[جادوی]

جادوی کرده: المطبوع والمحمور.

ص ۲۶۰ س ۱

جاروب: المكسة والمسفرة والمخمة والمقمة

ص ۲۵۶ س ۸

جاروب خرمن: ← خرمن.

جاروب عطار: ← صلايه.

[جامع] ۱: الجامع.

ص ۳۹ س ۹

جامه: الثوب واليز.

ص ۱۵۶ س ۲

جامه ای بالایش پنج گز^۳: الخميس.

ص ۱۵۵ س ۶

جامه است بروم يافتند^۲: ابروالمون.

ص ۳۷۶ س ۱ و ۲

← كنيت.

جامه ای كه كنيزك را اندر آن عرضه كنند^۴:

المعرض.

ص ۱۵۵ س ۶ و ۷

۱- در اصل: معروف. ۲- ص: جامه كه بالاش پنج گز بود. ۳- ج: جامه است

معروف كه ... ن ط: جامه است كه... ۴- ح ص: ... در آن عرضه كنند. ۵- ق: ...

پاروزه: ج: باروزه. ۶- ص: ... سخت نيك: ط: ... نيكو. ۷- ق: كلمه جامه را ندارد.

جامه فروگردانی: النمط.	ببرك رنگ کرده: معروق.
ص ۱۶۹ س ۴	ص ۱۵۶ س ۱۰
جامه که ابریشم درو بکار برده باشند ^۱ :	بسیار ریمان: ثوب ذواكل.
السیراء.	ص ۱۵۶ س ۴
ص ۱۶۱ س ۶ ← ابریشم.	بشافته ^۲ : ثوب سحق و جرد و نایم.
جامه که در زیر زره پوشند: ← زره.	ص ۱۵۶ س ۴
جامه نیکو: الریش والریاش.	بکازیره رنگ کرده ^۴ : میهرم و معصفر.
ص ۱۵۵ س ۷	ص ۱۵۶ س ۸
جامه های سپید که از مصر آرند: القباطی.	بلاژورد رنگ کرده: (و این قیاسی است). ^(۳)
ص ۱۵۸ س ۷	ص ۱۵۷ س ۱
جامه های گرانمایه: العبری.	بمرغان ^(۱) : مطیر.
ص ۱۶۹ س ۶	ص ۱۵۶ س ۶
این که مردمان قرقویی گویند ^۲ :	بنگار: مزوق.
الترقی والفرقی.	ص ۵۲۹ س ۱
ص ۱۵۸ س ۸ و ۹	بنیل رنگ کرده: مدظلم.
باسپان ^(۱) : مخیل.	ص ۱۵۶ س ۱۰
ص ۱۵۶ س ۷	پاره تنك و پاره زفت ^۵ : ثوب مقنن.
بچشمه ^(۱) : معین.	ص ۱۵۶ س ۴
ص ۱۵۶ س ۶	تنك: سخیف.
بدار پرنیان کرده ^(۲) : مبقم.	ص ۱۵۷ س ۳
ص ۱۵۶ س ۹ و ۱۰	دوقا ^۶ : المثنی' والمثنی'.
بروینه رنگ کرده: مغوی.	ص ۱۵۶ س ۳
ص ۱۵۶ س ۹	

- ۱- ح ص، جامه که ابریشم بکار برده باشند در وی، ط افزوده است، و جامه که برونگار باشد چون دوالها.
- ۲- ط، آنکه او را مردمان... ح، آنک مردمان قرقویی... ص،...
- ۳- در حاشیه «ق» آمده است در شرح کلمه به تازی ای الثوب الذی لیس مدته؛ ح نیز به دنبال کلمه همین جمله را افزوده است. کلمه بشافته در لغتها نیست و از ترجمه معادلهای عربی آن معنی نیمداشت و نیمدار از آن برمی آید.
- ۴- کلمه رنگ در ص، نیست.
- ۵- ح،... زفت، ص، پاره ای باریك و پاره ای ستر.
- ۶- ح ق، دوقای.

(۱) یعنی جامه با نقش ... (۲) یعنی رنگ کرده بدار پرنیان. (۳) یعنی این نوع صفت ساختن قیاسی است.

- رنگ و ابكرده: رجیع. ص ۱۵۶ س ۹
 رنگین: مضر. ص ۱۵۶ س ۷
 سادة تنك: الهلل واللاهله. ص ۱۵۷ س ۵
 ستمبر: نخین. ص ۱۵۷ س ۳
 سرخی سیر رنگ: مقدم و مقدم. ص ۱۵۶ س ۷ و ۸
 قیمتی ۲: ثمین. ص ۱۵۷ س ۳
 کور چشم: معیر. ص ۱۵۶ س ۶
 که بر بازو عالم دارد: معضد. ص ۱۵۶ س ۵ و ۶
 که خطها دارد: مخطط و مرسم و مسیح. ص ۱۵۶ س ۵
 کهنه: الخلق والشمل والمج والدريس والظمر والهلم ص ۱۵۶ س ۱
 میانه: وسط. ص ۱۵۷ س ۲
 نزدیک به ارزانی: مقارب. ص ۱۵۷ س ۲ و ۳
- نو: الجديد والتشيب. ص ۱۵۵ س ۱۰
 نهادی و نهادنی: المصون. ص ۱۵۸ س ۴
 هنگفت: الصفيق. ص ۱۵۵ س ۹
 یکتای: الطاق. ص ۱۵۶ س ۳
 آنجا که جامه فاخر و گرانمایه بافند: الطراز. ص ۵۳۵ س ۴
 آنچه بر زور پوشند: الدثار. ص ۱۷۰ س ۸
 آن چوب که جامه بروی بکوبند: المقصرة والمیقة. ص ۱۹۲ س ۱ و ۲ ← چوب.
 آن چوب که بر جامه زنند در وقت شستن: المرحاض. ص ۱۹۲ س ۳ ← چوب.
 اندرونه: الشعار. ص ۱۷۰ س ۸
 بانگ جامه‌انو: الخشخشة. ص ۳۶۷ س ۸ و ۹
 پاره جامه: السبیه والشقة. ص ۱۵۸ س ۳
- ۱- ق، دوباره رنگ کرده؛ ص... واكرده؛ ط ندارد و معادل عربی آن را نیز.
 ۲- در نسخه اساسی و ق ط به دنبال كلمه افزوده شده است؛ و كذلك فی غیر الثوب.
 ۳- ح: جامه نو. ق ح ص ط ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۵- ط: یکتا.
 ۴- ح... جامه ها...؛ ط... جامه های...؛ ص: جامه ها گرانمایه و فاخر. ۷- ح... بر...؛ ص: آن چوب که بر آن بکوبند. ۸- ق: چوب که...

جامه فروش: البزاز والثواب.	پُرزۀ جامه: الزبیر والفقر والخمل.
ص ۱۹۲ س ۴	ص ۱۶۱ س ۴
جان: الروح والنفس والمهجة.	تخت جامه: الصوان والصیان.
ص ۷۰ س ۸	ص ۲۵۷ س ۱۰
آنچه جان ندارد: الموتان.	سوختگی که جامه را افتد در وقت کوفتن: الحرق.
ص ۶۲ س ۴	ص ۱۹۲ س ۲
باقی جان: الحاشية والرمق والنسیس	سه پایه که جامه بر او افکنند: المشجب
والذماء.	والمشجر والشجار.
ص ۷۰ س ۹	ص ۲۵۸ س ۲۱
جانور: الحيوان.	← سه پایه.
ص ۶۲ س ۴	شکاف جامه: الفرجة.
← چرنده. ← زهر دار. ← مجنده.	ص ۱۶۱ س ۳
جاورد: ← سپید خار.	شکله جامه: العلق.
جای: المكان والحیز.	ص ۱۶۱ س ۴
ص ۶۱ س ۱	علم جامه: العلم والنیر.
جای آب: ← آب.	ص ۱۵۹ س ۱۰
جای آب که سرش تنگ بود و این فراخ:	نخست جامه که دوزند کودک را: ← جامه.
← آب.	هر چه در پوشند: الكسوة واللباس والملبس
جای آهو: ← آهو.	واللبوس والملبس.
جای اشک: ← اشک.	ص ۱۵۵ س ۴ و ۵
جای افسار: ← اسب.	← اوره. ← ریشه. ← سه پایه.
جای امام در مسجد: ← منکت.	← شبی. ← کرباس. ← لت.
جای بچه اندر رحم: ← رحم.	← وزنک.
جای بخشش موی از سر: ← سر.	جامه در سردر آورده: ← پیغمبر
جای بند: ← نعلین.	جامه دان: ← عیبه. ← کیسه.
جای بند از تنگ وی [شتر]: ← شتر.	جامه شوی: الرحاض.
جای پاشنه در: ← در.	ص ۱۹۱ س ۷
جای پاورنجن: ← ساق.	

۱- ح ط، پرزۀ جامه. ۲- ح... در کوفتن؛ ط... که در جامه افتد در سوختن.

۳- ح در حاشیه افزوده است، وهو ما تعلق من الثوب في مسمار و نحوه وانحرق. ۴- ق؛ جاورد؛ ح، جاورد؛ ن ط، جاورد.

جای مرازید: ← مرازید.
 جای مغز سر: ← سر.
 جای منج: ← منج.
 جای منج انگبین: ← منج انگبین.
 جایاه بلند اندر بهشت: ← بهشت.
 جایگاه: المكان والمعان والمركز.
 ص ۵۲۳ س ۸
 جایگاه بش اسب: ← اسب.
 جایگاه بر بند: ← اسب.
 جایگاه تنگ: ← اسب.
 جایگاه حجامت از پشت: ← پشت.
 جایگاه زاهدان: ← زاهدان. ← صومعه
 بزرگ.
 جایگاه عبادت: ← حج.
 جایگاه که بهار آنجا می‌آیند: ← بهار.
 جایگاه مرغ بردرخت: ← درخت.
 مرغ.
 جایگاه مزه: ← مزه.
 جایگاه مور: ← مور.
 [جای میر: المتحیز]^۱.
 جبریل: الروح الامین وروح القدس والناموس-
 الاکبر.
 ص ۶۳ س ۶
 [جبهه]: الجبة.
 ص ۱۶۰ س ۵
 پنجه جبهه: الوضیعة.
 ص ۱۶۰ س ۶
 جدا وا کرده: ← کرده.
 جدید: کارد.

جای تابستانی: ← تابستان.
 جای حدیث کردن: ← حدیث.
 جای حلقه انگشتری از انگشت: ← انگشت.
 جای خرما: ← خرما.
 جای خرگوش: ← خرگوش.
 جای دست ورنجن از سردست: ← دست.
 جای دوال شمشیر از دوش: ← دوال.
 دوش.
 جای دیدبان: ← دیدبان.
 جای دیگ پختن: ← دیگ.
 جای روباه: ← روباه.
 جای ستور: ← ستور.
 جای سخن از زبان: ← زبان.
 جای سرگین: ← سرگین.
 جای سوراخ از تیر: ← تیر.
 جای شراب: ← شراب.
 جای شکر: ← شکر.
 جای شیر: ← شیر.
 جای طعام اندر شکم: ← شکم.
 جای غرباء: ← غرباء.
 جای فراهم آمدن گوشت میان زفر و گوش: ← زفر. ← گوش.
 جای گفتار: ← گفتار.
 جای کمیز اندر شکم: ← شکم.
 جای که نگهبان خود را سازد بردرخت: ← درخت. ← نگهبان.
 جای که مرغ آب خورد ازوی: ← آب.
 مرغ.
 جای گرمک: ← گرمک.
 جای گوزن: ← گوزن.

۱- ح به دنبال کلمه جای برابر س ۱ ص ۶۱ نسخه اساس این لغت و معادل عربی آن را اضافه دارد. ۲- در اصل، معروف.

جذرة دنيه : ← دنيه.	[جراحت]
جزوه ها بهم وابسته: المرسس.	آنچه واجب باشد در جراحت : الارش.
۴۲ س ۳	ص ۷۹ س ۶ د
بزرگ کرده: المذهب.	بخون که از جراحت بر آید: النفیث.
۴۲ س ۴	ص ۶۷ س ۹
بسیم کرده: المفضض.	میل جراحت: المسبار والسیار والمحتاج
۴۲ س ۴	والمحراف.
پوست کرده: المجلد.	ص ۲۱۳ س ۱
۴۲ س ۴	جرجه: الشکاعی.
شیوازه کرده: المرسس.	ص ۵۰۸ س ۴
۴۲ س ۳	[جرس]: ۴: الجرس.
[جستن]	ص ۳۲۱ س ۷
جستن دل: ← دل.	جونده: ۵: الغرضوف والغضروف.
[جعبه]	ص ۶۸ س ۶ ← استخوان.
جعبه از پوست دوخته: ← تیر.	جره: ← هم جره.
جعبه فروش: الجباب.	[جریده]
۲۱۶ س ۱	جریده چوبین: ۷: السفورة.
مجغ: النیر.	ص ۴۰ س ۲
۱۸۵ س ۹	جوده: ۸: الصرار.
جغرات ۱۰: الصقراط.	ص ۳۵۴ س ۴
۱۸۴ س ۷	[جزده]
	جزده پیه: ← پیه.

- ۱- ح ق ط... آید در... ۲- در حاشیه نسخه اساس... بیرون آید. ۳- ح ق، چرخه؛ ح به دنبال کلمه افزوده است؛ و هونیت رخودقیق المود یقال... (دنیاله مطلب به علت بریدگی کنار صفحه خوانده نمی شود)؛ ن، چرخه. (بالای سطر، باد آورد)؛ ط، چرخه و ظاهراً ضبط اخیر که به معنی نبات بسیار سست ساق و باریک است درست باشد. «چرخله» هم همین معنی را دارد. ۴- در اصل معروف. ۵- در حاشیه نسخه اساس آمده است؛ یعنی مالان من العظم؛ ق در حاشیه افزوده است؛ التضروف کل عظم رقیق تؤکل یقال بلسان العجم «کوژنده».
- ۶- (ظاهر اصحیح «چره» باشد)؛ ۷- ح ط ندارند و معادل عربی آن را نیز.
- ۸- در حاشیه نسخه اساس آمده است؛ در باغ صفیر زنده. ۹- ح... باز بسته. ۱۰- ح به دنبال کلمه افزوده است؛ و هوشیه الرائب الاانه اغلظ منه و هذه لغة ترکیه.

[جَلَّاب] ۵: الجلاب.	جغتاه ۱: الجغتاه.
ص ۱۹۶ س ۱	ص ۳۵۷ س ۲ ← مرغ.
[جلاد] ۵: الجلاذ.	جغرسنه ۶: الوشعة.
ص ۲۱۹ س ۶	ص ۱۹۰ س ۱۰
جلغوزه ۶: الجلوز.	جگر: الكبذ.
ص ۵۲۰ س ۶ ← میوه.	ص ۱۲۱ س ۴
[جلنجبین] ۵: الجلنجبین.	افراز میان جگر ۳: حذبة الكبذ و عمودها.
ص ۱۹۶ س ۱	ص ۱۲۱ س ۷
[جلوه ۱۳ه]	پاره جگر ۴: الفلذ والخلب.
جلوه ۳ ماه عروس: ← عروس.	ص ۱۲۱ س ۷
[جله]	فلذة.
جله خرد که اندرو خرما بود: ← خرما.	ص ۲۳۷ س ۸
جمازه وان ۷: المعجم.	درد جگر: الكباذ.
ص ۲۱۶ س ۵	ص ۲۶۰ س ۱۰
جماعتی: المقتدی والموتم.	جگر آکند: العصب.
ص ۴۴ س ۲ ← نماز.	ص ۲۴۳ س ۳
جملة: الجملة والمجموع.	جگر بند: سواد البطن.
ص ۳۷۴ س ۱ ← شمار.	ص ۱۲۱ س ۸
جملة پس سر: ← سر.	جگر ۳ وشه: زايدة الكبذ والرغامی.
جمنده: (مذکر ومؤنث را گویند) الدابة.	ص ۱۲۱ س ۸
ص ۶۶ س ۷ ← جانور.	[جل] ۵: الجل.
[جنابت] ۵: الجنابة.	ص ۲۸۳ س ۲
ص ۴۳ س ۶	[جَلَّاب] ۵: الجلاب.
جنابت رسیده (واحد و جمع و مؤنث و مذکر در یکسان بود)، الجنب.	ص ۲۱۶ س ۵
ص ۴۳ س ۷	

۱- ح افزوده است ، وهو طائر واسع العين يضرب لونه الى الصفرة. ۲- در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است ، آنکه از گل بود و فی برو (دنیا لکلمات در صحافی از میان رفته است). این کلمه صورتهای جغرسنه و جغرسنه و جغرسنه را هم دارد. ۳- ح، اوراز. ۴- ق، یاری... ۵- در اصل: معروف. ۶- ط، چلغوزه. ۷- ح، جمازوان، ص، جمزه وان، ط، جمازه بان.

يك جو : الشيرة.	[جنابه]
ص ۵۰۰ س ۲	جنابه كه دربندند : الجناب
جوال : الجوانق.	ص ۲۰۹ س ۴ ← قمار.
ص ۲۵۵ س ۸	[جنازه]
جوال يزرك : الجشير.	جنازه چون مرده بروی باشد : الاران
ص ۲۵۶ س ۱	والجنازة.
جوال خاك كش : الفنيقة.	ص ۵۳۶ س ۹
ص ۲۵۶ س ۲	و چون مرده بروی نباشد : السرير.
جوال خربزه : الشريجة.	ص ۵۳۶ س ۱۰
ص ۲۵۶ س ۲	[جناغ] ۲ : الجناغ.
جوال خرده : اللبيد.	ص ۲۸۲ س ۸ ← زين.
ص ۲۵۵ س ۱۰ و ص ۲۵۶ س ۱	جنبان : ← نيزه.
جوب گوشه جوال : الشظاظ.	[جنس]
ص ۲۵۵ س ۹	كم از جنس : النوع.
جوال دوزخ : المسلة.	ص ۶۰ س ۷
ص ۱۷۶ س ۶	جنگ انگيز : المخش والمخش والمسر.
جوال دوزخ : المسلى.	ص ۵۱ س ۲
ص ۱۷۶ س ۶	جنغى : ← مرد جنكى.
جوان : الشاب والشارخ والفتى والحدث.	[جنيت] ۲ : الجنية.
ص ۷۵ س ۱۰ ← زن.	ص ۲۶۸ س ۱ ← اسب.
← شتر مرغ. ← مرد.	جو : الشعر.
جوان و نيكو : ← زن.	ص ۵۰۰ س ۱ ← دانه.
نوجوان : رجل مقبل الشباب.	جوكه فاستور دهند : ۳ : القضم.
ص ۷۶ س ۴	ص ۳۳۲ س ۴ و ۵ ← ستور.
جوانمرد : سمح وجواد و سخي.	برهنه جو : السلت.
ص ۱۳۳ س ۷	ص ۵۰۰ س ۲ ← دانه.
جوانه : ← شتر. ← گاو.	نييد جو : الجمعة.
جواني : الشاب والشبية والحدانة والفتاء.	ص ۲۰۲ س ۱ ← نييد.
ص ۷۶ س ۲	

۱- ح ن ط... بود. ۲- در اصل: معروف. ۳- ح ن ط... فراستور...

۴- ح ن ط، جوال خاك كشى. ۵- ح ق ص ط ندارند و معادل عربى آن را نيز.

جوبی است آنجا (۱): الكوثر .	اول جوانی: شرح الشباب وریمانه و عنفوانه
ص ۴۴۷ س ۵ و ۶ ← بهشت.	و روقه و ريقه .
جوی خرد: الطبع والساقية والجعفر .	ص ۷۶ س ۳
ص ۴۸۴ س ۱۰	[جورب]: الجورب .
جوی خرد که از جوی بزرگ باز کنند:	ص ۱۶۹ س ۳
الخليج .	جوژه: الفروج والقر .
ص ۴۸۵ س ۱ و ۲	ص ۳۶۱ س ۶ ← ماکیان.
جوی دور فرو برده : نهر عقیق .	جوژه دوک: ← دوک .
ص ۴۸۵ س ۸	جوش: [روز چهاردهم از هر ماه شمسی] ← روز .
جوی کشتزار: ← کشتزار .	ص ۴۶۳ س ۵
جوی که بکنند گرداگرد خیمه آب	[جوشن]: الجوشن .
باران را: ← خیمه .	ص ۲۹۷ س ۷ ← سلاح .
جویه‌اء خرد: بنات الارض .	جوشیده: ← گندم. ← نبید .
ص ۳۸۱ س ۴ ← کنیت .	جوفروش: الشعیری .
آب اندک در جو و جز آن: ← آب .	ص ۲۱۶ س ۷
بخششگاه آب جوی باشد دراز خنه کرده:	جولاه: الحايك والنساج .
الفلحة والفلاحة والمقسة .	ص ۱۹۰ س ۷ ← بشنجه. ← ماکوب .
ص ۴۸۵ س ۴	کارگاه: الحاکة .
کناره جوی: العبر والغفة .	ص ۱۹۰ س ۷
ص ۴۸۵ س ۳	گوجولاهمان: الغديرة .
کهتر از آن (۲): الفلخ والجدول والربيع	ص ۱۹۰ س ۹
والسرى .	جوی: النهر والسعيد .
ص ۴۸۵ س ۱	ص ۴۸۴ س ۹

۱- در اصل معروف. ۲- ط: جوجه. ۳- ق ط: گوش. ۴- ق این
 لغت و معادل آن را به دنبال لغت گندم پاک کن آورده است. ۵- ق ص ح: جولاهه: ط: جولاه.
 ۶- ق: جوی که از... ن ط... واکتند. ۷- ط: جویهای... ۸- ح: ...
 جویی... ط ق: ... جویی...

جھودان و ترساآن ۵: اهل الكتاب.	جوى استه ۱: الشق.
ص ۵۶ س ۱۰	ص ۵۱۶ س ۴ ← استه. ← خرما.
دانشمند ايشان (۱) و جز ايشان ۶: الحبر.	[جهاز] ۲: الجهاز.
ص ۵۷ س ۱ و ۲	ص ۲۲۱ س ۵
کتابخانه ايشان (۱): الفهر.	جهان: ام دفر وام درزة.
ص ۵۷ س ۳ و ۴	ص ۳۷۷ س ۴ ← کتبت.
لغت ايشان (۱): العبرية والعبرانية.	آن جهان: الآخرة والاخرى والآجلة.
ص ۵۷ س ۵	ص ۴۶۷ س ۱
نشان ايشان (۱): العسلى.	اين جهان: الدنيا والاولى والعاجلة.
ص ۵۷ س ۳	ص ۴۶۷ س ۱
جهودانه: اللقاني.	اين جهان و آن جهان و هرچه آفريده-
ص ۲۴۳ س ۳	است درو ۲: العالم.
جهودی: اليهودية.	ص ۴۶۷ س ۲
ص ۵۷ س ۱	جهيذ ۲: الجهيذ.
[جهيدن]	ص ۲۳۰ س ۵
هرچه از مردم بر جهد ۸: البشر.	[جهرمية] ۲: الجمهورية.
ص ۲۶۵ س ۲	ص ۱۶۹ س ۷ ← گستردنى.
جيزو ۹: القفد وانقد.	جهل: ام الرذائل.
ص ۳۴۷ س ۷	ص ۳۷۸ س ۶ ← کتبت.
ماده: القفدة.	جهنده: ← آهو. ← اسب.
ص ۳۴۷ س ۷	جهود: اليهودى.
نر: الشهيم.	ص ۵۶ س ۱۰
ص ۳۴۷ س ۷	زن جهود: اليهودية.
	ص ۵۷ س ۱

- ۱- ح ن ط: جوى استه خرما. ۲- در اصل: معروف. ۳- ح ق: ... اندرو;
 ن: ... هرچه ... اندرو. ۴- ط: كهيذ; نسخه‌هاى ديگر: معروف. ۵- ح: ... ترسايان.
 ۶- ح: ... وجز آن ايشان. ۷- ق: لغتشان. ۸- ط: هرچه بر جهد از مردم.
 ۹- ن: جيزو ط: جرجو.
 (۱) يعنى جهودان.

بلندی او (۱): رأد الضحی و کهره .	چابک ۱: لبق.
ص ۴۵۲ س ۲	ص ۱۳۴ س ۶
روشنای چاشتگاه ۴: رونق الضحی .	چادر : الماحفة والشوذر والریطة والملاء.
ص ۴۵۲ س ۱	ص ۱۶۳ س ۳
چاشنی ۵: الذواق.	نوعی از چادر: المرط.
ص ۲۴۰ س ۲	ص ۱۶۳ س ۳ و ۴
چاکر : الشاکری.	چارو: ← صاروج.
ص ۲۲۹ س ۹	چاشت ۲: الغداء.
چاکر شجنه: ← شجنه.	چاشتگاه : الضحی .
[چاک]	ص ۲۴۰ س ۱ ← نماز چاشت.
چاک قبا: ← قبا.	ص ۴۵۱ س ۱۰
چاه : البثر والقلب والرس والجب والركبة.	چاشتگاه فراخ: الضحوة والضحاء .
ص ۴۹۱ س ۷ ← جرخ.	ص ۴۵۱ س ۱۰ و ص ۴۵۲ س ۱
چاه بسیار آب: الجہوم والعیام والقلیذم	ابتداء او (۱) ۳: الغزاة.
والماهة.	ص ۴۵۲ س ۲
ص ۴۹۱ س ۹	

۱- ق، چابوک. ۲- ق ح ص ط ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۳- ط، ابتدای. ۴- ق ط، روشنی... ن، روشنایی چاشت. ۵- ط، چاشنی گیر.

(۱) یعنی روشنایی چاشتگاه.

آنگه آب ازو برنج کشند : الكدود . ص ۴۹۲ س ۴	چاه پیراسته ^۱ : الطوی . ص ۴۹۲ س ۱
آنگه آب ازو بهشتر کشند ^۵ : الجرور . ص ۴۹۲ س ۵	چاه تنگ ^۲ : السك . ص ۴۹۲ س ۱
آنگه سرتنگ دارد: المنقر . ص ۴۹۳ س ۱	چاه خرد نزدیک باب: الكروالحسی . ص ۴۹۱ س ۸
آنگه ندانند که آب دارد یا نه ^۶ : الطنون . ص ۴۹۲ س ۳ و ۲	چاه درمیان گیاه: الجد . ص ۴۹۲ س ۱
انباشته : السدوم والدفان . ص ۴۹۲ س ۸	چاه فراخ و ناپیراسته ^۳ : الجفر . ص ۴۹۱ س ۱۰
اندك آب ^۷ : المكول والرسوح والضبول . ص ۴۹۱ س ۱۰	چاه کاریز: ← کاریز .
بستگ برزیده ^۸ : الضریس والمضروس . ص ۴۹۲ س ۳	چاه که برای آب کشیدن کنند: المصنعة . ص ۴۹۱ س ۳ و ۴ ← حوض بزرگ .
پاك کرده: جهیر . ص ۴۹۴ س ۱	چاه میان سرای: البلوعة والبالوعة . ص ۴۹۳ س ۵ ← سرای .
تمام باب نابرده : المقعد . ص ۴۹۲ س ۴	چاهی است در مسجد حرام: ← خانه خدای .
جای (۱) آب که سرش تنگ بود و بن فراخ: ← جای .	چاهی خرد در میان سنگریزه: الحشرج . ص ۴۹۱ س ۳ و ۲
درسنگ کنده ^۹ : الخسیف . ص ۴۹۲ س ۲	آب سرد آمده: الجبا والجباوة والجمة . ص ۴۹۳ س ۷
سرتنگ و دور فرو: عضوض . ص ۴۹۴ س ۳ و ۲	آنگه آب ازو بدست کشند بر بکره ^۴ : النزوغ والتزیغ . ص ۴۹۲ س ۶
که آتش برسیده باشد: ناکز . ص ۴۹۴ س ۲	

- ۱- ح ق: پیراسته. ۲- ن: چاهی... ۳- ح ق ط... نابراسته؛ ن... فراخ نابراسته. ۴- در ق ح آمده است؛ آنکه (ح، آب) ازو بدست کشند؛ النزوع، آنکه ازو (ح، بدو) دست کشند بر بکره؛ المتوح؛ ط... به دو دست... ۵- ح؛ آنچه ازو. ۶- ح... ندانند... ۷- ن؛ اندك. ۸- ح... بر آورده؛ (ضبط متن دور نیست. اما حاشیه بهتر است)؛ ۹- ن؛ بر.

(۱) می نماید که کلمه «چاه» باشد که به «جای» دگرگون شده است.

خاك كه از چاه بر آرند ^۲ : النيئة والنبيلة والنجبة.	كه آبش كشيده باشند ^۱ : الترخ والتزوح.
ص ۴۷۳ س ۷	ص ۴۹۲ س ۷ و ۶
دو ديوار بر سر چاه كه چرخ برو بود ^۸ :	كه بدست ازو آب بتوان خورد ^۲ : قدوح وغروف.
الزرنوقان.	ص ۴۹۳ س ۱۰ و ص ۴۹۴ س ۱
ص ۴۹۴ س ۸	كه يك كشيدين آب با سر رسد ^۳ : بثر نشوط و انشاط.
رسن چاه: الرشاء والشن.	ص ۴۹۳ س ۱۰
ص ۴۹۴ س ۱۰	كه چون باران نيابد آبش كم شود :
سر چاه : الشحوة.	القطوع.
ص ۴۹۳ س ۱	ص ۴۹۲ س ۷ و ۸
گرد آرد اندرون چاه: الجال والجلول.	كه نو كنده باشند ^۴ : البدو والبدى ^۵ .
ص ۴۹۳ س ۳ و ۴	ص ۴۹۲ س ۹
گرد آرد سر چاه: الحيا وحريم البشر.	كه نه كه آب او بيرون آورده باشند ^۵ :
ص ۴۹۳ س ۲	الشول.
لب سر چاه ^۹ : الشفير.	ص ۴۹۲ س ۴
ص ۴۹۳ س ۵	آنجا كه آب كش بايستد ^۶ : المثابة.
مقدار ميان چاه وحوض: المدلج.	ص ۴۹۳ س ۴
ص ۴۹۰ س ۶	آنكه از چوب بود ^(۱) : الدعامتان.
نخست آب كه پديد آيد ^{۱۰} : القريحة والنبط.	ص ۴۹۴ س ۹
ص ۴۹۳ س ۶	از سر چاه تا آب : الجراب.
← آب	ص ۴۹۳ س ۴
ويراني سر چاه: الهلم.	باقى آب در چاه: المكلة.
ص ۴۹۳ س ۱ و ۲	ص ۴۹۳ س ۷
	← آب

- ۱- ق ن ط... بكشيده... ح: آنكه... بكشيده .. ۲- ح... توان خورد؛ ن ط...
 آب ازو توان خورد . ۳- ح... وارسد؛ ط... آب با سر آيد ؛ ن... تا آب رسد.
 ۴- ط: آنكه ... ۵- ق ط... آب و بيرون؛ ح: چاه كه نه كه آب باز بيرون...؛ ن: چاه
 كه نه... و بيرون... ۶- ح... بيستد . ۷- ن: خاكي كه... ۸- ح ن ط...
 نهند. ۹- ح ن: لب چاه. ۱۰- ق ن... پيدا آيد؛ ح ط... پيدا شود.

چراغاه: المری و الاب و المسرح و المرب
و المرتع و المرج.
ص ۵۰۶ س ۳
چربدست ۲: الرقیق.
ص ۱۳۹ س ۳ ← زن.
چربدست: الصنع و الصنیع.
ص ۱۷۱ س ۶ ← دستکار.
چرب روده: ← روده.
چربش فروش ۴: الوداك.
ص ۱۷۶ س ۸
چربش كاسه: ← كاسه.
چربو: الودك و الزهم و الاهالة و الدسم.
ص ۲۴۵ س ۶
چربو كه از استخوان بگيرند ۵: الصليب.
ص ۲۴۵ س ۶ ← استخوان.
چرخ: المعصر.
ص ۲۰۳ س ۴
چرخ: الشهورق.
ص ۱۹۱ س ۵ ← مرغ.
چرخ: العجلة.
ص ۴۹۴ س ۹ ← چاه.
چوب میان چرخ: النعامة.
ص ۴۹۴ س ۹
چرز ۶: الجارى.
ص ۳۵۹ س ۷ ← مرغ.
چرز نر: الخرب.
ص ۳۵۹ س ۸

چاه یوز: الخطاف.
ص ۲۵۸ س ۶ ← تود.
چپ: اليسار و اليسرى و الایسر و الشمال.
ص ۱۰۷ س ۷ ← دست.
چپ لشكر: ← لشكر.
چپ و راست: ← نیزه زدن.
چپ: رجل اعسر.
ص ۱۰۹ س ۱۰ ← دست.
چراغ: السراج و المصباح و النبراس.
ص ۲۵۴ س ۱
ابو الوضاء.
ص ۳۷۵ س ۵ ← کتیت.
روغن چراغ: دهن البرز.
ص ۱۸۲ س ۲
سیاهی دود چراغ برد یوار: السناج.
ص ۲۵۴ س ۵
سوختگی چراغ كه بیاید افکنند ۲:
القرطة.
ص ۲۵۴ س ۵ و ۶
چراغ بره: المشكاة.
ص ۲۵۴ س ۴
چراغپایه: المنارة و المائلة و المرسجة.
ص ۲۵۳ س ۱۰
چراغدان: المرسجة.
ص ۲۵۴ س ۱

- ۱- ح: سیاهی و دود.
- ۲- در نسخه اساس بالای کلمه افکنند حرف «ن» افزوده شده است.
- ۳- «ح» به دنبال کلمه افزوده است، یعنی الذى يتصرف فى الامور على حذقه و مهارته.
- ۴- ق: آنكه چربش فرد شده، ص: چربو فرش، «ط» ندارد و معادل عربی آن را نیز.
- ۵- ط: چربش ۱۰۰ ح: ۱۰۰ بیرون گیرند.
- ۶- ن ط: چرز.

بچه او : النهار والمثمان.

ص ۳۵۹ س ۸

چرخ : الصقر والاجدل والسوذك والسوذينق
والسوذينق والقطامي.

ص ۳۵۶ س ۴ ← مرغ.

بانك چرخ : الفففة.

ص ۳۶۶ س ۱

چرخ دار: الصقار.

ص ۲۱۷ س ۱۰

چرم: الصرم.

ص ۱۸۷ س ۶

چرم فروش: الصرام.

ص ۱۸۷ س ۶

چرنده: السوام والسايمة والراعية.

ص ۶۶ س ۹

← جانور.

چست بافته: ← زره.

چشم: العين والطرف و الناظرة والبصاصة
والججمة.

ص ۸۹ س ۴ ← اشك.

← بيتائي. ← نم. ← ديدنه.

← زفك. ← مژه. ← ناخنه.

چشم دور درآفتيده: ۲: اخوص.

ص ۹۲ س ۳ و ۴

بي مژه: ← مژه.

پر موش و تمام: ۳: عين حذرة بدرة.

ص ۹۲ س ۱۰

سميده سخت سپيد و همچنان سياهه: ۴:

احور.

ص ۹۱ س ۷ و ۸

سرمه كرده: كحيل.

ص ۹۳ س ۱

سرمه ناكرده: مقهاء ومراء.

ص ۹۳ س ۱

آب كه از چشم مي رود: الدماغ.

ص ۲۶۱ س ۹

آنكه از پلك بر جهده: ← پلك.

جاينگاه مژه: ← مژه.

خاشه كه در چشم افتد: ← خاشه.

خيرگي چشم: السمادير.

ص ۹۰ س ۱

داروي چشم: الذرور.

ص ۱۹۸ س ۱ و ۲

درد چشم: الرمذ والماير والاخذ.

ص ۲۶۱ س ۸

۱- ط... چرخ.

۲- ح... درآفاده.

۳- ح... چشمي پر گوشت و...

۴- ح... سياه سخت سياه ط... سپيد و سياهه سخت سياه.

۵- ح... مي دود؛ ط... بيايد.

میان دنباله چشم و گوش : الصدغ .	دنباله او (۱) : ذنبها و ذنابها .
ص ۹۰ س ۵	ص ۹۰ س ۱
ناخنه : — ناخنه .	دورگ درین موضع (۲) : الاصداران
نقطه ای که بر سیاهه افتد : الکوکب	والاذردان .
والوکتة .	ص ۹۰ س ۶
ص ۹۰ س ۷	سستی چشم از بسیاری نگرستن : القدع .
نقطه سرخ که بر چشم افتد : الودقة .	ص ۹۰ س ۹
ص ۹۰ س ۷	سیاهه چشم : الحدقة والحدورة والحدبرة .
آنکه چشمش در پیش گردیده : اقبل .	ص ۸۹ س ۹
ص ۹۲ س ۶	سیاهه که مردمک اندرو پیدا آید : الناظر .
پلید چشم : نجی العین .	ص ۹۰ س ۲
ص ۹۲ س ۸	سیاهه و سپیده چشم : المقلة وشحمة العين .
تباه چشم از علتی که دارد : ادوش .	ص ۸۹ س ۶ و ۷
ص ۹۲ س ۱ و ۲	که چشم بر جای بود و نبیند : القايم العين .
خرد چشم و بدین : اخفش .	ص ۹۳ س ۲
ص ۹۲ س ۱	گرداگرد اندرون چشم : الحملاق .
روزگور : اجهر .	ص ۸۹ س ۹
ص ۹۲ س ۲	گوشت چشم : البخصة .
شبگور : اعشى .	ص ۸۹ س ۶
ص ۹۲ س ۲	گوشت چشم از سوی بینی : الموق والمأق
سبز چشم : ازرق .	والمأقی ومقدم العين .
ص ۹۱ س ۶	ص ۹۰ س ۴
سپیده سخت سپید و همچنان سیاهه :	گوشت چشم از سوی گوش : اللحاظ
ص ۹۱ س ۷ و ۸	و مؤخر العين .
سرخ چشم : اسجر واشکل .	ص ۹۰ س ۴
ص ۹۱ س ۵	مردمک چشم : انسان العين ولعبتها وصيها
	و ذنابها .
	ص ۸۹ س ۱۰

۲- ح: سیاهه چشم... درو بود؛ ط... اندروی

۴- ح ق: ... گرد بر گرد . ۵- ح: که...

(۲) یعنی در موضع صدغ (میان دنباله چشم و گوش).

۱- ح: دورگ درین موضع بود .
۳- ح ط: که چشمش...
پدید آید.

(۱) یعنی دنباله مردمک چشم .

يك چشم قنقير از ديگر: احوص.	سياه چشم: اكحل.
ص ۹۲ س ۳	ص ۹۱ س ۲
يك چشم سبز و ديگر سياه: اخيف.	سياهه سخت سياه: ادعج.
ص ۹۱ س ۶	ص ۹۱ س ۸
چشمخانه: المحجر والوقب والقلت.	شور چشم: العيون.
ص ۸۹ س ۵ ← خانه.	ص ۱۴۵ س ۵
چشمه: العين والينوع.	فراخ چشم و فيكو:
ص ۴۸۴ س ۶ ← آب.	ص ۹۱ س ۹
چشمه كه آبش سخت گرم باشد: الحمة.	كز چشم: احو.
ص ۴۸۵ س ۵ و ۶	ص ۹۲ س ۶
چشمه خاست در بهشت: ← بهشت.	كه از غایت سبزی با سپیدی زند: املح.
دو چشمه ديگر است در بهشت: ← بهشت.	ص ۹۱ س ۷
گرم: حامة.	كه بدبيند و آب همی ريزد: اعمش
ص ۴۸۵ س ۵	و اغطش.
لوشناك: عين حمة.	ص ۹۱ س ۱۰ و ص ۹۲ س ۱
ص ۴۸۵ س ۵	كه بدنبال چشم نگرد از چشم يانكبر:
آب چشمه: العذ.	اخزر واشوس.
ص ۴۸۲ س ۵ ← آب.	ص ۹۱ س ۹ و ۱۰
[چشمه]	كه خوابش نيابد و هر كه را بيند زود
چشمه ترازو: ← ترازو.	بچشم كند: شقد و شقدان.
آفتاب چشمه: ← آفتاب.	ص ۹۲ س ۹
بچشمه: ← جامه.	كه زود به چشم كند: اشوه.
هزار چشمه: ← بیماری. ← هزار چشمه.	ص ۹۲ س ۱۰
چغانه: الصغانة.	مرد فراخ چشم: رجل العين وانجل.
ص ۲۰۵ س ۶	ص ۹۱ س ۲
چقندر: الساق.	ميش چشم: اشهل.
ص ۵۰۲ س ۸	ص ۹۱ س ۶
چفته: العريش والعرش.	يك چشم: ابخق و اعور.
ص ۵۱۹ س ۱ ← رز.	ص ۹۲ س ۴

۱- ق، آنكه... تا از تكبير ح ط، آنكه... ۲- ق، ... سپيد؛ ط، كه يك... سبز دارد... ۳- ن، ... بود. ۴- ن، چكندر.

چنگال خوست ۲: الدلیک:	چک: الصک.
ص ۲۴۶ س ۴	ص ۲۳۱ س ۶
چوب: الخشب.	شب چک: لبله الصک واللیلة المبارکة.
ص ۱۷۴ س ۸	ص ۴۶۴ س ۹
چوب باره ۳: الوشیجة.	چکاد: الهامة.
ص ۱۸۶ س ۵	ص ۷۷ س ۶ ← س.
چوب پالان: ← پالان.	سرچکاد: القمة.
چوب پشین (خیمه): ← خیمه.	ص ۷۷ س ۶
چوب تیر: ← تیر.	أم الرأس.
چوب خوشه: ← خوشه.	ص ۳۷۸ س ۲ ← کنیت.
چوب خیمه: ← خیمه.	[سرچکاد پیش درآمده: الاکیس.
چوب دستاس: ← دستاس.	ص ۸۰ س ۷ ← مرد.
چوب دودله: ← دودله.	چلیپا: الصلیب،
چوب زور در: ← در.	ص ۵۸ س ۵
چوب زین: ← زین	چمن: العرمة والمسناة.
چوب سردلو: ← دلو.	ص ۵۱۹ س ۲ ← رز. ← مرز.
چوب کز در پالان: ← پالان.	چنار: الدلب.
چوب که فاپس در افکنند: ← در.	ص ۵۲۰ س ۱۰ ← درخت.
چوب گوشه جوال: ← جوال.	چنارستان: المدلبه.
چوب میان چرخ: ← چرخ.	ص ۵۲۱ س ۱
چوب میان خیمه: ← خیمه.	چنبر: القریس.
چوب نیزه: ← نیزه.	ص ۲۰۰ س ۸
چوبها که بر شکستگی بندند: ← شکستگی.	چنبر گردن: ← گردن.
آن چوب که از روی زین کنند: ← زین.	مچنگ: ← دست.
آن چوب که بر پستان شتر بندند: ← شتر.	چنگ: ← موزه.
آن چوب که بر جامه زنند در وقت شستن:	بچنگ: ← موزه.
← جامه.	چنگ: الناقور.
آن چوب که جامه بروی بکوبند: ← جامه.	ص ۲۰۵ س ۶
آن چوب که معیار بر او برکشند: ← معیار.	چنگ: ← مرغ.

- ۱- در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است: یعنی میان س ۱ و ح به دنبال کلمه افزوده است: وهو وسط الرأس ومعظمه. ۲- ح و نسخه اساس، چنگال... (متن از ط است). ۳- ح ط: چوب بار: و ح به دنبال کلمه افزوده است: وهي خشبة منعققة ینقل بها البرالمحصول الى الکدس.

آن چوب که نیزه بدان راست کنند :

← نیزه .

سرمه چوب : ← سرمه .

واپسین (۱) : الخالقة .

ص ۵۳۴ س ۵ ← خیمه .

|| آنکه چوب بازی کند: المقلس .

ص ۲۰۷ س ۴

چوب دستی: القشبار والقشبار والهرارة .

ص ۲۱۹ س ۴

چوب ساي : السفن والمسنن .

ص ۱۷۴ س ۴

چوب فروش : الخشاب .

ص ۱۷۴ س ۷۵

چوبکین ۱ : المخلج والمحض .

ص ۱۹۰ س ۳

چوبه : ← نان .

چوبین : ← میخ .

چوبینه ۲ : الکروان .

ص ۳۵۷ س ۶ ← مرغ .

چوبینه نر : الکری .

ص ۳۵۷ س ۸

بچه او : اللیل .

ص ۲۰۷ س ۶

چهار : اربعة .

ص ۳۷۱ س ۱۰ ← شمار .

چهار پنج تن : ← لشکر .

بچهارپاره : ← موزه .

چهارپای : البهیمه والتمم .

ص ۶۶ س ۱۰ ← جانور .

آب دهن چهارپای : الراؤل .

ص ۹۷ س ۷ ← آب دهن .

خوی چهارپای ۲ : الحمیم .

ص ۸۰ س ۴

عطسه چهار پای ۲ : الکداس .

ص ۲۶۴ س ۴

مرع چهارپای : الموتان والمواف .

ص ۶۲ س ۸

|| آنجا که چهارپای ببندند: المربط .

ص ۵۳۶ س ۱

چهارتو : ← رسن .

چهارچشم : ← سگ .

چهارچهار : رباغ ومربع .

ص ۳۷۲ س ۱ ← شمار .

چهار دست و پای سپید : ← اسب

چهارده : اربعة عشر واربعة عشرة .

ص ۳۷۲ س ۱۰ ← شمار .

چهارساله : ← اسب . ← بز . ← گاو .

چهارسوی ۶ : المربعة .

ص ۵۲۵ س ۴ ← گور .

چهارشاخه : ← تور .

چهارشنبه : الاربعاء .

ص ۴۵۷ س ۳ ← روز . ← هفته .

۱- در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است، یعنی خشبة الحلاج یحلج بها . ۲- در

حاشیه نسخه اساس آمده است، نوعی باشد ازهما . ۳- ق، خوه... ۴- ح... چهارپا .

۵- ق... که چهاروا ببندند؛ ح... چهارپا ببندند ؛ ن ، آنجا که ستود ببندند ؛ ط ، آنجا که ستود

وابتدند . ۶- ح ق، چهار سو .

(۱) یعنی چوب واپسین خیمه .

چهارم: ← اسب (مسابقه) . ← انگشت . ← تیر (قمار) . ← سال .	چهاريك غنيمت: ← غنيمت .
چهارهزاردينار (وگویند پوست گاوی پراز زریا از سیم): ۱: القطار .	چهره : الجهر .
ص ۳۶۹ س ۸ و ۹	ص ۸۵ س ۱۰
چهاریار : الخلفاء الراشدون .	چهل : اربعون .
ص ۳۵ س ۷ ← ابوبکر . ← پیامبر .	ص ۳۷۳ س ۴ ← شمار .
← عثمان .	چهل درم : ← درم .
← علی . ← عمر .	چهل و پنجساله : ← زن .
چهاريك : الربع والربيع والمرباع .	چیز : الشیء .
ص ۳۷۲ س ۴ ← شمار .	ص ۶۰ س ۴

[حاجب] ۱: الحاجب.	[حاجب] ۱: الحجب.
ص ۲۲۹ س ۶	ص ۲۳۲ س ۸
[حادثة]	[حبش] و [حبشه] ۱: الحبش والحبشة.
هر حادثه که در شب افتد: ← شب.	ص ۶۵ س ۱۰
حاضر: ← مال.	حبشی: ابوالیضاء.
حاضر: الشهید والشاهد.	ص ۳۷۵ س ۱۰ ← کنیت.
ص ۳۰ س ۴	[حج] ۱: الحج.
← خدای.	ص ۴۷ س ۲
حاضر جواب: لقاعة .	آنجا که هیچ کنند: المعرف والموقف
ص ۱۰۱ س ۷	وعرفات.
[حاکم] ۱: الحاکم .	ص ۴۷ س ۱۰
ص ۱۳۱ س ۲	آنجا که ازو محرم میگردند (چون حبشه
[حامله]	اهل شام را، و ذات عرق اهل عراق را،
حامله شیردار: ← زن.	و یلملم اهل یمن را . و قرن
حب: ← دانه .	اهل نجد را و ذوالحلیفه اهل مدینه را،
[حجر] ۱: الحجر.	المیقات.
ص ۴۱ س ۱۰	ص ۴۷ س ۷ تا ۹ ← محرم.
← دوات.	آنجا که سنگ اندازند: المحصب.
حیردان: المحبرة.	ص ۴۸ س ۹
ص ۴۱ س ۱۰	

آن منحر که بعمره و قربان و یا بروزه
از محرم بیرون آید : المتمتع .
ص ۴۷ س ۵ و ← محرم .
از حرم بیرون بیامده : المحل والحل
والحلال .
ص ۴۷ س ۷
جایگاههای عبادت آنجا : المشاعر .
ص ۴۸ س ۴
محرم گرفته : المحرم والحرام .
ص ۴۷ س ۶
کوهی است در آن موضع (جمع) :
جبل الرحمة .
ص ۴۷ س ۱۰
نشانهای حج و طاعتها که آنجا کنند :
الشعيرة والشعارة .
ص ۴۸ س ۳
← بدرقه . ← عمره .
← عید گوسفند کشان .
← مزدلفه . ← منی .
[حجّام] ۶ : الحجّام .
ص ۲۱۲ س ۱
بانگ مزیدن حجّام شیشه : الضغیل .
ص ۳۶۸ س ۲
دکان حجّام : المحجّمة .
ص ۲۱۲ س ۱

آن سنگها که بیندازند : الجمار .
ص ۴۸ س ۱۰
یکی (۱) : الجمرة .
ص ۴۸ س ۱۰
آنجا که قربان کنند : المنسك والمذبح
والمنحر .
ص ۴۸ س ۲ ← قربان .
آنچه آنجا فرستند برای قربان : الهدی
والهدی .
ص ۴۸ س ۷ ← قربان .
آنچه قربان کنند آنجا : البدنة والنسيكة .
ص ۴۸ س ۶ ← قربان .
آنچه قربان کنند هر کجا که باشد : الاضحية
والاضحية والضحية .
ص ۴۸ س ۷ و ۸ ← قربان .
آنچه در مناسک به جای آرند چون کشتن
شتر و موی سرستردن و جز آن :
الثفت .
ص ۴۸ س ۴ و ۵
آن شب که واکردند از منی : ليلة النفر .
ص ۴۶۵ س ۳ و ۴ ← شب .
آنکه حج تنها کنند : المفرد .
ص ۴۷ س ۵
آنکه حج و عمره بهم کنند : القارن .
ص ۴۷ س ۴ و ۵

- ۱- ح... موی سرستردن ؛ ط... سرستردن موی .
۲- ح... آن شب که از مناباز گردند ؛
ط... منا...
۳- ح ق ط... آنکه حج کند بی عمره .
۴- درحاشیه نسخه اساس با
علامت «صح» آمده ؛ ح ط : آمده .
۵- ح : کوهی است آنجا در...
۶- در اصل : معروف .
۷- ح ن : مکیدن .
۸- ح ق ص : دکان او ؛ ط : دکان او .

(۱) یعنی یکی از آن سنگها که بیندازند .

شيشه او: المحجمة .

ص ۲۱۲ س ۱

نیش او: المشرط .

ص ۲۱۲ س ۲

[حجامة گاه]

رنگ حجامة گاه: الاخضر .

ص ۱۰۵ س ۳

حجت : البرهان و الحجة و البينة و السلطان

والثبوت .

ص ۳۶ س ۱۰

[حجره] ۱: الحجره .

ص ۵۲۷ س ۳

حج كن : الحاج .

ص ۴۷ س ۲

حج كول : المعافر .

ص ۴۷ س ۳

حج ناكرده: الصارورة والضرورة .

ص ۴۷ س ۳ و ۴

[حد] ۱: الحد .

ص ۲۳۲ س ۹

← هم حد .

[حدث]

حدث سباع: ← سباع .

حدث مردم: ← مردم .

حدل ۲: الحفض .

ص ۱۷۹ س ۲

← دارو .

[حديث]

جای حديث كردن : الندى و النادى

والمتندى والندوة .

ص ۵۳۴ س ۸

[حرب]

تنگناى حرب: المازق والمأزم والمأقط .

ص ۵۵ س ۱

|| آنكه اورا درحرب اندازند: المردى .

ص ۵۱ س ۱ و ۲

آنكه درميان حرب شود: المغامر .

ص ۵۱ س ۴

صف و ايسين درحرب : الكيول .

ص ۵۴ س ۶

مرد حرب : الرهيج والقسطل والهيوه

والغشير .

ص ۴۳۴ س ۱

نشان در حرب: السومة .

ص ۵۴ س ۵

نماز در حرب: ← نماز .

حرب دوست : المحرب .

ص ۵۱ س ۵

حربگاه: الحومة والمعركة والمعتزك والملحمة .

ص ۵۴ س ۱۰

مرد حربگاه: الخيضة .

ص ۴۳۴ س ۳

[حرف] ۱: الحرف .

ص ۳۹ س ۷

حرم گرفته: ← حج .

[حرير] ۱: الحرير .

ص ۱۵۷ س ۶

حرير سپيد: الدمقس .

ص ۱۶۱ س ۶

۱- در اصل، معروف . ۲- ح، حذل؛ ط، حذل، وح، به دنبال كلمه افزوده است؛

قيل ان الصبر يخرج من المقر اولاد والحفض ثانياً والمقر شجر معروف يقال ان الحفض يتخذ من ابوال ابل .

<p>[حقیقه] ۲: الحقیقه . ص ۲۵۶ س ۳ حقیقه ای که پیش و پس وی بلند گردانند چون بالائی ۵: الحصار . ص ۳۲۲ س ۷ و ۸ ← شتر . حکیم: ← ترسا . [حلاج] ۲: الحلاج . ص ۱۹۰ س ۲ تختة او ۶: اللوح . ص ۱۹۰ س ۳ خرة او ۲: الحمارة . ص ۱۹۰ س ۳ ← رود . ← شفته . ← مشته .</p>	<p>بارة حریر نیک ۱: السرقة . ص ۱۵۸ س ۴ حریره: الحسوا الحسا . ص ۲۴۶ س ۲ [حسبة] ۲: الحسبة . ص ۲۳۲ س ۹ حسن و حسین: السبطان والسیدان . ص ۳۵ س ۱۰ ← خویشان نزدیک . [حسو]: ← حریره . حسو که خرما بازان بهم بود ۲: الاصابة . ص ۲۴۶ س ۹ ← حلوا . [حشر]</p>
<p>[حلقوم] كنارة حلقوم: الذاقة . ص ۱۰۵ س ۹ ← گردن .</p>	<p>آنکه نخست خیزد روز حشراز گور ۴: الحاشر . ص ۳۴ س ۹ و ۸</p>
<p>[حلقه] حلقه تنگ: الحياصة . ص ۲۸۲ س ۹ و ۱۰ ← زین . حلقه در: ← در . حلقه زرین یاسمین در گوش و جز آن: الخوق والخرص . ص ۱۶۵ س ۴ و ۵ ← گوش . حلقه زه: ← زه . حلقه ستان: ← ستان . حلقه که بدان نیزه زدن آموزند: اللریثة والوتيرة . ص ۲۹۰ س ۲ ← سلاح . ← نیزه .</p>	<p>[حشفه] كنارة حشفة: الحوق . ص ۱۲۵ س ۵ و ۶ ← عورت مرد . حصیر: الحصیر والفحل . ص ۱۷۰ س ۹ [حق] ۲: الحق . ص ۲۳۲ س ۷ [حقنه] ۲: الحقنة . ص ۲۶۶ س ۷ [حقه] ۲: الحقه . ص ۱۷۴ س ۷ و ص ۲۵۶ س ۱۰ حقه سر: القطاط والحقاق . ص ۱۷۴ س ۷</p>

۱- ط... تنگ . ۲- در اصل، معروف . ۳- ح... بازان آمیخته باشد؛ ط...
 با آن بهم بود . ۴- ح ق؛ که نخست خیزد روز حشر؛ ط... حشر . ۵- ح؛ حقیقه که...
 ط... حقیقه که... اد... ن؛ حقیقه که... آن... ۶- ق؛ تختة . ۷- ص ق؛ خراو؛ ط... خروك .

<p>[شحم حنظل] ۴: شحم الحنظل. ص ۱۹۶ س ۴</p> <p>[حوادث] حوادث زمانه: ۳ زمانه. [حواصل] ۵: الحواصل. ص ۱۶۴ س ۲</p> <p>[حوض] ۱: الحوض. ص ۴۹۰ س ۱</p> <p>حوض بزرگ: المړکو. ص ۴۹۰ س ۲</p> <p>حوض بزرگ یا چاه که برای آب کشیدن کننده: ۵: المصنعة. ص ۴۹۱ س ۳ و ۴</p> <p>حوض بسیار آب: المقرأة. ص ۴۹۰ س ۴</p> <p>حوض خرد: الجر موز. ص ۴۹۰ س ۳</p> <p>حوض فراخ: النضح والنضیح والجایة. ص ۴۹۰ س ۴</p> <p>پُر: حوض لقیف. ص ۴۹۰ س ۲</p> <p>ویران: الدعثور ص ۴۹۰ س ۳</p> <p> آنجا که آب در وی شود از حوض ۶: الآزار. ص ۴۹۰ س ۵</p> <p>آنجا که شتر بایستد که آب خورد: المقر. ص ۴۹۰ س ۵ و ۶</p>	<p>حلقه که رشته ترازو بدو بندند: ترازو. حلقه لکام: لکام. حلقه عاء دوال شمیر: شمیر. حلقه برافکننده: استر. حلوا: ابوناجع. ص ۳۷۴ س ۹</p> <p>کثیت: افروشه. حسو: عصیده. قطیفه: کعب الغزال. لوزینه: ناطف. نبات</p> <p>[حمل] ۱: الحمل. ص ۱۹۳ س ۳</p> <p>حمزه: سید الشهداء. ص ۳۶ س ۱</p> <p>خاندا: خاندا. حنا: الحناء والعلام والرقون والرقان والیرنا. ص ۱۹۷ س ۹</p> <p>شکوفه حنا: ۲: القفر والفاغیة. ص ۵۰۵ س ۹</p> <p>[حنظل] حنظل که خطها درو پدید آمده باشد: ۳: حنظل الخطبان. ص ۵۰۷ س ۶ و ۷</p> <p>آنکه زرد شده باشد: الصرایة. ص ۵۰۷ س ۷ و ۸</p> <p>دانه حنظل: الهیید. ص ۵۰۷ س ۶</p> <p>درخت حنظل: الشری. ص ۵۰۷ س ۶</p>
--	---

۱- دراصل: معروف. ۲- ح: بشکوفه... ۳- ح: حنظلی که ... دروی... ن...
در وی... ط... دراو... ۴- دراصل: ادویه وعقاقیر معروفات. ۵- ح: ن ط...
یا چاه ... ۶- ق: اندرو... ح: ن ط... درو.

حيض افتاده: حايض وطامت وعارك ومقرى.	کنارهای حوض ۱: الاعضاد
ص ۱۵۰ س ۴ ← زن.	ص ۴۹۰ س ۷
حيكله ۵: الهرمة والجهيلة.	[حياء] ۲: لباس التقوى .
ص ۵۰۵ س ۲ ← درخت .	ص ۱۵۵ س ۸
حيلت كروكار مردان: حول قلب .	[حيض] ۳: ابوالدرس .
ص ۱۳۴ س ۷	ص ۳۷۶ س ۱ ← كنيث.
[حيوان]	اثرى كه مانده بود از حيض ۴: التربة .
هر حيوان كه در آب باشد: ← آب.	ص ۱۵۰ س ۷
	رسوى حيض: الطلية والنسي.
	ص ۱۵۰ س ۶

۱- ن ط: کنارهای حوض. ۲- دراصل ، الحياء. ۳- دراصل: الحيض.
 ۴- ق، ط... مانده باشد... ح... که بمانده باشد... ۵- درحاشیه «ط»: نبت يسمى افليلة.

خ

<p>[خار] خار که بدان فرت را راست کنند^۲ : الصيصية والشوكة . ص ۱۹۱ س ۵ و ۶ ← فرت .</p>	<p>خادم آتش: ← آتش. خادمان خانه: ← خانه خدای. خادم خانه چلیبا: ← خانه چلیبا. خار: الشوك .</p>
<p>[خار] خار برپس پای خرویه: ← خرویه. خار آور: ← درخت . خار دار: ← درخت .</p>	<p>ص ۵۰۹ س ۹ ← بسترغ. ← جاورد. ← سپیدخار . خشك^۱: الضريع .</p>
<p>خارش: الحكة . ص ۲۶۵ س ۲ ← بیماری. خارش سر: ← سر. خاره: ← سرخاره .</p>	<p>ص ۵۱۰ س ۵ خار خرما: ← خرما. خار سه^۳ و شه^۲: الحسك . ص ۵۱۰ س ۵</p>
<p>خازن بهشت: ← بهشت . خازن دوزخ: ← دوزخ . خاشه بر سر آب: الحميل والغناء . ص ۴۸۷ س ۴</p>	<p>خار که بر سردیوار نهند: السباح . ص ۵۰۹ س ۱۰ یکي^(۱): الشوكة . ص ۵۰۹ س ۱۰</p>

۱- ح: بسترغ خشك؛ ط: بسترغ خشك؛ ن ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۲- ن ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۳- ح ن... که فرت بدان ...

خاك نرم نرم: ۵: البوغاه .	المذبة والقذاة .
ص ۴۷۳ س ۵ و ۶	ص ۴۸۳ س ۱۰
خاك نشانه: ۶: نشانه .	خاشه كه در چشم افتد: ۱: القذاة .
خاك نمگن: ۷: الثرى .	ص ۹۰ س ۱۰
ص ۴۷۳ س ۳	آنكه با كناره افتد: ۲: الجفاء .
خاك و سنگ ريزه: ۶: الاثلب والكنكك .	ص ۴۸۷ س ۴ و ۵
ص ۴۷۳ س ۶	خاص: ۷: مهمانى .
پاره خاك: ۷: حثوة .	خاصة مردم: ۸: مردم .
ص ۲۳۸ س ۸	خاك: ۹: التراب و الترب و التوراب و التيرب و البرى .
خاك آلود: ۸: افكنده (در جنگ) .	ص ۴۷۳ س ۲
خاكستر: الرماد والرمود .	خاك بر روى زمين: العقر والصعيد .
ص ۵۲۸ س ۹	ص ۴۷۳ س ۲
خاكسترنك: ۹: شتر مرغ .	خاك ريگ آميز: ۱۰: الرغام .
خاكسترمون: ۱۰: اسب .	ص ۴۷۳ س ۴ و ۵
خاك كش: ۱۱: جوال .	خاك سرفين آميز: ۱۱: السباد .
خاك نمك: ۱۲: القبال .	ص ۴۷۳ س ۵
ص ۲۰۶ س ۷	خاك فارفته: ۱۲: السباطة والكناسة والكبي .
خال: ۱۳: الخال والشامة .	ص ۴۷۳ س ۹
ص ۸۵ س ۸	خاك كه اثر را بپوشد: العفا .
[خال]: ۱۴: الخال .	ص ۴۷۳ س ۳ و ۴
ص ۲۲۰ س ۸	خاك كه از چاه بر آرد: ۱۳: چاه .
خالد وليد: سيف الله .	خاك كه باد فوا بر د: ۱۴: المور .
ص ۳۶ س ۲	ص ۴۷۳ س ۴
خالص: ۱۵: آب .	خاك گور: ۱۵: گور .
[خاله]: ۱۶: الخالة .	خاك نرم: ۱۶: الدفعا .
ص ۲۲۰ س ۸	ص ۴۷۳ س ۳

۱- ق، خاشه. و دنيال عبارت را ندارد؛ ح، خاشه چشم . ۲- ن ق، او كند.

۳- ن، خاك رفته. ۴- ط ن، ... فراوا برد. ۵- ح ق، ... نرمى...؛ ط، خاك نرم ؛

ن، خاك نرمى نرم. ۶- ن، خاك سنگ ... ۷- ق، پارى... ۸- دراصل ؛

معروف .

[خامه]

خامه تراشیده: القلم .

ص ۴۰ س ۱۰

نا تراشیده : الیراعة .

ص ۴۱ س ۱

خاندان ۱ : آل و اهل البيت وآل یاسین .

ص ۳۵ س ۵

← پیغامبر .

[خاندان پیغمبر]

← حمزه . ← عایشه .

← علی اسدالله (ع) .

خانه: البيت .

ص ۵۲۸ س ۳ ← آبخانه . ← بام .

← پرخو . ← تارم . ← تزه .

← درواره . ← دکان . ← رواق .

← روزن . ← زمو . ← ستون .

← سب . ← سالم . ← صفه .

← طاق . ← فرواره . ← فرسب .

← کیو ترخانه . ← کندو . ← گز .

← گنبد . ← گنجینه . ← نی .

← درواره .

خانه آراسته بتخت و جامه: الحجلة .

ص ۲۵۷ س ۱۰

خانه ازنی: ← نی .

خانه ای است در آسمان چهارم : البيت

المعمور والضراح .

ص ۴۸۸ س ۵ ← آسمان چهارم .

خانه ای باشد یا گوی که بکنند و نان و

آب دروی پنهان کنند: المطمورة .

ص ۵۳۶ س ۲ و ۳

خانه بی روزن: الكوخ .

ص ۵۲۸ س ۵

[خانه چلیپا]

خادم خانه چلیپا: الوافه والواہف .

ص ۵۸ س ۵

خانه خرد بزمین فرو: السهوة .

ص ۵۲۸ س ۴

خانه زمستانی: البيت الشتوی .

ص ۵۲۸ س ۴

خانه ساده: بيت مجرد ومجلس .

ص ۵۲۸ س ۱۰

خانه صیاد: ← صیاد .

خانه کمان: ← کمان .

خانه گندم وجو: ← گندم .

آنکه منفذ دارد: النفق .

ص ۵۲۹ س ۶ و ۷ ← سنب .

بخرشته: مجرد ومسنم .

ص ۵۲۹ س ۱۰

بسغ: مؤزج .

ص ۵۲۹ س ۲

بسلم: مقرنس .

ص ۵۲۹ س ۲

دوپوشش: دار مأمونية .

ص ۵۲۹ س ۲

نسوکرده: مزاق .

ص ۵۲۹ س ۱

۱- ط: خانه دان . ۲- ح: آب و نان... ط: خانه... گوی بکنند و آب و نان در

آنجا... ن: در آن... ۳- ق: زمستان . ۴- ن خانه ندارد . ۵- نسخه

اساس درحاشیه آورده است، یعنی باجر درآورده .

درخانه : رتاج الکبة .	آسمانه خانه : سقف الیبت و سماؤه
ص ۴۹ س ۴	و سمنکه و عرشه .
دیواری است بیرون خانه از سوی مغرب:	ص ۵۳۰ س ۴
الحطیم.	بن خانه : قعر الیبت .
ص ۴۹ س ۵ و ۶	ص ۵۳۰ س ۳
سنگی است بر رکن یمانی نهاده: الحجر.	پیش خانه : صدر الیبت.
الاسود .	ص ۵۳۰ س ۲
ص ۴۹ س ۷	قماش خانه چون دیمک و تبر آتش زنه
سنگی است نشان پای وی (۱) بر آنجا:	و آنچه بدان مانند : الماعون
مقام ابراهیم .	والاثاث .
ص ۴۹ س ۸	ص ۲۴۹ س ۶ و ۷
طوافگاه: المطاف .	گوشه خانه: زاویه الیبت.
ص ۴۹ س ۹	ص ۵۳۰ س ۳
خایک : المطرقة والمیقة .	یک سوی خانه: کسر الیبت .
ص ۱۷۵ س ۴	ص ۵۳۰ س ۲
خایگینه : العجة .	خانه خدای ۲: الیبت الحرام و الیبت العتیق
ص ۲۴۳ س ۴	و بیت الله و الکبة و البنية .
[خایه] ۵: البیضة .	ص ۴۹ س ۴ ← خدای.
ص ۱۲۵ س ۹	آن مقدار که حطیم بدو محیط است :
خایه جوشید: البیض المسلوق .	الحجر .
ص ۲۴۹ س ۱	ص ۴۹ س ۶
خایه سوسمار: ← سوسمار.	جافه خانه : لبس الکبة .
خایه شتر مرغ: ← شتر مرغ.	ص ۴۹ س ۴
خایه ملخ: ← ملخ.	چاهی است در مسجد حرام: زمزم .
خایه مور: ← مور.	ص ۴۹ س ۸ و ۹
پوست او: الصفن .	خادمان خانه ۲: مدنة الکبة.
ص ۱۲۵ س ۱۰	ص ۴۹ س ۵

۱- ن: کلمه «تبر» را ندارد؛ ق ط: «آنچه بدان مانند» ندارند . ۲- ح... تعالی.

۳- ح ط: خادمان کعبه . ۴- ح... وی است ... ط: پای ابراهیم در آنجاست .

۵- همه جا بجز «ح» معروف .

(۱) یعنی نشان پای ابراهیم پیغمبر.

پوست خایه چون تهی بود: الخرشاء .

س ۲۴۸ س ۱۰

پوست زورین: القیض.

س ۲۴۸ س ۸

پوست زیرین: الغرقی.

س ۲۴۸ س ۸

زردۀ خایه: المح وصفرة البیض.

س ۲۴۸ س ۹ و ۱۰

سپیدۀ خایه: الماح و بیاض البیض .

س ۲۴۸ س ۹

یکی (۱): البیضة .

س ۲۴۸ س ۸

[خایه] ۲: الخصیة.

س ۱۲۵ س ۹

دو: الانثیان والخصیان.

س ۱۲۵ س ۱۰

← بادگند.

← بادگندی.

خایه بیرون کشیده: ← غلام.

خایه کن: ← ماکیان.

[خاییدن]

آواز خاییدن علك: ← علك.

[خبازی] ۳: الخبازی.

س ۵۰۹ س ۱

خبیر: النبا والخیر والاثیر.

س ۳۹ س ۶

خبرپژوه: الجاسوس والعین.

س ۵۴ س ۳

خبیص: ابوصالح.

س ۳۷۴ س ۶

← کنیت.

[ختنه]

ختنه نامرده: الاغرل والارغل والاغلف

والاقلف .

س ۱۲۵ س ۹ ← مرد.

الطرء .

س ۱۲۶ س ۷ ← زن.

آن پوست که ببرند درختنه: الغرلة

والقلقة .

س ۱۲۵ س ۷ و ۸

آنجا که درختنه ببرند از مرد و زن:

الختان .

س ۱۲۵ س ۶ و ۷

آنچه بگذارد ختنه کننده: البظر والبظارة

والعنبل والعنبلة والمثک.

س ۱۲۶ س ۷ ← زن.

مهمانی ختنه: الاعذار والعذیرة.

س ۲۴۰ س ۷

[ختنه ۳ه]

زورختنه ۳ه: الحشفة والقهلیس والکمره

والختانة .

س ۱۲۵ س ۵

۱- ح... باشد. ۲- همه جا بجز «ح»، معروف. ۳- ح: هر دو خایه.

۴- دراصل، معروف. ۵- ح... در وقت ختنه. ۶- ق «از مرد وزن» ندارد.

۷- ح، آنکه ختنه کننده بگذارد.

(۱) یعنی یکی خایه مرغ.

خجسته: الميمون.

ص ۱۴۳ س ۳

اليمنة .

ص ۵۰۵ س ۱

خداوند: الرب .

ص ۳۳ س ۴

← خدای .

خداوند : المولى .

ص ۲۲۳ س ۸

خداوند دیر: ← دیر .

خداوند صور: ← صور .

خدای سزای پرستش : الله و الاله .

ص ۲۵ س ۷

← آفریدگار . ← آفریننده .

← آفریننده دیگر بار . ← آفریننده

نخست بار . ← آگاه از همه چیزها .

← استوار . ← ایمن کننده . ← بار

خدای . ← بازدارنده بلا . ← باندازه

کننده . ← باوردارنده . ← بخشاینده .

← بخشنده . ← برانگیزنده .

← بردارنده . ← بردبار . ← بزرگ .

← بزرگوار . ← بزرگوارتر .

← بستنده . ← بسته کننده .

← بلند کننده . ← بی شتاب .

← بی عیب . ← بینا . ← بی نیاز

کننده . ← بی همتا . ← پاداش دهنده .

← پادشا . ← پاسخ کننده . ← پاک .

← پاینده . ← پروردگار . ← پناه

نیازمندان . ← پوشنده گناه . ←

پیدا بهستی . ← پیدا کننده . ←

تنگ کننده روزی . ← توانا . ←

← توانگر . ← توبه دهنده . ←

حاضر . ← خداوند . ← خوار کننده .

← داددهنده . ← دادستان . ← دانا .

← داور . ← درست کار و گفتار .

← دور از آفت . ← دور بقدرت .

← دوست . ← دوستدار مطیعان .

← راست بخشش . ← راست تقدیر .

← راهنمای . ← روزی دهنده .

← روشن کننده . ← زنده کننده .

← زیان دهنده . ← سوددهنده .

← سپاسدار . ← ستوده . ← شکننده

گاهها . ← شمارکن . ← شمارنده .

← شنوا . ← صورت کننده .

← عزیز کننده . ← فاگیرنده .

← فراخ عطا . ← فراهم کننده

روزی . ← فراهم آورنده . ← فرستنده .

← فرودآورنده . ← فریادرس .

← قوت دهنده . ← کاردار . ←

کارران . ← گردنکش . ← گرویده .

← گستراننده . ← گشاینده . ←

گواه . ← گواه راست . ← مهتر .

← مهربان . ← منت نهنده .

← میراث گیرنده . ← میراننده .

← ناپیدا . ← نخست . ← نزدیک

بعلم . ← نگاهبان . ← نگاهدار .

← نوآفریننده . ← نیکوکار .

← واپس دارنده . ← واپسین .

← هلاک کننده . ← همیشگی .

← همیشه . ← یار . ← یاری

دهنده . ← یکی . ← یگانه .

۱- در حاشیه «ج» شرحی به عربی هست که در صحافی جای جای بریده شده است و آنچه

مانده است مفید معنایی قابل درك نیست.

خدای شناس: الربانی والربی.

ص ۴۲ س ۸

خدایی ۱: الربوبية.

ص ۳۳ س ۵

الالهية .

ص ۲۵ س ۸

سزا بخدایی: الحق .

ص ۳۰ س ۵

[خدمت]

که بنانی خدمت کند: وعد.

ص ۱۳۷ س ۳

خدمتکاران: الخدم والخول.

ص ۲۲۷ س ۴

خر: الحمار والكسفة والعبير .

ص ۳۳۰ س ۷

ابوزیاد .

ص ۳۷۶ س ۶

ام‌الهنبر وام جلس .

ص ۳۷۷ س ۵

ذوات الحافر.

ص ۶۷ س ۲

خرقوی: العليج .

ص ۳۳۰ س ۹

خرک خرد: التدمری.

ص ۳۳۰ س ۹

خری کوره: حباراقمر.

ص ۳۳۱ س ۱

آب درآورده: رهيص .

ص ۳۳۱ س ۳

آلیزنده ۲: قموص.

ص ۳۳۱ س ۳

آن آب (۱): الرهصة .

ص ۳۳۱ س ۴

آنکه از هرچیزی بهراند: نفور .

ص ۳۳۱ س ۵

بانگ کن: نهوق .

ص ۳۳۱ س ۵

دندان گیر: سجوی وکدوم.

ص ۳۳۱ س ۲

زیرک در رفقن: الفاره .

ص ۲۷۱ س ۱۰ و ص ۲۷۲ س ۱

سیاه: ادلم .

ص ۳۳۱ س ۱

سکرفنده ۶: عثور .

ص ۳۳۱ س ۲

کهیز بوینده: کروف .

ص ۳۳۱ س ۳

گوزنگ ۷: اصحب واصحر .

ص ۳۳۱ س ۱

لگدن: رموح .

ص ۳۳۱ س ۴

ماده: الحماره والانان .

ص ۳۳۰ س ۸

← کنیت.

← کنیت.

۱- ط: خداوندی. ۲- ن، خر کوره، ق درحاشیه آورده، کوره فی لونه بیاض.

(در فرهنگها دکوژه، آمده است به معنی خرسفید) . ۳- ط ن ح ق، آب آورده .

۴- ن، اکیژنده، (درحاشیه نسخه اساس آمده است، یعنی برچهنده). ۵- ق، که هرچیز بهراند.

۶- ط، سکرفنده. ۷- ط، گوزنگ .

(۱) یعنی آب درخر آب درآورده.

خربزه: البطيخ والطبيخ .	آخر بانگ خرد : الشهيق .
ص ۵۰۲ س ۱	ص ۳۶۴ س ۹ و ۱۰
خربزه هندی: الفج .	ابتداء بانگ خرد : الزفير .
ص ۵۰۲ س ۲	ص ۳۶۴ س ۹
پوست خربزه و جزآن: القشر .	بانگ خرد : النهيق .
ص ۵۰۲ س ۳	ص ۳۶۴ س ۸
پهلوء خربزه: الشطبة .	الزفير .
ص ۵۰۲ س ۳	ص ۳۶۷ س ۸
جوال خربزه: — جوال .	پيش از نهيق: السجبل .
شکله خربزه: قوارة البطيخ .	ص ۳۶۴ س ۹
ص ۵۰۲ س ۲	سرمين او : الروث والرجيع .
خربنده: المكارى والكبرى .	ص ۳۳۱ س ۶
ص ۲۱۶ س ۶	مگس خرد: — مگس .
خريشته: — خانه .	خراپات: الماخور .
خردوٹ: الفرساد .	ص ۲۰۳ س ۲
ص ۵۲۰ س ۸	[خراج]
← توت. ← ميوه .	خراج يك ساله : العقال .
[مخرج] ۲: الخرج .	ص ۲۳۰ س ۹
ص ۲۵۶ س ۳	آنكه خراج مگردند : الجابى .
[خرج] ۲: الخرج .	ص ۲۳۰ س ۴
ص ۳۷۴ س ۲	سرای خراج: دارالسمرج والسمرجة .
خريچنگ: السرطان .	ص ۵۲۶ س ۱۰ و ص ۵۲۷ س ۱
ص ۳۴۷ س ۱۰	وژولنده خراج ۲: المستح .
خرد: النقل و المعقول و اللب و الحصة	ص ۲۳۰ س ۴
والحجى والحجر والنهاية .	[خراط] ۲: الخراط .
ص ۱۳۳ س ۵	ص ۱۷۴ س ۶
مردى بى خرد: رجل سفيه .	خرا منده: — زن. — شتر .
ص ۱۳۵ س ۵	

- ۱- ط: پيش از... ۲- ق: وژولنده... ۳- دراصل: معروف. ۴- ح ق
 ط ن: خربزه هندو. ۵- ط ح: پهلوى... ۶- ص: شكله كه از خربزه بر كشدند.
 ۷- ط: خوبنده. ۸- ق: خردود; ح: خردتو; ط: خردتو; ن: خرتو.

مُخرده فروش: الفامی . ص ۲۱۸ س ۳	مُخرده: ← پای . ← جوال . ← جوی . ← چاه . ← شتر . ← گلیم . ← گوش . ← مروارید . ← مصلی نماز . ← مور . ← نارد .
مُخرده کاه: ← کاه . مُخرده ها: الکسور . ص ۳۷۳ س ۱۰	خرداد: [شمار روزهای ماه شمسی] ← روز . ص ۴۶۳ س ۴
خردزهرة: الدفلی . ص ۵۰۷ س ۱۰	خرداد ماه: [از ماه های سال شمسی] ← ماه . ص ۴۶۲ س ۴
خرس: الدب . ص ۳۴۴ س ۳	خرد پستان: ← زن . ← شتر . خرد چشم و بدبین: ← چشم . خرد سر: ← سر .
بچه او: الدیسم . ص ۳۴۴ س ۴	خرد قطره: ← باران . خردشتی: الحمارالوحشی والیحمور والعیبر وبنات صعدة و بنات کداد .
ماده: القارة والدبة . ص ۳۴۴ س ۴	ص ۳۲۹ س ۲ و ۳ گله خردشتی: عانة . ص ۲۳۶ س ۱۰
خرك: الزاملة . ص ۲۰۵ س ۱۰	خرد کالبد: ← پای . ← کالبد . خرد گام: ← اسب . ← شتر . خردمند: رجل عاقل لیبب اریب نه . ص ۱۳۳ س ۴
خركره: الجحش (والغو والفاء) . ص ۳۳۰ س ۹	خرد موی: ← اسب . خرد ونزار: ← پای . [خرده]
ماده: الجحشة . ص ۳۳۰ س ۱۰	خردۀ دست: ← دست . خردۀ دست و پای: ← پای . ← دست . خرده ازدست یا از پای کز: افدع . ص ۱۳۰ س ۱۰
خركش: الجر موق . ص ۱۶۹ س ۳	پس خردۀ دست و پای: الثنة . ص ۲۷۱ س ۱
خركش: حمارقبان . ص ۳۵۴ س ۷	
خركماه: القبة . ص ۵۳۳ س ۸	

خرمء سیاہ و شیرین ۶: التعضوض. ص ۵۱۵ س ۹	خرموش: الارنب و مقطعة الاسحار ومقطعة. النباط. ص ۳۳۰ س ۴
[خرمء کوفته و درشیر آغشته: الرض] ۷. خرمء نیک ۸: البردی. ص ۵۱۵ س ۶	خرموش نر: الخزر. ص ۳۳۰ س ۵
خرما درشیر آغشته: المجمع والمريد. ص ۲۴۸ س ۱	بچه خرموش: الخرنق والخوتع. ص ۳۳۰ س ۶
خرما که استه فابندد: الشیفاء والشیص والشیفاء والشیص. ص ۵۱۵ س ۳ و ۴	جای خرموش: المکا والمکو. ص ۳۴۴ س ۳
آنکه پختگی از سوی دنبال بود ۱۰: التذنوب.	ماده: المکرشة. ص ۳۳۰ س ۵
آنکه در دهن ازهم بشود: القسب. ص ۵۱۵ س ۹ و ۱۰	[خرم] ۱: الخرم. ص ۵۰۴ س ۹
آنکه رنگ گرفته باشد ۱۱(۱): الزهو. ص ۵۱۴ س ۱۰	خرما: التمر. ص ۲۴۸ س ۱
سرخ شده ۱(۱): القالب. ص ۵۱۵ س ۱	ایو عوف. ص ۳۷۴ س ۷
که خطها پدید آمده بود ۱۲(۱): المخطم. ص ۵۱۵ س ۲	خرمء بد۲: الحشف والخشارة. ص ۵۱۵ س ۶
که دوبرخ یخته بود ۱(۱): الحلقان والمحلق. ص ۵۱۵ س ۲	خرمء پوسیده ۲: الدمال. ص ۵۱۵ س ۶
نرم: التعدلة والمعدة. ص ۵۱۵ س ۴	خرمء تر ۴: الرطب. والمعر. ص ۵۱۵ س ۴
نیم پخته ۱(۱): المعجزع. ص ۵۱۵ س ۱	خرمء خشک ۵: الدقل. ص ۵۱۵ س ۵

- ۱- دراصل، معروف. ۲- ن ح، خرما بد، ط، خرماى بد. ۳- ح، خرما پوسیده. ۴- ن ح، خرماتر؛ ط، خرماى تر. ۵- ن ح، خرما خشک. ۶- ح، خرما سیاہ... ۷- نسخهها این لغت و معادل آن را اضافه دارند بدنبال لغت «خرما درشیر آغشته» (برابر ص ۲۴۸ س ۱ نسخه اساس). ۸- ح، خرمانیک. ۹- ح ط... فابندد؛ ن، ... فربندد. ۱۰- ق... درآرد؛ ح... از دنبال درآرد؛ ن ط... دارد. ۱۱- ن... بود. ۱۲- ق... باشد؛ ط، که خطها دارد.

پاره خرما در بن جله ۷ : قوس . ص ۲۳۷ س ۱۰ و ص ۲۳۸ س ۱	آنجا که خرما و اوهم نهند: الجرين والمربد والجوخان. ص ۵۱۶ س ۶
بشیزه بر سر خرما ۸: القسيط والثفوق. ص ۵۱۶ س ۵	آنچه بیفتد از خرما در وقت بریدن ۱: الجرامة . ص ۵۱۸ س ۲ و ۳
پوست استن خرما : القطمير. ص ۵۱۶ س ۴	آنچه در میان جوی استن بود ۲: القنیل. ص ۵۱۶ س ۵ و ۴
تلوسه خرما ۹: الكافور والثفور والكفري والضحك . ص ۵۱۴ س ۷	آنچه شکوفه درو بود ۳: الجف . ص ۵۱۴ س ۸
جای خرما : القوصرة والجلة والدوخلة والحضضة والقلیف . ص ۲۵۵ س ۷	ص ۵۱۵ س ۸
جله خرد که اندر خرما بود: النوط. ص ۲۵۵ س ۸	استن خرما : النوى والجرام والمعجم . ص ۵۱۶ س ۳
جنسی از خرماء مدینه ۱۰: ابن طاب . ص ۳۷۹ س ۵ و ۶	باقی خرما در بن جله ۴: القوس. ص ۵۱۶ س ۷
خار خرما: السلاء. ص ۵۱۳ س ۵	برگ خرما (۱): الخوص. ص ۵۱۳ س ۵
خوشه خرما: العذق والقنقن والقباسة والدیح . ص ۵۱۳ س ۷	بن برگ خرما: الكرناقة . ص ۵۱۳ س ۶
دال خال خرما ۱۱: القنیل والودی والجیث. ص ۵۱۳ س ۳	بهین رطب ۵: المشان. ص ۵۱۵ س ۵
	پاره خرما ۶: جمزة وقمزة وكتلة . ص ۲۳۷ س ۶

- ۱- ن... بیفتد. ۲- ح... جوی استن خرما بود. ۳- ح ق... دروی...
ط ن: آنکه ... دروی بود. ۴- ح جله ندارد. ۵- ن ط: بهین ...
۶- ق: پاری... ۷- ق: پاری... ط: ... جلت. ۸- ط: بشیزه ... ۹- ط:
تلوسه خرما بن: ق در حاشیه افزوده: تلوسه اول ما بیدو من طلع. ۱۰- ط: خرما ی
مدینه: ن... خرما مدینه. ۱۱- ق ط: دارخال خرما.

والضب .	درخت خرما: النخل والتخيل والمغار
ص ۵۱۴ س ۸	والعذق واللينة .
طعامي است از مسكه و خرما: الحيس .	ص ۵۱۳ س ۲
ص ۲۴۶ س ۳	دل درخت خرما: الجذب والكثروالجمار
غوره خرما: البلح والخلال والسياب	والقلب .
والجدال .	ص ۵۱۴ س ۳
ص ۵۱۴ س ۹	دوشاب از خرما: الصقر .
غوره كه يزرمك باشد: البسر .	ص ۲۴۷ س ۱۰
ص ۵۱۴ س ۱۰	زور كرب (۱) پيش از آن تا به برمك رسد:
فجا خرما: الشمل والشملة .	العيب .
ص ۵۱۶ س ۲	ص ۵۱۳ س ۱۰ و ص ۵۱۴ س ۱
مشن خرما: الفحال .	زير شاخ خرما: الكرب .
ص ۵۱۳ س ۵	ص ۵۱۳ س ۱۰
مگور پشت است خرما: النقيز .	شاخ خرما: الشمر اخ والشمروخ والمطر
ص ۵۱۶ س ۳	والعشكال والعنكول والائكال
نبيذ خرما: السكر .	والائكول .
ص ۲۰۱ س ۱۰	ص ۵۱۳ س ۹
نبيذ كه از غوره خرما كنند: الفضيخ .	شاخ سبز و تر: الشطبة .
ص ۲۰۲ س ۳	ص ۵۱۴ س ۲
نوعی از خرما: الفرض .	شاخ كه برمك فرو كرده باشند: الجريد .
ص ۵۱۵ س ۷	ص ۵۱۴ س ۲
نوعی از خرماء مدينه ۱۲: السنة .	شكوفه كه از كلوسه پديد آيد: الطلاع .
ص ۵۱۵ س ۷	والطلع والاعريض والغضيض

- ۱- ح ق ن، زور كرب بيش تا بيمك رسد. ۲- ق، خرما ندارد. ۳- ن،
خوشه خرما. ۴- ح ط، شاخ ترو سين. ۵- ن ح ط، ... باشد. ۶- ح، در بالاي
سطر افزوده است، اول شكوفه. ۷- ن ق، ... شده باشد، ط، غوره خرما كه ... شده باشد.
۸- ق، فجاى خرما، ح ط، فجاى خرما، ن، افجاى خرما. ۹- ق ندارد و معادل عربى آن
را نيز. ۱۰- ط، ... باشد. ۱۱- ن، نوع خرما. ۱۲- ح، نوعی از خرما كه
بمدينه باشد.

وقت بریدن خرما: الجرام و الجداد والصرام والقطاع. ص ۵۱۸ س ۳	آنکه از پی یکدیگر بر رسته باشد: الصنو. ص ۵۱۷ س ۱۰
وقت درخانه نهادن (۱): الكناز. ص ۵۱۸ س ۵	آنکه تواند (۲): الجلد . ص ۵۱۷ س ۶
وقت گشیدن دادن: المغار . ص ۵۱۸ س ۴	آنکه دست بروی نرسد: الرقعة والجبار. ص ۵۱۶ س ۱۰
[خرما بن]	آنکه صبر نتواند کرد از آب: الصنى . ص ۵۱۷ س ۶
خرما بنان بسیار: الصور والحایش.	از آب دور: النادیة . ص ۵۱۷ س ۵
ص ۵۱۳ س ۴	بآب نزدیک: الکارة . ص ۵۱۷ س ۵
خرما بنان خرد: الاشاء.	باریک ساق: العشة . ص ۵۱۷ س ۱
ص ۵۱۷ س ۹	بسیار بار: الخوارة . ص ۵۱۷ س ۳
خرما بن جدا گانه: الصبور.	بسیار برعکس: الودیق . ص ۵۱۸ س ۱
ص ۵۱۷ س ۸	بی برعکس: الجرء والمرداء . ص ۵۱۸ س ۱
خرما بن جوانه: المهتجنة.	درازی دراز: السحوق . ص ۵۱۶ س ۸
ص ۵۱۷ س ۸ و ۹	سال آور: السنهاء . ص ۵۱۷ س ۲
خرما بن دراز: العیدانة والقرواح والباسقة.	
ص ۵۱۶ س ۸	
خرما بن عاریتی: العریة .	
ص ۵۱۷ س ۸	
آنکه آب از بیخ خورده که از زمین بخود	
کشد بی آب دادن: البعل .	
ص ۵۱۴ س ۴ و ۵	
آنکه اخکوکش فرو ریزد: المسلاخ	
والخضيرة .	
ص ۵۱۷ س ۲ و ۳	

- ۱- ن ط، وقت خرما بنیدن ، ۲- ق، نهادن خرما ، ۳- ق، دادن خرما .
 ۴- ح، کشد بی آنکه کسی آب دهد. ۵- ح در حاشیه افزوده است ،
 وهی التي ينتشر * بسر ها اخضر . ۶- ح، از بر دیگری بر رسته بود: ط، یکدیگر
 رسته بود . ۷- ق، آنکه صبر نتواند. ۸- ح ق، برو، ط، بدو نرسد.
 ۹- ح، نتوان کرد... ط، کردن... ۱۰- ق، دراز دراز.
 (۱) یعنی آنچه بیفتد از خرما در وقت خانه نهادن. (۲) یعنی صبر نتواند از آب.

سرده: المنحار.	رسته خرما بن: السكة .
ص ۵۱۷ س ۴	ص ۵۱۳ س ۳
کوشده: الرجیة .	خرماستان: الحش والحدیقة .
ص ۵۱۷ س ۱	ص ۵۱۳ س ۴
کوتاه کوتاه: الجمل .	خرما فروش: التمار .
ص ۵۱۶ س ۱۰ و ص ۵۱۷ س ۱	ص ۲۱۸ س ۳
کوتاه که دست برو رسده: القاعد	خرمایین: الفرقة .
والعضید .	ص ۲۴۷ س ۲ ← حلوا .
ص ۵۱۶ س ۹	[خرمن]
سوران بارشده: الموقر .	خرمن پهن واکرده: الهئة .
ص ۵۱۷ س ۲	ص ۴۹۸ س ۸
سرمه: البکور والبکیرة والمبکار .	خرمن ناکوفته: الکلس والصریم .
ص ۵۱۷ س ۴	ص ۴۹۸ س ۷
آفتی که خرما بن را رسده: الدمان	کوفته و فراهم کرده: العرمة .
والمرق والقشام .	ص ۴۹۸ س ۷
ص ۵۱۸ س ۲	آنچه بدان خرمن فرم کنند: المرضة
آنجا که برو بر سر بود از شاخ: السعف .	والمدة والمدوس .
ص ۵۱۴ س ۱	ص ۱۸۶ س ۴
بار خرما بن: الاثناء .	جاروب خرمن: المحوقة والمصولة .
ص ۵۱۴ س ۵	ص ۴۹۸ س ۹
تنه خرما بن: الجذع .	
ص ۵۱۴ س ۴	

۱- ح بدنیال کلمه افزوده است، یعنی بارش دبر واکند؛ نخلة منحار، که بار آن تا آخر زمستان بماند زیر سطر نسخه اساس افزوده شده است، دیررس. ۲- ط... بدورسد؛ ن... بروی رسد. ۳- ح ق ط ن «شده» ندارند و در نسخه اساس نیز در حاشیه است. ۴- در حاشیه نسخه اساس آمده است، یعنی زودرس. ۵- ط... خرما را رسد. ۶- ط... برادر... ن، بروی بود از شاخ خرما. ۷- ن ح، بار خرما. ۸- تنه خرما بن؛ ن، تنه خرما بن. ۹- ح ق ط... و فاهم کرده... ن، خرمن کوفته و فاهم کرده «ط» بعد ازلنت، داس رزبر، المشذب (برابر ص ۱۸۶ س ۷ نسخه اساس) اضافه دارد خرمن کوفته، العرمة (که زائداست).

خواجه خرویه: ۸: العفربة والعرف . ص ۳۶۱ س ۹	ژاژ خرمن ۱: المطبقة . ص ۴۹۸ س ۸
دم خرویه و آن هر مرغی: ۹: الذنابی . ص ۳۶۲ س ۱	مهر خرمن ۲: الروشم والروشم . ص ۴۹۸ س ۱۰ ← پیشخورد .
هوی گردن خرویه: البرایل . ص ۳۶۱ س ۱۰	خرمن ماه: المداش والیدر والاندرا . ص ۴۹۸ س ۱۰
خرویه: المواح . ص ۲۱۱ س ۳	خرمن: الانس والانسة . ص ۵۳۷ س ۴
خریطه عطار: ← عطار . [خز] ۱۰: الخز . ص ۱۵۷ س ۶	خروار: الوثر . ص ۳۳۲ س ۸ ← وزن .
نیلگون ۱۱: خرا دکن . ص ۱۵۷ س ۹	خروان: الحمّار . ص ۲۱۶ س ۳
[خزان] ۱۰: خزان (وهو الثامن عشر من شهر یز) ماه . ص ۴۶۲ س ۸	خرویه: الدیک والمترقان . ص ۳۶۱ س ۸
باران خزان ۱۲: ← باران . خز فروش: الخزاز . ص ۱۹۲ س ۷	ابوالیقطان و ابوسلیمان . ص ۳۷۷ س ۱ ← کثیف .
[خسبیدن] که می نشیند و می خسبد: ← مرد ← نشستن .	الدجاجة ۴ . ص ۳۶۱ س ۳ و ۴
	که خویش بدو نیم باشد: دیک افرق . ص ۳۶۱ س ۹
	بانگ خرویه: ۶: الصقاع والصداح . ص ۳۶۶ س ۴
	خار بر پس پای خرویه ۷: الزمخ والهیعبیه . ص ۳۶۲ س ۱

- ۱- ح، راز... و در حاشیه افزوده است؛ و هو ما یبقی فی البیدر بعد الکیل من الشعیر لیجمع یرصفی مرة أخرى ثم یکاکف. و وجدت فی کتب اللغة ان المطائف (۴) حفر قوایم الدواب فی الارض النابة. ۲- ن، مهر که بر خرمن نهند. ۳- معادل های عربی در «ط» السدر و الایدراست. ۴- در نسخه ها بر این مادل عربی بعد از معنی «ماکیان» نوشته اند؛ و خرویه را نیز گویند. ۵- ط، آنکه... ن؛ ... نیمه... ۶- ط، ... خروس. ۷- ح، خار پس... ۸- ح افزوده؛ و هو ما فوق خامته. ۹- ط، ح، دنب... ن، دنب او. ۱۰- در اصل: معروف. ۱۱- ص، نیلگون؛ ط، نیل رنگ. ۱۲- ح ق... شهر یز. («خزان» را معادل عربی گرفته اند). ۱۳- ط، باران که در خزان آید.

دانش خشت : الشاخورة .	خستر۱: الخشاش والحشرة .
ص ۱۷۲ س ۵	ص ۳۴۶ س ۲
کالبد خشت : الدلین .	هر چه آن را بگویند از خستران و مرغان :
ص ۱۷۲ س ۴	الحش الحش الجنادع مثل الحش .
خشت زن: اللیان والملمین .	ص ۳۴۶ س ۸ و ۹
ص ۱۷۲ س ۳	خستگی : الجرح والجراحة والكلم .
خستزه ۴ : البنيقة واللينة .	ص ۷۹ س ۱۰
ص ۱۵۹ س ۶ ← پوراهن . ← زه .	خسته : الجريح والقريح .
خشك : ← پیشانی . ← خار . ← گل .	ص ۵۶ س ۲
← گندمه . ← گیاه . ← نان .	خسر۲ : الصهر والحم والمحا والحم .
خشك خفه : ← خفه .	ص ۲۲۱ س ۳
خشك مازده ۵ : الشنب .	خسرانگری۳ : الخنونة والخنون .
ص ۱۷۹ س ۷	ص ۲۲۱ س ۸
خشك وزمخك خور۶ : لحز وحصر .	خسروان : الاكاسرة .
ص ۱۳۵ س ۸	ص ۲۲۸ س ۸
خشك ونزار : ← پای .	خسروانی : ← دم .
خشكي : اليبوسة .	خشت : اللبن .
ص ۶۱ س ۶	ص ۱۷۲ س ۳
[خصم]	خشت پخته : الاجر والاجور والطوب .
يكي را وجماعتي را گویند۷ : الخصم .	ص ۱۷۲ س ۴
ص ۲۳۱ س ۱۰	خشت پخته بزرگ : القرميد .
[خصوصت] ۸ : الخصومة .	ص ۱۷۲ س ۹
ص ۲۳۱ س ۱۰	

- ۱- ح: خستر. و بدنبال کلمه افزوده است ؛ یعنی به صغار دواب الارض كالقناذع واليرابيع والضباب و غيرها ؛ ق در حاشیه افزوده است ؛ یعنی صغار دواب الارض واليرابيع والضباب .
- ۲- ط: زن پدر . ۳- ط : خسرانگی ، (خسرانگری = خویشی سببی - لغت نامه دهخدا) .
- ۴- دروق: زیر کلمه افزوده شده است. خشتك . ۵- ح بدنبال کلمه افزوده است. قال اهل- الادب الشنب ما شذب عن الشجر ای قطع و قال غيره هوفش الشجر ولا عرف ما معنى قوله خشك مازده ؛ در حاشیه نسخه اسام آمده است ؛ یعنی خشكار درخت ؛ در حاشیه «ق» آمده است ؛ آنچه از شاخها و تنه های ... (کلمه ای خوانده نمی شود) درخت بریده شود . ۶- ق کلمه «خور» را ندارد ؛ ط: تمد خوی وزمخك . ۷- ص: ... را نیز گویند . ۸- در اصل ؛ معروف .

خفته: النایم والوسنان والکریان.	[خصی] ۱: الخصی.
ص ۱۴۴ س ۳	ص ۲۲۷ س ۱۰
مختم خفته: الفخة والفخیخ والنطیط.	[خضر] ۱: الخضر.
ص ۴۵۶ س ۱۰	ص ۳۷ س ۶
خفنج: بزالخبة والتربة والخفنج.	خط: السطر والخط.
ص ۵۰۱ س ۶ ← تخم.	ص ۴۰ س ۸
خفه: السعال.	الخط ۲.
ص ۲۶۰ س ۶ ← بیماری. ← درد	ص ۳۷۴ س ۳
خفه سخت: الجارذ.	آنکه خط برد: حامل الخط وموصله.
ص ۲۶۰ س ۷	ص ۳۷۴ س ۴
خشك خفه: القحاب.	آنجا که خط بکشند تا کسی دیگر فرو نیاید:
ص ۲۶۰ س ۷	← بنا.
[خل]	[خط]
خل گوسفند: ← گوسفند	خط پیشانی: ← پیشانی.
خلال: ابوالیاس.	خط آف دست: ← دست
ص ۳۷۵ س ۸	خطها چون راه راه در کوه: ← کوه.
کنیت	[خط]
خلعت ۱: الخلعة.	خط در آورده: ← کودک.
ص ۲۳۰ س ۷	خط فاهم رسیده: ← کودک.
جامه خلع: الخلعة والبزة.	خط موی سینه تا ناف: ← سینه.
ص ۱۵۸ س ۲	خط آموز: المکتب.
جامه	ص ۴۰ س ۶
[خاف]	خط کش: المسطر.
دو خلف: الشطر.	ص ۴۰ س ۹
ص ۳۰۵ س ۱ ← شتر (پستان شتر).	[خفتان] ۱: الخفتان.
[خلق]	ص ۲۹۷ س ۷
آزاده خلق: ← زن.	خفتن: ← نماز خفتن.
[خلوق] ۱: الخلق.	[خفتن ماه]
ص ۱۹۵ س ۶	خفتن ماه شتر نزدیک آب: ← شتر.

۱- دراصل معروف. ۲- فارسی این معادل عربی در نسخه ها «معروف» آمده است.

۳- ط، آنکه خط بردارد. ۴- ق ح ط، آنکه خط آموزد. ۵- ح ق، خفنج ن، خفج

خمیر : العجین .	[خلیفه] ۱ : الخلیفه .
ص ۱۷۸ س ۷	ص ۲۲۸ س ۶
کرش ۵ : تخ .	مخم : الحب والخابية .
ص ۱۷۸ س ۸	ص ۲۵۴ س ۱۰ ← نیم خم .
تک : عجین رخت .	خم بقیع کرده : الرافود .
ص ۱۷۸ س ۸	ص ۲۰۳ س ۹
چون مینج آشیان : انبجان . انبخان .	خم تهی : الجلف .
ص ۱۷۸ س ۸	ص ۲۵۵ س ۲
مندی خمیر : الكتلة والقرزوق .	خم می و جزآن : ← می .
ص ۱۷۸ س ۱۰	سه پایه که برو خم نهند : الحب .
خمیر کن : العجان .	ص ۲۵۵ س ۱ و ۲ ← سه پایه .
ص ۱۷۸ س ۷	طبق سر خم : الکرامة .
خمیر مایه : الفناق والروبة والخمرة والخميرة .	ص ۲۵۲ س ۷
ص ۱۷۸ س ۹	[خم]
[خناق] ۱ : الخناق .	خم گوشه کمان : ← کمان .
ص ۲۶۰ س ۶	خم : بنت الکرم و بنت العنقود .
خنبره : البستوقة .	ص ۳۸۰ س ۸ ← کنیت .
ص ۲۵۵ س ۲	پیمانه خم : الناطل والدورق .
خندان : ← زن .	ص ۲۰۴ س ۴ و ۵
[خندق] ۱ : الخندق .	دردی خم : السعيط .
ص ۵۲۴ س ۵	ص ۲۰۴ س ۵
[خندیدن]	رتک خم : الجریال .
که بر مردمان خندد : ضحکه .	ص ۲۰۲ س ۸
ص ۱۳۷ س ۸	قوت او (۱) : السورة والحميا .
[خنک]	ص ۲۰۲ س ۹
سیاه خنک : ← اسب .	کف او (۱) : القمحان .
	ص ۲۰۲ س ۸

۱- در اصل: معروف. ۲- ط ح، خم بقیع یکرده: ص: خنب... ۳- ط ص ح
 ق: قوت او. ۴- ق: کف او. ۵- ق: نروش. ۶- ق: خمیره. ۷- ح: که بر مردم...

خنور : الثقل والقماش والحفص والعرض
والظهرة والاهرة والمتاع والخرثي.

ص ۲۴۹ س ۵

ختيا سمر۱ : المخنكر.

ص ۲۰۴ س ۸

خواب: النوم و المنام و الكرى و النعاس
والهجوم والهيوخ .

ص ۴۵۶ س ۷

خواب دراز : الرقاد .

ص ۴۵۶ س ۹

خواب سبك: الوسن والسنة والاغفاء.

ص ۴۵۶ س ۹

خواب سمران: النعسة الاردن.

ص ۴۵۶ س ۸

خوابها شوریده: اضغاث احلام.

ص ۴۵۶ س ۹ و ۱۰

که خوابش نيابد: ۲ چشم.

راحت خواب: السبات .

ص ۴۵۶ س ۱۰

آنچه در خواب چنان نمايد که مردم را

فرو ميگيرد: ۴ الجاثوم والکابوس

والنيدلان .

ص ۶۵ س ۱ و ۲

خواب ديده: ۳ کودک.

خوابگاه : المرقد .

ص ۵۳۵ س ۲

خواجه : الشيخ .

ص ۷۶ س ۵

خوار : الذليل والصاغر والداخر .

ص ۱۳۸ س ۱

خوار يار: الميرة والميرة .

ص ۲۳۹ س ۹

خوار كننده: ۵ المذل.

ص ۲۸ س ۲

خوارنده: ۳ زن .

خواری: ۴ نان .

خواسته : المال والشب والعرض .

ص ۴۶ س ۷

۴ شتر و گا و گوسفند.

خوان : ابو جاع .

ص ۳۷۵ س ۳

خوان آراسته: المائدة .

ص ۲۵۱ س ۷

خوان که پرو نان و ابرند : المسطح .

ص ۱۷۹ س ۱ و ۲

خوان يا چيزی که گوشت برو نهند: ۶

الوضم .

ص ۱۷۶ س ۹

نا آراسته : الخوان .

ص ۲۵۱ س ۷

تشت خوان: ۷ الفائور والديسق .

ص ۲۵۲ س ۵

۱ ط زیر کلمه افزوده است، مطرب. ۲ ط، خوابهای... ن، خوابها شوریده .

۳ ط ح، آنکه ... ۴ ق،... فرد گیرد، ح،... فرو گرفته است، ط،... فرو گرفته .

۵ ق، ذلیل کننده . ۶ ص ق،... بروی... و به دنبال عبادت افزوده است، تا بر زمین

نباشد . ۷ ن، دشت خوان ؛ در حاشیه نسخه اسم آمده است، طبق رویین بود

کناده بزردگ.

خوردی: آفتاب.	دستارخوان: المشوش ومنديل الغمر.
ص ۴۴۶ س ۵ ← ستاره.	ص ۲۵۱ س ۸
[خورد]	خواهر: الاخت.
خورد يك بار در شبانروزی: الوجبة	ص ۲۲۰ س ۲
والوزمة والصبرم.	خواهش: الشفاعة.
ص ۲۴۰ س ۳ و ۴	ص ۵۳۹ س ۱
چندانکه سیر بخورند از چيزی: شبة.	خواهنده: القانع.
ص ۲۳۸ س ۱	ص ۱۴۱ س ۸
[خوردنی]: ← گل.	خواهنده: السایل والمافی والمعفی.
خوردنی گرم واکرده: بنت النارين.	ص ۱۴۲ س ۳
ص ۳۸۰ س ۷ ← کتیت.	[خوای]
خورده: ← دندان.	بی خوای: مسیخ و ملیخ.
[خوردی]	ص ۲۴۸ س ۶
بسیار آب: الزغب والزغب.	خوجه خورده: ← خورده.
ص ۲۴۴ س ۸	مخود: البیضة والتركة والریبة.
خوردی بیماران: ← بیمار.	ص ۲۹۷ س ۹ ← سلاح.
خوردی شوربا: ← شوربا.	پس خود: الدابرة.
خوردی گرم واکرده: السخون.	ص ۲۹۷ س ۹
ص ۲۴۴ س ۸	زور خود: القونس.
باقی خوردی در بن دینگ: ۶: القديم.	ص ۲۹۷ س ۹
ص ۲۴۵ س ۲۵۱	بی خود: الحاسر.
باقی خوردی در بن کاسه: ۷: الترم.	ص ۵۱ س ۷ ← مرد جنگی.
ص ۲۴۵ س ۲	خوددار: المقنع.
پاره خوردی: ۸: قدحة وغرفة.	ص ۵۲ س ۱ ← مرد جنگی.
ص ۲۳۷ س ۷	خور: [ز-زیازدهم ازماء شمس]. ← روز.
پاره خوردی که در بن دینگ بگذارند	ص ۴۶۳ س ۵
خداوند دینگ را: ۹: العقبة.	
ص ۲۴۵ س ۳	

- ۱- ح: بی خوا. (در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است، «داد سوز» (که لغت ترکی است به معنی بی مزه).
 ۲- ح ط: مخور، آفتاب. (اما آمدن آفتاب به عنوان معادل عربی کلمه خور غریب است).
 ۳- ح: خورش... ص: ... در شب و روز. ۴- ح: خوردی؛ ط ن: ... گرم و آب کرده.
 ۵- ق: ... خردی گرم کرده؛ ص: خوردنی ... ۶- ق: ... خردی...
 ۷- ق: ... خردی در کاسه؛ ص: ... خوردنی... ۸- ق: پاری خردی؛ ص: پاره خوردنی.
 ۹- ق: ... خردی... ص: ... خوردنی...

خوردی فروش: المراق.

ص ۱۷۷ س ۳

خورش: الطعام والطعم.

ص ۲۳۹ س ۱۰

خوش: الصهرة والحماة.

ص ۲۲۱ س ۳

خوش: ← روز.

خوش: ← آب.

خوش آبی و سردی: ← دندان.

خوش خور: ← شیر.

خوش خوی: خلق.

ص ۱۳۴ س ۵ و ۶

خوش رو: ← شتر.

خوش شتو که هرچه گویند فرا شنود: ۲

اذن.

ص ۸۴ س ۱۰

خوش طعم: ← شیر.

خوش منش: فکه.

ص ۱۳۴ س ۶

خوش نمک: ← نمک.

خوشه: السنبلة.

ص ۴۹۷ س ۱۰

خوشه که برچینند: اللقط والقاط.

ص ۴۹۸ س ۶

خوشه: العنقود.

ص ۵۱۹ س ۶

خوشه خرد: العسقة.

ص ۵۱۹ س ۸

خوشه خرما: ← خرما.

چوب خوشه: المرجون والاها.

ص ۵۱۳ س ۸

قباء خوشه: القنبة.

ص ۴۹۸ س ۱

خوك: العفر والخنزير.

ص ۳۴۴ س ۷

ابوزرعة.

ص ۳۷۶ س ۱۰

خوك نر: الرت.

ص ۳۴۴ س ۷

ماده: الخنزيرة.

ص ۳۴۴ س ۷

بانك خوك: القباغ.

ص ۳۶۵ س ۷

الصبي.

ص ۳۶۶ س ۸

بچة او: الخنوص.

ص ۳۴۴ س ۸

بینی او: القرطوسة والفنطيسة.

ص ۳۴۴ س ۸

خول: القبرة والقنبرة والصفرد و ابوالمليح.

ص ۳۶۰ س ۳

← مرغ.

خون: الجسد والتامور والدم والنفس والدما.

ص ۶۷ س ۷

خون برتن الجدبة.

ص ۶۸ س ۱

خون برزمين: البصيرة.

ص ۶۸ س ۱

۱- ق: خردی فروش.

۲- ق: خوش خو.

۳- ح: ... گویند بشنود.

۴- ن: ... چیشند. ۵- ح: خوشه. ۶- ح: چوب خوشه خرما. ۷- ط: قباى خوشه.

۸- ح: افزوده است؛ و هو طائر يضرب به المثل في الجبن فيقال جبن من صفرد واطن ان في لونه ملحة و هو بياض تشقه شميرات سود؛ ط بالاى كلمه افزوده است؛ چكاوك.

خون سیاوشان : العندم والشیان ودم الاخوان.

ص ۱۹۷ س ۷

خوهل ۲ : الضغاطة .

ص ۱۸۷ س ۲

خوی : السجیة والغریزة والنحیة والنحیة

والسلیقة و الضریة و الشاکلة

والشیمة والدأب والمادة والمخلق.

ص ۶۱ س ۵ ← بدخوی.

خوی ۴: العرق والنجدوالمسیح والنضیح والبضیع.

ص ۸۰ س ۳

آنکه در زیر نمذ زین بود تاخوی بچیند:

المرشحة.

ص ۲۸۲ س ۵

خوی تب: ← تب.

خوی چهار پای: ← چهار پای.

خوی خشک ۶: بیس الماء ویا بس الماء .

ص ۸۰ س ۴

خوید ۷: الدبرة والمشارة .

ص ۴۹۶ س ۱۰

القصیل .

ص ۳۳۲ س ۶

مرز خوید ۸: الکلاء والحیاسة .

ص ۴۹۶ س ۱۰

[خویش]

خویش نزدیکترین ۹: الاقرب.

ص ۲۲۲ س ۲

خون بسته: الملقة .

ص ۶۸ س ۱

خون بینی: ← بینی .

خون تازه: العیظ .

ص ۶۷ س ۸

خون خشک: الجسد والجاسد.

ص ۶۷ س ۹

خون دل: ← دل.

خون ریخته: الصییب .

ص ۶۷ س ۱۰

[خون زن]

آب مرد با خون زن آمیخته: ← آب.

← زن. ← مرد.

خون سرخ: الباصر.

ص ۶۷ س ۸

خون سیاه بام: النجیع .

ص ۶۷ س ۸

خون که از جراحت بر آید: ← جراحت.

خون که در پوست میرد : القارت.

ص ۶۷ س ۱۰

آنچه پیشنجد از خون ۱ : الرشاء.

ص ۶۸ س ۲

پاره خون ۲: نفصة .

ص ۲۳۷ س ۹

خون آلود : المضرغ والمرحل.

ص ۵۶ س ۳ ← افکنده (در جنگ).

۱- در حاشیه نسخه اساس آمده : یعنی مایترشح من الدم ، فروروشد ، ای یقطر

در «ح» زیر کلمه: ای بیفشاند. ۲- ق: پاری ... ۳- ط بدنبال کلمه افزوده است:

چوب که در پس پاشنه نهند. ۴- ق: خوه. ۵- ق: ... خوه ... ح ن: آنج در زیر نمذ

بود ... ۶- ق: خوه خشک. ۷- ح بدنبال کلمه افزوده است: و هو الکروج .

۸- ط: مهتر خوید. ۹- ط: ... نزدیکتر: ح: کلمه خویش ندارد.

خویشی: القاربة والقربى والمقربة والاصرة .
 ص ۲۲۲ س ۱ ← نزدیکی.
 خویوز^۲: الخماش والخشاف والوطواط.
 ص ۳۶۰ س ۸
 خیار^۳: القشاء .
 ص ۵۰۱ س ۹
 خیار خرد: الضنبوس .
 ص ۵۰۱ س ۱۰
 تخم خیار^۴: لسان المصافیر .
 ص ۱۹۶ س ۷
 زه خیار: الجرو .
 ص ۵۰۱ س ۹
 خیار بادرنگ^۵: القند .
 ص ۵۰۱ س ۹
 خیارزار: المقتاة .
 ص ۵۰۲ س ۱
 [خیار شنبیر^۶]: الخیار شنبیر .
 ص ۱۹۶ س ۹
 [خیر]
 که اندرو هیچ خیر نبود^۷: سنت .
 ص ۱۳۶ س ۶
 خیرگی چشم: ← چشم.

دور^(۱): البعيد .
 ص ۲۲۲ س ۴
 دورترینان^(۱): الابعاد .
 ص ۲۲۲ س ۴
 نزدیک^(۱): القريب .
 ص ۲۲۲ س ۴
 یکی^(۲): الابد .
 ص ۲۲۲ س ۴
 [خویشان]
 خویشان نزدیک: العترة .
 ص ۳۵ س ۶ ← پیغامبر .
 خویشان نزدیک: ← حسن و حسین .
 خویشان نزدیک پیغامبر: ← فاطمه .
 عز^۳ خویشان: العراة والنوح .
 ص ۲۳۶ س ۱
 خویشاوند: القريب والمحميم .
 ص ۲۲۲ س ۱
 خویشاوندی نزدیک: رحم ماسة .
 ص ۲۲۲ س ۱ و ۲
 خویشان و آخریده^۴: المكاتب .
 ص ۲۲۶ س ۵ ← بنده .

- ۱- ق: آنکه خویشان را باز خرد .
 ۲- ط: طائر اسود اعظم من العصفور يسمى
 شب پره .
 ۳- ط: خیار بادرنگ
 ۴- ح ص ط ندارند و معادل عربی آنرا نیز .
 ۵- ط: ندارد و معادل عربی آنرا نیز .
 ۶- در اصل: معروف .
 ۷- ح: که درو...
 ط... چیز...

خیگ فروش: الزقاق .	خیرو: الخطمی .
ص ۲۰۳ س ۹	ص ۵۰۵ س ۱
[خیمه]: ← هم خیمه .	[خیری] ۱: الخیری .
خیمه خرد: الفازة .	ص ۵۰۴ س ۱۰
ص ۵۳۳ س ۷ د ۸	← کل .
پاره که در دامن خیمه دوزند: الحتر .	خیز گیر: ۲: الحجورة .
ص ۵۳۳ س ۱۰	ص ۲۰۶ س ۷
جوی که بکنند گرداگرد خیمه آب	خیزنده: الزحلوقة والزحلوقة .
باران را: ۴: النوی .	ص ۲۰۶ س ۱۰
ص ۵۳۴ س ۵ و ۶ ← جوی .	[خیگ]
چوب پیشین: البوان .	واموی: المصحب .
ص ۵۳۴ س ۵	ص ۲۰۴ س ۱
چوب خیمه: العمود .	خیگ انگبین: ← انگبین .
ص ۵۳۴ س ۳	خیگ بی موی: ۲: الحمیت .
چوب میان خیمه: المسطح والسطاع .	ص ۲۰۳ س ۱۰
ص ۵۳۴ س ۴	خیگ خرد: الزکرة .
رشته خیمه: ۵: الاطواب .	ص ۲۰۳ س ۱۰
ص ۵۳۴ س ۱	خیگ روغن: ← روغن
واپسین (۱): الخالفة .	خیگ شراب: ← شراب .
ص ۵۳۴ س ۵ ← چوب .	خیگ می: ← می .
یک پاره از پاره هاء خیمه: ۶: السنارة (۲)	خیگ می و جز آن: ← می .
والفلیجة والشفة .	سیخ که به خیگ بزنند: ← خیگ .
ص ۵۳۳ س ۹	← سیخ .

- ۱- دراصل: معروف . ۲- در حاشیه نسخه اساس آمده است: برو بکیر .
 ۳- ح ق: خیگ وی موی . ۴- ح: جوی... ط: ... آب و باران را . ۵- ق ط: رشته های
 خیمه؛ ح: رشته های خیمه؛ ن: رشته های خیمه . ۶- ط: ... پاره ها خیمه .

(۱) یعنی چوب واپسین خیمه . (۲) نسخه ها این کلمه را تحت مستقلی دانسته و معادل فارسی آن را نسخه «ن» «استاره» و نسخ دیگر «معروف» آورده اند و در نسخه اساس هم سر می می متصل به واو بعد دیده می شود («م» نشانه کلمه معروف است) پس می توان کلمه را مستقل نیز آورد .

<p>خیوخشک بردهن^۲: المصب. ص ۹۷ س ۶ خیو که بیندازند از دهن استبر^۴: النخاعة والنخامة. ص ۹۷ س ۸</p>	<p>خیمه دوز: الخيام. ص ۱۹۲ س ۶ خیو^۳: الزاق والباق والبصاق. ص ۹۷ س ۵ — آب دهن.</p>
---	--

۱- ق ندارد و معادل عربی آن را نیز .
۲- درحاشیه نسخه اساس آمده است؛
۳- درحاشیه نسخه اساس آمده است؛ ماوراءالنهر،
خیوخشک شده برکنج دهن.
۴- کلمه «استبر» فقط در نسخه اساس آمده است.

داد: العدل والعدالة والمعدلة. النصفة والنصف	دارپریان: البقم.
والانصاف .	ص ۱۹۷ س ۵
ص ۲۸ س ۷ و ص ۲۳۲ س ۱ و ص ۵۳۸ س ۱۰	[دارنده]: ← فرایش دارنده. ← واپس دارنده.
داد دهندہ: العدل والعدل .	دارو: الدواء والعلاج .
ص ۲۸ س ۵ ← خدای.	ص ۲۵۹ س ۱ - ← آنچه براندا نید
دادستان: المنتقم.	(← اندودن) ← آنکه در شتر
ص ۳۱ س ۹ ← خدای.	گر گن مالند (← شتر) ← اطرقل.
[دادن]	← اغاریفون. ← اندوده. ←
آنچه بدهند نه بر سبیل وجوب:	ترنجبین. ← حدل. ← خرنوب.
الصدقة .	← خروب. ← شیاف.
ص ۴۶ س ۳ و ۴ ← صدقة .	دارو فربهی: السمنة .
که دادن نبیند: منوع وقتور.	ص ۲۶۶ س ۷
ص ۱۳۵ س ۹	دارو که به میان دهن فرو کنند: ۳
که هیچ چیز بدهد البته: ضرر حصرم.	الوجور والنشوع:
ص ۱۳۵ س ۹	ص ۲۶۶ س ۲ ← دهن.
داریزین: الداریزین والتقاریج .	دارو که به يك سوی دهن فرو کنند: ۴
ص ۵۳۳ س ۳	اللدود .
	ص ۲۶۶ س ۱ ← دهن.

داروکه در آغارند^۱: المقوع والقیع .

ص ۲۶۶ س ۳

داروکه در بینی افکنند^۲: السعوط
والنشوق .

ص ۲۶۵ س ۱۰

داروکه شکم براند^۳: المشو والمشی
والسهل .

ص ۲۶۶ س ۶

داروکه شکم فرو بندد^۴: العقول .

ص ۲۶۶ س ۵

داروکه قی آرد: القيوء .

ص ۲۶۶ س ۲

داروهای خاشاک^۵: المقاقیر .

ص ۱۹۵ س ۷

داروی چشم: الذرور .

ص ۱۹۸ س ۱ و ۲

داروی دیگ: الاطرة .

ص ۲۵۰ س ۱

داروی روشنایی: روشنایی .

هرچه برجایی پراکنند: پراکندن .

دارودان: المسعط .

ص ۲۵۷ س ۵

المبجرة [واللخی]^۶ .

ص ۲۶۶ س ۷

داری: الداریج .

ص ۲۲۸ س ۶

داس: المنجل .

ص ۱۸۶ س ۶

داس بی دندان^۱: المنخلب .

ص ۱۸۶ س ۶

داس درو: المحصد .

ص ۴۹۹ س ۶

داس دوك قراش: المصرم .

ص ۱۹۰ س ۱

داس رزیر: المنذب .

ص ۱۸۶ س ۷

داس که بدان سم پیرا هند^۲: المجدة .

ص ۲۱۱ س ۱۰

گیاه بر^۳ (۱): المحشة .

ص ۱۸۶ س ۷

داسه: السفا .

ص ۴۹۸ س ۱

[داس]

داس خشت: خشت .

داس کوزه و کاسه و آنچه بدان ماند:

الاطیمة .

ص ۱۷۲ س ۶

[داشتن]

که هیچ چیز ندارد: الصعلوك والقروضوب

والسبروت .

ص ۱۴۲ س ۲

۱- ح: دارویی که در آغارند . ۲- ن: ... اوکنند . ۳- دارویی که بدان

شکم برانند . ۴- ط: دارویی ... فرو بندند . ۵- ق ط ص: داروی خاشاک ح:

دارو خاشاک . ۶- کلمه از «ط» است . ۷- ص: ... بر آهند . ۸- ق ح ط:

گیاه بر . ۹- ح ط: داس .

(۱) یعنی داس گیاه بر .

داشته: ← جامه.	دال مزه: الوصع والدخل.
داغ: ← آهن.	ص ۳۶۰ س ۴
داغ شتر: ← شتر.	دال خال: ۲: التعاريف.
داغ که بر شتر نهند و بر جزو: السمة والنار.	ص ۵۱۱ س ۵
ص ۳۱۷ س ۷ و ۸	دال خال خرما: ← خرما.
داغ که بر پهنای ۳ گردن نهند: ۲: العلاط. ← شتر	دام: المصيدة والشبكة.
ص ۳۱۷ س ۹	ص ۲۰۹ س ۱۰
داغی که بر ۳ گردن نهند بر آن شکل ۲:	دام آهو: ← آهو
قيد الفرس..	دام داهول: الداحول والحباله.
ص ۳۱۸ س ۴ ← شتر.	ص ۲۱۰ س ۱
آن آهن که بدان داغ کنند: الميسم والمکواة.	دام گرد: الکفة.
ص ۳۱۷ س ۷ و ۸	ص ۲۱۰ س ۳
آنکه بردستش نهند: الذراع.	دام گور: ← گورخر.
ص ۳۱۷ س ۱۰ و ص ۳۱۸ س ۱ ← شتر.	دام ماهی: ← ماهی.
آنکه بر رانش نهند: الخياط.	بزغاله که بردام بندند برای صيد:
ص ۳۱۸ س ۱ ← شتر.	← صيد.
آنکه بر صورت افعی بود: ۴: المنعاة.	پای دام: المصلی.
ص ۳۱۸ س ۲ و ۳ ← شتر.	ص ۲۰۹ س ۱۰ ← پای دام.
آنکه بر صورت دیکپایه بود: المنفاة.	داماد: الختن.
ص ۳۱۸ س ۳ ← شتر.	ص ۲۲۱ س ۴
آنکه بر هر دو رانش نهند: ۵: اليسرة.	دامغول: ۸: الخراج والضواة والسلعة.
ص ۳۱۸ س ۲ ← شتر.	ص ۲۶۴ س ۷ ← بیماری.
که بردرازی ۳ گردن نهند: ۶: السطاع.	دامن: الذيل.
ص ۳۱۷ س ۱۰ ← شتر.	ص ۱۵۹ س ۷
	دامن زره: ← زره.
	بن دامن: الذئذل.
	ص ۱۵۹ س ۸

۲- ح.... پنهان گردن؛ ط.... پنهان ..

۱- ن ح... جزاء؛ ط.... و جزاء.

۳- ح ط.... گردن او،

۴- ح، آن داغ که...

۳- ح ط.... درازنای ...

۸- ط... بالای کلمه افزوده

۷- ق ط، دارخال

است؛ اشکنج.

دام وز ۱ : الوزوز .	دام وز ۱ : الوزوز .
ص ۱۷۳ س ۳	ص ۱۷۳ س ۳
دانا : الواسع .	دانا : الواسع .
ص ۲۹ س ۱۰	ص ۲۹ س ۱۰
العليم والعلام والعالم .	العليم والعلام والعالم .
ص ۲۷ س ۹	ص ۲۷ س ۹
المحصى .	المحصى .
ص ۳۰ س ۸	ص ۳۰ س ۸
المحيط .	المحيط .
ص ۳۳ س ۸	ص ۳۳ س ۸
[الشهيد والشاهد] ^۲	[الشهيد والشاهد] ^۲
دانا به کارهای پوشیده ^۲ : نقاب و نقاب .	دانا به کارهای پوشیده ^۲ : نقاب و نقاب .
ص ۱۳۵ س ۱	ص ۱۳۵ س ۱
دانژه ^۳ : العدس والبیس .	دانژه ^۳ : العدس والبیس .
ص ۵۰۰ س ۵	ص ۵۰۰ س ۵
[دانشمند]	[دانشمند]
دانشمند جهودان : جهودان .	دانشمند جهودان : جهودان .
دانه : الحب .	دانه : الحب .
ص ۴۹۹ س ۸	ص ۴۹۹ س ۸
نامی است جمله حبوب را چون عدس و ماش و مانند آن ^۵ : القطنية .	نامی است جمله حبوب را چون عدس و ماش و مانند آن ^۵ : القطنية .
ص ۵۰۱ س ۷	ص ۵۰۱ س ۷
حب .	حب .
ارزن .	ارزن .
ارزن هندی .	ارزن هندی .
باقلی .	باقلی .
باقش .	باقش .
برنج .	برنج .
برهنه جو .	برهنه جو .
پنبه دانه .	پنبه دانه .
جو .	جو .
خمنم .	خمنم .
دسمره .	دسمره .
دایو گندم .	دایو گندم .
سیاری .	سیاری .
کارتنه .	کارتنه .
کتجد .	کتجد .
گاورس .	گاورس .
گندم .	گندم .
لویبا .	لویبا .
هاش .	هاش .
ملک .	ملک .
هفت دانه .	هفت دانه .
دانه حنظل : حنظل .	دانه حنظل : حنظل .
دانه سیاه درمیان غله ^۲ : الزوان .	دانه سیاه درمیان غله ^۲ : الزوان .
ص ۴۹۹ س ۱	ص ۴۹۹ س ۱
يك دانه : الحبة .	يك دانه : الحبة .
ص ۴۹۹ س ۹ و ۸	ص ۴۹۹ س ۹ و ۸
دانه برآورده : شیر .	دانه برآورده : شیر .
دوره : القتاح والفتح .	دوره : القتاح والفتح .
ص ۲۷ س ۸	ص ۲۷ س ۸
حدای .	حدای .
الحکم والحاكم .	الحکم والحاكم .
ص ۲۸ س ۴	ص ۲۸ س ۴
دوری : الحکم والحكومة .	دوری : الحکم والحكومة .
ص ۲۸ س ۵	ص ۲۸ س ۵
الفناحة .	الفناحة .
ص ۲۷ س ۹	ص ۲۷ س ۹
[دایره]	[دایره]
دایره های اسپ : اسپ .	دایره های اسپ : اسپ .
دایه : الداية والظفر والحاضنة .	دایه : الداية والظفر والحاضنة .
ص ۲۲۱ س ۲	ص ۲۲۱ س ۲
[دبر] : بين .	[دبر] : بين .
(لغات عربی ذیل واحد)	(لغات عربی ذیل واحد)
[الاست والسه والسبة والوجعاء	[الاست والسه والسبة والوجعاء
و المحشة و المحسة والحماء	و المحشة و المحسة والحماء
والرماة و العفاة و ام سويد	والرماة و العفاة و ام سويد
والساقلة والجعبی والدير]	والساقلة والجعبی والدير]
ص ۱۲۴ س ۷	ص ۱۲۴ س ۷

- ۱- ص، دام واز، ق، آموز (می نماید که حرف دال از آغاز کلمه افتاده باشد) و زیر کلمه چیزی افزوده شده است که (دوشد) خوانده می شود؛ ح به دنبال کلمه افزوده است، و هي السبعة التي في جانبها الخشبان وينقل عليها السرجون وما مشبهه .
- ۲- این دو معادل عربی را «ط» اضافه دارد بدنبال لغت «حاضر» (برابر ص ۳۰ س ۴ نسخه اساس)،
- ۳- ح، دانا به هم...
- ۴- ح، مرجو .
- ۵- کلمه چون در «ح» نیست .
- ۶- ق، ... که درمیان غله بود .

دختر شیرخواره: الرضیعة .	اندرون او: السرم .
ص ۷۳ س ۳	ص ۱۲۴ س ۸ و ۹
دختر اندر: المریبة .	سورخ او: الفقحة .
ص ۲۲۰ س ۱۰	ص ۱۲۴ س ۸
دخترزاده: الولیدة .	گرداگرد او: الحنار .
ص ۷۲ س ۹	ص ۱۲۴ س ۹
دخترینه: الصیة .	موی او: الاسب .
ص ۷۴ س ۳	ص ۱۲۴ س ۹
[داخل] ۲: الدخل .	عیان فقحه وخصیة: المعجان .
ص ۳۷۴ س ۲	ص ۱۲۴ س ۱۰
۷۵۵: السبع .	نام او چون برهنه بود: الجهوة .
ص ۳۴۱ س ۱	ص ۱۲۴ س ۷ و ۸
← یلمگ. ← خرس. ← خوک.	[دبق و طبق] ۲: الدبق والطبق .
← روباه. ← سیاه گوش. ← شغال.	ص ۱۹۸ س ۳
← کفتار. ← گرگ. ← یوز.	[دبوس ۳]: الدبوس .
ددمان: ذوات المخلب .	ص ۲۹۸ س ۲
ص ۶۷ س ۲	دبوس تیر: ← تیر.
دده بخورده: ← کوسمند	دبه: الدبة والبطة .
در: الباب والترعة .	ص ۲۵۷ س ۵
ص ۵۳۱ س ۴ ← خانه. ← زرفین.	دبیرستان ۴: الکتاب والمکتب
← کلید. ← کلیددان.	ص ۴۰ س ۵
← کده کلیددان.	دجال ۵: المسيح الکذاب .
در بزرگ: الرتاج والرتج .	ص ۳۷ س ۸
ص ۵۳۱ س ۵	دختر: البنت والابنة .
	ص ۲۲۰ س ۷

- ۱- ح. ... شود. ۲- دراصل: معروف. در حاشیة نسخه اساس آمده است ؛
دبق نوعی از سرش . ۳- دراصل: معروف. ۴- ق: دوبرستان .
۵- ق ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۶- ق: دختر شیرخوار . ۷- ح ؛
دده .

تخته زورین از در: المقعم والملحام . ص ۵۳۳ س ۱	در بسته ۱: الرتاج . ص ۵۳۱ س ۵
تخته زورین ۸: المردم والمردی . ص ۵۳۳ س ۲	در خانه: ← خانه خدای . در سرای: ← سرای .
جای پاشنه در: النجران . ص ۵۳۲ س ۲	درهای آسمان: ← آسمان . آستان زورین ۳: الفایز .
چوب زور در ۱۰: المعارضة . ص ۵۳۲ س ۱	ص ۵۳۲ س ۱ آستان زورین ۴: العتبة والاسکفة . ص ۵۳۲ س ۲
چوب که فاپس در افکنند ۱۱: الشجار والزاز والمترس . ص ۵۳۲ س ۳ و ۴	آهن که حلقه بر او آید: المطنة . ص ۵۳۱ س ۹ و ۱۰
[حلقه] ۱۲: الحلقه . ص ۵۳۱ س ۹	بانگ در : الصریر . ص ۳۶۶ س ۹
دریچه بر میان در بزرگ: ← دریچه . شکاف در: صیرالباب . ص ۵۳۱ س ۷	بسکله در ۶: القناچه . ص ۵۳۲ س ۱۰
ت در : المصراع . ص ۵۳۱ س ۶	بش در ۷: الضبة والكتيفة . ص ۵۳۱ س ۸
هر دو بازوی در ۱۳: المنکبان . ص ۵۳۳ س ۲ ← حلقه ← نرماده	بینی در: الرافرة . ص ۵۳۲ س ۱۰
[درج] ۱۲: الدراج . ص ۳۵۸ س ۶	پیش آستانه در: الوصید . ص ۵۳۲ س ۲ و ۳
	تخته در: الصفيحة . ص ۵۳۱ س ۷

- ۱- ط: بسته را نیز رتاج گویند؛ در نسخه اساس نیز آمده است که «در بسته را نیز رتاج گویند».
- ۲- ق: زودگشاده؛ ح: زودگشا؛ ن ط: که زودگشاده شود. ۳- ط: زورین.
- ۴- ن: آستانه... ۵- ن: آهن که حلقه بروی زنند؛ ط: حلقه در بر و آید. ۶- ح: بشکله در و در حاشیه نیز «ق» زیر کلمه افزوده اند؛ ما (ح، هوما) تشد به عضاة الباب.
- ۷- ط: بشیز در. ۸- ط: زورین از در. ۹- ن ط ق: جایگاه... ۱۰- ط: ...
- زیر... ن... زیر... ۱۱- ن: که فرایس... ط: که پس... ۱۲- در اصل: معروف.
- ۱۳- ن: هر دو بازو در.

دراز: الحیطان.

ص ۳۵۸ س ۶

دراز: الطویل.

ص ۱۳۱ س ۵

← اسب.
← دندان. ← روی. ← زره.
← زن. ← شب. ← شمشیر.
← گوش. ← مرد. ← موی.
← نیزه.

بغایت دراز: (واین قیاسی است).

ص ۱۳۱ س ۶

دراز: الطوال.

ص ۱۳۱ س ۵

دراز اخکل: ← گندم.

دراز بالا: ← زن.

دراز برگ شده: ← کشت.

دراز بینی: اخطم.

ص ۹۴ س ۶

دراز پشت: ← اسب.

دراز ناخن: ← ناخن.

دراز دنبال: ← اسب. ← گاو.

دراز زنج: ادلم.

ص ۹۸ س ۱

دراز گردن: رجل اعنق واجید و انلع

وتلع واقود.

ص ۱۰۶ س ۱

دراز گردن و دست و پای: ← آهو.

دراز مژه: اهدب و اوطف.

ص ۹۱ س ۳

← مرد.

دراز و بلند: ← شتر.

دراز و سرد: ← نفس.

دراز و نیکو: ← ساق.

دراز: الطول.

ص ۱۳۱ س ۶

[دراعه]: الدراعة.

ص ۱۶۰ س ۴

درا و دوزا: مخلط مزیل.

ص ۱۳۴ س ۸

درا: الطیالة.

ص ۳۲۱ س ۷

دربند میان اسلام و کفر: الثغر والثغرة.

ص ۵۵ س ۱

در بیشه شونده: ← شیر.

درپاره دیگر آویخته: ← میخ.

[درج]: الدرّج.

ص ۲۵۶ س ۱۰

درخت: الشجر.

ص ۵۱۱ س ۲

← آبنوس.

← آزاد درخت. ← اراك.

← ارزن. ← ارس. ← ارغوان.

← اشوه. ← بان. ← با نقش.

← بشجیر. ← بید. ← بیدانجیر.

← تاغ. ← حنظل. ← حیكله.

← خرما. ← ساج. ← سپیددار.

← سرو. ← شوره گر. ← عوسج.

← کدو. ← کوسه. ← گز.

← مرغ. ← مقل. ← نوذ.

درختان بهم در شده: الافاف و كذلك

المیص والعیطل.

ص ۱۱ س ۵

درختان خار آور: العضاء.

ص ۵۱۰ س ۲

← خار آور.

آنچه از گرداگرد درخت بروید ۴ :
الشکیر .

ص ۵۱۲ س ۲ و ۳

آنچه بدان درخت افکنند ۵ : الکروین
والکرتیم .

ص ۲۵۸ س ۳

آن درخت که از آن پالان کنند ۶ : المیس .
ص ۳۲۱ س ۱۰ و ص ۳۲۲ س ۱

— پالان . — شتر .

بار او (۱) : البرمة والحيلة .

ص ۵۱۰ س ۳

بار او (۲) : البربر والمرد .

ص ۵۱۰ س ۱۰

بار درخت ۸ : الحمل والخرفة والجنى
والاكل والظف .

ص ۵۱۲ س ۹

بانگ درخت : الحفیف .

ص ۳۶۷ س ۲

بوژ درخت ۱ : الساق .

ص ۵۱۱ س ۸

بیخ درخت : العرق والوشیحة .

ص ۵۱۱ س ۷ و ۸

بیخ درخت پوسیده : الامتن

ص ۵۲۲ س ۲ و ۳

پوست درخت : اللحاء والنجب والقرف .

ص ۵۱۱ س ۹

درختانی که از آن کمان کنند : النبع
والشوحط ، والسراء والشریان
والضال والنشم .

ص ۲۹۱ س ۱

— کمان .

درخت بریده : القطل .

ص ۵۱۱ س ۴

درخت بزرگ : الدوحة والمرحة .

ص ۵۱۱ س ۴

درخت بسیار خار : القناد .

ص ۵۲۲ س ۴

درخت چوب تیر : — تیر .

درخت حنظل : — حنظل .

درخت خرما : — خرما .

درختی ۲ بسیار شاخ : شجرة فواء .

ص ۵۱۲ س ۱۰ و ص ۵۱۳ س ۱

درختی است در آسمان هفتم :

سدرة المنتهى .

ص ۴۴۸ س ۴ — آسمان .

درختی است در بادیه : ام غیلان .

ص ۳۷۷ س ۶ — بادیه . — کنیت .

درختی است در بهشت : — بهشت .

درختی است در دوزخ : — دوزخ .

درختی است کوهی بر گش چون بر گ

پید ۳ : ام کاب .

ص ۳۷۷ س ۷ — کنیت .

۱- ق... از او... ح... ازو ... ۲- کلمه در ق نیست . ۳- ط... .

پید باشد . ۴- ن... از گرد درخت... ط... آنچه گرداگرد ... ۵- ن... او کنند .

۶- ق... که ازو... ح... که پالان ازو کنند ط... آن چوب که از او... ن... که پالان از آن... .

۷- ط... بار آور . ۸- کلمه درخت در وح نیست . ۹- ح ن ق طه بوزه درخت .

(۲) یعنی بار درخت ادراك .

(۱) یعنی بار درختان خار آور .

درد اندامها: ← اندام.
 درد بازو: ← بازو.
 درد پای: ← پای (← پای شتر و گوسفند)
 درد پشت: ← پشت.
 درد پهلوی: ← پهلو.
 درد جگر: ← جگر.
 درد چشم: ← چشم.
 درد دل: ← دل.
 درد دندان: ← دندان.
 درد دهن: ← دهن.
 درد ریش: ← ریش.
 درد زه: ← زه.
 درد سر: ← سر.
 درد سستی اندامها: ← اندام.
 درد شکم: ← شکم.
 درد گردن: ← گردن.
 درد گلو: ← گلو.
 درد معده: ← معده.
 درد ملازه: ← ملازه.
 درد ناخن: ← ناخن.
 درد نیم سر: ← سر.
 دردی سخت: ← داء دور و عقام و عضال و عیاء.
 ص ۲۵۸ س ۱۰
 دورینه: مزمن.
 ص ۲۵۹ س ۱
 که از آن به نشود: ← ناجس و نجیس.
 ص ۲۵۹ س ۱
 که ساق بر آماهد و سخت شود: داء القیل.
 ص ۲۶۲ س ۳ ← بیماری.
 دردمند: ← بازو.

تر و خشک درخت: الضمد.
 ص ۵۱۱ س ۶ و ۷
 تنه درخت: الجذل.
 ص ۵۱۱ س ۷
 جای که نگهبان خود را سازد بر درخت:
 ← جای ← نگهبان.
 دو درخت است که عرب از آن آتش
 بیرون آرند: المرخ والعقار.
 ص ۵۰۹ س ۶ و ۷ ← آتش.
 راه میان درختان: ← راه.
 زمین و ضیاع درخت: ← زمین.
 شاخ درخت: الفصن و الفصیب و الشعبة
 والفن.
 ص ۵۱۲ س ۱
 کوفه درخت: العجز و الجذم و الارومة
 و الجراثومة.
 ص ۵۱۱ س ۱۰
 میوه درخت: ← درخت
 يك درخت: الشجرة.
 ص ۵۱۱ س ۳
 درختستان: الشجراء و الحرجة.
 ص ۵۱۱ س ۳
 درخت سنبه: السرفة.
 ص ۳۵۴ س ۵
 درد: الداء و الوجع و الموصب و الالم.
 ص ۲۵۸ س ۹ ← باد کتجی.
 ← بادی که در پهلو ایستد. ← بریش.
 ← خناق. ← سر گلو. ← سوزا.
 ← قولنج
 درد از پس زه: ← زه

۱- ح: بنه درخت. ۲- ح: ... آرد. ۳- ن: درد سخت. ۴- ط: ن: که ازو به نشوند.

دردی ۱: الدردی.	درست کاری: الحکمة.
ص ۲۴۲ س ۳	ص ۳۰ س ۱ و ۲
دردی خمر: ← خمر.	درست گنده: ← چاه
دردی روغن و سرکه و جز آن :	درشت: الخشن والخشب.
← روغن. ← سرکه.	ص ۱۳۸ س ۴ ← زره. ← دست:
دردی ۱: الدوز.	← طعام. ← گایم.
ص ۱۵۹ س ۴	درشت خوی: ۵: ضرر.
دوز مشك: الخزرة والکبة.	ص ۱۳۶ س ۳
ص ۱۸۸ س ۴ ← مشك	الفظ.
دو دوز: الکف.	ص ۱۳۸ س ۵
ص ۱۵۹ س ۵	درشتی: الفاظلة والغلاظة والغلاظة.
مغز که در میان دوز گیرند: ← مغز.	ص ۱۳۸ س ۶
یک دوز: المل.	درشاله: الشعب.
ص ۱۵۹ س ۴	ص ۴۷۶ س ۳
در زاده آسیا: ← آسیا.	درفش: الاشقی والمسرود والسراد.
دوزن داده: ← دوزن داده ← سگ.	ص ۱۸۶ س ۱۰
دوزی: الخياط والنصاح والقراری.	درفش نعلین: ← نعلین.
ص ۱۹۸ س ۵	درکار شونده و بیرون آورنده: ← کار.
تله دوزی و جز او: الکنف.	درگاه: الايوان والسدة.
ص ۱۹۸ س ۱۰	ص ۵۲۸ س ۱ ← سرای.
[درس]	درم: الورق والرفة والدرهم.
آنجا که درس گویند: ۳: المدرس والمدرسة.	ص ۲۱۳ س ۹ ← یشون.
ص ۵۳۵ س ۱	ابو کبر.
درست: ← درم.	ص ۳۵۷ س ۶ ← کثیت.
درست کار و گرفتار: ۴: الحکیم.	← خدای
ص ۳۰ س ۱	

۱- دراصل، معروف ۲- ط ق، تلی... ح، تلی در زبان و... ۳- ح ق ز ط، کنند. ۴- ح ق ط، درست کار و درست گرفتار. ۵- ق برابر معادل عربی اول (یعنی ضرس) آورده است، درشت و برابر معادل عربی درم (یعنی الفظ)، درشت خو.

سراى درم : دارالضرب.	درمهای خسروانی : دراهم الاسجاد .
ص ۲۱۳ س ۴	ص ۲۱۵ س ۱ ← خسروانی.
میخ درم: السكة .	درمهای قل هو اللهی: ۱: الدراهم الاخلاصية.
ص ۲۱۳ س ۴	ص ۲۱۵ س ۲
بسیار درم : مدرهم.	درمی ۴: سیهاب اندوده ^۲ : درهم مزابق.
ص ۱۴۱ س ۴	ص ۲۱۴ س ۶
درم خریدنه: المملوك.	بی نقش: اطلس و مسیح .
ص ۲۲۶ س ۵	ص ۲۱۴ س ۷
درم دزد: ← سرگین گردانك .	پاره پاره: اقطاع .
درم زن: الضراب .	ص ۲۱۴ س ۹
ص ۲۱۳ س ۳	درست: صحیح .
[درم=وزن]: درهم. ← وزن.	ص ۲۱۴ س ۸
بیست درم : النش.	روشن: وضع .
ص ۳۶۹ س ۶	ص ۲۱۴ س ۸
پنج درم: النواة .	روی درکشیده ^۳ : مطوق و مزوق .
ص ۳۶۹ س ۷	ص ۲۱۴ س ۱۰
چهل درم: الاوقية .	شکسته : مکسر .
ص ۳۶۹ س ۶	ص ۲۱۴ س ۸
درمنه : الشیخ .	قدرفی : الغطریفی .
ص ۵۰۷ س ۹	ص ۲۱۵ س ۱
[درماناندن]	مگران سنگی: وزن .
آنچه خاق را درماناندن ^۴ : المعجزة .	ص ۲۱۴ س ۹
ص ۳۶۹ س ۹ و ۱۰	ناسره: زایف وزیف .
[درو]	ص ۲۱۴ س ۷
داس درو: ← لاس .	نبهره: بهرج .
[دروازه بان: الدراب ^۵]	ص ۲۱۴ س ۷
	نیمه نیمه: انصاف .
	ص ۲۱۴ س ۹

۱- ص: درمها که قل هو الله بر آن نوشته باشد. ۲- ط... اندود. ۳- ق: رو درکشیده. ۴- ح ط ق (درحاشیه) ... عاجز کند. ۵- این لغت و معادل عربی آن از و ط ۲ است که بدنبال لغت مرده شوی (براین ص ۲۱۹ س ۸ نسخه اساس) آمده است.

درّه : المخففة والدرة . ص ۲۳۲ س ۱۰	دروان ۱ : البواب والحداد والنراع . ص ۲۳۰ س ۲
درهم : استار ، درم ، صرة ، وزن . دریا : البحر والیم والرّجاف والدّماء والطم وخضارة والقلمس والقمام . ص ۴۸۷ س ۷	درو ۵ : التحية . ص ۴۴۸ س ۳
دریای فراخ و دور فرو : بحر لجی . ص ۴۸۷ س ۹ و ۱۰	درو ۶ : الیغامیر : الصلوة . ص ۴۴ س ۶
آنجا که آب بیشتر بود : اللجة . ص ۴۸۷ س ۸	درو ۳۴ : التجار والفیتی . ص ۱۷۳ س ۹
افزونی آب دریا : المدّ . ص ۴۸۹ س ۱۰	درو ۵۳ : التجارة . ص ۱۷۳ س ۱۰
بانگ دریا : القصیف . ص ۳۶۷ س ۶	درو ۵۵ : کشت . ص ۱۷۳ س ۱۰
بیشتر آب : الحباب والعباب . ص ۴۸۷ س ۹	دروغ زن ۲ : الفاسق والفاجر . ص ۱۳۹ س ۱۰ و ص ۱۴۰ س ۱
پاره از دریا : الشرم والخلیج . ص ۴۸۹ س ۹ و ۱۰	الکذوب . ص ۱۴۰ س ۱
زور موج : الغارب . ص ۴۸۸ س ۲	خلوب و خلوت . ص ۱۳۶ س ۹
کاستگی آب دریا : الجزر . ص ۴۸۹ س ۱۰	درو ۲۵ : المعلق . ص ۵۳۱ س ۱۰
کناره دریا : العیقة والساحل والسیف . ص ۴۸۷ س ۱۰	درویش : الفقیر والخلیل والعالیل . ص ۱۴۱ س ۵
موج دریا : الموج والیتار والآذیة والدفاع . ص ۴۸۸ س ۱	درویشان : بنو الغبراء . ص ۳۸۰ س ۳
	درویشی : الفقر والخلة والعیلة والفاقة . والخصاصة . ص ۱۴۱ س ۶
	دره : الکرش (وهی للدواب دون الانسان) . ص ۱۲۲ س ۷
	سرکین دره : شکم . ص ۱۲۲ س ۷

۱- ط، دربان . ۲- ح در مورد لغت دوم، دروغگوی (درحاشیه، با دروغزن).

۳- ح، در آویز، ط، ن، درونده . ۴- ح، اوزونی...

دزدی: السرقة والسرقه واللصوصية.	میان دریا: القاموس
ص ۱۴۴ س ۹	ص ۴۸۷ س ۸
دژییه: الغدة.	[درباق] ۱: الدرباق.
ص ۲۶۴ س ۸ ← پیه.	ص ۳۵۰ س ۵
دست: اليد واليد.	درباونده: ندس نطس.
ص ۱۰۷ س ۴ ← اکدل. ← باسلیق.	ص ۱۳۵ س ۱
← چپ. ← رش.	دریچه بره میان دربورم: الخوخة.
← قیفال. ← وارن.	ص ۵۳۱ س ۶
دست تمام در بسته: ← زن. ← نکار.	دز: الحصن.
دست چپ سپید: ← اسب.	ص ۴۷۶ س ۲
دست راست: اليمين واليمين واليمين.	دزد: السارق والدائن والنص.
ص ۱۰۷ س ۶	ص ۱۴۴ س ۹
دست راست سپید: ← اسب.	← راهدار.
دست و پای سپید: ← آهو. ← اسب.	← راهزن. ← سبک دست.
دست و پای شتر: ← شتر.	آنکه آستین یا بادوان شکافد: ← آستین.
دستی آوله گرفته: ۸: يدنطة ومنغوطة.	← بادوان.
ص ۱۰۹ س ۲	آنکه سیم به میان انگشتان دزد: ۴:
انجوغ گرفته: شنجة.	القاف.
ص ۱۰۹ س ۴	ص ۱۴۵ س ۱
بریده: جذماء وقطماء	آنکه هرچه بیند ببرد: ← بردن.
ص ۱۰۹ س ۱۰	بترین دزدان: ۵: الطمل.
بندها خشک: عسما.	ص ۱۴۴ س ۱۰ و ص ۱۴۵ س ۱
ص ۱۰۹ س ۷	دزدانی که راههای مجهول نیک دانند (۱):
بندها سخت: كزرة.	بنو الغبراء.
ص ۱۰۹ س ۶	ص ۳۸۰ س ۳ و ۴ ← کنیت.
بندها نرم: فتحاء.	نام دزدی است از عرب معروف:
ص ۱۰۹ س ۵	ابن یض.
	ص ۳۷۹ س ۷ و ۸ ← کنیت.

- ۱- در اصل: معروف. ۲- ح ط: دریا بنده. ۳- ح: دریچه میان... ط:
 دریچه در... ۴- ق... بدزد. ۵- ط: بدترین... ۶- ن... راهها مجهول...
 ۷- ح... دزدی از... ۸- ح ط: آبله...

(۱) نسخه‌ها پس از معنی اول بنو الغبراء. (معنی «درویشان») و قبل از معنی دوم (معنی «دزدانی...») افزوده‌اند: «وگوبند».

آنچه در دست گیرند چون قضیبی ۵ : المخضرة . ص ۲۹۸ س ۷	چنگک ۱ : سلام . ص ۱۰۹ س ۹
آن کف دست (۱) : السروالسرار والسرر . ص ۸۷ س ۱۰	خرده از سوی سترک کز ۲ : کوهاء . ص ۱۰۹ س ۶
آوله دست ۶ : النقطه . ص ۱۰۹ س ۲	خرده از سوی کالوج کز ۲ : فدعاء . ص ۱۰۹ س ۷
بریدگی دست : القطعة . ص ۱۰۹ س ۱۰	خرده از سوی وحشی کز : اصدف . ص ۱۳۰ س ۹
جای دست ورنجن از سر دست ۷ : المعصم . ص ۱۱۱ س ۱۰	درشت : شنة و شلة وثنة . ص ۱۰۹ س ۴
خرده دست : الرسخ . ص ۱۰۸ س ۸	شده بسته : مجلة ومکبة . ص ۱۰۹ س ۳
خطهای کف : السرر . ص ۱۰۷ س ۱۰	شکسته و کز وادرسته : عشاء . ص ۱۰۹ س ۸
رش : ← رش . رسمی در اندرون دست امپ : ← امپ .	فاهم ناپیوسته ۲ : اليسرة . ص ۱۰۷ س ۱۰
ریشی دست ۹ : العرفة . ص ۲۶۵ س ۵	کوتاه انگشت : کرماء . ص ۱۰۹ س ۹
هرچه بدان دست بشویند : ← شستن . دست آموز : ← مرغ . ← میش .	کوتاه بازو : عضدة . ص ۱۰۹ س ۵
دست آویزه ۱۰ : الواططة . ص ۱۸۶ س ۱	نرم : رخصة . ص ۱۰۹ س ۴
دست آهنگ ۱۱ : الجارة . ص ۱۸۶ س ۱	آنجا که طبیب پیرمجد از دست ۴ : المجسة والنض . ص ۱۱۲ س ۱

- ۱- ط (ودرحاشیه نسخه اساس) خشک . ۲- ح ... کز شده . ۳- ح : فراهم ...
 درحاشیه نسخه اساس : و فراهم . ۴- ق ... پرمجد ... ۵- ح به دنبال عبارت افزوده
 است ، وهو الجماع . ۶- ق ... کف دست ، ط : آبله کف دست ، در نسخه اساس و ح : بالای
 کلمه آوله افزوده شده است : آبله . ۷- ح : جایگاه ... برنجن ... ط ... برنجن ...
 ۸- ح : خطهای کف دست . ۹- ط : ریش دست ؛ ن : ریش سر . ۱۰- ح : دست آویزه ؛
 ص : دست آویز . ۱۱- ح به دنبال کلمه افزوده است ؛ دهی ما تکرب به الارض .

دست کار: الصانع .	دستار: المنديل .
ص ۱۷۱ س ۵ ← چرب دست .	ص ۱۶۳ س ۶
استاد درکار خویش: الماهر والحادق .	دستار بست: العمة .
ص ۱۷۱ س ۷	ص ۱۶۳ س ۷
که دعوی استادی کند و نباشد: المنحذلق .	دستار بستی دنبال فرو تا غذاشته ۱ :
ص ۱۷۱ س ۷ و ۸	القعداء (المیلاء، ضدها) .
دست قابند داده: المستأمر .	ص ۱۶۳ س ۷ و ۸
ص ۵۵ س ۱۰ ← اسیر .	دستار خوان: ← خوان .
دست گیر کرده: الاسیر والاختیذ والعانی .	دستاس: المرداس والمجشة والموارة .
ص ۵۵ س ۹	ص ۱۸۱ س ۳ ← آس، ← آسیا .
دست مال: ← تموز .	پوست که در زیر دستاس ۱ افکنند: ۲ :
دستنبویه: الشامة واللفاح .	النفال .
ص ۵۰۵ س ۳	ص ۱۸۱ س ۵ و ۶
[الفاة] ۶	چوب دستاس ۲: الرايد و القسری
دستوانه: الماعد والقفاز .	والهادی .
ص ۲۹۷ س ۸	ص ۱۸۱ س ۵
دستور: الوزیر .	[دستان]: ← هزارستان .
ص ۲۲۹ س ۱	[دستان]: ← آب دستان .
دست ورنجن ۷: السوار والاسوار والجبارة	دست اشنان: ← اشنان .
والجبيرة .	دست افزار: الآلة والاداة .
ص ۱۶۶ س ۴	ص ۱۷۱ س ۹
ازعاج: المسكة .	دست افزار کاسه بند: ← کاسه بند .
ص ۱۶۶ س ۵	دست بند: الفنزج .
از استخوان کشف: الذیل .	ص ۲۰۶ س ۶
ص ۱۶۶ س ۵ و ۶	دستره ۴: المنشار والمیشار .
	ص ۱۷۴ س ۱

- ۱- ق افزودده است، ... راست و چپ خود . ۲- ط ح ص، ... بازافکنند .
- ۳- ط ح ق، چون دستاس که بدان بگردانند؛ ص، ... دستاس که بدان بگردانند . ۴- ح، دستر .
- ۵- ق، ... فرابند ... ۶- ح، این معادل را برای لغت دستنبویه اضافه دارد بدنبال لغت پهلوی خربزه (برابر ص ۵۰۲ س ۳ نسخه اساس) .
- ۷- ط: دست اورنجن .

پیچیده : القلد.

ص ۱۶۶ س ۵

يك لخت و ساده : القلب.

ص ۱۶۶ س ۴ و ۵

دسته: الضفث.

ص ۴۹۸ س ۳ ← آغوش. ← خوشه.

دسته توده: ← تره.

دسته ریمان: ← ریمان.

دسته نامه: ← نامه.

[دسته]

دسته بیل: ← بیل.

دسته تور: ← تور.

دسته شمشیر: ← شمشیر.

دسته کارد: ← کارد.

دسته کمان: ← کمان.

دسته مشك: ← مشك.

دسته هاون: ← هاون.

دستینه : الرسوة.

ص ۱۶۶ س ۶

دسته: الدرجمع.

ص ۵۰۰ س ۶

دسته: الحداد.

ص ۱۹۰ س ۸

دشت: ام الظباء.

ص ۳۷۷ س ۴

← کثیت.

الدست والجبانة.

ص ۴۶۹ س ۹

آواز که و اشنونداز کوه و دشت: ← کوه.

گوا آب در دشت: ← آب. ← گو.

دشخوار: العسر والعسیر والعزیز.

ص ۱۳۸ س ۹

دشخواری: العسر.

ص ۱۳۸ س ۱۰

دشمن: العدو والعادی.

ص ۲۲۲ س ۸

دشمن که با تو کارزار کند: القتل.

ص ۲۲۲ س ۹

دشمن نهانی: الکاشح.

ص ۲۲۲ س ۹

که قصد کند تا دشمنش درند: المتهمة.

ص ۲۲۳ س ۴ و ۵

که همه کسی را دشمن دارد: الممقوت.

والمشتاء والمشتأ.

ص ۲۲۳ س ۳ و ۴

دشمنی: البغض والعداوة والشن والبهضاء.

والشأن والشعناء والشحنة.

ص ۲۲۳ س ۱

[دشنام]

که مردمان را دشنام دهد و لعنت کند:

سبة لعنة.

ص ۱۳۷ س ۸ و ۹

دشنام ده: شتأم.

ص ۱۰۲ س ۱

۱- ط: دسته گیاه و جز آن. ۲- ط: دسته؛ ج: دسم و به دنبال کلمه افزوده است؛ و هی

حیه صفراء تشبه الماش؛ ر: ب سطر نسخه اساسی؛ ماش؛ ق: دسم و در حاشیه افزوده است؛ حیه تشبه الماش. ۳- ص: ... تا دشمن دارند وی را. ۴- ح ط: آنکه...

دنبال معادل عربی کلمه به فارسی افزوده شده است؛ و این بنافاعل را بود و بناء مفعول به سکون عین بود چون ضحک و لعنه و این قیاسی است.

دكان: الحانوت .	دشنه : البخنجر .
ص ۵۲۵ س ۶	ص ۲۸۷ س ۱۰
دكان حجام : ← حجام .	دشواره : ← روز .
دكان می فروش: ← می فروش .	دشتوان ۱ : الناطر والناطور .
دل: القلب والنواد والجنان والبال والخلد .	ص ۵۱۸ س ۶
ص ۱۱۶ س ۲	دعا واستغفار: الصلوة .
برخاسته: جافل .	ص ۴۴ س ۶
ص ۱۱۷ س ۳	[دعوی] ۲ : الدعوی .
بینا : بصیر .	ص ۲۳۱ س ۸
ص ۱۱۷ س ۴	دغ ۳ : الامليد والامليس .
تنك: رقيق .	ص ۴۷۲ س ۳
ص ۱۱۷ س ۳	دغسر ۴ : الاصلع .
تيز : قلب اصمغ وذكي .	ص ۸۰ س ۹
ص ۱۱۷ س ۱	[دف] ۲ : الدف .
سبك: اخذ .	ص ۲۰۶ س ۱
ص ۱۱۷ س ۳	زنگك دف وجز او ۵ : الجلجل .
سخت: قاس وجاس وحميز .	ص ۲۰۶ س ۲
ص ۱۱۷ س ۴	[دفتر] ۲ : الدفتر .
كُند : بليد .	ص ۴۰ س ۱۰
ص ۱۱۷ س ۲	دف زن : الدفاف .
كور: عمر .	ص ۲۰۵ س ۲
ص ۱۱۷ س ۴	[دفع] ۲ : الدفع .
كه ازهرچيزی بهراسد: ادوخ .	ص ۲۳۱ س ۹
ص ۱۱۷ س ۲	دكان: الدكة والدكان .
	ص ۵۳۰ س ۹

← پيايان .

← س .

← طومار .

← خانه .

- ۱- ح: دشتيان؛ ط لغت و معادل عربی آن را اینجا ندارد بلکه به دنبال «آنچه بپاکنند در کشتزار تا مرغان از آن بهر اسند» (برابر ص ۴۹۹ س ۷ نسخه اساس) آورده است. ۲- در اصل معروف. ۳- «ق» در حاشیه افزوده است، دغ، ای نرم. ۴- ح بدنبال کلمه افزوده است، «هو الذي ذهب شعر رأسه». ۵- ط: ... و جز آن.

دل شده : المعتوه والمخبول والمسلوس
والممسوس.
ص ۱۴۶ س ۳
دل شکسته : عمید و معمود.
ص ۱۱۷ س ۵
دل مرده : موتان الفؤاد.
ص ۱۱۷ س ۶
[دل] ۴: الدلق.
ص ۱۶۴ س ۲
دلو : الدلو والدلا والنیطل .
ص ۴۹۵ س ۴
دلو بزرمک : الغرب .
ص ۴۹۵ س ۴
دلو پرآب : الذنوب .
ص ۴۹۵ س ۵ و ۶
دلو خرده : الولوة :
ص ۴۹۵ س ۵
دلو يك ۳وشه : السلم .
ص ۴۹۵ س ۶
مهتران غرب (۱) : السجل
ص ۴۹۵ س ۵
آنجا كه آب بیرون آید از سر دلو :
الفرغ .
ص ۴۹۵ س ۸
چوب سردلو : العروقة .
ص ۴۹۵ س ۶

۱- آنچه بطیّد از دل چون بهراسد :
الجأش والروع والرواع .
ص ۱۱۶ س ۳ و ۴
اندرون دل ۲: الضمير .
ص ۱۱۶ س ۶ و ۷
پرده دل : الخلب و حجاب القلب .
ص ۱۱۶ س ۶
پوشش دل : الغشاء والشغاف .
ص ۱۱۶ س ۷
جستن دل : الخفقان .
ص ۲۶۰ س ۱۰
خون دل : المهجة .
ص ۱۱۶ س ۸
درد دل : القلاب .
ص ۲۶۰ س ۱۰
غلاف دل : النامور والنجث .
ص ۱۱۶ س ۸
میان دل ۳: الحماطة والسويداء والاسود
والسوداء والسواد والضميم و حبة
القلب .
ص ۱۱۶ س ۵ و ۶
|| بددل : — بددل
|| دل درخت خرما : — خرما .
[دلال] ۴: الدلال .
ص ۱۹۳ س ۳
دلالة : المجاهن .
ص ۲۲۱ س ۵

۲- ح ط ق ندارند و معادل عربی آن را نیز.

۱- ط ، ... از دل مردم ...

۳- ح : میانه... ۴- دراصل : معروف.

(۱) یعنی از دلو بزرگ.

دما : الحشا والبهر والقطع والربو والنفس
والنسمة .

ص ۲۶۰ س ۵ ← بیماری .

[دماغ]

پاره از دماغ : العصفور .

ص ۷۷ س ۵

دم غزه : الحسیب .

ص ۲۷۰ س ۷

دم گرفته : ← پوست .

دمه : الدق .

ص ۴۳۹ س ۱

[دمیدن]

دمیدن بوی خوش : ← بوی .

[دنبال]

دنبال اسب : ← اسب .

دنبال تیغ : ← تیغ .

دنبال کشتی : ← کشتی .

دنبال بریده : ← اسب .

دنبال کنده : ← اسب .

[دنباله]

دنباله چشم : ← چشم .

دنبه : الایة .

ص ۲۴۳ س ۶ و ص ۳۳۹ س ۱

جز دره دنبه : العصاره .

ص ۲۴۳ س ۶

دنبه آور : ← میش .

دندان : السن والضرس والواضحة والارمة .

ص ۹۸ س ۴

دندان افرونی : الراؤول .

ص ۹۹ س ۹

دوالهء گوشه دلو : الودم .

ص ۴۹۵ س ۷

کناره دلو که وا نور دندان : الکین .

ص ۴۹۵ س ۹

گوشه دلو : اذن الدلو .

ص ۴۹۵ س ۷

دلو : ← آسیا .

دله : الدلق و ابن مقرض ومقرض .

ص ۳۴۵ س ۸

دلیبر : الجسور والجریء والاحوس .

ص ۱۴۰ س ۸

البطل والکمی والشجاع والشجیع

والصمة .

ص ۵۰ س ۹

دلیبر برشب رفتن : المخش والمخشف .

ص ۱۴۰ س ۸ و ۹

[دم]

دم آهنگر : ← آهنگر .

دم : النفس والنسمة .

ص ۷۰ س ۱۰ ← نفس .

دم دهن : ← دهن .

[دم]

دم خرو و آن هرمرغی : ← خرو .

دم کژدم : ← کژدم .

|| کوتاه دم : ← مار .

شمشاده ^۱ : نقر مقلج و شبت	دندان شیراء: الراضعة .
س ۹۹ س ۱۰	س ۹۸ س ۵
نامشاده ^۲ : ارض و الص .	دندانهای پیشین ^۳ : الثئر .
س ۹۹ س ۱۰	س ۹۸ س ۴
آب دندان و روشنی آن: الظام .	دندانهای خرد: النواجذ و اضراس الحلم .
س ۹۹ س ۴	س ۹۸ س ۱۰ و س ۹۹ س ۱
بانگ دندان شتر: الصریف .	دندانهای پیشین شکسته : ادم و ائرم .
س ۳۶۷ س ۳	س ۱۰۰ س ۳
بن دندان: السنخ و المجذم .	ثنايا دور از یکدیگر ^۴ : افرق .
س ۹۹ س ۲	س ۱۰۰ س ۱ و ۲
تازمی آن: الحیب .	از نیمه قرا شکسته ^۵ : اقضم .
س ۹۹ س ۵	س ۱۰۰ س ۲
تباهی و برجستگی بن دندان: الحفر .	باشاده می راست و هموار : رتل .
س ۹۹ س ۸	س ۱۰۰ س ۱
تنکی آن: الاشر و التحزیز	باشونه افتاده ^۶ : ادرد .
س ۹۹ س ۶	س ۱۰۰ س ۳
تیژی آن: الغرب و الحدة .	خورده : نقد .
س ۹۹ س ۶	س ۱۰۰ س ۴
خوش آبی و سردی آن: الشنب .	دراز: ادوق .
س ۹۹ س ۵	س ۱۰۰ س ۴
درد دندان: الضراس .	ریزیده : اقضم .
س ۲۶۲ س ۱	س ۱۰۰ س ۲
رستن گاه دندان: الدرد و المغرر .	کژرسته ^۷ : اشقی .
س ۹۹ س ۹	س ۱۰۰ س ۵
روشنی دندان: ← آب دندان و (۱) ...	کوتا: ایل و اکس .
	س ۱۰۰ س ۵

- ۱- ق: دندان شیر خواره . ۲- ق: ط... پیش . ۳- ح: ثنايا از یکدیگر دور . ۴- ق: ... فاشکسته؛ ح: دندان از نیمه شکسته؛ ط: دندان ... ۵- در حاشیه نسخه اساس آمده: کج، کژ و زیر آن افزوده شده است؛ ای معوج . ۶- ح: کژ و ارسته . ۷- ط: دندان گشاده . ۸- ندارد و معادل عربی آن را نیز .

چهار دندان فیشر : الانیاب والنیوب.

ص ۹۸ س ۷

دوازده دندان از پس ضواحك ۵ :
الطواحن والارحاء .

ص ۹۸ س ۹

شانزده دندان که از لب پیدايد ۶ :
العوارض .

ص ۹۹ س ۱ و ۲

یکی (۱) : الضاحكة .

ص ۹۸ س ۸

یکی (۲) : العارضة .

ص ۹۹ س ۲

دندانها بشده و بنهامنده ۷ : الطع .

ص ۱۰۰ س ۶

دندانها زيرين پيش بيامده ۸ : افقم .

ص ۹۸ س ۱ و ۲

که دندان افزونی دارد در پيش يکديگر :
رجل اثل .

ص ۱۰۰ س ۶

که دندانهاش از هم بر نياید : اضز .

ص ۹۸ س ۲

نیشتگر ۹ : اعصل .

ص ۱۰۰ س ۵

زردی آن : الفلح والحبرة والطلی .

ص ۹۹ س ۷

[سبزی آن : الطرامة] ۱ .

سیاهی آن ۲ : القادح .

ص ۹۹ س ۸

کندی آن : الضرس .

ص ۹۹ س ۶

گوشت بن دندان : اللثة .

ص ۹۹ س ۳

گوشت میان دندان : العمر .

ص ۹۹ س ۳

!! آنچه از دندان بیرون کنند به خلال :

الخلالة والخلل .

ص ۲۴۱ س ۶ و ۷

چهار دندان از پس ثنایا ۳ : الرباعیات .

ص ۹۸ س ۶

چهار دندان پيش دهن دوزیر و دوزیر ۴ :

الثنایا .

ص ۹۸ س ۵

چهار دندان که از پس نیشتگر بود :

الضواحك .

ص ۹۸ س ۸

۱- این لغت و معادل آن در «ح» «ق» و «ط» به دنبال لغت «کندی دهان» آمده است و در نسخه اساس و نسخ دیگر نیست. ۲- ح : سیاهی دندان. ۳- ح : ... که از پس ثنایا بود. ۴- ح : ق : ... دوزیر. ۵- ط ح ق : دوازده ... که از ... بود. ۶- ق : ... پیدا آید : ح : پیدا آید : ط : ... پیدا آید هشت زیر و هشت زیر. ۷- ط ح ق : دو کلمه اخیر را که در حاشیه نسخه اساس آمده است ندارند و در نسخه اساس زیر دو کلمه اخیر نیز افزوده شده است : یعنی اصلاها. ۸- در حاشیه نسخه اساس : بر آمده. ۹- ط : نیشتگر شده.

(۱) یعنی یکی از چهار دندان که از پس نیشتگر بود. (۲) یعنی یکی از شانزده دندان که از لب پیدا آید.

سیاهی دوات: النفس والخضاض.	دندان برآمده: ← کودك.
ص ۴۱ س ۸	دندان بیفتاده: ← کودك.
دوات شوره: المحرك.	دندان گیر: ← اسب. ← خر. ← شتر.
ص ۴۱ س ۷	دندکاله: الخشيف.
[دواتی] ۳: الدواتی.	ص ۴۳۹ س ۳
ص ۲۳۰ س ۱	دنه گرفته: الاشر والاشران والبطر.
[دواج] ۳: الدواج.	ص ۱۴۳ س ۵
ص ۱۶۱ س ۲	دو: اثنان.
دوازده: اثناعشر واثناعشرة.	ص ۳۷۱ س ۹ ← شمار.
ص ۳۷۲ س ۹	دو دو: ثناء ومثنی.
دوازده میل (۱): البرید.	ص ۳۷۱ س ۹ ← شمار.
ص ۴۷۲ س ۸ و ۹	[دواء المسك] ۳: دواء المسك.
دوال: السیر والقد.	ص ۱۹۶ س ۲
ص ۱۸۷ س ۴ ← آغازده ← بربنداق.	[دوات] ۳: الدواة.
آن دوال که سوار به دست بگیرد: ۶	ص ۴۱ س ۷ ← حیر. ← مداد.
العتان.	آنجا که سیاهی درو بود: ۴: القرصة والملق.
ص ۲۸۳ س ۳ و ۴	ص ۴۱ س ۹
آن دوال که نمذزین با زین بربندند: ۷	آنچه سر مجبره بدان استوار کنند:
السریحة.	الصمام.
ص ۲۸۲ س ۴	ص ۴۲ س ۱
پاره دوال: ۸: قدة.	پشم یا ایریشم که در دوات بود: الكرشف
ص ۲۳۸ س ۶	واللیقة.
جای دوال شمشیر ازدوش: ← دوش.	ص ۴۱ س ۸ و ۹
حلقه ها دوال شمشیر: ← حلقه. ← شمشیر.	
دوال پریش پای به درازا: ← نعلین.	

- ۱- ن، دنگ، ط: دندکاله؛ ق درحاشیه آورده است؛ آنچه از ناودان بیاویزد در سرما چون یخ؛ ح زیر کلمه افزوده است؛ جلوزه. (صورت متن در فرهنگهایست. دنگاله و دندکاله هست).
- ۲- ح به دنبال کلمه افزوده است؛ و هوالذی تجاوز الحد فی المرح والنشاط للفتی واشباعه. قال اهل اللغة البطر سوء احتمال الفتی والدفع سوء احتمال الفقر. ۳- دراصل، معروف.
- ۴- ق ح... دروی بود؛ ط... دروی بود از دویت. ۵- ق ح ط؛ دوات شود.
- ۶- ح ط... گیر؛ ن... در دست گیرد. ۷- ق... وازین... ح... که بدان... برزین...؛ ط... بدان برزین... ۸- ق: پاری...

دوخله: ← خلف. ← شتر.	دو ال درمیان انگشتان: ← نعلین.
دود: الدخان واليحموم والنحاس و العثان والمدخ والايام.	دو ال ركاب: ← ركاب.
ص ۴۴۸ س ۹	دو ال شمشير: ← شمشير.
دود آهنگ: الداخنة.	دو ال لكام: ← لكام.
ص ۵۲۸ س ۱۰	دو ال ماهه: ← ماهه.
دودله: القلة.	دو ال نعلين: ← نعلين.
ص ۲۰۷ س ۴	دو الهاء فتراك: ← فتراك.
← بازی.	دو الهاء فوشة دلو: ← دلو.
چوب دودله: القال والمقلاء.	دو الی سپید: ← یرنداق.
ص ۲۰۷ س ۵	دو برادران، و آن دوستاره پيشين است از هفتورتك كهين: الفرقدان.
← بازی.	ص ۴۴۴ س ۱۰ و ص ۴۴۵ س ۱
دوده: الاسرة والعشيرة.	دو برغ: الشعب.
ص ۲۳۵ س ۱۰	ص ۴۹۷ س ۸
دور: ← خویش.	← برگ.
دور از آفت: الجبار.	← تر. ← کشت.
ص ۲۶ س ۹	دو بيتي: ۳: المشاء.
← خدای.	ص ۲۰۴ س ۹
دور از زمین: ← میخ.	دو پوشی: ← خانه.
دور اندر: ← سم.	دو تا: المثنی.
دور به قدرت: البعد.	ص ۲۰۶ س ۱
ص ۳۳ س ۶	← بریط. ← رود.
← خدای.	دو تا: ← جامه.
دورترینان: ← خویش.	دو تو: ← رشته. ← زره.
دور فرو: ← چاه.	دوخ: الملقاء.
دور فرو برده: ← جوی.	ص ۵۰۸ س ۲
دوری راه: ← راه.	دوخ تر: البردی.
دو زخ: جهنم وسقرولظى والهاوية والحطمة.	ص ۵۰۸ س ۳
ص ۴۴۸ س ۶	بیخ دوخ: الحفا.
خازن دو زخ: مالك.	ص ۵۰۸ س ۳
ص ۶۴ س ۱	يك شاخ دوخ: الحلفة.
← خازن.	ص ۵۰۸ س ۲

- ۱- ن: ... و این دوستاره پيش است؛ ط: ... پيش از ...
 ۲- ط ن: دو برگ شده.
 ۳- ط: دو بيتی، ق ندارد و معادل عربی آن را نیز.
 ۴- ح: دود آهنگر.
 ۵- ص: هول.
 ۶- ح ق: دور به قدر؛ ط: دور به قدر ازوهم و کیفیت.

دوست دار مطیعان ۵ : الودود .	درختی است در دوزخ : شجرة الزقوم .
۳۰ س ۲ - خداى .	۴۴۹ س ۶
دوستگانی : النخبة .	طبقه‌های دوزخ ۱ : الدركات .
۲۰۳ س ۳	۴۴۹ س ۲
دوستی : الخلّة .	فرشتگان دوزخ ۲ : الزبانية .
۵۳۹ س ۱	۶۴ س ۴
دوسر : - نور .	یکی ۳ (۱) : الدركة .
دوستنده : رگل .	۴۴۹ س ۳
دوسو (سوی) : - سو .	[دوزخی]
دوسوی قیر : - قیر .	هرچه از تن دوزخیان فرو رود چون
دوسوی رود : - رود .	صدید و جز آن ۴ : الغسلین والغساق .
دوسوی ریش : - ریش .	۴۴۹ س ۳ و ۴
دوسوی فوق : - فوق ، - نیر .	دوزن داده (۲) : - سگ .
دوسوی مردم : - مردم .	دوساله : - اسب . - بز . - شتر . - گاو .
دوش : العطف والمنكب .	دوست : الولی .
۱۰۶ س ۵	۳۰ س ۷ - خداى .
دوش و سیردن : المذمر .	دوست : الحب و الحبيب و الخل و الخلیل
۱۰۵ س ۴	و الخلدن و الخدين و الود و الودید
دوشی افراشته : منكب اشرف .	و الصديق و الخلم و الولی و المولى .
۱۰۷ س ۲ و ۳	۲۲۳ س ۷
سرکیز : مؤنف .	الخلّة .
۱۰۷ س ۳	۵۳۹ س ۱
پی میان دوش ۶ : جبل العاتق .	دوست گزیده : ابن الانس .
۱۰۶ س ۸	۳۷۹ س ۷ - کتبت .
	دوست ویژه : الصفی و الخلسان و الولیجة
	و البطانة .
	۲۲۳ س ۱۰ و ۲۲۴ س ۱

- ۱- ن : طبقه دوزخ . ۲- ط : فرشتگان ... ۳- ح ق ن ندارند و معادل عربی آن را نیز . ۴- قح : ... بدود... ط ن... برود... ۵- ق : دوست مطیعان : ط : دوستدار مؤمنان و مطیعان . ۶- ط : دوش و گردن .

(۱) یعنی یکی طبقه دوزخ . (۲) ظاهراً صحیح درزن داده است (درزن = سوزن) .

دوشیزه: بکرو عذراء.	جای دو ال شمشیر از دوش: المقلد.
ص ۱۵۰ س ۲ ← زن	ص ۱۰۶ س ۷ ← دوال.
دوغ: المخیض.	گوسردوش: الحق.
ص ۱۸۴ س ۷	ص ۱۰۷ س ۲
دوغ و شیر بردوشیده: الرئیة والمرضة.	میان دوش و سگردن: العاتق.
ص ۱۸۳ س ۴	ص ۱۰۶ س ۷ د
دوغو: القلضة والقشدة والخلوص والكداة.	هر دو دوش: الاسدران [الاضدران
ص ۱۸۴ س ۸	والا زدران] ^۱ .
دوغوا: المصيرة.	ص ۱۰۶ س ۶
ص ۲۴۲ س ۷	يك دوش مالیده: احدل.
دوك: المغزل.	ص ۱۰۷ س ۴
ص ۱۸۹ س ۶	بردوش فرو شده: ← کردن.
دوك پشم: الدارة.	دوش: البارحة.
ص ۱۸۹ س ۹	ص ۴۵۳ س ۴ ← پرن دوش. ← شب.
دوك مردان: الرجین.	دوشا: ← شتر. ← گاو.
ص ۱۸۹ س ۸	دوشاب: الدبس.
آهن کوسردوك: الحجنة.	ص ۲۴۷ س ۹
ص ۱۸۹ س ۹	دوشاب از خرما: ← خرما.
بادریسه دوك: الفلکة.	دوشاب سر: الدباس.
ص ۱۸۹ س ۷ و ۸	ص ۲۱۸ س ۲
جوڑة دوك: الفرضة.	دوشنبه: الاثنین (در جاهلیت اهون).
ص ۱۸۹ س ۷	ص ۴۵۷ س ۲
سردوك: الصنارة.	← هفته.
ص ۱۸۹ س ۷	دوشیزمئی: العذرة والقضة والبکارة.
	ص ۱۵۰ س ۳

۱- در نسخه اساس به جای این دو کلمه بعد از «الاسدران» نوشته شده است ، «والصاد والزای لغتان فيه». که معنای مقصود آن ذکر لغت مذکور با این دو صورت است. ۲- طه
دوغ شیر برهم نهاده ، ح ، دوغ شیر... ص... برهم نهاده . ۳- ح ، به دنبال کلمه افزوده
است ، یعنی ما بقی فی اسفل المرجل من ذوب الزبدة ؛ در حاشیه نسخه اساس آمده است ، آنک
می خوردند پیش از آن که کشک شود . و در ذیل کلمه افزوده شده است ، سوزمه ، (که کلمه اخیر
ترکی است) . ۴- در حاشیه نسخه اساس آمده است ، الحجشة ، آن پشم که بر دست
پیچند (← پشم) . ۵- ص کلمه دوك را ندارد . ۶- طه ، جوڑة دوك .

فراخ دهن: ← اسب. ← شیر.	آنچه در دهن بماند از طعام: ← طعام.
فراخ گوشه دهن: اشدق و شدقم.	آواز دهن: الشخیر.
ص ۹۷ س ۱۰	ص ۳۶۳ س ۱۰
کژدهن: اضجم.	بوی دهن: النکبة.
ص ۹۷ س ۱۰	ص ۹۶ س ۸
که آب دهانش می رود از پیری: شیخ ماج.	پاره از آن (۱): الریقة.
ص ۷۷ س ۲۱	ص ۹۷ س ۴
گنده دهن: ابخر.	پیش دهن و بینی سباع: الخطم.
ص ۹۷ س ۱۰	ص ۳۴۲ س ۵ و ۶ ← سباع.
مردی فراخ دهن: رجل افوه.	خیو خشک بر دهن: ← خیو.
ص ۹۷ س ۹	خیو که بیندازند از دهن: ← خیو.
[دهن: ← دهانه]	درد دهن: القلاع.
دهن مشک: ← مشک.	ص ۲۶۱ س ۱۰ و ص ۲۶۲ س ۱
دهن بند: الغمامة.	دم دهن: الخاوف.
ص ۳۳۲ س ۷	ص ۹۶ س ۸
اللثام والقدام.	دوسوی دهن: الصماغان والصامغان.
ص ۱۶۲ س ۶	ص ۹۶ س ۷
دهن بند شتر: ← شتر.	کفک گوشه دهن: الزببة والزبدة.
دهن بویا: ← زن.	ص ۹۷ س ۷ و ۸
[دهنه]	گرداگرد بیرون دهن: الملاغم.
دهنه لکام: ← لکام.	ص ۹۶ س ۹
ده هزار درم: البدره.	گند دهن: البخر.
ص ۳۶۹ س ۷	ص ۹۶ س ۹
ده يك: العشر والعشیر والمعشار.	گوشه دهن: الشدق.
ص ۳۷۲ س ۸	ص ۹۶ س ۷
دی: امس.	میان دهن: خرق القم وقلعه وشجره.
ص ۴۵۱ س ۵	ص ۹۶ س ۸
[دیا]	

- ۱- ق ح ط ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۲- ح: هر دوسوی... ۳- ح
 ق ط: کف... ۴- ط: گرداگرد اندرون... ۵- ق: که آب دهانش می ریزد.
 ۶- ق ح ط: گندادهن. ۷- ط: دهنه.

(۱) یعنی از آب دهن.

دیباء پخته برپخته: المطبوخ.

ص ۱۵۷ س ۷

دیبای کنگ: السندس.

ص ۱۵۷ س ۶

دیبای ستمبر: الاستبق.

ص ۱۵۷ س ۷

دیبآذر: ← [روزهشتم]

ص ۴۶۳ س ۵

[دیباج]: ۲: الیباج.

ص ۱۵۷ س ۶

دیباقروش: الیباج.

ص ۱۹۲ س ۹

دیبیدن: [روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی]، ← روز.

ص ۴۶۳ س ۶

دیبمهر: [روز پانزدهم از هر ماه شمسی]، ← روز.

ص ۴۶۳ س ۵

دیدار روی: ← روی.

[دیدبان]

جای دیدبان: ۳: المرقب والمرباء.

ص ۵۳۵ س ۳

[دیده]

دیده بیرون نشسته و خزیده: ۴: جاحظ.

ص ۹۲ س ۷

← چشم.

دیده وان: ۵: الریبة والدیدبان.

ص ۵۴ س ۴

← لشکر.

[دیر]

خداوند دیر: الدیرانی.

ص ۵۸ س ۳

دیرود: ← شتر.

دیرسخن: ← سخن.

دیرکشای: ← کلیدان.

دیرینه: الدهری.

ص ۷۷ س ۲

← پیر.

دیرینه: القلیم.

ص ۶۰ س ۱۰

← درد.

← گیاه. ← مال.

دیزه: ← اسب. ← استر. ← گرگ.

دیگ: القدر.

ص ۲۴۹ س ۹

← لوید. ← هرکاره.

ابوالادهم.

ص ۳۷۵ س ۳

← کنیت

دیگ بزرگ: الویة.

ص ۲۴۹ س ۱۰

دیگ خرد: الکفت.

ص ۲۵۰ س ۱

دیگ سفر: المیکلة.

ص ۲۵۰ س ۲

دیگ سنگین: البرمة والمنفعة والصيدانة.

ص ۲۴۹ س ۱۰

دیگ مسین: الصاد.

ص ۲۴۹ س ۱۰

!! آنچه درین دیگ گرفته باشد: ۶: القررة.

ص ۲۴۵ س ۴

بانگ جوشیدن دیگ: الشیش.

ص ۳۶۶ س ۱۰

← بانگ.

بوی دیگ: القنار.

ص ۲۴۴ س ۹

← بوی.

۱- ح: دی باذر ن، دی باذر ط: دی.

۲- در اصل: معروف. ۳- ق، ن.

جای دیده وان، ح: جای دیدوان ط، جای دیده بانان.

۴- ط ح ق و خزیده، ندارند.

۵- ح: دیدبان. ۶- ص: ... بود.

دینگ دان: المعرس .	جای دینگ پختن ^۱ : المطبخ.
ص ۲۵۰ س ۶	ص ۵۲۹ س ۱۰ و ص ۵۳۰ س ۱
[دیگر]	داروی دینگ: الاطرة .
دیگرانگشت: ← انگشت.	ص ۲۵۰ س ۱
دیگر سال: ← سال .	رگویی که دینگ بدان از آتش فرو میبرد:
نماز دیگر: ← نماز.	الجمال .
دینگ لیس: المقتر.	ص ۲۵۰ س ۵
ص ۲۴۱ س ۶	سرسر دینگ: الفاوة .
دیلک: الرتیلی والرتیلاء	ص ۲۴۵ س ۷
ص ۳۵۴ س ۷	سنگ دینگ: الصیداء .
دی ماه: ← ماه.	ص ۴۷۸ س ۹
ص ۴۶۲ س ۶	سیاهی دینگ: السخام.
دین [روزیست درجهام از هرام شمسی] ← روز.	ص ۲۵۰ س ۲
ص ۴۶۳ س ۷	غلافی دینگ : الجیاوة.
[دین]	ص ۲۵۰ س ۳
راه دین: الشرع والشریعة والشرعة .	کف دینگ: الطفاحة والفوارة .
ص ۴۲ س ۹	ص ۲۴۵ س ۸
از دین برگشته: المرتد .	گوشه دینگ: الشکیم .
ص ۵۹ س ۷	ص ۲۵۰ س ۲
آنکه از مکه به مدینه آمدند برای دین ^(۱) :	بدینگ پخته: ← گوشت.
المهاجرون .	دینگ اوزار ^۲ : التابل والقزح والابر والقهی.
ص ۳۶ س ۳ و ۴	ص ۲۴۴ س ۶
کسانی که از دین برگشتند از پس وفات	دینگ بند: الدمام.
رسول صلی الله علیه ^۳ : اهل الردة.	ص ۲۱۵ س ۳
ص ۳۶ س ۸ و ۹	دینگ پایه: الاثیفة .
دینار : الدینار والعین .	ص ۲۵۰ س ۵
ص ۲۱۳ س ۹	دینگ پایه آهین : المنصب .
	ص ۲۵۰ س ۶

۱- در نسخه اساس زیر سطر افزوده شده است، یعنی خودش خانه . ۲- ق: دینگ اوزار، ص: دینگ اوزار. ۳- ق: صلی الله علیه ندارد؛ ح: ... بعد از وفات پیغمبر.

(۱) صحیح: آنانکه ...

ابوالفضل .

- ۳۷۵ س ۵ — کثیت .
 دیناری درشت از تازمی : دینار^۲ اهرش .
 ۲۱۴ س ۳
 بیرونی : خارجی .
 ۲۱۴ س ۵
 تازه : طری .
 ۲۱۴ س ۳
 کم از یک مثقال : خارج .
 ۲۱۴ س ۵
 کهن : عتیق .
 ۲۱۴ س ۴
 گرد : مدور .
 ۲۱۴ س ۴
 نو : جدید .
 ۲۱۴ س ۴
 یک مثقال راست : دینار قائم .
 ۲۱۴ س ۵
 دین دار : الدین والمبتدین .
 ۴۲ س ۸
 دیو : الشیطان .
 ۶۴ س ۶
 دیوستنیه : المغریث والمغریة والمارد .
 ۶۴ س ۸
 دیوکه مردم را وسوسه کند : الوسواس
 والخناس .
 ۶۴ س ۷
 مهتر دیوان : ابلیس .
 ۶۴ س ۸

دیوار : الجدر والجدار والحائط .

- ۵۲۲ س ۷
 دیوار در پیش قلعه^۳ : الفصیل .
 ۵۲۴ س ۵
 دیواره یان دیوینی دره : — بیمنی دره .
 — دره .
 روی دیوار : عرض الحائط .
 ۵۲۲ س ۸
 دیوار بیمنی بریده : — بیمنی .
 دیوار بست : الجدر والحائط .
 ۴۹۷ س ۳ — زمین
 [دیوان] : الدیوان .
 ۵۲۷ س ۱
 دیوانگی : الجنون والجننة .
 ۱۴۶ س ۲
 دیوانگی گوسفند : — گوسفند .
 نوعی از دیوانگی : الموة .
 ۲۶۱ س ۳
 دیوانه : المجنون .
 ۱۴۶ س ۱
 میش دیوانه : — میش .
 دیو بخوریده : — کودک .
 دیو سبست : — سبست .
 دیو گندم : — گندم .
 دیو مردم ، جنسی اند از خلق بر یک پای
 می جهند : النسناس .
 ۶۴ س ۸ و ۹

۱ — ص ۱۱ کهنه . ۲ — ق : دیوکه وسوسه کند مردم را . ۳ — دیوار پیش در قلعه .

۴ — ط : دیوار پشت . ۵ — در اصل معروف

بسیار آب: غمقه .	[دیه (۱)]:
ص ۵۲۶ س ۲	آنچه واجب آید در کشتن: ← کشتن.
گردد اگر دیه : المحجر.	دیه: القرية والكفر .
ص ۵۲۵ س ۱۰	ص ۵۲۵ س ۸ ← ده.
مهر دیه ^۲ : (ركون القرية و زعيمها).	دیههای شام: ← شام.
ص ۵۲۵ س ۹	دیههای یمن: ← یمن.
	دیهی بسیار مردم ^۱ : قرية غناء .
	ص ۵۲۶ س ۱

دهم ذی الحجة^۲: يوم النحر ويوم الاضحى.

ص ۴۶۵ س ۲

روز نهم از ذی الحجة: يوم عرفة.

ص ۴۶۵ س ۱

روز هشتم از ذی الحجة: يوم التروية.

ص ۴۶۵ س ۱

[ذریره] ۱: الذریرة .

ص ۱۹۴ س ۵

[ذی الحجة]

ده روز ذی الحجة^۲: الایام المملومات.

ص ۴۶۴ س ۹

۱- در اصل، معروف . ۲- ح از ذی الحجة، ط از اول ذوالحجة، ن

ذوالحجة . ۳- ح ط ذوالحجة، ن، روز دهم ذوالحجة .

راسو : ابن عرس .	[راحت]
ص ۳۴۵ من ۷ ← کنیت.	راحت خواب : ← خواب .
رام [روزیست و یکم از هر ماه شمسی] ← روز.	[رازی] : ← هر از .
ص ۴۶۳ من ۶	که راز ندارد : مذیاع و شیاع و بدور .
ران : الفخذ .	ص ۱۳۷ من ۵ و ۶
ص ۱۲۷ من ۶	رازدار : الناموس .
رانها از یکدیگر دور : الابد والافج	ص ۲۲۵ من ۵
والافجج .	[راست]
ص ۱۲۷ من ۱۰	راست لشکر : ← لشکر .
ستبر ران : الالف .	راست : ← ترازو . ← نیزه . ← نیزه زدن .
ص ۱۲۷ من ۹	راست بخشش : المقسط .
اندرون ران : الباد .	ص ۳۲ من ۱ ← خدای .
ص ۱۲۷ من ۸	راست بر بالیده : ← سروی گوسفند .
اندکی گوشت ران : النهنش .	راست تقدیر : الرشید .
ص ۱۲۸ من ۲	ص ۳۲ من ۹ ← خدای .
ابن ران : الاربیه .	راستگوی : الصدوق .
ص ۱۲۷ من ۸	ص ۱۴۰ من ۱
	راسن : القلموح والفس والراسن .
	ص ۵۰۳ من ۸ ← تره .

راه راست : سمت.

ص ۴۸۱ س ۷

راه روشن : الجادة واللقم و المحجة
والفج .

ص ۴۸۱ س ۳

راه فراخ : النهج والمنهج و المنهاج
والمرصد والمرصاد.

ص ۴۸۱ س ۳

راهگاهشنان : الهجرة و شرج السماء .

ص ۴۴۰ س ۱۰

ام السماء .

ص ۳۷۷ س ۳ — کتبت .

راههای رود : — رود.

راههای مجهول : بنیات الطريق.

ص ۳۸۱ س ۵

هويدا : اللب و اللاحب .

ص ۴۸۱ س ۶

آنجا که راه به دو شود : المفرق .

ص ۴۸۱ س ۸

دوری راه : المسافة .

ص ۴۷۲ س ۱۰

سر راه : فوهة الطريق .

ص ۴۸۱ س ۹

نیم راه : المنتصف .

ص ۴۸۱ س ۹

[راه]

راه بروی شمشیر : — شمشیر.

[راه]

راه که بر میویند : الاغنية واللحن.

ص ۲۰۵ س ۱

پس ران : الحاذ.

ص ۱۲۷ س ۸

رسمی در اندرون ران : النساء.

ص ۱۲۷ س ۹

گوشته اندرون ران : الريلة .

ص ۱۲۷ س ۸ و ۷

گوشته بیرون ران : الكاذة .

ص ۱۲۷ س ۷

آنکه رانهاش درهم سایید چون برود :

الامذح والامسح والامشق.

ص ۱۲۸ س ۱

رانین : الرانان.

ص ۱۶۰ س ۹

راه : السبيل والطريق والسرب والمشعب والصراط

والمركل والمور .

ص ۴۸۱ س ۱ — آسمان . — رود.

— شاهراه . — همراه.

راه بربالا : النجد .

ص ۴۸۱ س ۲

راه گنگ : الزقب .

ص ۴۸۱ س ۳

راه در ریگ : — ریگ.

راه در کوه : — کوه .

راه در میان درختان : المخرفة .

ص ۴۸۱ س ۷

— درخت.

راه دیرینه : العود .

ص ۴۸۱ س ۸

راه دین : — دین.

۱- ق: رگی است... ح: رگی است از ران؛ ط: رگ اندرون ران. ۲- ق: آنکه
زانوهایش... ۳- ط: درختستان. ۴- ط: ... به دو نیم شود. ۵- ن: ط: نیمه راه.

راه آورد: العراضة .	رای : بنت الفکر .
ص ۱۹۲ س ۹ و ۱۰	ص ۳۸۰ س ۶ ← کثمت .
راهبان ۱ : العشار والرصاد .	[رباب ۵ : الرباب .
ص ۲۱۸ س ۷	ص ۲۰۵ س ۶
راهبر ۲ : الدلیل والهادی .	[رباط ۵ : الرباط .
ص ۴۷۲ س ۹	ص ۵۲۴ س ۵
راهبر استاد : الخویرت .	[ربعة ۵ : الربعة .
ص ۴۷۲ س ۹	ص ۲۵۷ س ۱
راهبر لشکر : الفرائق .	ربون : العربون والاربون .
ص ۴۷۲ س ۱۰ ← لشکر ،	ص ۱۹۳ س ۱
راهدار : القاتک .	[رحل ۵ : الرحل .
ص ۱۴۵ س ۳ ← دزد .	ص ۴۱ س ۱۰
راهزن : قاطع الطريق .	بانگ رحل ۶ : الانقاض والنفیض .
ص ۱۴۵ س ۳ ← دزد .	ص ۳۶۸ س ۳ و ۴
راهگذر : ← دهگذر .	الاطیط .
راهگذر آب بربالای : ← آب . ← بالای .	ص ۳۶۸ س ۱
راهگذر آب در سنگلاخ : ← آب .	فاشست ستور ساخته ۷ : رحل قاتر .
← سنگلاخ .	ص ۳۲۲ س ۸ و ۹ ← بالانشتر
راهگذر آب در شیب : ← آب . ← شیب .	[رحم] : ← زهدان .
راهگذر طعام و شراب در گلو : ← گلو .	مُبن رحم : البحر والفقی .
راهنمای ۳ : الهادی .	ص ۱۲۷ س ۲
ص ۳۲ س ۷ ← خدای .	جای بچه اندر رحم ۸ : المهبِل .
الرشید .	ص ۱۲۷ س ۲
ص ۳۲ س ۹ ← خدای .	ریشی رحم و جزآن ۹ : السرطان .
[راه نمودن : الهدایة] ۴ .	ص ۲۶۵ س ۷
راهوار : ← اسب .	[مُرخ] : المرخ .
	ص ۲۰۸ س ۴
	مُرخ ۵ : المرخ .
	ص ۸۵ س ۹

- ۱- ص ح ق : راه وان . ۲- ط : راهنما . ۳- ح ط : راه نماینده .
 ۴- ط اضافه دارد بدنبال لغت راهنمای (برای ص ۳۲ س ۷ نسخه اساس) . ۵- دراصل : معروف . ۶- ن : آواز... ۷- ح ط ق : وا... ن : پالائی واپشت... ۸- ق ح :... در رحم . ۹- ط : ریش...

آب که از رز فروچکد پس از بریدن ۵ :
الدماغ .

ص ۵۱۸ س ۱۰ و ص ۵۱۹ س ۱

آنچه بریزد از شکوفه رز ۶ : القفال .

ص ۵۱۹ س ۴

آنکه از ستانه بیرون آید ۷ : الاساربع .

ص ۵۱۸ س ۹

برکت ای : الفلق والخلب .

ص ۵۱۸ س ۹

بوی شکوفه رز ۸ : الخمطة .

ص ۵۱۹ س ۴

بیخ رز : الجفنة .

ص ۵۱۸ س ۷

تاك او : النامية .

ص ۵۱۸ س ۷

شاخ او ۱۰ : الحيلة .

ص ۵۱۸ س ۷

رز مبر : داس .

رزوان ۱۱ : الکرام .

ص ۵۱۸ س ۶

مرزه : الشریطة .

ص ۲۰۰ س ۸

افراز رخ ۱ : الوجنة .

ص ۸۵ س ۹

دوتندی از دوسوی رخ که اندر وقت

خاییدن پدید آید، چون مردم پیر

شود نتواند دید ۲ : الواقدان .

ص ۸۶ س ۳ و ۴

هر دو رخ ۳ : الدیاجتان .

ص ۸۵ س ۹

رخام : المرمر .

ص ۴۷۸ س ۶

رخبین ۴ : الکبح .

ص ۱۸۵ س ۴

رخنه : شمشیر . کارد . کمان .

رخنه در افتاده : استره . شمشیر . نیزه .

رد ۵ : الرءاء والعتاف والمعطف والجلباب .

ص ۱۶۰ س ۱۰

رز : الزرجون والکرم .

ص ۵۱۸ س ۶

ازغ . آونگ . ازغ .

اولنج . یاردو . نقش .

فرهاتج . کوخک . مرز .

۱- ح : او راز ... ۲- ق : دوتندی از دوسوی بیخ (و زیر کلمه افزوده است، ای

رخ) ... ح ... که در وقت ... بتوان دید ط ... که در وقت ... بتوان دید ۳- ح ق :

هر دوسوی رخ . ۴- ذیل کلمه در نسخه اساس آمده است : چو کالک . ۵- ط : ... بعد از ...

ن ... می چکد از بریدن . ۶- کلمه رز در ح : نیست . ۷- ن : آنکه از ستانه بیرون

جهد ح به دنبال کلمه در حاشیه آورده است و هوما یخرج من عقد قضبان الکرم یسمى گوشوار .

۸- کلمه رز در ح ط نیست . ۹- ح : تاک رز . و به دنبال کلمه در حاشیه افزوده است : وهی القضبان

التي تخرج من (چهار کلمه دیگر هم در پایان عبارت هست که خوانده نمی شود) . ۱۰- ح :

شاخ رز . ۱۱- ح ط : رزبان .

رژه بنا: الامام والمطر والثر والزیج.	[مرسته]: زرسته.
ص ۱۷۲ س ۲	مرسته: الساف والمدماك.
رستخیز: القاۃ والساعة.	ص ۱۷۲ س ۷
ص ۴۴۹ س ۱۰	مرسته: الرزق.
رستگاری: الخلاص والنجاۃ.	ص ۵۲۵ س ۴
ص ۵۳۸ س ۱	الصف.
[مرستگاه]	ص ۴۴ س ۲
رستنگاه دندان: دندان.	رسته خرما بن: خرما بن.
رستنگاه موی گرداگرد سر: مو.	[مرسغ]: دست.
[رستنی]: آفتاب رست. آویشن.	کناره رسغ از سوی انگشت سترگ ۵:
اشتوه. بابونه. برگست.	الکوع.
حنا. حیکله. خمخ.	ص ۱۰۸ س ۸
زبطانه. سپست. سیخ.	کناره رسغ از سوی انگشت کالوج:
سینبر. شترغاز. شوی.	الکرسوع.
فرین. کاکل. کزغ.	ص ۱۰۸ س ۹
نبات. ورکار.	[رسم]: الرسم.
آنکه قوت گرفته باشد: الجمیم.	ص ۲۳۰ س ۹
ص ۵۰۶ س ۶ و ۷	رسن: العبل والمشاء. (وکذلک) السبب والسب.
از سره قوی تر: الصمعا.	ص ۱۹۹ س ۲
ص ۵۰۶ س ۷	رسن از لیف: الوئیل.
از جمیم قوی تر: البسرة.	ص ۱۹۹ س ۳
ص ۵۰۶ س ۷	رسن بادوان کشتی: کشتی.
اول نبات که پدید آید: الودس واللعا.	رسن پیسه: البریم والایرق والاخصف.
والرشم والبارض.	ص ۱۹۹ س ۳
ص ۵۰۶ س ۶	رسن تافته: المصد والضر.
هر چه پروید: الثب والنبات.	ص ۲۰۰ س ۴ و ۵
ص ۴۹۶ س ۱	رسن چاه: چاه.
هر نبات که تنه ندارد چون ورکاها:	رسن زفت: الجمل.
النجم.	ص ۲۰۰ س ۴
ص ۴۹۶ س ۱	

۱- ص: رزینا. ۲- ن ط: رستخیز. ۳- ق: برروید. ۴- ح: هر نباتی که... ۵- بالای کلمه سترگ در نسخه اساس آمده است. فر. ۶- در اصل: معروف. ۷- ط: از پنبه. ۸- ط: رسن تافته وزفت.

رسن گشتی: — گشتی.	آنکه در بالان بندند: الریض.
رسن که دامن خیمه بدان میخ وابتندند:	ص ۱۹۹ س ۱۰
الاصار والایصر.	آنکه در گردن بره و بزغاله بندند: الریقة.
ص ۵۳۴ س ۲	ص ۱۹۹ س ۹
رسن که در پای بچها گوسفند بندند: الطلاء.	آنکه در گردن چهار پای بندند: الرمة.
ص ۱۹۹ س ۷	ص ۱۹۹ س ۸ و ۹
رسن که در گردن اشتر کنند: الجدیل	آنکه قماش بدان بر اشتر بندند: الرواء.
والجبر.	ص ۱۹۹ س ۱۰ و ص ۲۰۰ س ۱
ص ۳۲۱ س ۶ و ۷	از بزمو ی یا از یشم: الذایة.
رسنی که فابندند و این اسبان (۱) آنجا	ص ۱۹۹ س ۴ و ۵
رها کنند: — اسپ.	از پوست درخت: الجیب.
آن رسن که بر سینا شتر بندند: ۴	ص ۱۹۹ س ۴
النصیر.	از کتان: المرسة.
ص ۳۰۵ س ۶	ص ۱۹۹ س ۴
آن رسن که به نزدیکی ثیل بود: الحقب.	به زور بر تافته: المشزور.
ص ۳۰۵ س ۶ و ۷	ص ۲۰۰ س ۵ و ۶
آنکه بدان دو اشتر بهم و ابندند: ۶	به زیر فرو تافته: البت والمیسور.
الفرن.	ص ۲۰۰ س ۶
ص ۲۰۰ س ۳	چهار تو: المربع.
آنکه بر چوب سرد لو بندند و تو کنند	ص ۱۹۹ س ۵
وسه تو: ۷: الكرب.	سه تو: المثلوث.
ص ۴۹۵ س ۲ و ۳	ص ۱۹۹ س ۵
آنکه به زیر دلو در آوند و با چوب سر	
دلو بندند: المناج.	
ص ۴۹۵ س ۱ و ۲	

- ۱- ح... وابتندند بدان: ط... رسن که بدان... ۲- «ق» افزوده است، وفا گذارند
 تا می جرد. ۳- ح ق ن... شیر... شتر بندند. ۴- ق... اشتر... ح رسن...
 ط ن... آن رشته... ۵- ن... نزدیک... ط... به نزدیک... ۶- ق... آنچه... ح...
 دو شتر... ط... دوشتر را... ۷- ط... شرح این لغت را بدینال شرح لغت المناج آورده
 است و با آن آمیخته... سه تو بکنند و دو تو... ۸- ق... آنچه بر... ح ط... آنکه بر...
 ۹- ق... آنچه... ۱۰- ص... یا از بز و شم. ۱۱- ق... به زور و تافته.

(۱) یعنی اسبان مسابقه را.

رسول دعوت: ابوالمنی.	که بدان ور درخت خرما شوند: الکرم
۳۷۵ ص ۶ ← کنیت.	والحابل.
رسیده: ← کودک.	ص ۲۰۰
رش ۵: الساعد والذراع.	فرسوده: المحص.
ص ۱۱۲ ۲ ← اکحل. ← باسلیق.	ص ۲۰۰ ۴
← دست. ← قیفال.	که بر میان بندند چون فروجه شوند:
رشی قریه: ساعد فعم وعیل.	الجمار.
ص ۱۱۲ ۵	ص ۲۰۰ ۱
باریک نای او: الاسلة.	که در پای چهار پای بندند وفا سذارند
ص ۱۱۲ ۵ و ۴	نامی چرد: الطول.
رسماء اندرون رش: النواشر.	ص ۱۹۹ ۷ و ۸
ص ۱۱۲ ۹	کهنه: الجارن.
رسماء بیرون رش: الرواشر.	ص ۲۰۰ ۳
ص ۱۱۲ ۱۰	محکم تافته: الممر والمغار.
ستبر نای رش: العظمة والخضمة.	ص ۲۰۰ ۵
ص ۱۱۲ ۴	پاره رسن که در سر رسن بندند تا آن
سر رش: ا: الزند.	بیوسد نه رسن: الدرك.
ص ۱۱۱ ۱۰	ص ۴۹۴ ۱۰ و ص ۴۹۵ ۱
کناره استخوان رش: از سوی کوع:	توی رسن: الثو والقوة والطاقة.
الحسن.	ص ۲۰۰ ۷
ص ۱۱۲ ۳ و ۲	رسن تاب: الحبال.
یکی (۱): الناشرة.	ص ۱۹۹ ۱
ص ۱۱۲ ۹	
مردی پهن رش: رجل شبح الذراعین.	[رسول]
ص ۱۱۲ ۶	فرموده رسول و کرده او: ← فرموده...

- ۱- ق: آنچه بدان بر... ح: آنچه بدان ... ص ط: که بدان بر... ۲- ق: آنچه بر... ح: آنکه در... ط: چون درجه فرو شوند. ۳- ق: ... چهاروا... ح: رسن که... و فرا گذارند... ط: وفا گذارند... ص: او کنند و فرا گذارند تا می گردد. ۴- ن ح: پاره که... ۵- ح ط: ارش. ۶- ط: ارش. ۷- ط: ارش. در حاشیه نسخه اساس آمده است: ای جای. ۸- ح ق ط: سرارش.

(۱) یعنی یکی دگ اندرون رش.

رشته: الرشيدية.	رَشك و شمش: ۸: بنات الدروز.
ص ۲۴۶ س ۵	ص ۳۸۱ س ۶ ← شمش ← كشميت.
رشته: السلك والخيط والخياط.	رَشك: المغار والغيرة.
ص ۱۹۸ س ۷ ← پستان شتر.	ص ۱۴۰ س ۵
← ترازو. ← خيمه. ← رگوى.	بى رَشك: القندع والديوث.
← مرواريد. ← مورش. ← نكنده.	ص ۱۴۰ س ۵
رشته‌اى كه بر كودك بندند: ← كودك.	رَشكن: الغيور والغيران.
رشته كه بر انگشت بندند تا بدان چيزى	ص ۱۴۰ س ۴
ياد آيد: ۱: الرتيمه.	رَشَن: ۹: [روز هجدهم از هرامه شمسی] ← روز.
ص ۱۱۰ س ۵ و ۶ ← انگشت.	ص ۴۶۳ س ۱
رشته ليقين كه تحت كشمى بدان استوار	[رَشوة] ۱۰: الرشوة.
كنند: الدسار.	ص ۲۳۱ س ۷
ص ۴۸۸ س ۹ ← كشمى.	رَطَل: ← نيم من.
رشته يك توك ۲: السحيل	سيصد رطل (وهوشمى بوزن به): البهار.
ص ۱۹۸ س ۷	ص ۳۶۹ س ۹
آن رشته كه بدان اين چوب ببندند: ۳	شانزده رطل: الفرق.
← پستان شتر.	ص ۳۷۰ س ۸
نافته ۴: المفتول.	[رعد] ۱۰: الرعد.
ص ۱۹۸ س ۸	ص ۴۳۶ س ۷
دو توك ۵: المبرم.	آواز رعد: الرزمة.
ص ۱۹۸ س ۸	ص ۴۳۶ س ۷
گروههاى رشته ۶: السعدانات.	بانگ رعد: الهزيم.
ص ۳۶۹ س ۱	ص ۳۶۷ س ۱
[رشته]	الدوى.
رشته كه بر آيد ۷: العرق المدينى.	ص ۳۶۷ س ۹
ص ۲۶۱ س ۵ ← بيمارى.	القصيف.
رَشك: الصواب.	ص ۳۶۷ س ۶
ص ۳۵۳ س ۸	

- ۱- ح ق: با ياد آيد. ۲- ح: يك نو. ۳- ن: بدان چوب...
 ۴- ح: رشته نافته. ۵- ح ط: دوتوى. ۶- ح: گرچه‌اى...
 از پاى بر آيد. ۸- ط: شمش و رشك. ۹- ح ق ن ط: رش. ۱۰- در اصل، معروف.

<p>[رکوه] ۱: الركوة . ص ۲۵۵ س ۲ رکوه که از دست و روی شویند : الصفن والتور . ص ۲۵۵ س ۳ [رگ]</p>	<p>[رف] ۱: الرف . ص ۵۲۹ س ۸ همرف شده: ← اسب . [رفادة] ۱: الرفادة . ص ۲۱۱ س ۶ [رفتن]</p>
<p>رگ زر: ← زر . رگ: العرق . ص ۶۸ س ۹ رگ حجامتگاه: ← حجامتگاه . رگ دل که چون بگسلد مردم بمیرد: الوتین .</p>	<p>رفتن آموخته: ← شتر . فا رفتن آمده: ← آهو . که بردو کناره وحشی رود ، و گویند برانسی رود: احتف . ص ۱۳۰ س ۷ [رفتن]</p>
<p>ص ۱۱۶ س ۹ رگ گردن ستور که بگشایند: ← ستور . رگ گلو: ← گلو . رگهای اندرون رش: ← رش . رگهای بیرون رش: ← رش . رگهای گوش: ← گوش . رگی است میان بنصر و خنصر بر پشت پنجه: ← پنجه .</p>	<p>رفت و رود: ۲: الحصاله والخضامة . ص ۴۹۹ س ۳ رفوعر: الرفاء . ص ۱۹۲ س ۴ [رقعة] ۱: الرقعة . ص ۳۷۴ س ۳ رقعة کمان: ← کمان . رقعه در زیرمشک: ← مشک .</p>
<p>رگی در پشت مازو: ← پشت . رگی در اندرون دست اسب: ← اسب . رگی در اندرون ران: ← ران . آن رگ که دل بدو آویخته بود از وقتین: النبط والنياط . ص ۱۱۶ س ۱۰ دورگ از دوسوی بینی: ← بینی . دو رگ در اندرون بینی: ← بینی .</p>	<p>[رکاب] ۱: الركاب . ص ۲۸۲ س ۱۰ رکاب چوبین: الفرز . ص ۲۸۲ س ۱۰ دوال رکاب: ۲: الساقة . ص ۲۸۲ س ۶ [رکابی]: الركابی . ص ۲۳۰ س ۱</p>

۱- در اصل، معروف . ۲- در نسخه اساس درود، در حاشیه است ؛ ق ح ، رفت
و روپا ط ، رفت و روی خرمن ؛ ن ، رفت و روی . ۳- ق ، رکیب . ۴- ح ، مرد
بمیرد ؛ ط ، بمیرند .

پاره و سگویی: خرقة.	دورنگ در پستان که شیر دهد: الرغناوان.
س ۲۳۸ س ۵	س ۱۱۵ س ۵
[رمضان]	دورنگ که شیرایین بدو پیوندد: الابران.
شب بیست [و] هفتم از رمضان ۴:	س ۱۱۷ س ۱
لیلة القدر.	سرایین.
س ۴۶۴ س ۱۰	هر رنگ که می جهد: الشریان.
رمندمان: الاوابد والوحوش.	س ۱۱۳ س ۱ و ۲
س ۲۱۱ س ۴	رنگ بند: المعصب.
رمنده: الوحش.	س ۲۱۱ س ۶
س ۶۶ س ۱۰	رنگون: القصاد.
س ۶۶ س ۱۰	س ۲۱۱ س ۵
رمد: الرق.	نیش او: المبضع.
س ۳۳۳ س ۷	س ۲۱۱ س ۵
رمد گاو دشتی: گاو دشتی.	رگویی: تیر. حیض. دیک.
رمد گوسفند: گوسفند.	س ۲۱۱ س ۵
رمد بان: الجشار.	س ۲۱۱ س ۵
س ۲۱۹ س ۳	س ۲۱۱ س ۵
[رنج]	رگویی که بدان قلم پاک کنند: الفراغة.
رنج و نشان وحی: وحی.	س ۴۲ س ۲ و ۳
رنده: المنحت والمنحات والمبراة.	رگویی که بدان لوح پاک کنند: الطلاسة.
س ۱۷۴ س ۳	س ۴۲ س ۲
[رندیدن]	رگویی که در زیر مقنعه برفکنند: العقارة.
آنچه نبشته بدان برنزدند: المحك.	والصقاع.
س ۴۱ س ۴	س ۱۶۲ س ۱۰ و ۱۶۳ س ۱
رنگ: الصبغ.	رگویی که کودک درو پیچند: كودك.
س ۲۱۸ س ۱۰	رگویی که گرم بکنند و بر جای نهند: الكماد.
اللون.	س ۲۱۳ س ۲
س ۲۷۸ س ۵	

- ۱- ج... بازو پیوندد. ۲- ط: رگویی... جایی بندند. ۳- ق: پاری...
 ۴- ط... بیست و هفتم... در نسخه اساس و ج... بدون وا آمده است. ۵- ح: ق: رمیاد
 ط: رمد یار.

الضباح .	← سبزی . ← کبودی .
ص ۳۶۵ س ۷	← گندم گونی . ← لاک .
بجۀ او ۵: الهجرس والتنفل .	رنگ خمر: ← خمر .
ص ۳۴۴ س ۲	رنگ وابکرده: ← جامه .
جای او ۶: وخرگوش : المکا والمکو	رنگ آور : مفن .
والمکو .	ص ۱۳۶ س ۸
ص ۳۴۴ س ۳	رنگرزا: الصباغ .
موی روباه ۷: الثلب .	ص ۲۱۸ س ۱۰
ص ۱۶۴ س ۲	رنگه روش: الصبغی .
نامیست از نامهای روباه ۸: الصیدن .	ص ۲۱۸ س ۱۰
ص ۳۴۳ س ۱۰	رنگین: ← جامه .
هم نامی است روباه ۹: ثعالة .	رود: ← همرو . ← معرف
ص ۳۴۴ س ۱	[رواق] ۶: الرواق .
روپاك: ← كلوته .	ص ۵۳۰ س ۱۰
رود : الوادی .	روان: ← آب . ← مازار .
ص ۴۸۵ س ۹	روباه: الثلب .
رود فراخ : السلیل والسحل .	ص ۳۴۳ س ۹
ص ۴۸۵ س ۹	← دده .
رود فراخ که اندرو سنگریزه بود ۱۰ :	ابوالنجم و ابوالحصین .
الابطح والبطحاء والبطيحة .	ص ۳۷۶ س ۹
ص ۴۸۵ س ۱۰ و ص ۴۸۶ س ۱	← کثیت .
آنجا که آب می رود در رود ۱۱: المدب .	روباه سبك: السمسم .
ص ۴۸۶ س ۸ و ۹	ص ۳۴۴ س ۱
	روباه ماده ۳: الثرملة .
	ص ۳۴۴ س ۲
	روباه نر ۴: الثعلبان .
	ص ۳۴۳ س ۱۰
	بانگ روباه: الضناء .
	ص ۳۶۵ س ۸

- ۱- ق، رنگ رز . ۲- دراصل، معروف . ۳- کلمۀ ماده در «ط» نیست .
 ۴- در «ح» «ق» کلمۀ روباه نیست . ۵- ط ن، بجۀ روباه . ۶- ن، جای ریاہ...
 ۷- ق، موی رباہ . ۸- ح ط، نامی... او . ۹- ط، نامی است از نامهای او .
 ۱۰- ح ق ن،... که رود... ط... دراو... ۱۱- ن،... دروی .

رود ۳۵۱: بنات البطون .	دوسوی رود: الرقمان.
ص ۳۸۰ س ۱۰ ← کنیت.	ص ۴۸۶ س ۱ و ۲
رود ۳۶۴: القرقرة .	راههای رود: الشجون .
ص ۳۶۴ س ۲	ص ۴۸۷ س ۵
[روده]: ← رود گانی.	کناره رود: اللید والجله والضریر
چوب روده: الحویة والحوایة والحوایاء.	والشط والشاطی والحااة والطرة
ص ۱۲۲ س ۴	والعدوة .
روده کرده: ← گوشت.	ص ۴۸۶ س ۸
روز: الیوم.	مذراه رود: المعبر والمخاضة .
ص ۴۵۱ س ۵ ← امروز. ← یریر.	ص ۴۸۶ س ۲ و ۳
← یریر یریر. ← پس از	گردش رود: الجزع .
نمازیشین . ← گرمگاه .	ص ۴۸۶ س ۲
← مهرگان ← هفته .	رود: الکسل والمیر.
بن الیوم.	ص ۱۹۰ س ۵ ← علاج.
ص ۳۷۹ س ۳ ← کنیت	رود: الشرة والوتر.
روز آمدن تب: ← تب .	ص ۲۰۵ س ۸
روز غارت: ← غارت .	رودها که بزنند: المعرف .
روز واز شدن تب: ← تب	ص ۲۰۵ س ۴
روزهای سخت گرم: ایام منذلات	رودها که بزنند طرب را: بنات اللهو.
وخدمات .	ص ۳۸۱ س ۳ و ۴ ← کنیت.
ص ۴۵۵ س ۳	بانگ رود و بریط: الطنطة .
روزی تمام: يوم اجرد وجرید .	ص ۳۶۷ س ۵ و ۶
ص ۴۵۵ س ۴	برده رودها: الجلابة .
روزی روشن: يوم ایوم .	ص ۲۰۵ س ۱۰ و ۹ ← دوتا. ← سه تا.
ص ۴۵۶ س ۲	رود ثانی: الممی والقتب والفتح والمصیر
روزی سخت: يوم ایوم	والربض والعصل والقصب.
ص ۴۵۶ س ۲	ص ۱۲۲ س ۲
يوم عصیب وعصیب .	
ص ۴۵۵ س ۶	

- ۱- ق ندارد و معادل عربی آن را نیز .
 ۲- در دن، کلمه طرب نیست؛ ط...
 ۳- ن... بریط وامثال آن. ۴- ط: پرده های... ۵- ح: چرب رود.
 ۶- ن، روزهای سخت ... ۷- ق این معنی را ندارد. (در نسخه اساس هم به دنبال لغت
 «روزی روشن» افزوده شده است با کلمه «وگوینده».)

سرفته : قاتم .	روزی و شبی سخت و صعب ^۱ : يوم ازوان
ص ۴۵۴ س ۱۰	دلیله ازواناة .
گرم : حار و دفی .	ص ۴۵۶ س ۶
ص ۴۵۵ س ۲	روزی وی میغ ^۲ : يوم صحو و مصرح .
میانه : معتدلات .	ص ۴۵۴ س ۸
ص ۴۵۵ س ۶	بادناك : راح .
میغ ناك : غایم .	ص ۴۵۴ س ۱۰
ص ۴۵۴ س ۱۰	بارنده : مطیر .
ناخوش : عبوس .	ص ۴۵۵ س ۱
ص ۴۵۵ س ۶	بغایت سختی : فحطیر و قماطر .
نمگین ^۵ : نخدر .	ص ۴۵۵ س ۷
ص ۴۵۵ س ۱	تاریك از میغ ^۳ : مدجن .
نه گرم و نه سرد : طلق .	ص ۴۵۴ س ۹
ص ۴۵۵ س ۲	خوش : ریح .
آخر روز : العصر .	ص ۴۵۵ س ۱
ص ۴۵۲ س ۷	دشوار ^۴ : عسیر و عسر .
بلندی روز : سراقه النهار .	ص ۴۵۵ س ۶
ص ۴۵۲ س ۳	روشن : اضحیان .
پس از آن (۱) : القصر .	ص ۴۵۴ س ۹
ص ۴۵۲ س ۷	سخت گرم : حمت و محت و ایت .
روشنای روز ^۶ : النهار .	ص ۴۵۵ س ۵
ص ۴۵۱ س ۶	سرد : بارد و قر .
سپیده روز ^۷ : الخیط والابيض .	ص ۴۵۵ س ۳
ص ۴۵۴ س ۶	صافی و سرد : صفوان .
نزدیک فرو شدن آفتاب : — آفتاب .	ص ۴۵۴ س ۹
نیم روز : الظهر والظهيرة والقایلة .	
ص ۴۵۲ س ۵	

۱ — ط : ... صعب و سخت . ۲ — ط : ... بی میغ . ۳ — ن : ... زمیغ . ۴ — ق : دشخوار . ۵ — ن ح : نمگین . ۶ — ط : روشنائی . ۷ — ح : سپیدی ... ط : ن : سفیدی ...

[[روزها از محرم]]	وقت فروشدن آفتاب: ← آفتاب.
روز دهم از محرم: ۵ : یوم عاشوراء	از روزهای ماه:
و عاشوراء .	← آبان ← آسمان ← آذر .
ص ۴۶۴ س ۸	← ارد ← اردی بهشت ←
[[روزها از فروردین]]	اسفندارمذ ← اشاد ← آفران .
نخست روز از فروردین ماه: ۶: النبروز .	← اورمزد ← باد ← بهرام .
ص ۴۶۲ س ۶ و ۷	← بهمن ← تیر ← جوش .
[[روزها از ایام العجوز]]	← خور ← دی ← دی بآذر .
پنجم: المؤتمر .	← دی بدین ← دی بهمن ← دین .
ص ۴۶۲ س ۲	← رام ← رشن ← زامیاد .
چهارم: الأمر .	← سروش ← شهر یوب ← فروردین .
ص ۴۶۲ س ۲	← ماراسفند ← ماه ← مهر .
دوم: الصنبر .	اول روز ماه: ← ماه .
ص ۴۶۲ س ۱	و افسین روز ازماء: ← ماه ← خرداد .
سیم: الوبر .	← خزان ← شهر یوب ← فروردین .
ص ۴۶۲ س ۱	← فروردین ← مرداد ← مهرگان .
ششم: مطلق الجمر .	[[روزها از اضحی (ذی الحجة)]]: ← ذی الحجة .
ص ۴۶۲ س ۲	دوم اضحی: ۱: یوم القر .
نخست روز: الصنبر .	ص ۴۶۵ س ۲ و ۳
ص ۴۶۲ س ۱	روز سیم: یوم النفر والنفور .
هفتم: مكفی الظعن .	ص ۴۶۵ س ۳
ص ۴۶۲ س ۳	روز نهم از ذی الحجة: ۲: یوم عرفة .
روز گور: اجهر .	ص ۴۶۵ س ۱
ص ۹۲ س ۲	روز هشتم از ذی الحجة: ۳: یوم الترویة .
روز شمار: الدهر والعصر والحقب والعرس	ص ۴۶۵ س ۱
والسبت والسیات والمستدوالمنون	[[روزها از تشریق]]
والزمن والزمان .	ایام تشریق: ۴: الايام المعدودات .
ص ۴۵۰ س ۹	ص ۴۶۵ س ۴

۱- ن، روز... ۲- ح: ... ذوالحجة ط کلمة روز را ندارد. ۳- ح ط ن...
 ذوالحجة. ۴- ق ندارد و معادل عربی آن را نیز ح ن: ایام التشریق. ۵- ط...
 ازما محرم ۶- ق: ... فروردین... ح: نخستین. فروردین ن، نخستین..

تنگ کنندۀ روزی: ← خدای.	پارۀ از روزگار: المدة والبرهة والسبة والسبة والسببة.
روزی دهندۀ: الرزاق والرازق.	ص ۴۵۱ س ۱
ص ۲۷ س ۷ و ۸ ← خدای.	نامی است روزگار: الازلّم الجذع وعوض.
روستا: الرستاق والرذاق.	ص ۳۵۰ س ۱۰
ص ۵۲۵ س ۱۰	روزن: الكوة والمشكاة والروزن.
روستایی: القروی.	ص ۵۲۹ س ۹ ← خانه.
ص ۲۲۵ س ۳	روزه: الصوم والصيام.
روشن: ← آفتاب. ← پیشانی. ← درم.	ص ۳۵ س ۵ ← نیت.
← روز. ← روی.	آنچه بدان روزه نمایند: الفطور والفطوری.
[روشن کردن]	ص ۳۵ س ۷
آنکه آهن روشن کند: الصیقل.	عید روزه: عبدالقطر.
ص ۱۷۶ س ۳ و ۴	ص ۴۵ س ۹
روشن کنندۀ: النور.	روزه دار: الصائم والصومان.
ص ۳۲ س ۶ ← خدای.	ص ۴۵ س ۱۰
روشنائی: ← روشنی.	روزه شادۀ: فطر. (رجل فطر و امرأة فطر واحد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان) و همچنین: رجل صوم و امرأة صوم و قوم صوم).
روشنائی چاشتگاه: ← چاشتگاه.	ص ۴۵ س ۷ و ۸
روشنائی روز: ← روز.	روزی: الرزق.
روشنائی صبح: ← صبح.	ص ۲۷ س ۸
داروی روشنائی: الجلاء.	الرزق والنزل.
ص ۱۹۷ س ۱۰ و ص ۱۹۸ س ۱	ص ۲۳۹ س ۹
← دارو.	روزی لشکر: ← لشکر.
روشنی: الضوء والضياء والنور والسنا.	بی روزی: المحدود والمحروم والمحارف.
ص ۴۵۳ س ۹ ← روشنائی.	ص ۱۴۲ س ۶
روشنی که به روزن اندر افتد: شوط باطل.	
ص ۴۵۳ س ۱ و ۲	
روشنی آفتاب: ← آفتاب.	
روشنی دندان: ← آب دندان. ← دندان.	
روغن: الدهن.	
ص ۱۸۱ س ۱۰	

آنکه روغن سماو و گوسفند فروشد :

السمان .

س ۱۸۵ س ۴ و ۵

روغن دان: الملعن .

س ۲۵۷ س ۵

← موی ستر .

القرز .

س ۲۱۲ س ۵

روغننگر ۲: العصار والدهان .

س ۱۸۱ س ۱۰

آسیاء او: الملطاط .

س ۱۸۲ س ۵

نخته روغننگر: المعصرة .

س ۱۸۲ س ۵

زنبیل روغننگران ۳: الفقة .

س ۲۵۶ س ۶

روغنین: ← نان .

روغنینه: ← نان .

رومی: ← علك .

رومیان: الروم و بنوالاصفر .

س ۶۶ س ۴

سرهنگان ایشان (۱): البطارقة. (الواحد

بطریق).

س ۲۲۸ س ۹

ملوك رومیان: القباصرة (الواحدقیصر).

س ۲۲۸ س ۸

روی: الوجه والقسمه والمجيا والمعرف .

س ۸۵ س ۴ ← چهره. ← صورت.

روغن چراغ: ← چراغ .

روغن زیتون: ← زیتون .

روغن کنجد: ← کنجد .

روغن سماو: ← سماو .

روغن گوز: گوز .

روغن خداخته: السلاء .

س ۱۸۵ س ۱

روغن ویژه: السمن والخلصة والائر .

س ۱۸۴ س ۱۰ و س ۱۸۵ س ۱

روغن یاسمین: ← یاسمین .

آب روغن: الزرقاء .

س ۲۴۵ س ۷

بارۀ روغن ۱: عفة .

س ۲۳۷ س ۸

بارۀ روغن سماو: کعب .

س ۲۳۷ س ۱۰

پینو و روغن و شیراز: العلائة .

س ۱۸۵ س ۲ ← پینو. ← شیراز .

خیك روغن: المساد والمساد .

س ۲۰۴ س ۲

دردی روغن وسرکه وجزان: العکرة

واللردی .

س ۲۰۴ س ۵

سیخ که به خیك بنند: الخرس .

س ۲۰۴ س ۴

مشك روغن: العکة والنحی .

س ۱۸۸ س ۹

۳- ط: ... روغن و دوشاب: ن، ...

۲- ص: روغن فروش

۱- ق: یادی...

و دوشاب گران .

(۱) یعنی سرهنگان ملوك روم

زشت: ذمیم و قبیح .	روی نیکو: وجه حسن و جمیل و صبیح
ص ۸۷ س ۴	و قسیم و وسیم .
زریبا و بشکوه: بهیج و بهی	ص ۸۶ س ۵
ص ۸۶ س ۷	آب دار: ربان .
سپید: آغر .	ص ۸۶ س ۶
ص ۸۷ س ۱	با خال: اخیل و مخیل و اشیم و مشیم .
سخت پوست: وقاح و صفیق .	ص ۸۶ س ۱۰
ص ۸۷ س ۳	پرسیاه: آدم .
سخت قوش: باسر .	ص ۸۷ س ۲
ص ۸۷ س ۵	بزرگ بیج: موجن .
سرخ: اشقر .	ص ۸۷ س ۷
ص ۸۷ س ۲	بی گوشت: مغروق .
سرخ سپید: ازهر .	ص ۸۶ س ۹
ص ۸۷ س ۱	بی نمک: مسیخ و ملیح .
سرخ سی: اشقر .	ص ۸۶ س ۱۰
ص ۸۷ س ۲	تاریک: کاسف .
سزای نفرین: شتیم .	ص ۸۷ س ۶
ص ۸۷ س ۵	تروش ۳: عابس .
سهمگن: جهم .	ص ۸۷ س ۵
ص ۸۷ س ۴	تمام خلق: مطهم .
فاهم کشیده و دندان پدید آمده ۶:	ص ۸۶ س ۸
قابط و کالح .	دراز: مخروط .
ص ۸۷ س ۶	ص ۸۶ س ۸
کشیده: اسیل .	روشن و تازه: وضی و ناضر .
ص ۸۶ س ۷	ص ۸۶ س ۶

- ۱- ح: سیاه چرده؛ ط: نه پرسياه؛ درحاشیه نسخه اساس: سیاه چرده، ای بضرب الی-
السواد. ۲- ق: بزرگ رخ، و درحاشیه به عنوان نسخه بدل: بیج؛ درحاشیه نسخه اساس:
رخ. ۳- ق: تروش. ۴- ق: بشکه. ۵- ق: سخت تروش. ۶- ق: فراهم کشیده...

که دشوار باشد دیدن وی : کویه .

ص ۸۷ س ۷

سرد : مکالم .

ص ۸۶ س ۷

سرفته رنگ : اربله واکمد .

ص ۸۷ س ۳

شاده : طاق و طابق .

ص ۸۶ س ۹

شمندم کون : اسمر .

ص ۸۷ س ۱

شایرین : سمج و سمیج .

ص ۸۷ س ۴

نرم گوشت : اسجج .

ص ۸۶ س ۸

نمکن : ملیح .

ص ۸۶ س ۹

آب روی : الجاه .

ص ۸۵ س ۸

آنجا که چشم بروی افتد از روی : ۲

المنظار .

ص ۸۶ س ۱

برجستگی روی : ۴ : الحطاطة .

ص ۲۶۴ س ۹

پوست روی : الصفيحة .

ص ۸۵ س ۴

نازعی روی : النظرة .

ص ۸۵ س ۷

دیدار روی : الطلعة .

ص ۸۵ س ۵

سپیدی روی : الغرة .

ص ۸۵ س ۱۰

سیرابی روی : الرواء .

ص ۸۶ س ۱

صورت روی : السنة .

ص ۶۹ س ۸

شادعی روی : ۶ : البشر .

ص ۸۵ س ۷

ثوثة روی : السحنة والسحنة والخبر

والسیر واللون والتجر .

ص ۸۵ س ۶

نشان روی : الحلية .

ص ۸۵ س ۶ و ۷

يك سوی روی : الصفحة .

ص ۸۵ س ۶

[روی]

روی دیواره : ← دیوار

روی زمین : ← زمین

روی : الصفرة .

ص ۲۱۶ س ۹

روی در کشیده : ← درم

روی بآب نهاده : ← گرده

۱- قه که دشوار... ح که دشوار بود دیدار او . ۲- در نسخه اساس کنار کلمه

آمده است : نمکین و زیر این کلمه افزوده شده است : ای ملیح . ۳- ح ط... بر او .

۴- ط قه و برجستگی... ح... زور رو . ۵- ط... روی آدمی . ۶- ح ق ط

نداردند و معادل عربی آن را نیز... ۷- زیر کلمه گونه در نسخه اساس افزوده شده

است : رنگ .

روی برهنه: — زن.	آهن ریخیز: العیان.
روی بند: القاب.	ص ۱۸۵ س ۱۰
ص ۱۶۲ س ۳	ریزان: — باران. — میخ.
روی پوش: البرقع والبرقع.	ریزه ریزه: الفتات.
ص ۱۶۲ س ۳ و ۴	ص ۲۳۹ س ۳
روی شناس: الوجیه.	ریزیده: — دندان.
ص ۸۵ س ۸	ریسمان: الغزل.
روی فروش: الصفار.	ص ۱۸۹ س ۲
ص ۲۱۶ س ۷	پارو ریسمان: کبة.
رویته: القوة.	ص ۲۳۸ س ۴
ص ۱۹۷ س ۶	دست ریسمان: الذجاجة.
رویته مال: الجراد.	ص ۱۸۹ س ۴ و ۵
ص ۲۱۶ س ۸	ریسمان فروش: الغزال.
رویین: — آتشدان.	ص ۱۸۹ س ۱ و ۲
[رهبان]	ریش: ۴: اللحية.
پلاس رهبان: المسح.	ص ۱۰۳ س ۸
ص ۱۶۹ س ۹ و ۱۰	یوزم: لحية فارضة.
رهگذر: — راهگذر.	ص ۱۰۳ س ۱۰
رهگذر بول و گودك یكى شده: — زن.	بسیار موی: كنه و كناه.
رهگذر سرگین: — سرگین.	ص ۱۰۴ س ۲ و ۱
رهگذر شیركه به پستان آید: — شیر.	کشیده: مخروطة.
رهگذری: ۲: ابن السبیل.	ص ۱۰۴ س ۱
ص ۳۷۹ س ۴	کوتاه: حذاء.
ریچارها: الرواصیر.	ص ۱۰۴ س ۱
ص ۲۴۱ س ۹	ا دوسوی ریش: العذاران والعارضان.
ریخته سر: المفرغ.	ص ۱۰۳ س ۱۰
ص ۲۱۶ س ۷	سرریش: العنن.
ریخیز: العضم.	ص ۱۰۳ س ۱۰
ص ۱۸۵ س ۹	

<p>هُورِيش: الغفر. ص ۲۶۵ س ۷</p> <p>ریش آور: الملتحی. ص ۷۵ س ۷</p> <p>ریش بزك: — بزك. ریشه: الهدب والهداب والهدب. ص ۱۶۲ س ۲ — جامه.</p> <p>ریشی: القرح. ص ۸۰ س ۱</p> <p>ریشی پای: — پای. ریشی دست: — دست. ریشی رحم: — رحم. ریشی گردن: — گردن.</p> <p>ریشك: الرمل. ص ۴۷۳ س ۹</p> <p>ریشك بزرگ: المعقل. ص ۴۷۳ س ۱۰</p> <p>ریشك بزرگی که ازو هیچ چیز نروید: العائر. ص ۴۷۵ س ۱ و ۲</p> <p>ریشك بلند: الجمهور. ص ۴۷۴ س ۱</p> <p>ریشك جداگانه مسته: الصریمة. ص ۴۷۴ س ۷</p> <p>ریشك راست: الجرع والجرعاء والاجر. ص ۴۷۴ س ۸</p>	<p> انبوه موی: كت اللحية. ص ۱۰۴ س ۳</p> <p>بی ریش: الامرد. ص ۷۵ س ۴</p> <p>که هیچ ریش ندارد: سناط و سنوط وسنوطی. ص ۱۰۴ س ۵ و ۶ — کوسه.</p> <p>گران و بزرگ ریش: هلوف. ص ۱۰۴ س ۳</p> <p>مردی ریشاور: رجل الحی و لحيانی. ص ۱۰۴ س ۲</p> <p>[ریش]: — اغره.</p> <p>ریش پشت و پهاو شتر: — شتر. ریشی که بر سر بود: السعفة. ص ۲۶۵ س ۴ و ۵</p> <p>ریشی که بر گوشه چشم افتد و جایهای دیگر: الناصور والناصور. ص ۲۶۵ س ۹</p> <p>ریشی که بولب و دست و پای اشتر افتد: المر. ص ۳۱۷ س ۴</p> <p>پوست ریش: الجبلبة. ص ۸۰ س ۱</p> <p>درد ریش: الضربان. ص ۸۰ س ۱</p> <p>نشان ریش: الندب والاثر. ص ۲۶۵ س ۸</p>
---	--

۱- ح: ... و جایها دیگر؛ ط: ... که بگوشه ... ۲- ح: ... شتر ... ۳- ح: ۱
ریش . ۴- ح: ... بزرگ کزو ... ن ط: ... بزرگ که از او ... ۵- ق ط ن:
جداگانه؛ ح: ریشك جداگست.

که رونده را دشوار بود رفتن در وی:	رینگ سرخ: الکوته (وبها سمیت الکوته).
الوعثل والوعساء والمیعاس.	ص ۴۷۵ س ۲
ص ۴۷۴ س ۱۰ و ص ۴۷۵ س ۱	رینگ که بیرون آید: السهلات.
نرم: الخمیله.	ص ۲۶۳ س ۳ و ۴
ص ۴۷۴ س ۵	رینگ گرد: الدارة والقوز.
هامون: التیهور.	ص ۴۷۴ س ۸
ص ۴۷۴ س ۱	آنجاکه واپرسد: السقط.
آخر رینگ: العجمة.	ص ۴۷۴ س ۳
ص ۴۷۴ س ۲	آنکه بر زمین چون رسنی باشد: الحبل.
نوده رینگ: الکئیب والنقا.	ص ۴۷۴ س ۱ و ۲
ص ۴۷۳ س ۱۰	آنکه کز بود: الحقف.
الدعص.	ص ۴۷۴ س ۲
ص ۴۷۴ س ۳	برهم پیچیده: اللوی.
خاک رینگ آمیز: خاک.	ص ۴۷۴ س ۷
راه در رینگ: الخل.	برهم گرفته: الضفرة والعقدة.
ص ۴۸۱ س ۶	ص ۴۷۴ س ۴
شاد می میان دورینگ: الشقیة.	تنگ: العذاب واللبب والسایفة.
ص ۴۷۴ س ۹	ص ۴۷۴ س ۵
میان دو رینگ که آنجا آب پیستد: ۷	که اشتر در وی نتواند رفت: العانک.
المفصل.	ص ۴۷۴ س ۹ و ۱۰
ص ۴۹۱ س ۲	که پای بدو فرو شود: الدهاس.
ریم: القیح.	ص ۴۷۴ س ۶
ص ۸۰ س ۲	که در دست بنایستد: الهیام.
	ص ۴۷۴ س ۵ و ۶

- ۱- ق ص، برهم کوفته. (و شاید این ضبط صحیح باشد). ۲- ح، آنکه شتر در وی نتواند رفت؛ ن، که شتر... ۳- ح ط، آنکه... ۴- ح، بنیستد؛ ن،... بنیستد؛ ط،... نایستد. ۵- ق،... باشد... ح، آنکه... در زمین اندروی؛ ن،... در وی رفتن؛ ص،... دشوار بود اندروی رفتن. ۶- ح ط، کوه رینگ؛ ن، کوه رینگ؛ ق، کوه رینگ. ۷- ح،... که آب آنجا...؛ ن،... که آب آنجا ایستد؛ ط،... در آنجا بایستد.

ريونجو: الأرض .
ص ٣٥٤ س ١
يكى ٢ (١) : الأرض .
ص ٣٥٤ س ١

ريم آهن: آهن.

ريواج : الرياس.

ص ٥٠٨ س ١٠

← دستى.

ز

[زادن]	زاج: النقصاء .
وقت زادن: الميلاذ .	ص ۷۲ س ۳
ص ۷۲ س ۳	زاج سور: ← سور .
[زاده]	طعام كه زاج را سازند: الخرصة .
كودك زاده: ← كودك .	ص ۲۴۰ س ۸
زارخورش: ← زن .	زاجي: النقصاء .
[زاغ]: الزاغ .	ص ۷۲ س ۴
ص ۳۵۷ س ۵	زاد: السنّ والذكاء .
← مرغ .	ص ۷۶ س ۸
زاج: الزايج .	بزاد برآمدگی: الكبير .
ص ۱۹۷ س ۵	ص ۲۹ س ۳
زاميار ^۳ (۱): [روزيست وهشتم ازهرماه شمسی]	بزاد برآمده: الكبير .
← روز .	ص ۲۹ س ۳
ص ۴۶۳ س ۷	بزاد برآمده: المسن .
زانو: الركبة .	ص ۷۶ س ۷ و ۸
ص ۱۲۸ س ۲	زاد: ← زه وزاد . ← همزاد .
← همزانو .	زاد خوست: ← كودك .
زانوهای شتر: ← شتر .	

۱- ص، طمامی كه.

۲- دراصل، معروف.

۳- ق، رامیاد، ن، زامیاد.

ط، رامیاد.

(۱) صحیح زامیاد است . موافق ضبط «ن».

بزرگ زانو: الاربک .

ص ۱۲۸ س ۵

سست زانو: الاطرق .

ص ۱۲۸ س ۵ و ۶

دو گو در پیش زانو زو-رساق :
العينان .

ص ۱۲۸ س ۳ و ۴

گردنای زانو: الرصفة .

ص ۱۲۸ س ۲

گو زیر زانو: المأبض .

ص ۱۲۸ س ۴

آنک زانوهای درهم گوید : الاصك .

ص ۱۲۸ س ۴ و ۵

زانوی کاه : کاه .

زانوهای دست و پای شتر : شتر .

زبانوبند: العقال .

ص ۳۲۳ س ۴

زاهد ترسان : ترسا .

جایگاه زاهدان : الدیر و الصومعة
والقوس .

ص ۵۸ س ۲

ترسا .

سر زاهدان : الایبل .

ص ۵۸ س ۱

ترسا .

زاینده : زن کاو .

[زبان] : زفان .

پسته زبان : اعجم وطمطم .

ص ۱۰۳ س ۵

شکسته زبان : الکن .

ص ۱۰۳ س ۵

که زبانش با «تا» سردد : تاتاء و تمام .

ص ۱۰۳ س ۱ و ۲

که زبانش در سخن نجسید : لجلاج .

ص ۱۰۳ س ۳ و ۴

که زبان قوم باشد : مدره .

ص ۱۰۲ س ۹

که هرچ فرا زبانش آید بگوید : ه .

حاطب لیل .

ص ۱۰۲ س ۳ و ۴

|| برجستگی زبان : السلاق .

ص ۲۶۲ س ۱

زبان بره : لسان العمل .

ص ۱۹۶ س ۷

زبان گز : شیر . طعام

زبان : آتش .

زبان زنده : آتش .

[زبرجد] : الزبرجد .

ص ۱۶۷ س ۷

زبطانه : السبطانة .

ص ۲۱۰ س ۴

درستی .

زیر عوام : حواری النبی .

ص ۳۶ س ۲

یاران .

زحل (۱) : الخنس والکنس .

ص ۴۴۱ س ۳

ستاره .

۱- ق... زبان . ۲- ق... که زفانتش ... ۳- ق... که زفانتش ... بجسید : ح ط... بجسید .

۴- ق... زبان ط... می باشد : ح... که زبان آورد ... ۵- ق... فرا زفان ... ح... فازبان ...

۶- ص ح ق... زوان بره .

(۱) نام زحل با مشتری و مریخ و زهره و عطارد اینجا در برابر دو کلمه عربی آمده است
ما نام هرستاره را جداگانه در ردیف الفبائی خود خواهیم آورد .

[زخم]

زخم شمشیر : ← شمشیر.

زخمه : المضرب.

ص ۲۰۶ س ۱

[زردون]

آنچه آهن بدان بزدایند : المسحلة
والمصقلة والمدوس.

ص ۱۷۶ س ۴ د ← آهن.

زر: الذهب و المسجد و الزعفران و النضير
و النضار.

ص ۲۱۳ س ۸

زر خالص : الابریز.

ص ۲۱۴ س ۲

زر مرسته: العقیان.

ص ۲۱۴ س ۱

زرساو: التبر

ص ۲۱۴ س ۱

زر و سیم: النض و الناض و الصامت.

ص ۴۶ س ۶ ← خواسته. ← سیم.
← مال.

زر و سیم گداخته: النقرة و السبيكة.

ص ۲۱۳ س ۱۰

پاره های زر که از معدن یابند :
الشد.

ص ۲۱۴ س ۲

رک زر: السام.

ص ۲۱۴ س ۱

|| بزرگروده: ← جزوه.

زرد: الصفاریة.

ص ۳۶۰ س ۱ ← مرغ.

[زرد]: ← اسب. ← رنگ ← گش.

← گل. ← مرغ.

آب زرد که در شکم افتد: ← آب. ← شکم.
زرداب: الصدید.

ص ۸۰ س ۲

زردآلو: الممش.

ص ۵۲۰ س ۱ ← میوه.

شیرین استه: المشاوذ.

ص ۵۲۰ س ۲

زردبام: ← اسب. ← شین.

زرد چوبه: العروق.

ص ۱۹۷ س ۵ ← سیرک.

زردده: ← خایه مرغ.

زردی: الصفرة.

ص ۲۷۹ س ۱۰ ← رنگ.

زردی دندان: ← دندان.

زرقین: الزرقین و الرقة.

ص ۵۳۱ س ۸ ← در.

زرمر: الصباغ و الصایغ و الصواغ.

ص ۲۱۷ س ۶

[زرنیخ]: الزرنیخ.

ص ۱۹۷ س ۷

زروغ: الجشاء.

ص ۲۶۰ س ۴ و ص ۳۶۴ س ۲

۱- ح ق: ... یابند، طه... آرند. ۲- ن، زردآلود شیرین است؛ «ح» ندارد و

معادل عربی آن را نیز، «ط» اضافه دارد، تلخ است، المصاب. ۳- ح ق ن ط، زفرین.

۴- داصل، معروف. ۵- ط، آروغ، «ح» به دنبال کلمه افزوده است، و هو تنفس المدة من الامتلاء.

که بعضی از حلقه‌هایش ۴ برنجین بود :	زَره: ۱: العلق .
الموشحة .	ص ۳۴۷ س ۱۰
ص ۲۹۷ س ۱ و ۲	یکی (۱) : العلقه .
محکم بافته: الجدلأ .	ص ۳۴۸ س ۱
ص ۲۹۷ س ۱	زَره: الدرع والزرء والحلق .
ناتمام: الشلیل .	ص ۲۹۶ س ۵ ← سلاح .
ص ۲۹۷ س ۳	زَره دو توی: المضاعفة .
نامی است خاص زَره را: اللبوس .	ص ۲۹۶ س ۱۰
ص ۱۵۵ س ۵	زَره فراخ: النثرة والثلة .
نام جنسی است ۶ جمله انواع زَره را :	ص ۲۹۶ س ۶
السرء .	آنکه آواز ندهد چون در پوشند :
ص ۲۹۶ س ۵	الصموت .
نرم: الخدباء .	ص ۲۹۷ س ۳ و ۲
ص ۲۹۶ س ۷	استوار بافته: الحصداء .
نرم و روشن: الدلیص والدلاص والدلامص	ص ۲۹۶ س ۸
والدلمص .	تمام: السابغة والضاغیة .
ص ۲۹۷ س ۵	ص ۲۹۷ س ۳
نرم و فراخ: الزغفة والماذیة .	بُجست بافته : اللامة .
ص ۲۹۶ س ۷ و ۶	ص ۲۹۶ س ۹
جامه که در زیر زَره پوشند: الغلالة .	دراز: الذائل .
ص ۲۹۷ س ۷ ← جامه .	ص ۲۹۷ س ۲
دامن زَره: الرفرف .	درشت: القضاء .
ص ۲۹۷ س ۶	ص ۲۹۶ س ۷
سرمیخ زَره: القتیر .	فراخ فراخ: الفاضة والمفاضة والفضاضة .
ص ۲۹۷ س ۶	ص ۲۹۶ س ۱۰
میخ زَره: الحریاء .	کوتاه: البدن .
ص ۲۹۷ س ۶	ص ۲۹۷ س ۲
بازره: الدارع والمستلیم .	
ص ۵۱ س ۶ ← مرد جنگی .	

۱- ن ح ، زرد؛ ط، زلو . ۲- ح ، دو توی . ۳- ح ق، استوار .
 ۴- ح ، حلقه‌هایش...؛ ط، آنکه بهری از حلقه‌هایش... ۵- ط ، زَره . ۶- ح ق ط ، نامی است .

شاده: ذلق و طلق و ذلیق و طلیق.	بی زره: الحاصر.
ص ۱۰۱ س ۴	ص ۵۱ س ۷ ← مردجنکی.
بستگی زفان: ۲: الحکلة والحیسة والعجمة.	زوه سحر: الزراد.
ص ۱۰۱ س ۲	ص ۲۱۵ س ۹
مُبین زفان: ۲: المکدة والمکرة والفلكة.	زیر: الیرقان والارقان والصفار.
ص ۱۰۰ س ۹	ص ۲۶۴ س ۶ ← بیماری.
تیز نای او: ۳: الذلق والذولق.	زشت: ← روی.
ص ۱۰۱ س ۱	زشتگوی: فحاشی ومفحش.
جای سخن از زفان: ۴: اللهجة.	ص ۱۰۱ س ۱۰
ص ۱۰۰ س ۱۰	زعفران: الزعفران والجسادی والجسادی
دو رنگ سبز در زیری: ۵: الصردان.	والریهقان والکرم والایدع.
ص ۱۰۰ س ۱۰	ص ۱۹۵ س ۶
سوزفان: ۲: العذبة والاسلة.	زغن: الحداة.
ص ۱۰۰ س ۹	ص ۳۵۶ س ۱۰ ← مرغ.
شاد می او: ۶: الطلاقة والذلافة.	زغنکی: الفواق.
ص ۱۰۱ س ۲	ص ۲۶۰ س ۴
که با «فا» میردد (۱): فأفام.	زفان: اللسان والمسحل والمفصل والمذود
ص ۱۰۳ س ۲	والمقول والشاهد واللفلق.
زفان آور: ۲: لسن.	ص ۱۰۰ س ۸ ← زبان.
ص ۱۰۱ س ۶	بران: لسان ملحب.
زفت خلق: ← اسب. ← پای.	ص ۱۰۱ س ۳
زفت میوشت وباریک استخوان: ← ساق.	تیز: حلیف.
زفر: ۸: اللحي والفكة.	ص ۱۰۱ س ۳
ص ۱۰۳ س ۵	مکند: کهام.
	ص ۱۰۱ س ۳

- ۱- وح، به دنبال کلمه افزوده است؛ و هو صوت مخرج من الخلق. ۲- ح ط، زبان.
- ۳- ق، تیز نای زفان؛ ح ط، تیزی زبان.
- ۴- ق، جایگاه سخن از زفان؛ ط، جایگاه سخن از وی؛ جایگاه سخن از زبان.
- ۵- ق، ... در زیر زفان؛ ح، دورگ سبز زیر زبان؛ ط، دورگ سبز ندارد.
- ۶- ق، گشادگی زفان؛ ح، گشادگی زبان.
- ۷- ح ط، زبان آور.
- ۸- ق ح ط ندارد و معادل عربی آن نیز در نسخه اساس هم کلمه، در کنار صفحه آمده است.

<p>[زمج] ۴: الزمَج . ص ۳۵۷ س ۲ [زمرد]: الزمرّدة . ص ۱۶۷ س ۷ زمستان: الشتاء والمشتاة والمشتى والشتوة . ص ۴۶۵ س ۹ باران زمستان: باران . سختی سرمای زمستان: صبارة الشتاء وصنايره وعنبرته . ص ۴۶۵ س ۱۰ و ص ۴۶۶ س ۱</p>	<p>بن زفر نژدیک گوشت: الرأد والرؤد . ص ۹۶ س ۴ جای فراهم آمدن گوشت میان زفر و گوشت: ۱ اللهزمتان . ص ۹۶ س ۵ و ۶ دوکناره زفر: الصبيان . ص ۹۶ س ۶ هر دو زفر: ۲: اللحيان والفقمان والماضقان والفكان . ص ۹۶ س ۴</p>
<p>[زمستانی] خانه زمستانی: خانه . زم ۶: النعمى والنعماء . ص ۵۳۰ س ۵ زمه ۷: الشب . ص ۱۹۷ س ۵ زمین ۸: الارض . ص ۴۶۷ س ۱۰ البسيط والبسيطة والغبراء والجذالة والثرباء . ص ۴۶۸ س ۲ بالای خرد: بالای که سرش بس فراخ نباشد . دیوار بست. سیک خراج . سیکلاخ .</p>	<p>زکوة: الصدقة . ص ۴۶ س ۳ آئجه واجب باشد دادن آن از خواسته: الزکوة . ص ۴۶ س ۱ [زلایبه] ۲: الزلاية . ص ۲۴۷ س ۳ زلف: الصدغ والصدغ . ص ۸۱ س ۱۰ [زمانه]: اهل زمانه . اهل يك زمانه . حوادث زمانه: ريب المنون . ص ۴۵۱ س ۲ بنات الدهر . ص ۳۸۱ س ۲</p>

- ۱- ح ط... میان دو زفر ...
۲- در حاشیه نسخه اساس آمده است: زفر...
۳- در اصل: معروف؛ ط: زلیبا . ۴- ح: افزوده:
وهو دون المقاب تسمى بالفارسية دو برادران لانه اذا عجز عن الصيد اعانه اخوه . ۵- ط: ...
سرماء... ۶- ح (زیر کلمه)؛ ط: یوشش خانه. (دو کلمه معادل عربی در برابر لغات گزونی
وزمعو) (در ح: کروزمو) آمده است. ۷- ح به دنبال کلمه افزوده است: وهو حجارة يكون
منها الزاج؛ و ص: ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۸- ح: ایضاً زمین.

زمین سخت و بلند: المتن . ص ۴۷۰ س ۱۰	← شورستان . ← شیب . ← گران خراج . ← وی خراج . زمین باریک و سنگ: البرقة والابرق. والبرقاء . ص ۴۷۰ س ۳
زمین فراخ و خالی: القرواح والبساط والبداح والبراح والقضاء والبراذ والبرذ . ص ۴۶۸ س ۹ و ۱۰	زمین پربالا: الشاذ والنشر والتجد. ص ۴۶۹ س ۵ زمین به اسم ستور کوفته: الکدید . ص ۴۷۰ س ۱۰ زمین بی پوشش: الصحراء والعراء . ص ۴۶۹ س ۳ و ۴
زمین فرو کوه: الغوز والوهذ والهوة والصاع . ص ۴۶۹ س ۶	زمین بی نبات: ام درین . ص ۳۷۸ س ۹ ← کنیت . زمین پیراسته: الفلوجة . ص ۴۹۶ س ۹
زمین که پرو باران نیامده باشد: الجرد . ص ۴۶۸ س ۷	زمین خشک اندر میان دریا: الجزيرة. ص ۴۸۹ س ۹ ← دریا . زمین خوش خاک: النقع . ص ۴۷۰ س ۱۰ و ص ۴۷۱ س ۱
زمین که کشت را شاید: العذاة والقراح والحقل . ص ۴۶۸ س ۳ و ۴ ← کشت .	زمین درشت: الحزن والحزم والوهر والنعل . ص ۴۶۸ س ۵
زمین که ملک نبود: الرفوض والموات. ص ۴۶۸ س ۸	زمین سخت: الکدبة . ص ۴۷۱ س ۱
زمین گرم و تافته: الرمضاء . ص ۴۶۹ س ۴	الجلد والعزاز . ص ۴۶۸ س ۶
زمین نرم: المیثاء والبثنة والרגاب والرقاق . ص ۴۶۸ س ۴	
زمین ضیاع و درخت: المقار . ص ۴۹۷ س ۴ و ۵ ← درخت . ← ضیاع .	
زمینهای خرابه ^۸ (۱): الاصلاب. ص ۴۹۶ س ۵	

- ۱- ... پر بالای . ۲- ط: زمینی ... ۳- ح: ... خشک میان ... طن: ... در میان دریا . ۴- ق: زمین ترس . و در حاشیه افزوده ، رس یعنی الارض الصلب الحجارة الغلیظة . ۵- ط: زمین که ... ۶- ط: ... فرو کوه . ۷- ط: ... گرم تافته . ۸- ط: زمینهای ... ، ح: در حاشیه افزوده است ، الصلبة ، الارض التي لا تحوت وفارسية زمینها خرابه .

(۱) در ناظم الاطباء «خدا بک» آمده است اما می نمایند که «خدا بک» «ح» انسب باشد.

بلند و درشت: القف والصد و الجمد .	زمینی برومند: ارض اریضة .
س ۴۷۰ ص ۵	س ۴۶۹ ص ۹
بلند و فراخ: القیاح .	زمینی بسیار درخت: ارض شجرة .
س ۴۷۰ ص ۶	س ۵۱۲ ص ۱۰
سخت و بسیار سنگ ریزه: الاممز والمعز .	زمینی بسیار موش: ارض فيرة .
س ۴۷۰ ص ۴	س ۳۵۱ ص ۶
سست ۶: الخیار .	زمینی که بردهد بی آب دادن: البخس .
س ۴۶۸ ص ۷	س ۴۹۶ ص ۴
کشت کاریده: المحرث .	زمینی که سالی بکارند و سالی نه ۱ :
س ۴۹۷ ص ۲	المحیال .
ناکشته: بیضاء .	س ۴۹۷ ص ۱
س ۴۶۹ ص ۱۰	زمینی مار ناک: ارض محیاة ومحواة .
نشیب و فراخ ۲: الغایط والهضم .	س ۳۵۰ ص ۳
س ۴۶۹ ص ۷	آنکه ازو نبات نروید: الکنود .
هامون و دور: القفد و السهب والسبب .	س ۴۷۱ ص ۲۱
س ۴۶۹ ص ۳	آنکه پس بلند نباشد ۳: القارة والاکمة .
هامون و نرم: الخبت والجدد والقاع .	س ۴۷۰ ص ۷
س ۴۶۹ ص ۱	با درشتی بلند: القرد و القردود .
هامونی در میان کوه: الهجل .	س ۴۶۸ ص ۶
س ۴۷۶ ص ۵ و ۶	ببیل کرده: مسحورة .
هامونی که درو هیچ نبات نباشد ۸ :	س ۴۶۹ ص ۱۰
الجرد والمروت والمروت .	بسیار یده ۴: الممخورة .
س ۴۷۱ ص ۱ و ۲	س ۴۹۶ ص ۵
هتوار: الصنصف و الصصح	شنج کرده ۵: المکروبة .
و الصصحان والصدوح .	س ۴۹۶ ص ۵ و ۴
س ۴۶۸ ص ۱۰	

- ۱- ن: زمین که ... ۲- ط: زمین... ق: اضافه دارد: شاه ماران، اقمی حادیة .
 ۳- ن ح: ... نبود . ۴- ق ط ن: بسارده: ح: بسیارده . (ظاهراً ضبط ق و ن وط درست باشد و نیز محتمل است که کلمه «بسیار یده» باشد) . ۵- ق: شنج کرده: ح: به شوم کرده:
 ۶- ط: شیار بکرده: ن: شویخ کرده: در حاشیه نسخه اساس آمده است: یعنی شیار کرده .
 ۷- ن ط ح: نشیب فراخ . ۸- ح: ... نباتی... ط: ... گیاه
 ۹- ن: ط: زمین سست .
 نباشد: ن: ... نبود .

والقعاد والبعل والنعل والبعل .	آب بروی زمین: ← آب.
ص ۱۴۶ س ۱۰	بوم زمین: الجذر.
الرجلة والمرأة والمرة .	ص ۴۹۷ س ۱
ص ۷۵ س ۹ ← آذازن.	پاره زمین: ۱: قطعه و شقص.
← برده. ← بزك . ← بیوه .	ص ۲۳۷ س ۲
← پردگی. ← پیرزن. ← دوشیزه.	پاره زمین درشت : الكلدة .
← ستری. ← سی و سه ساله. ←	ص ۴۷۰ س ۹
کالم .	پاره زمین درشت که دراز بکشد: الصلب.
زنان خوازانده: ۷: الزانة .	ص ۴۷۱ س ۳ و ۴
ص ۲۲۱ س ۷	پری زمین که آفتاب پرو تا بد: ۲: طلاع الارض
زن با کودك مخرد: ام الطفل.	وملؤها و قرايها .
ص ۳۷۷ س ۸ و ۹ ← کنیت.	ص ۴۶۹ س ۸
زن برادر: ← برادر.	نخته زمین: ۳: القراح .
زن پسر: ← پسر.	ص ۴۹۶ س ۱۰
زن ترسا: ← ترسا.	روی زمین: ۴: الجيوب والصعيد والساهرة.
زن جوان: الشابة والفتاة .	ص ۴۶۸ س ۳
ص ۷۶ س ۱ ← جوان.	زیر هفتم زمین: ۵: سجين .
زن جهود: ← جهود	ص ۴۴۹ س ۲ ← دوزخ.
زن که بربط زند: الکرينة .	شکافی اندر زمین : الاخذود.
ص ۲۰۵ س ۳	ص ۴۶۹ س ۶
زن گبر: ← گبر.	کنار هاء زمین: ۶: مناكب الارض.
زن همسایه : الجارية .	ص ۴۶۹ س ۷
ص ۲۲۵ س ۴ ← سایه. ← همسایه.	زن: المرأة والزخه والمزخه والحنة والزوج
زنی یزرک شکم و سست: امرأة مغاضة.	والزوجة والطة والصاحبة والعرس
ص ۱۵۰ س ۸ و ۹	والقميدة والحلیة والظعينة والربض
زنی یزرک میان: ۸: الکبداء .	
ص ۱۲۱ س ۵ و ۶	

- ۱- ق، یادی ... ۲- ق، بری روی زمین... بروی. ۳- ط ن، بری روی زمین...
 ۳- ق، ناخته... ح، تاخته... و به دنبال کلمه افزوده است: ای کلاه. ۴- ح، روی زمین
 (در مقابل لغت عربی: الجيوب) و ایضاً روی زمین (در برابر دولفت الصعيد والساهرة) .
 ۵- ط، کناره زمین ۶- ن... هفت ... ۷- ق، زنان خوازانده. ۸- ط، زن
 بزرگ چکر (و بالای کلمه چکر با گذاردن علامت «ن» به نشانی نسخه بدل افزوده است: میان).

بجای زنان رسیده: الممصر.

ص ۱۴۷ س ۲ و ۳

بخانه شوی شده: عروس وهی.

ص ۱۵۴ س ۵

یزاد برآمده: المسنه.

ص ۱۴۷ س ۷ و ۸

بزرگ پستان: امرأة ندياء (و مرد را

نگويندکه: اندي).

ص ۱۱۵ س ۷

بزرگ پستان و سست: وطباء و طرطبة.

ص ۱۱۵ س ۸

بزرگ مسرون: رجاح و رواج.

ص ۱۴۹ س ۷

بزرگ و فربه: ربحلة و سبحلة.

ص ۱۴۸ س ۱۰

بسته اندام: رنقاء.

ص ۱۵۱ س ۱ و ۲

بسیار گوشت: رضراضة و ضناك.

ص ۱۴۹ س ۶ و ۷

بسیار گوی و بلند آواز: همشی الحديث.

ص ۱۵۱ س ۱۰

بلند آواز: صحابة و ذربة.

ص ۱۵۱ س ۸

بی پیرایه: عطل و معطل.

ص ۱۵۱ س ۵

بی نیاز از آرایش: غانية.

ص ۱۵۰ س ۱

آبستنی پدید آمده: مری.

ص ۱۵۳ س ۶

آزاده خلق: مبتلة.

ص ۱۴۹ س ۵

آنکه همیشه حیاض بود: المستحاضة.

ص ۱۵۰ س ۵

آن زن که این نگار (۱) در خواهد:

المستوشمة.

ص ۱۰۸ س ۳

آن زن که این نگار (۱) کند: الواشمة.

ص ۱۰۸ س ۲ و ۳

آن زن که رحمش درد کند: الرحموم.

ص ۷۲ س ۱ و ۲

آهسته: رزان.

ص ۱۴۹ س ۴

از تهمت دور: نوار.

ص ۱۴۹ س ۱۰

اندک گوشت: قفرة.

ص ۱۵۱ س ۱

باردار: حامل و حاملة و حبلی.

ص ۱۵۳ س ۶

باریک میان: منهفة و هيفاء و خمصانة.

ص ۱۴۸ س ۳

بازی کن و خندان: شموع.

ص ۱۴۹ س ۹

باوسنی: مضر.

ص ۱۵۴ س ۱

۱- ج: آزاد... ۲- ج: آبستن. ۳- ج: به دنبال کلمه افزوده است، یعنی العی

۵- ج: زنی بزرگ پستان.

۴- ج: ... شوهر...

لزوجها امرأة اخرى.

(۱) یعنی نگار پنجه را

جوان و نیکو: رأدة و رؤدة .	بینی بویا : انوف .
ص ۱۴۸ س ۱	ص ۱۵۰ س ۱
چریلدست : صناع .	پارسا: حصان وحاصن ومحصنة .
ص ۱۴۹ س ۶	ص ۱۴۹ س ۴
چهل و پنج ساله: المسف .	پاکدامن: عقیقة .
ص ۱۴۷ س ۶	ص ۱۴۹ س ۱ و ۲
حامله شیرداز: غایل .	پرهنر: الخیرة والخیرة .
ص ۱۵۳ س ۷ (حاشیه).	ص ۱۴۷ س ۵
خرامنده و فریبنده: خاله و خلیه .	پژول پستان: الکعاب والکعاب .
ص ۱۴۸ س ۱۰	ص ۱۴۷ س ۱
خرد پستان: جداء .	پستان از جای برخاسته : الناهد .
ص ۱۱۵ س ۷ و ۸	ص ۱۴۷ س ۱ و ۲
خردمند: برزة .	پلید زفان ۱ : مجة وجلعة وجالعة وجالع .
ص ۱۴۹ س ۳	ص ۱۵۱ س ۹
خوش بوی و خندان : بهنانه .	پیری پیر: الشهلة والشهيرة .
ص ۱۴۹ س ۵	ص ۱۴۷ س ۸
دراز بالا: شاطة وشطبة .	پیش ساق باریک : کرعاء وکرواء .
ص ۱۴۷ س ۱۰	ص ۱۲۹ س ۶ و ۷
درخانه پندرو مادر بمانده بی شوهره:	تمام بالاوسپید : رجوبة .
العانس .	ص ۱۴۸ س ۱
ص ۱۴۷ س ۳	تفک اندام : وصوف .
دوک ریس : ذراع .	ص ۱۵۰ س ۱
ص ۱۴۹ س ۹	توانا برخدمت شوهر: عرضة .
دهن بویا : رشوف .	ص ۱۴۸ س ۷
ص ۱۴۹ س ۱۰	کیز زفان ۲: ملیطة .
[رشکن]: الغیری .	ص ۱۵۱ س ۹
ص ۱۴۰ س ۴	جوان : امرأة مشابة وشبة وعاتق .
	ص ۱۴۷ س ۹

- ۱- ح ط: پلید زبان. ۲- ح ط: ... زبان. ۳- این لغت و معادل عربی آن درحاشیه نسخه اساس آمده است با نشانه «صح» اما دروق ط ح «نست». ۴- ق: ... فریونده. ۵- ق: ... بی شوی.

شوی دوست: عروبا .	روی برهنه: سافر .
ص ۱۴۹ س ۹	ص ۱۶۳ س ۲
شوی مرده: فاقد .	رهگذر بول و سودگی یکی شده: ۱
ص ۱۵۴ س ۲	شریم و هریت و مفضاة و اتوم .
شوی هشته: مراسل .	ص ۱۵۱ س ۳
ص ۱۵۳ س ۵	زارخورش: ۲ قتن .
طلاق داده: مردوده .	ص ۱۴۸ س ۹
ص ۱۵۴ س ۶	زاینده: امرأة ولود .
کارهانا آرموده: الفرة والغریرة .	ص ۱۵۲ س ۵
ص ۱۴۷ س ۳	سخت پیر: الشهلة .
کالیو: ۷ رعناء و ورهاء .	ص ۷۶ س ۷
ص ۱۵۲ س ۳	سرانگشان در بسته (۱) امرأة مطرقة .
کشیده بالا: سبفانة .	ص ۱۰۸ س ۴
ص ۱۴۹ س ۷	سر برهنه: امرأة واضح .
کنار اندام بریده: ماسوکه .	ص ۱۶۳ س ۲
ص ۱۵۱ س ۲	سعتری: سمحاق .
که احق زاید: محمقة و محماق .	ص ۱۵۲ س ۱
ص ۱۵۳ س ۵ و ۶	شرمگن: خریلة و غرود و خادو محببة
که اندک زاید: نزور .	و خفرة .
ص ۱۵۲ س ۷	ص ۱۴۸ س ۹
که با شوی آرام نگیرد: ناشزة .	شمعدن: ۳ لحناء .
ص ۱۵۲ س ۱	ص ۱۵۱ س ۴
که بجز به شوهر خود ننگرد: ۸ قاصرة	شوخی: ۴ بذية و عارمة .
الطرف .	ص ۱۵۱ س ۱۰
ص ۱۴۸ س ۷ و ۸	

۱- ط... بول وحدت: «ص» ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۲- ق: بزارخورش.
 (در حاشیه آمده است. یعنی کم خود)، ط: اندک خورش؛ در نسخه اساس ذیل کلمه افزوده شده است،
 قلیل الاکل. ۳- زیر کلمه در نسخه اساس افزوده شده است: منتتة الفرج. ۴- در
 نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است: چرکون. ۵- ح... بمرده. ۶- در اصل
 به دنبال لنت قبل یعنی «شوی مرده» آمده است، یا هشته. که قیاساً تنظیم شد. ۷- «ح» به دنبال
 کلمه افزوده است، یعنی التي تمنجب من حسن صوتها وترى الناس انها جميلة. ۸- ق...
 به شوی... ط... به شوی خویش... ح... خویش...

(۱) یعنی نکار در بسته.

که دختر زاید: مؤنث . ص ۱۵۳ س ۳	که برآبستنی آرزو خواهد: وحمی . ص ۱۵۳ س ۸
که دو زاده باشد: ۲: وثنی . ص ۱۵۲ س ۱۰	که بسیار زاید: فائق و شور و ضائبة وماشیة . ص ۱۵۲ س ۷
که دو دوزاید به يك شكم: منام . ص ۱۵۳ س ۳	که بول نگاه نتواند داشت: منكاه . ص ۱۵۱ س ۴
که زود بارگیرد: ۸: لقوة . ص ۱۵۲ س ۹	که بوی ۲ به کار ندارد: متقال و قفلة . ص ۱۵۱ س ۵
که سرفازند ۱ و وازند: طلعة قبة . ص ۱۵۲ س ۴	که به هوش برپای خیزد: ۲: وناة و اناة وهنائة . ص ۱۴۸ س ۵
که شوی بسی کند: مزواج . ص ۱۵۱ س ۶	که پدید آید پس پنهان شود: خباء . ص ۱۵۲ س ۴
که شوی را دوست ندارد: فروك . ص ۱۵۴ س ۷	۴: پسر زاید: مذکر . ص ۱۵۲ س ۱۰ و ص ۱۵۳ س ۱
که شوی را سوگ دارد: محد و حاد . ص ۱۵۴ س ۲ و ۳	که چون شویش به خود خواند بیهانه کند: ۵: مفسلة . ص ۱۵۵ س ۲
که شویش به غزو شده باشد: ۱۰: مغزبة . ص ۱۵۵ س ۱	که حیضش نیفتد: ۶: ضهباء و ضهبواء . ص ۱۵۱ س ۷ و ۸
که شویش حاضر بود: ۱۱: مشهد . ص ۱۵۴ س ۱۰ و ص ۱۵۵ س ۱	که خضاب نکند: سلتاء . ص ۱۰۸ س ۵
که شویش دوزن دارد جزو: ۱۲: منفاة . ص ۱۵۴ س ۱ و ۲	
که شویش غایب بود: ۱۳: امرأة مغيبة . ص ۱۵۴ س ۱۰	

- ۱- ح... نكه... ۲- ط... كه بوى خوش... ۳- ح... بخيزد.
 ۴- ص: آنكه... ۵- ح... شوهرش... گيرد؛ ط... بجويد؛ كلمه چون در نسخه اسامى نيست
 و در پايان به خطى ديگر و با نشانه ده افزوده شده است ، و نه رود. ۶- ط... كه نيوفتد.
 ۷- ق... بود. ۸- ص ح... بار بر گيرد. ۹- ح... فرازند... ۱۰- ق... كه
 شوهرش... ص... به غزا... ط... رفته باشد. ۱۱- ق... كه شوهرش... ح... كه شوهرش...
 باشد. ۱۲- ح... جزوى. ۱۳- ق... كه شوهرش... ح... باشد؛ ص... كه شوى
 ازو غايب باشد.

که شوی کند و فرزندش بزرگ باشد :
بروك .

ص ۱۵۳ س ۱۰ و ص ۱۵۴ س ۱

که شوی ندارد : عزب و عزبة .

ص ۱۵۴ س ۸

که شوی وی را دوست ندارد : صلفة .

ص ۱۵۴ س ۷ و ۸

که شوی و انکند از مهر بانی که باشد بر
فرزند : مشبلة و حانية .

ص ۱۵۴ س ۳ و ۴

که فرزند دارد از شوی ۴ پیشین : امرأة
لفوق .

ص ۱۵۳ س ۱۰

که فرزندش بمرده باشد : نکول و نکلی .

ص ۱۵۲ س ۸

که فرزند نجیب زاید : منجبة و منجاب .

ص ۱۵۳ س ۵

که کارکنند و این مدح باشد عرب را :
مکمال .

ص ۱۴۹ س ۸

که کس وی را بنخواهد : تریكة .

ص ۱۵۴ س ۴

که کودک به دشواری بیرون آید : معضل
و مطرق .

ص ۱۵۳ س ۸

که کودکش فرانیاید : ملات ورقوب .

ص ۱۵۲ س ۸

که گوشت ندارد بر دستها : مدشاء .

ص ۱۵۰ س ۱۰

که گوشت ندارد بر ران : مصواء .

ص ۱۵۰ س ۱۰ و ص ۱۵۱ س ۱

که تنگوسازاید : موتن .

ص ۱۵۳ س ۴

که وارنش بر گوشت بود : امرأة جهاء
المرافق .

ص ۱۱۲ س ۸ و ۹

که هر یک چندی شوی نو کنند : مطروفة .

ص ۱۵۱ س ۷

که همه پسوزاید : مذکار .

ص ۱۵۳ س ۱

که همه دختر زاید : میناث .

ص ۱۵۳ س ۲

که هنوز يك کودک زاده باشد : بکر .

ص ۱۵۲ س ۹ و ۱۰

که هیچ کار نداند کرد : خرقاء .

ص ۱۵۲ س ۳

که يك بار پسوزاید و يك بار دختر :
معقاب .

ص ۱۵۳ س ۲ و ۳

گرامی : عقيلة .

ص ۱۴۹ س ۱

۱- ط... که شوهر ندارد. ۲- ط... که شوی را... (۴) ۳- ق... که شوی

نکند... ۱- ط... از فرزند ۱ ص... باز نکند... که بر فرزند بود. ۴- ح... شوهر...

۵- ق کلمة عرب را ندارد ص... نکند این... ۶- ط... نخواهد ص... که هیچکس...

۷- که کودکش به دشواری... ح ص... که کودکش... ط... که کودکش... آید... ۸- ق... باشد.

۹- ح... که هنوز يك بچه بیش نزاده باشد. ۱۰- ح... نتواند.

نیکو و نرم: خرعوبه و خرعبة . ص ۱۴۷ س ۱۰	مروانیار شده: مثل . ص ۱۵۳ س ۷
وی سامان کار: عاهرة و مسافحة و بقی وموسه و هلوک . ص ۱۵۲ س ۲	لاغر سرور: وسحاء و رصماء و زلاء . ص ۱۵۰ س ۹
همسایه پرس: راده . ص ۱۵۱ س ۶	محکم خلق: معصوبه و مجدولة و ممسودة . ص ۱۴۸ س ۶
هموار پشت: مخطوطة المطا . ص ۱۴۹ س ۱	نازاینده: عافر و عقیم . ص ۱۵۲ س ۶
آب مرد با خون زن آمیخته: ← آب ← خون زن ← مرد .	نازک پوست: بضه . ص ۱۴۸ س ۴
بانگ زن مصیبت رسیده: الرئین . ص ۳۶۷ س ۶ و ۷	نازک و نرم: ناعمة و المود و غادة و غیداء . ص ۱۴۸ س ۵
پرده زنان: الکة . ص ۱۷۱ س ۲	نازنین: ذق و مفتاق . ص ۱۴۹ س ۴
پیراهن زن: الدرع . ص ۱۵۹ س ۱۰	نای زن: الزامرة (ولایقال زماره) . ص ۲۰۴ س ۸
چیزی است آراسته که زنان عرب بر میان بندند: ← میان .	نزدیک رسیده به زه: مقرب . ص ۱۵۳ س ۷
فوج زن: ابوادراس . ص ۳۷۶ س ۱	نه باشوی و نه بی شوی: معلقة . ص ۱۵۴ س ۶
الشکر والحر والبضع والفهم والکعب والجهاز والفعل . ص ۱۲۶ س ۶	نه جوان و نه پیر: النصف والعوان . ص ۱۴۷ س ۶
گروهی زنان: لمة . ص ۲۳۷ س ۱	نیکو و اعضا: بهکة . ص ۱۴۹ س ۶
زن زن: سرب و سرية . ص ۲۳۶ س ۶	نیکو خلق: خود . ص ۱۴۸ س ۲
آنکه حاجتش نبود به زنان: الحصور . ص ۷۱ س ۶	نیکو و عمران کاوین: بهیره مهیره . ص ۱۴۹ س ۲

زنبیر: السابل والمنقل والشروف .

ص ۱۷۳ س ۳

زنبیل: المکمل والمحفد والزنبیل والعرق

والزنبیل .

ص ۲۵۶ س ۴

زنبیل چرهین: الحفص والجبجبة.

ص ۲۵۶ س ۵

زنبیل روغنکرو: ← روغنکرو.

زنبیل کاریزکن: ← کاریزکن.

زنبیل بافی: الخواص .

ص ۲۱۸ س ۹

زنبیل فروش: المکمل.

ص ۲۱۹ س ۲

زنجیر: السلسلة .

ص ۵۳۱ س ۸

زنج: المذقن .

ص ۱۰۳ س ۶

کوتاه زنج: اذوط .

ص ۹۸ س ۱

دوکناره زنج: الفتيكان والافتيكان .

ص ۱۰۳ س ۶

گوزنج: النونة .

ص ۱۰۳ س ۷

[زفخدان]

آنچه فاذفخدان زفنده: البخق والخبيعة

والمحنك .

ص ۱۶۲ س ۹ و ۱۰

زندان: السجن والحصير والمحبس .

ص ۵۲۶ س ۹

زندان وان: السجن .

ص ۲۱۹ س ۷

زندگانی: الحياة والمحييا والمحيوان.

ص ۶۲ س ۵

زنده: الحي .

ص ۶۲ س ۸

— همیشه زنده

زنده کفنده: المحيي .

ص ۳۰ س ۱۰

— خدای

[زندیق]

آنکه نور و ظلمت آوید: الزندیق.

ص ۵۹ س ۷

[زنگ]

زنگ دف: — دو.

[زنگار]

زنگار آهن: — آهن.

زنگار گرفته: — شمشیر.

زنگله: — آهو. — گاو. — گوسفند.

[زنده]

زبان زنده: — آتش .

زنویه: — سگ .

زوال:

سایه پس از زوال: — زوال

[زوانه]

زوانه برپند: — برپند.

زوانه ترازو: — ترازو .

۱- ح در حاشیه افزوده است: و هوامیتقل علیه الطین والالین. ۲- ح: زنبیل

داف: ق زنب کلمه «داف» کلمه «فروش» هم افزوده است. ۳- ن ط: زنجیر در .

۴- ح: آنچه وانه ط... فرا... ۵- ط: بان.

درد از پس زه: الحس . ص ۷۲ س ۱	زوانا نعلین: ← نعلین . زوبین: المزراق والزناة . ص ۲۸۸ س ۱۰ ← سلاح .
درد زه : المخاض والطلق . ص ۷۲ س ۱	زودرو: ← شتر . زودگشای: ← در . ← کلیدان . [زور]
زه وزاد : النجل والنسل . ص ۷۱ س ۱۰	زور پیشانی سپید: ← اسب . زور خود: ← خود . زور سوسپید: ← اسب . زور سینة: ← سینة . زور موج: ← موج . زور وزیر سرای: ← سرای . زور نیم: القب . ص ۱۵۹ س ۸
زه دان: الرحم . ص ۱۲۷ س ۱	زورین: ← سنگ آسمان . [زه]
زه دان اسب: ← اسب . [زه]: ← کژدم . ← گوش . ← مار . زه رکشنده : الهلhel . ص ۳۵۰ س ۴ و ۵	[زه بند : اللفظ] ۲ . زه بن ناخن: ← ناخن . زه خیار: ← خیار . زه کمان: ← کمان . زه گریوان: ← گریوان . زه نخا: ← نخا . زه زفت: وتر حنجر . ص ۲۹۲ س ۱
زه دار : السامة . ص ۶۶ س ۸	[زه]
زه جانور: ← جانور . زه ثعبان: ← گزیدن . زه مرارة: المرارة . ص ۱۲۱ س ۹	آب زه: النجل والنز . ص ۴۸۲ س ۴
زیان : الضر والمضرة . ص ۳۲ س ۵	
زیان دهنده: الضار . ص ۳۲ س ۴	
← خدای	

۱- ح ط، زور نیم پیراهن؛ در حاشیه «ق» و نیز «ح» آمده است، یعنی اعلی القميص من جانب الظهر.

۲- این لغت و شرح آن در نسخه «ط» بدنبال لغت «يك دانه» (برابر ص ۱۶۵ س ۱۰ نسخه اساس) افزوده شده است.

زین: السرج .	زیا: — روی .
ص ۲۸۱ س ۸ — اسب .	زیت فروش: الزیات .
— بر بند. — تنگ. — جناغ.	ص ۱۸۲ س ۱
— رکاب . — صفه. — غاشیه .	[زیتون]: ۱: الزیتون .
— نمد زین.	ص ۵۲۰ س ۱۰ — میوه .
زینی باشد از پوست بی چوب: الرحالة .	روغن زیتون: الزيت والسلیط .
ص ۲۸۱ س ۸	ص ۱۸۲ س ۱
آن چوب که از وی زین کنند ۳ :	[زیر]: ۲: الزیر .
القیب .	ص ۲۰۵ س ۹ — آواز .
ص ۲۸۲ س ۷	— زیر . — بغل. — پا . —
آنچه بر روی زین افکنند تا نشست آسان	زمین. — سرون. — سنان. —
بود: ۴: المیثرة .	سول (شتر). — شاخ. — (خرما). —
ص ۲۸۲ س ۲ و ۳	— کتف. — گلو. — نیزه .
آنکه مردمان جیتین خوانند، چیزی	زیر هفتم زمین: — زمین.
باشد آکنده در زیر دفتین ۶ و	زیرستان از نیزه: — نیزه .
اصل آن جدیدتین است: ۵: الجدبة	[زیر با]: ۲: الزیر باج .
والجدبة .	ص ۲۴۳ س ۱
ص ۲۸۱ س ۱۰ و ص ۲۸۲ س ۱ و ۲	زیر دست: الرعية والسوقة .
چوب زین: الحنؤ .	ص ۲۲۹ س ۲
ص ۲۸۱ س ۹	زیرك: الكیس .
هر دوسوی زین که بر پهلو ی اسب بود: ۷:	ص ۱۳۹ س ۱
البدادان والدفتان .	زیرك در رفتن: — اسب . — استر .
ص ۲۸۱ س ۱۰ و ۹	— خن .
زین کویه: ۸: القربوس .	زیرین: — جامه .
ص ۲۸۲ س ۷	زیلو: الزلیّة .
	ص ۱۶۹ س ۶

- ۱- دراصل، معروف. (ح ق ن ط ندارند و معادل عربی آن را نیز). ۲- دراصل، معروف. ۳- ن ح ... که از... ۴- ح ... تا نشست دشوار نباشد، ن ... زین باشد ط ... باشد. ۵- ح: جیتین؛ ط: حدیتین. ۶- ح: دفتن. ۷- ق: دوسوی ... ن ... پهلو اسب بود. ۸- ح ق: ... کوده؛ ج: ... کوبه.

<p>[زیور]</p> <p>زیور کردن بند: — کردن بند.</p> <p>آنکه در برافکنند: الوشاح.</p> <p>ص ۱۶۶ س ۲</p>	<p>زینهار: الال والاصر والمهد والذمة .</p> <p>ص ۵۶ س ۷</p> <p>زینهارخواه: المستجير والمستأمن.</p> <p>ص ۵۶ س ۱</p> <p>زینهارى : الذمى .</p> <p>ص ۵۶ س ۹</p>
---	--

زُفَكَ خَشَك ^۲ : الرَّمَص .	زَاوُ: الغُلَيْص .
س ۹۰ س ۱۰	ص ۵۰۳ س ۷
زُيْرَه ^۳ : الكَمُون والسَّنَوْتَ .	زَاوُ خَرَمَنْ ^(۱) : — خَرَمَنْ .
س ۵۰۱ س ۱	[زُفَكَ]: — چشم .
س ۹۰ س ۹	زُفَكَ تَرَا: الغَمَص .
	س ۹۰ س ۹

۱- ح به دنبال کلمه افزوده است ، و هوقدی ایض تلغظه العین فتلق باصول العاقی .

۲- قد خَشَك . ۳- ح ق ن ط ، زیره .

(۱) کذا وظاهراً دیگرگون شده «زازه» است به معنی قبه و توده خرمن .

[سارخك]	ساباط: الساباط .
سارخك خرد: الجرجس والقرقس .	ص ۵۲۸ س ۱
ص ۳۵۵ س ۶	ساج: الساج .
بانگك سارخك: الطين .	ص ۵۲۱ س ۶
ص ۳۶۷ س ۱۰	[ساخت]
چيزيت مانند سارخك خردكه بر مردم	آنكه ساخت را بسيم كند : المحلي .
نشيند و بنگزد: الشران .	ص ۲۱۵ س ۵ و ۶
ص ۳۵۵ س ۷	ساخته: ← مال .
ساروان: الخايل .	ساخته رفتن را: ← اس .
ص ۲۱۶ س ۴	ساد آهن: ← آهن .
[ساز]: ← همساز .	ساده تنك: ← جامه .
سازگار: ← كار .	ساده كرده: ← غلام .
[ساطور]: الساطور .	سار: الزر زور .
ص ۱۷۶ س ۸	ص ۳۶۰ س ۶
ساعت: الفينة والساعة .	سارسبز: القارية (وقيل هو الاسود) .
ص ۴۵۱ س ۴	ص ۳۶۰ س ۶
ساغر: الصاغة .	
ص ۲۰۴ س ۵	

- ۱- دواصل: معروف . ۲- ح: سارسيه وقيل هو الاخضر . ۳- ح افزوده
است، وهوشبي كالبعوض ذوابرة طويلة . ۴- ن ط: سارخك كه بر ..
افزوده است: پياله

زفت گوشت و باریک استخوان : خندۀ	[ساق] ۱: الساق .
و خندلجۀ و خندلم .	س ۱۲۸ س ۶
س ۱۲۹ س ۴	آنجا که گوشت نبود برو از ساق :
سیراب : ریأ .	الایس .
س ۱۲۹ س ۶	س ۱۲۹ س ۲
پیش ساق باریک : ... زن .	استخوان ساق : الظنبوب .
سال: السنة والعام والحول والحجة والحقة .	س ۱۲۸ س ۸
س ۴۶۳ س ۹	پی ساق با پاشنه پیوسته ۲: العرقوب .
... امسال	س ۱۲۸ س ۹
... یار ... پیار .	جای پاورنجن ۳: المخلخل والمخدم .
سالی تمام: حول کریت ومجرم .	س ۱۲۹ س ۱ و ۲
س ۴۶۳ س ۱	[گوشت ساق : العضلة] ۲ .
سالی که مال هلاک کند: الجافة والجليفة .	س ۱۲۸ س ۶
س ۴۶۴ س ۵	گوشت ساق اسب: ...
آن سال که روزی درو افزایند ، و آن	موی ساق زن: الففر .
هر چهار سالی باشد: السنة .	س ۱۲۹ س ۱
الکيسة .	استوار خلق: ممكورة .
س ۴۶۴ س ۶	س ۱۲۹ س ۵
اندک باران: عام جحد .	اندک گوشت: عشة .
س ۴۶۴ س ۲	س ۱۲۹ س ۵
پنجم سال: المعقب .	باریک : حمشة .
س ۴۶۴ س ۱	س ۱۲۹ س ۶
تنگ سال: السنة (۱) والجذب وانجرو والعزاء	تمام گوشت و استخوان : ساق بخندۀ
والشهاد وكحل والمحل والضبع .	و خندۀ .
س ۴۶۴ س ۲	س ۱۲۹ س ۳
چهارم سال: القياقب .	دراز و نیکو: سوقاء .
س ۴۶۳ س ۱۰	س ۱۲۹ س ۷

۱- در اصل معروف . ۲- ح... که با پاشنه... باشد . ۳- ح... پای...
 ورنجن ط... پای اورنجن . ۴- این لغت و معادل آن ازوق است . ۵- ق... و روی
 فزایند... بود ح... وی... بود ط... روز درو فزایند... چهار سال سالی باشد ن... روزی
 دروی... چهار سال سالی...

۱- ظاهراً پس از کلمۀ السنة از معادلهای تازی کامه ای که صفت «السنة» است اقتاده است.

دیگر سال: العام الفایل.

ص ۴۶۳ س ۱۰

سیم سال: القاب.

ص ۴۶۳ س ۱۰

فراخ سال: الخصب والفتق.

ص ۴۶۴ س ۴

که هیچ چیز نبارد: سنة جماد.

ص ۴۶۴ س ۲

سال آور: خرما بن.

[سامان]

سامان: الصالح.

ص ۱۳۹ س ۷

بی سامان: الطالح.

ص ۱۳۹ س ۷

ساو: زر.

ساو آهن: آهن.

ساوین پنبه: پنبه.

سایگاهای: المغایة والمغیوة.

ص ۵۲۴ س ۲

سایه: الظل والتبع.

ص ۴۴۲ س ۷

سایه پس از زوال: الفی.

ص ۴۴۲ س ۸

سایه تمام: ظل ظلیل.

ص ۴۴۲ س ۷

سایه روشنی آفتاب بامداد و شبانگاه:

المغایة.

ص ۴۴۲ س ۸ و ۹

سایه علم: علم.

سایه میخ: میخ.

سایه همیشه: ظل ممدود.

ص ۴۴۲ س ۸

سایه افکن: میخ.

سایه وان: المظلة والظلة.

ص ۵۲۹ س ۱۰

سایه وان که بسازند از شاخ درخت ۳:

الخیمه.

ص ۵۳۳ س ۳ و ۵

آنکه از اذیم بود: الطرف.

ص ۵۳۳ س ۶ و ۷

آنکه از پشم بود: الخبأ.

ص ۵۳۳ س ۶

آنکه از پوست بود: القشع.

ص ۵۳۳ س ۷

از چوب و گیاه: العریش.

ص ۵۳۳ س ۶

سباری: الجل.

دانه.

ص ۴۹۸ س ۱

بن سباری که در زمین بماند: الحصيدة.

والجداة.

ص ۴۹۸ س ۲

سباری زار: المعجلة.

ص ۴۹۸ س ۱ و ۲

[سباع]

[پستان] جمله سباع: الطبی.

ص ۳۴۵ س ۵

۱- ح... نیارد؛ ط... ندارد. ۲- ق، سایوان. ۳- ق... سازند...؛ ط...

سایبان... ۴- ح... در زمین بمانده؛ ط... سباری... بمانده بود؛ ن... سفاری...

۵- ط، سباری زار؛ ن، سفاری زار.

حدث سباغ: النجر والجعر .	[سبک] ۳: السلة .
س ۳۴۲ ۵	س ۱۰۳ ۹
سباغ: ۱: الصباغ .	سبک دمیده: ۴: الطار .
س ۲۴۴ ۹	س ۷۵ ۵
سبک: ← تریان. ← کواره.	سبکور: الفنا وغب الثلب.
[سبده] ۲: السبده .	س ۵۰۸ ۶
س ۲۵۶ ۶	سبوس: النخالة .
[سبز]: ← رنگ. ← گورخر.	س ۱۸۰ ۱
سبزارنگ: ← شتر.	سبوس وا: الحريرة .
سبزچشم: ازرق .	س ۲۴۵ ۱۰
س ۹۱ ۶	سبوسه: النشارة .
سبزخنگ: ← اسب.	س ۱۷۴ ۱
سبزی: الخضره .	سبوسه سرة: ← سر.
س ۲۷۹ ۱۰	[سبو]
سبزی دندان: ← دندان.	سبوی بزرج: القلة .
[سبستان] ۳: السبستان .	س ۲۵۴ ۶
س ۱۹۶ ۹	سبوی سبز: الحتم .
سبك: الخفيف والخف والخفاف.	س ۲۵۴ ۷
س ۱۳۸ ۲	سبوی فروش: انجرار .
← زمین.	س ۲۱۷ ۷
← شتر مرغ. ← مرد.	سبوی میانه: الجرة .
سبك وزيك: ثقف لقف.	س ۲۵۴ ۶
س ۱۳۴ ۱۰	سبوش: ۵: بزرا القطنی .
سبك خراج: ← زمین. ← شیمه .	س ۵۰۱ ۳
سبك دست: الاحذ .	← تخم.
س ۱۴۵ ۲	سپاسدار: الشكور والشاكر.
سبك رو: ← شتر. ← گورخر.	س ۲۹ ۱
سبك گوشت: ← پای.	← خدای.

۱- ق درحاشیه افزوده: هر آن چیزی که به نان خورش کنند؛ ح بدنیال کلمه افزوده است؛
و عوکل مایه صلیح به ای بؤتدم. و همین شرح درحاشیه «ط» نیز آمده است. ۲- در نسخه
اساس: معروف: ق: سبد؛ ح ط: ن: سود ۳- در اصل: معروف. ۴- ط: سبک بدمیده
د- ن: سبوس .

سپرم : الريحان .	[سپاناخ : الاسفاناخ] ۱.
ص ۵۰۴ س ۲	ص ۵۰۳ س ۷
ابوالنضر .	سپاه سالار: صاحب الجيش .
ص ۳۷۵ س ۴	ص ۵۳ س ۱
سپريس ۴ : الميدان .	سپاهی: الجندي .
ص ۵۲۶ س ۵	ص ۵۲ س ۲
سپست : الفصفصة .	سپر: الترمس والجوب والكنيف والفرض
ص ۵۰۶ س ۹	والمجنب والمجنأ .
سپست تر ۵ : القضب والرطبة .	ص ۲۹۶ س ۳ ← سلاح .
ص ۵۰۶ س ۱۰	سپرازپوست: الحجفة واليلب والدرق .
سپست خشك: الفت .	ص ۲۹۶ س ۴
ص ۵۰۶ س ۹	سپر سخت: القراع .
سپوست: الذرق والهندقوق .	ص ۲۹۶ س ۴
ص ۵۰۸ س ۵	سپر فراخ: الجنة والمجن .
سپست زار: المقضاب والمقضبة .	ص ۲۹۶ س ۳
ص ۵۰۷ س ۱	با سپر: التارس والتراس .
سپند: الحرمل .	ص ۵۱ س ۷ ← مرد جنگی .
ص ۵۰۷ س ۱۰	بی سپر : الاكشف .
سپندان : حب الرشاد .	ص ۵۱ س ۸ ← مرد جنگی .
ص ۵۰۱ س ۴	سپر ز : الطحال .
← تخم .	ص ۱۲۱ س ۹
سپندان خرد و خوش: الثناء والخردل .	واگرفتگی سپرز بپهلوی : الطائی .
ص ۵۰۱ س ۵	ص ۲۵۹ س ۹ ← بیماری .
سپندان گنداد: الحرف .	سپر ۳: العروق .
ص ۵۰۱ س ۵	ص ۱۹۷ س ۵
سپندان و مویز برهم کوفته: الصناب .	سپر گر : التراس .
ص ۲۴۱ س ۱۰ ← مویز .	ص ۲۱۵ س ۹

- ۱- این لغت ومعادل آن از «ق»، «ح»، «ن» است که به دنبال لغت ژان (برابر ص ۵۰۳
 ص ۷ نسخه اساس) آمده است . ۲- ق ح، سپاه سالار . ۳- به دنبال کلمه افزوده
 شده است، ويقال زردچوبه . ۴- ح، سپیش . ۵- ط، سپت بر . ۶- درحاشیه
 ط آمده است، گندا = گندیده .

سپهر : فلک .

س ۴۴۶ س ۷ ← آسمان .

سپید : ← استر . ← روی . ← زن . ← شتر .

← گاز . ← گل . ← مورش .

← موی . ← میخ . ← نان .

سپید از پنبه : ← جامه .

سپید از روشنی سلاح : ← لشکر .

سپید روی : ← اسب .

سپیده گنده : ← گنده .

سپید لنگ : ← بزکوهی .

سپیدی روشن : ← اسب .

سپیدی سپید : ← آهو .

سپیدی کج رنگ : ← اسب .

سپیدی نه روشن : ← اسب .

سپید بام : ← لب .

سپید خار ، کی ما آن را جاورد گوئیم :
الغمام .

س ۵۱۰ س ۶ ← جاورد .

سپید دار : الغرب والعیام .

س ۵۲۱ س ۱

سپیداج : الغنم .

س ۱۹۸ س ۳

[سپیده]

سپیده خایه : ← خایه .

سپیده روز : ← روز .

سپیده سخت سپیده : ← چشم .

سپیده دم : البلجة .

س ۳۵۱ س ۷

سپیدی : ← اسب . ← روی .

سپیدی اندر آمده : الاشب والموخرط .

س ۷۶ س ۵

سپیدی بچشم رسیده : ← اسب .

ستارگان روشن در کناره آسمان : افراد

النجوم . ← ستاره .

س ۴۴۴ س ۶

ستاره : النجم والكوكب .

س ۴۴۱ س ۱ ← برجیس .

← بهرام . ← پروین . ← تیر .

← دوبرادران . ← زحل . ←

زهره . ← عطارد . ← کاسه .

درویشان . ← کیوان . ← مریخ .

← مشتری . ← ناهید . ← نسر .

طائر . ← نسواق . ← هفتورنگ .

کچین . ← هفتورنگ مهین .

ستاره ای است خرد نزدیک هفتورنگ

مهین روشنی چشم بدان امتحان

کننده : السهی .

س ۴۴۵ س ۲ و ۳

ستاره ای است روشن برکنار مجرة :

العیوق .

س ۴۴۵ س ۹ و ۱۰

ستاره ای است روشن در جانب جنوب ،

اهل یمن ببینند آن را : سهیل .

س ۴۴۵ س ۱۰ و س ۴۴۶ س ۱

ستاره بام : ← بام .

ستاره بزرگ و روشن : الدری .

س ۴۴۱ س ۲

۱ - ق جاورد . . . ح خادما آنرا جاورد گوئیم . ن ط . . . جاورد . . . ۲ - ن .

سپیدال . ۳ - ح ط . . در آمده . ۴ - ن . . . کنار . . . ۵ - ح ق ط . ستاره خرد . . .

نه هفتورنگ . . . (ح مهین) . . . ن . ستاره خرد باشد . . .

دوستاره است معروف: الكف الخضيب
والكف الجذماء .

ص ۴۴۶ س ۳

دوستاره دیگرست ۶: السماك الاعزل
والسماک الرامع .

ص ۴۴۵ س ۷

یکی از این هفت (۲): الشهاب .

ص ۴۴۱ س ۵

ستاغ: ← اسب . ← شتر . ← گورخر .
← گوسفند .

ستبر: ← بازو . ← پای . ← جامه . ← دیبا .

← گلیم . ← گوش . ← نان .

ستبر پلك: ← پلك .

ستبر ران: ← ران .

ستبر گردن: ← گردن .

ستبر نای رش: ← رش .

ستبر فکفر: الماحی .

ص ۳۴ س ۸

[ستره] ۸: السترة .

ص ۵۲۹ س ۳ ← خانه .

ستره: الموسی والمخلق .

ص ۲۱۲ س ۳ ← استره .

کیز: موسی خذمة ورمیضة .

ص ۲۱۲ س ۳

ستاره واپسین از هفتورنگ کهین ، قبله
را بدان بدانند: الجدی .

ص ۴۴۵ س ۱ و ۲

|| آنچه شب برود چون آتشی: الشهاب .

ص ۴۴۱ س ۵ و ۶

این پنج ستاره و آفتاب و ماه (۱):

السیارات .

ص ۴۴۱ س ۴

چهار ستاره است خرد فرو تر از عوا: ۲:

عرش السماک .

ص ۴۴۵ س ۸

سه ستاره است نزدیک جوزا: ۵: النظم .

ص ۴۴۴ س ۵ و ۶

دوستاره است با این دو شعری: المیزمان .

ص ۴۴۵ س ۶

دوستاره است ۶ روشن هم در آن جانب (۲):

حضار والوزن .

ص ۴۴۶ س ۱ و ۲

دوستاره است معروف: الشعری العبور

والشعری الغیضاء والغوص

ویقال لهما اختا سهیل .

ص ۴۴۵ س ۵

- ۱- ح ق ... قبله بدان بدانند ط ... که قبله بدان بدانند . ۲- ح: و آنچه برود چون آتشی: ن ... دود ... ۳- ح ق ن: این پنج و ... در نسخه اساس کلمه ستاره بالای سطر است . ۴- ن: چهار ستاره خرد ... ۵- ح ن ط ... به جوزا . ۶- ن: است ندارد . ۷- ح ... از این هفت ستاره ط ... هفت ستاره: ن: یکی از هفت ستاره . ۸- در اصل: معروف .

- (۱) یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد . (۲) یعنی در جانب یمن .
- (۳) یعنی زحل و مریخ و زهره و مشتری و عطارد و آفتاب و ماه .

رخنه در افتاده: — استره .

ستم: الجور والظيم والفسم والنظم.

ص ۵۳۸ س ۱۰

ستنبه: — دیو.

[ستودن]

آنچه بستانند از مردم و بنکوهند:

العرض .

ص ۷۰ س ۴

ستوده: الحمید والمحمود.

ص ۳۰ س ۸

— خدای.

بغایت ستوده: محمد واحمد.

ص ۳۴ س ۸

[ستور]

ستور در رفته: — آب.

ستور که کسی را دهند: الحملان.

ص ۲۳۰ س ۷ و ۸

آتش که از سم ستور بجهد: — آتش .

— سم .

آنجا که ستور عرضه کنند: المشوار.

ص ۵۳۵ س ۱ و ۲

آنچه بدان آب میسازند: المنقبة .

— آب.

ص ۲۱۱ س ۱۰

آنچه ستور را بدان باز بندند: الآخية

والآرى .

ص ۳۳۲ س ۴

آنکه بردهن کنند (۱): الزناق .

— لويش.

ص ۲۱۱ س ۸

آنکه بر کام کنند (۱): الحناق .

ص ۲۱۱ س ۹

آواز سم ستور: الدققة .

ص ۳۶۸ س ۴

توره که بر سر ستور کنند: العاقية .

ص ۳۳۲ س ۶

جای ستور: الاصطبل .

ص ۵۳۵ س ۱۰

رنگ کردن ستور که بشمایند: الودج

والوداج .

ص ۱۰۵ س ۳ و ۴

آنکه ستور را علاج کند: البيطار والبيطار

والبيطار والبيطار .

ص ۲۱۱ س ۷

ستور وان: السائس .

ص ۲۱۶ س ۴

ستون: السارية والآسية والاسطوانة .

— خانه.

ص ۵۳۰ س ۷

یام ستون: — یام.

ستیمنده: اللجوج والملح والماحف والعتود

والعتيد .

ص ۱۴۵ س ۵

[سجاده]: ۶: السجادة .

ص ۱۷۰ س ۱

[سجل]: ۶: السجل .

ص ۲۳۱ س ۶

۱- ق، آنچه بستانند (بالای سطر، خ، بستانند) از مردم. (بنکوهند ندارد)؛ ط ح، آنچه

بستانند و بنکوهند از مردم. ۲- ح، غایت ستوده؛ ق، نیک ستوده. ۳- ق، آنچه بدو...

۴- ح ق، آنچه ستور بدان وابندند؛ ط ن... وابندند. ۵- ق، توره... ن، توبره ای که...

۶- در اصل، معروف.

(۱) یعنی لويش .

[سحر]۱: السحر.

ص ۴۵۴ س ۳

سحر و افسین پیش از صبح: ۲: السحرة.

ص ۴۵۴ س ۳

| آنچه سحرگاه خورند: ۳: السحور
والفلاح.

ص ۴۵ س ۶

سخت: الصلب والصلب والسخت والسختیت

والسختیت.

ص ۱۳۸ س ۸

← بازو. ← پشت. ← دل.

← روز. ← شگ. ← تیزه.

سخت آواز: صات وصیت.

ص ۱۰۲ س ۱۰

سخت بریان: ← گوشت.

سخت پوست: ← روی.

سخت پیر: ← پیر.

سخت تاریک: ← تاریک.

سخت قرش: ← روی.

سخت خصوصیت: الالد.

ص ۱۳۹ س ۶

سخت خلق: ← شتر.

سخت دروغزن: الکذاب و الافاك

والخراض.

ص ۱۴۰ س ۳

سخت دلیر: المشیع والتجد والنجد.

ص ۵۱ س ۳

سخت راستگوی: الصديق.

ص ۱۴۰ س ۲

سخت سپید: ← آب.

سخت سرخ: ← آب.

سخت سینه: ← سینه.

سخت ضعیف: ۴: الحقول.

ص ۷۷ س ۱

← مرد.

سخت فصیح: مفرد و قیه.

ص ۱۰۱ س ۸

سخت گردن: ← گردن.

سخت گرم: ← روز.

سخت گوش: ← آب. ← شتر.

سخت لاغر: ← شتر.

سخت ناسپاس: ۵: الكفور والكنود.

ص ۱۴۰ س ۳

سخت نزار: ← پای.

سخت و بسیار سنگریزه: ← زمین.

سختی: الضر والضراء.

ص ۵۳۷ س ۸

سختی تاریکی شب: ← شب.

سختی سرمای زمستان: ← زمستان.

سختی گرما: ← گرما.

سختی کشیده: ۶: البایس.

ص ۱۴۲ س ۲

سخن: الكلام والحديث والاحذوثة والقصص.

ص ۳۹ س ۴

← هم سخن.

بنت الشفة.

ص ۳۸۰ س ۶

← کنیت.

۳- ح: آنچه به سحرگاه...

۲- ح: سحر و افسین و...

۱- ط: ن: معروف.

۶- ق: سختی

۵- ط ح: ق: ناسپاس.

۴- ح: سخت پیر و ضعیف.

|| سخن پنهان: الوحي .

ص ۳۴ س ۷

رنج و نشان وحی: — وحی.

سخن نافرجام: اللغو واللغا .

ص ۵۳۹ س ۳

|| مقصود از سخن: المعنى و فحوى .

ص ۳۹ س ۳ و ۴

يك سخن: الكلمة .

ص ۳۹ س ۵

يك كلمه: الحرف .

ص ۳۹ س ۷

|| ديوسخن: الف .

ص ۱۰۲ س ۶

فراخ سخن: متفهبى .

ص ۱۰۲ س ۲

قوى سخن: مصنع و مساق و مسلاق و مسلاق.

ص ۱۰۱ س ۷

که درمآند در سخن: فه و قدم.

ص ۱۰۲ س ۵

که دور شود در سخن: متعمق و متفعر.

ص ۱۰۲ س ۳

که ذهن می پیچد در سخن: متشقق .

ص ۱۰۲ س ۴

که سخن آنجا رساند که خواهد: بليغ.

ص ۱۰۱ س ۵

که سخن از بن گلو گوید: مقامى.

ص ۱۰۳ س ۴

که سخن ببینی گوید: اغن و اخن .

ص ۱۰۲ س ۹

که سخن فاوا یرد: مسياح.

ص ۱۳۷ س ۵

که سخن فرو یرد: مهور و مهور .

ص ۱۰۲ س ۱

که سخن واکام افکند: متطع.

ص ۱۰۲ س ۲

که سخن هویدا نگوید: اعثم و البع .

ص ۱۰۲ س ۷

که همه سخن بود: مطرمد .

ص ۱۳۷ س ۶

گرفته سخن: ارت و اعقد و عقد .

ص ۱۰۲ س ۶

مردی هویدا سخن: رجل فضيخ و حذافى.

ص ۱۰۱ س ۵

سخن چین: النمام والفئات والديوب .

ص ۱۴۵ س ۶

سخن چینی: النذيمة والنيوب والميرة .

ص ۱۴۵ س ۷

سخن فروش: محاح و ملاذ

ص ۱۳۶ س ۱۰

سداپ: السداپ والفيجن .

ص ۵۰۳ س ۶

سده: السدق (وهو العاشر من بهمن ماه).

ص ۴۶۲ س ۹

سرة القلة.

ص ۷۷ س ۳

سرا انگشتان در بسته^(۱): ← زن.

[سر]^(۲):

سر زاهدان: ← زاهدان.

[سر]^(۳):

← استخوان پهلوی.

← انگشت. ← بازو. ← مرغ.

← برهنه. ← سر بیتی. ← بیخی.

← پستان. ← پشت. ← چاه.

← چکاد. ← دیگ. ← راه.

← رش. ← ریش. ← زرد.

← زفان. ← سر شیر. ← سرون زن.

← سرون مرد. ← سینه. ← شاخ.

← شانه. ← عودت مرد. ← قلم.

← قوم. ← کوهان. ← گردن.

← گلو. ← ماهه. ← نای گلو.

← نیام. ← نیزه.

سر: الرأس.

ص ۷۷ س ۳

سر مردم مادام که بر دوش بود: العلاوة.

ص ۷۸ س ۳

سر بریان^۱: الرأس المشوى.

ص ۲۴۶ س ۶

سر سپید و تن سیاه: ← گوسفند.

سر سیاه و تن سپید: ← گوسفند.

افراز پس سر: القمحدوة.

ص ۷۷ س ۹

افراز پیش سر: اليافوخ.

ص ۷۷ س ۹

بند سر: الشأن والشعب.

ص ۷۷ س ۸

پرده سر: القراشة.

ص ۷۷ س ۸

پوست سر: الفروة والشواة.

ص ۷۷ س ۴

تخته سر: القبيلة.

ص ۷۷ س ۸

جای بخشش موی از سر: الفرق والمفرق.

والمشقا.

ص ۷۸ س ۱

جای مغز سر: ام الدماغ.

ص ۷۷ س ۵

جمله پس سر: القذال.

ص ۷۸ س ۲

خارش سر: الصورة.

ص ۷۸ س ۵

درد سر: الصداع.

ص ۲۶۱ س ۶

درد نیم سر: الشقيقة والصدام.

ص ۲۶۱ س ۷

رُستگاه موی گردا گرد سر: ← موی.

سبوسه سر: الحزاز والهبرية والابرية

والتبرية والنباغة.

ص ۷۸ س ۵

شکستگی سر: السلة.

ص ۲۶۵ س ۴

الشجة.

ص ۷۸ س ۶

آنك استخوان بشكافد و بنشكند^(۴):

المفرشة.

ص ۷۹ س ۵

۱- ط: سر بریان کرده. ۲- ق: ... و بنه اشکند.

(۱) یعنی نکار. (۲) در معنی رئیس. (۳) در معنی نوک و برآمدگی و

تیزی چیزی. (۴) یعنی آن شکستگی که.

آنک استخوان بیرون گیرند ازو^۱ :
المقنة.

ص ۷۹ س ۳

آنک استخوان پیدا کند^۱ : الموضحة.

ص ۷۹ س ۲

آنک استخوان را بشکند^۱ : الهاشمة.

ص ۷۹ س ۲

آنک بدان پوست تَنک رسد که زور

استخوان سر بود^۳ : السحق

والمطی والمطأة والمطاء .

ص ۷۸ س ۱۰ و ص ۷۹ س ۱

آنک بر گوشت بگذرد و بسحق نرسد^۱ :

المتلاحمة.

ص ۷۸ س ۹

آنک به مغز سر رسد^۴ : الدامغة .

ص ۷۹ س ۵۴

آنک پوست ببرد^۱ : الفاشرة .

ص ۷۸ س ۷

آنک پوست بشکافد^۱ : الحرة والحارصة .

ص ۷۸ س ۷

آنک خون برود^۱ : الدامية .

ص ۷۸ س ۹۵

آنک گوشت بشکافد^۱ : الباضة .

ص ۷۸ س ۸

آنک گوشت و پوست ببرد^۵ :
الجافة .

ص ۷۹ س ۶

آنک میان آن و میان دماغ پوستی تَنک

بماند^۶ : المأمومة والامة .

ص ۷۹ س ۴

چوبها که بر شکستگی بندند : الجبارة
والجبيرة .

ص ۲۱۲ س ۷

کاسه سر : الجمجمة .

ص ۷۷ س ۴

کناره قمحدوة ازسوی قفا : الفأس .

ص ۷۷ س ۱۰

مغز سر : الدماغ

ص ۷۷ س ۴

موی پراکنده گرداگرد سر : الفزعة .

والعنصوة .

ص ۸۲ س ۳

موی سر : الفرع .

ص ۸۱ س ۶

موی سر زنان : الغديرة .

ص ۸۱ س ۱۰ و ۹

يك سوى سر : القرن والفود

ص ۷۷ س ۱۰

اندك موی^۲ : الاحص .

ص ۸۰ س ۸

بزرگ سر : الرأس والرواس والكروس

والعندل والماوم .

ص ۸۰ س ۵ — دغسر — كل .

پهن سر : الافطح والمفطح

والمفصح والمفرطح .

ص ۸۰ س ۸

۱- ق، كه... ۲- ح... استخوان بشکند. ۳- ط، ق، ذ، ز، ب... ۴- ح

ط... به مغز رسد. ۵- ط افزوده است، آنکه به جوف رسد: الجافة. ۶- ق...

میان او... باشد، ط... میان او و دماغ... ماند، ح میان او... ۷- ح، آنکه موی از سرش بشده باشد.

(۱) یعنی آن شکستگی که.

خرد سر: الضعل و الاصل و الخشاش
والسمع مع .

ص ۸۰ س ۶

سر: المكعب .

ص ۱۶۷ س ۵

[سراب]

آن سراب که بامداد و شبانگاه بینند :
الآل .

ص ۴۷۲ س ۷ د ۸۵

سراپرده: القسطاط والسراق .

ص ۵۳۳ س ۸

[سراج]: السراج .

ص ۲۱۵ س ۶

سرا انجام: الخاتمة والختام .

ص ۵۳۷ س ۶

سرای: الدار والدارة والربيع .

ص ۵۲۷ س ۲ ← درگاه. ← ساباط .

← قابول . ← کاروانسرای .

← کنکره . ← کوشک .

[سرای آرام جای: دارالقرار]۴.

سرای ایستادن: دارالمقامة .

ص ۴۴۷ س ۱ و ۲

سرای خراج: ← خراج .

سرای درم: ← درم .

سرای سلامت از آفات: دارالسلام .

ص ۴۴۷ س ۱ ← بهشت .

سرای فراخ: دارقوداء وفيحاء .

ص ۵۲۷ س ۳

آنجا که خاک بیفکنند: المنهرة .

ص ۵۲۷ س ۸ و ۹

آنچه سیاه بود از نشان سرای: الدمة .

بالان بیرونی: ← بالان .

بالان سرای اندرونی: ← بالان .

بنیاد سرای: الحد و الأرفة و التخم

والتخوم، حدالمقر .

ص ۵۲۳ س ۱

پیرامن سرای: الطوار والشوار .

ص ۵۲۷ س ۶

پیش در سرای: الفناء والعذرة .

ص ۵۲۷ س ۸

چاه میان سرای ← چاه .

زور و زیر سرای: علوالدار وسفلها .

ص ۵۲۷ س ۹

کناره لب سرای از خشت و گل:

الانریز .

ص ۱۷۲ س ۸

گردگرد سرای: الجناب والذی .

ص ۵۲۷ س ۷

میان سرای: الصحن والساحة والباحة

والقاعة والقاعة والعروسة والمقرة

والجبوحة والبحرة والحرار .

ص ۵۲۷ س ۶

نشان سرای: الطلل .

ص ۵۲۷ س ۴

۱- ن... بامداد بینند و شبانگاه . ۲- ق: سرای پرده . ۳- دراصل،

معروف . ۴- این لغت و معادل آن را «ن» اضافه دارد در همین موضع . ۵- ن ح:

فراخ . ۶- ن ط ح... بیوکنند . ۷- ط، زیر و زیر سرای . ۸- ح ندارد و

معادل عربی آن را نیز .

نهاد سرای : الرسم .

ص ۵۲۷ س ۳

سرب : الانك والاسرف والاسرب .

ص ۲۱۷ س ۱

سر باری : العلاوة .

ص ۳۳۲ س ۸

سر برهنة : زن .

سر بادة المعصاة .

ص ۱۶۲ س ۶

سر پايان ۲ : المغفر والتسعة .

ص ۲۹۷ س ۱۰

[سر پوش : البرنس] ۳ .

سرتنگ : چاه .

سرتيز : دوش .

سرخ : آهو . اسب . روی . شتر .

گل . گوسفند . موی .

هنگ .

سرخ سپید : روی . شتر . موی .

سرخ شاده : خرما (غوره خرما) .

سرخ شده از کهنگی : کمان .

سرخي روشن : شتر .

سرخي سپید بام : اسب .

سرخي سرخ : روی . موی .

سرخي سير رنگ : جامه .

سرخي که با زردی زند : اسب .

سرخي که با سیاهی زند : شتر .

سرخي نه خالص : اسب . شتر .

سرخي نه روشن : اسب .

سرخاب ۴ : النحام .

ص ۳۵۸ س ۹ ← مرغ .

سرخاره ۵ : المدارة .

ص ۱۶۵ س ۳

سرخارنگ : گورخر .

سرخ چشم : اسجرواشکل .

ص ۹۱ س ۵ ← چشم .

سرخ چنگ : النغر .

ص ۳۵۹ س ۱۰ ← مرغ .

[سرخ دار : الزنب] ۶ ← درخت .

سرخه ۷ : الحصبة .

ص ۲۶۴ س ۱۰

سرخ سر : الحمرة .

ص ۳۶۰ س ۱ ← مرغ .

[سرخ مرده : الذبح] ۸ .

سرخي : اسب .

سرخي که بومردم بود برزور سپیدی ۹ :

الشقرة .

ص ۲۷۹ س ۶ و ۷

۱- ق : زور باری ; ح ط : سربار . ۲- ح بدنبال کلمه افزوده است ، وهو نسخ من الحلق

تحت البيضاء ، در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است ؛ ذاهن خود از زره . ۳- طه این لغت

معادل آن را بدنبال لغت کلوته (برابر ص ۱۶۳ ۵ نسخه اساس اضافه دارد) . ۴- طه

سرخ آب ؛ و در حاشیه آورده است ؛ سرخاب طائر احمر علی حلقه الدور یرد صوته الی صدره .

۵- ح در حاشیه افزوده است ؛ وهو الحديد التي تفرق بها المرأة . (دنباله عبارت در عکس

نسخه نیامده است) . ۶- این لغت و معادل آن فقط در طه آمده است به دنبال لغت «ارس»

(برابر با ص ۵۲۲ س ۵۴۰ نسخه اساس) . ۷- ح : سرخوه . ۸- این لغت و معادل

آن فقط در صه آمده است به دنبال لغت ترة خشك (برابر ص ۵۰۴ س ۲ نسخه اساس) .

۹- طه ... سفیدی .

سرخی که درموی سر مردم بود: ← موی.	سرفروش: الرأس .
سرد: ← آب. ← باد. ← روز. ← نفس.	ص ۱۷۷ س ۲
سرد و دلگشای: ← آب.	سرگز: ← قلم.
سردابه: السرداب.	سرکش: ← اسب.
ص ۵۲۹ س ۷	سرکه: الخل .
سرد دل: مثلوج الفؤاد.	ص ۲۴۲ س ۳
ص ۱۱۷ س ۶	ابونافع .
سردرگلیم: المهزام .	ص ۳۷۴ س ۸
ص ۲۰۶ س ۷	سرکه نرش: ۴ خل ثقیف .
سردسیر: ← شهر.	ص ۲۴۲ س ۴
سرده: ← آب سرد. ← خرمابن.	دردی سرکه و جزآن: المعركة والدردی.
سردی: البرودة .	ص ۲۰۴ س ۵
ص ۶۱ س ۶	سرگردا: الدوار والدوام والصد.
سردی دندان: ← دندان.	ص ۲۶۰ س ۳
سردی که پیران را بود: الابردة.	سرگین: ← خر. ← موش.
ص ۲۶۳ س ۲	سرگین که اندر زمین زنند: الدمال
سرداست: ← قلم.	والسرجین والزبل .
سرشت: الطبع والطباع والطبيعة .	ص ۴۹۶ س ۶
ص ۶۱ س ۲	سرزمین گاؤ: ← گاؤ.
سرشته: المعجون .	سرگین موش: ← موش.
ص ۱۹۵ س ۱۰	آن سرگین که بر پشم موسفتند گمرد: ۶
سرشتی باشد از مشک و عود و عنبر ۲ :	الوذح .
المثلث .	ص ۳۴۰ س ۸ و ۹
ص ۱۹۴ س ۵ و ۶	جای سرگین: المزبلة .
[سرشیر]	ص ۵۳۶ س ۲
سرشیر ۳: الطثرة .	رهگذر سرگین از بن اسب: ۷: الخوران.
ص ۱۸۴ س ۲	ص ۲۷۰ س ۵ و ۶
	سرگین خواره: ← گاؤ.

سرکه کرده: ← چشم.	سرگین گردان: الجمل ومؤشر العضدين.
سرکه ناکرده: ← چشم.	س ۳۵۲ س ۱
سرکه چوب: ۶ المملول والمروود والمبل.	جنسی از او که آن را درم دزد خوانند:
س ۲۵۷ س ۴	القربی.
سرکه دان: المکحلة.	س ۳۵۲ س ۲ و ۳
س ۲۵۷ س ۴	آن سرگین که می گردانند: الدحرجة.
سرند: الکثوث والکثوثی والملیقی. ^۷	س ۳۵۲ س ۲
س ۵۰۸ س ۴	سرگین دره: الفرث.
[سرند]	س ۱۲۲ س ۷
سرند که در پای افکنند: الشغریة.	سرما: البرد.
س ۲۰۷ س ۳ و ۴	س ۴۳۹ س ۵
[سرو]: ۹: السرو.	القر والقره.
س ۵۲۱ س ۲	س ۴۶۶ س ۲
الدردار.	ابن الغمام.
س ۵۲۱ س ۲	س ۳۷۹ س ۲
سر: ۱۰: القرن.	← کشت.
س ۳۳۸ س ۱۰	سرماء بامدادان: ← بامدادان.
سرو به بن گردن رسیده: ← گوسفند	سرماء سخت: ۳: الزمهریر.
سرو بر آورده: ← آهو.	س ۴۶۶ س ۱
سر و نو: الروق.	سرماء صبحدم: ← صبحدم.
س ۳۳۸ س ۱۰	سرماء که کشت و گیاه بسوزد: ۴: الحسن.
سرو واپس پمچیده: ← گوسفند.	س ۴۳۹ س ۵ و ۶
سروها از یکدیگر دور: ← آهو.	سختی سرمای زمستان: ← زمستان.
سروی کژدم: ← کژدم.	سرمه: ۵: الرغل والسروق.
سروی گوسفند: ← گوسفند.	س ۵۰۸ س ۵

- ۱- ط... که اورا...
 ۲- ح: سرگین که... س: آنکه سرگین می گردانند.
 ۳- ط ح: سرمای سخت.
 ۴- ح: گیاه را... ط: سرمائست که... را بسوزانند.
 ۵- ط: سرم.
 ۶- ط: چوب سرمه: ن: المملول: سرمه و دو کلمه دیگر را معادل عربی
 ۷- ح بدنبال کلمه افزوده است و هونبات یتعلق بالشجر
 ۸- ص ح: او کنند: ط: سرندی... ۹- در اصل: معروف.
 ۱۰- سرمه چوب معنی کرده است.
 ۱۱- اخضر فنبسقه.

گوشت گوسرون : القایل والقالی .	راست بر بالیده : گوسفند .
ص ۱۲۳ س ۱۰	سرو آورد : گوسفند .
میان سرون : الکهل والرذف .	سرو د : القناء والسماع .
ص ۱۲۳ س ۵	ص ۲۰۴ س ۹
میان سردوسرون : القطن .	ابوشایق .
ص ۱۲۳ س ۸	ص ۳۷۵ س ۷ ← کنیت .
بزرگ سرون : الاعجز والاورک .	سرو د گدایان : گدای .
ص ۱۲۳ س ۵	سرو د گوی : المغنی .
سره : القصبة والثنية .	ص ۲۰۴ س ۹ د ۸
ص ۴۷۶ س ۳	سرو زن : گاو .
سرهنگ : القائد .	سروش : [روز هفدهم از هر ماه شمسی] - روز .
ص ۲۲۹ س ۵	ص ۴۶۳ س ۶
سرهنگان رومیان : رومیان .	سرون : الورك .
سریره : النداء والقسطانة وقوس قزح .	ص ۱۲۳ س ۳
ص ۴۳۶ س ۸	استخوان سر سرون : الحرقفة .
سروش : الشرط .	ص ۱۲۳ س ۱۰
ص ۱۸۷ س ۳	تیز نای سر سرون : الغراب .
سروش : الخمار والضعیف والمقنع .	ص ۱۲۳ س ۶
ص ۱۶۲ س ۹	دو (۱) : الصاوان .
سروش : القراء .	زیر سرون : الصلا .
ص ۱۹۱ س ۸	ص ۱۲۳ س ۷
سزا بخدایی : خدایی .	سر سرون زن : المأكمة .
سزای نفرین : روی .	ص ۱۲۳ س ۶
صمت : الواهن والواهی والرخو والفاتر .	سر سرون مردم و جزو : الحجة .
ص ۱۳۸ س ۹	ص ۱۲۳ س ۸ د ۹
جیس و جزو نکس .	گوسرون : الخربة والخرابة .
ص ۱۳۶ س ۳ ← زمین . ← گوش .	ص ۱۲۳ س ۹
← لب . ← نیزه .	

۱- ح ط : جزاء . ۲- ح : گوسر سرون . ۳- ن : قزح . ۴- ح : سدارش ق ص : سرش ط : سرپوش .

(۱) یعنی دوزیر سرون .

سست زانو: ← زانو.	سفت گرو: ۲: السقاط.
سست مرد: المخنث.	ص ۲۱۷ س ۶
ص ۷۱ س ۵	سقله: بخيل وشحيح وشحاح وضنين.
سستی اندامها: ← اندام.	ص ۱۳۵ س ۸
سستی چشم از بسیار تگرستن: ← چشم.	[سقا] ۲: السقاء.
سطل: السطل والقدس.	ص ۲۱۹ س ۶
ص ۵۲۶ س ۸	[سقمونيا] ۲: السقمونيا والسقمونيا.
سعتري: ← زن.	ص ۱۹۶ س ۶
[سعد] ۲: السعد.	[سك] ۲: السك.
ص ۱۹۶ س ۹	ص ۱۹۴ س ۳
سغ: الازج.	سكار آهنج: الكلوب والكلاب.
ص ۵۳۰ س ۱	ص ۱۷۵ س ۵
سغدي: ← قلبه.	سكارو: الخيرة والطلعة والمليل.
سفال: الخزف.	ص ۱۷۷ س ۱۰
ص ۲۱۷ س ۸	سكيا: الخلية والسكياج والصفصافة.
سفالينه فروش: الخزاف.	ص ۲۴۲ س ۵
ص ۲۱۷ س ۸	ابو عاصم.
سفجه: الحدج.	ص ۳۷۴ س ۱۰
ص ۵۰۲ س ۱	[سكته] ۲: السكته.
[سفر]	ص ۲۶۱ س ۲
مهماني باز آمدن از سفر: ← مهماني.	سكرفنده: ← خر.
نمار سفر: ← نماز	سكروه: السكرجة والفيحة والنقده.
[سفره] ۲: السفره.	ص ۲۵۲ س ۴
ص ۲۵۱ س ۸	[سكنجيين] ۲: السكنجيين.
ابورجاء وبساط الرحمة.	ص ۱۹۶ س ۱
ص ۳۷۵ س ۲	سكندره: حبي جعل.
← كنيته.	ص ۲۰۶ س ۶

۱- «ح» بدنبال كلمه افزوده است؛ وهي التي تحب النساء دون الرجال. ۲- در اصل؛ معروف. ۳- در ق زیر كلمه «گر» «فروش» هم افزوده شده است؛ ح؛ سفت گرو سفت فروش؛ ط؛ سفت فروش. ۴- ح ق؛ سكاروا. ۵- در حاشیه نسخه اساس آمده است: آن بود كه سرنكون بجهت؛ ح به دنبال كلمه افزوده است؛ و هوان يخط خطاً مستديراً ويقف فيه صبي ويحيط به السبيان يضربونه فمن ضرب منهم اقامه مكانه

سنگ: الكلب والفلس والاعقد.	سنگ آینه سگ را صیدآموزد: ← صید.
ص ۳۴۵ س ۱	سنگ آبی ۷: القضاة.
آواز سنگ: الوسواس.	ص ۳۴۵ س ۴
ص ۳۶۸ س ۲۱	سنگ وان ۸: الكلاب.
بانگ سنگ: النباح.	ص ۲۱۸ س ۱
ص ۳۶۵ س ۴	سل و شش ۹: الرئة والسحر.
بانگ اوچون ترسد ۱: الوقوة	ص ۱۱۴ س ۹
ص ۳۶۵ س ۴	درد سل: ذات الرئة.
بستان سنگ: الطبی.	ص ۲۶۰ س ۸
ص ۳۴۵ س ۵	گذرگاه نفس از سل ۱۰: القصبة.
زنوبه او: الهریر.	ص ۱۱۵ س ۱
ص ۳۶۵ س ۵	سلاح: السلاح والبرّة والشكة والوزر.
قلاده سنگ ۲: الساجور.	ص ۲۸۴ س ۱۰
ص ۳۴۵ س ۴	← اکتوانه. ← پیکان.
کنیت سنگ ۳: ابو خالد.	← تیر. ← تیردان. ← تیغ.
ص ۳۴۵ س ۴	← جمعه. ← حلقه. ← خفتان.
مگس سنگ: الشذاة والیمخور.	← دهره. ← زره. ← زربین.
ص ۳۵۵ س ۴	← مهر. ← شان. ← لخت
← مگس.	← مک. ← نیزه.
چهار چشم: المعین.	بانگ سلاح: القعقة.
ص ۳۴۵ س ۲ و ۳	ص ۳۶۷ س ۸۵۷
دو زن (۲) داده ۴: المابور.	با سلاح: الشاک والشاکي والشایک
ص ۳۴۵ س ۲	والشاک والصالح.
شکاری ۵: المعلمة.	ص ۵۱ س ۵ ← مردجنکی.
ص ۳۴۵ س ۲	تمام سلاح: المدجج.
غزنده ۶: العقور.	ص ۵۱ س ۶ ← مردجنکی.
ص ۳۴۵ س ۱	که سلاح نذار: الاعزل.
ماده (۱): الكلية.	ص ۵۱ س ۶ ← مردجنکی.
ص ۳۴۵ س ۱	

- ۱- ن ترسد از چیزی. ۲- ح، قلاده او. ۳- ح، کنیت او، ط، کنیه او.
 ۴- ط، سوزن داده ۱ ح ق، در زن داده. ۵- ط، سگ شکاری. ۶- ن، گزیده.
 ۷- ط، سگ آدمی. ۸- ط، سگ دار. ۹- این کلمه در نسخه اساس کنار لغت سل
 افزوده شده است و در نسخه های دیگر نیست. ۱۰- ح، ... از سینه.
 (۱) یعنی سگ ماده. (۲) در زن صحیح است (رجوع به در زن شود).

چیزی باشد از پوست که درپوشند :

— پوست.

سلاح دان^۱: المسلحة.

ص ۲۸۴ س ۱۰

[سلطان]^۲: السلطان.

ص ۲۲۸ س ۱۰

سلف: — هم سلف.

سَلَم: — خانه.

سَلَه: السله.

ص ۲۵۶ س ۶

سَلَه باق: السلال.

ص ۲۱۷ س ۷

سَم^۴: الحافر.

ص ۲۷۱ س ۲

سم پهن^۵: القرشاح.

ص ۲۷۱ س ۵

سم کوتاه^۵: القلم.

ص ۲۷۱ س ۶

پهن و فراخ: الأرح.

ص ۲۷۱ س ۵

تَنَك: المصطار.

ص ۲۷۱ س ۵

دور اندر: الرأب والمقعب.

ص ۲۷۱ س ۶

کناره ریخته^۶: الحافر النحيت.

ص ۲۷۱ س ۶

— اسب.

آتش که از سم ستور بجهد: — آتش.

— ستور.

آواز سم ستور: — ستور.

پس سم^۷: الدابرة.

ص ۲۷۱ س ۲

پیش سم^۵: السبك.

ص ۲۷۱ س ۲

داس سم پیراه: — داس.

شکافی درکناره سم^۵: النملة.

ص ۲۷۱ س ۸۵۷

کناره سم^۵: الحامية.

ص ۲۷۱ س ۳

گرد سم ستور: — ستور.

گوشت اندرون سم چون است^۸ خرما:

النسر.

ص ۲۷۱ س ۴۰۳

موی گرداگرد سم^۶: الاشعر.

ص ۲۷۱ س ۴

هرچه سم دارد: فریش.

ص ۳۳۰ س ۱ — کورخر.

سماروغ^{۱۰}: الكماء والفقعة والقطار و بنات

اوبر.

ص ۵۰۸ س ۸

نوعی از او: المغرود والفرد.

ص ۵۰۸ س ۹

۱ — ن ق: سلاح داران: ح: جای سلاح.

۲ — دراصل: معروف.

۳ — در نسخه

اساس: معروف: ق: سید: ط: ن: سود.

۴ — ن ط: ح: سب.

۵ — ن: سب...

۶ — ن: ... ریخته.

۷ — ن: ح: ... سب.

۸ — ن: ... سب چون خسته... ط: ... سب...

۹ — ط: ن: ... سب.

۱۰ — ن: بالای کلمه افزوده است: خاذک.

یکي (۱) و آن را نظیر نیست : الکما والققع . ص ۵۰۸ س ۸	آنجا که نیزه بدو فرو گذارد از سنان ۶ : الحبة . ص ۲۸۹ س ۱ و ۲
سماقی و ۱ : السماقیة والعبریة . ص ۲۴۲ س ۱۰	حلقه سنان : الخرص . ص ۲۸۹ س ۱
سمانه : السمانی والساوی . ص ۳۵۹ س ۳ ← مرغ	سنب : السرب . ص ۵۲۹ س ۶ ← خانه
[سمسار] ۲ : السمسار . ص ۱۹۳ س ۲	[سنیوسق] ۲ : السنیوسق . ص ۲۴۶ س ۸
سمند : ورد اغبس . ص ۲۷۵ س ۵ ← اسب	[سنجاب] ۲ : السنجاب . ص ۱۶۲ س ۱
سمتو ۳ : الاطریة . ص ۲۴۶ س ۶	سنجد : القبراء . ص ۵۲۰ س ۸ ← میوه
[سمور] ۲ : السمور . ص ۱۶۴ س ۱	سنجد جیلان ۲ : العناب . ص ۵۲۰ س ۸ ← میوه
سمه ۴ : الممسحة والمسوحة . ص ۱۹۱ س ۲	[سنجیدن]
سمین : ← اسب . [سنان] ۲ : السنان .	آنکه بار سنجده : ← بار
ص ۲۸۸ س ۱۰ ← سلاح ← نیزه .	[سند] ۲ : السند . ص ۶۶ س ۳
الخرص ۵ . ص ۲۸۹ س ۱	سند ۸ : الزنیم واللقیط والدعی والمسد والسند . ص ۱۴۵ س ۸
نیز : سنان لهزم وطویر و مسنون . ص ۲۸۹ س ۱۰	

- ۱- ح ط ن، یکی و این را ... ۲- دراصل، معروف . ۳- ح بدنبال کلمه افزوده است و هوطعام یتخذ اهل الشام . ۴- ح بدنبال کلمه افزوده است : وهوما یمسح به الحائك الثوب در نسخه اساس ذیل کلمه افزوده شده است، آب گیر کوچک . ۵- ح این معادل عربی ولغت فارسی آن را ندارد . ۶- ط ... فرو گذارد ... ۷- ن ح، سنجد جیلانی . ۸- ص، سنده : ح بدنبال کلمه افزوده است، وهوالذی التقط وری لا یعرف له اب ولا ام .

سندان که از کوی برگرفته باشد :
ابناء الدهالیز و ابناء السكك.

س ۳۸۰ و ۲ و ۳ ← کیت.
← کوی برگرفته.

سندان: العلاة والسندان.

س ۱۷۵ و ۷

سنگ : الحجر والجرل والجرول والحجارة

والجندل . ← رخام . ← شبه .

← مشتاسنگ . ← یش.

س ۴۷۷ و ۳

سنگ آتش: ← آتش.

سنگ آسیا: ← آسیا.

سنگ آهک: ← آهک.

سنگ استنجا: ← استنجا

سنگ افسان: ← افسان.

سنگ الماس: ← الماس .

سنگ بزرگ: الصخرة والجلمود والجلمد
والرضمة .

س ۴۷۷ و ۶

سنگ بزرگ در زمین فراخ: الفلاحة .

س ۴۷۹ و ۵ و ۶

سنگ بهم وانهاده: الرصف.

س ۴۷۸ و ۴

سنگ پاشنه: ← پاشنه

سنگ پلخم: ← پلخم .

سنگ پهن: الصفيح والصفاح.

س ۴۷۷ و ۹

سنگ تافته: الرصفة .

س ۴۷۹ و ۱ و ۲

سنگ ترازو: ← ترازو .

سنگ تیز: الفلرر.

س ۴۷۹ و ۱۰

سنگ دیگ: ← دیگ .

سنگ سپیدی: اليرمع.

س ۴۷۷ و ۸

سنگ سست که با سپیدی زرد: البصرة
والبصر.

س ۴۷۷ و ۱۰

سنگ که آهن بخود کشد: المغنطيس.

س ۴۷۹ و ۷

سنگ که از سم ستور بجهت در رفتن: ۵:
الحيدان.

س ۴۷۸ و ۸ و ۹ ← ستور.

سنگ که ازو زر بیرون آرند: ۶: الجذاذ.

س ۴۷۹ و ۶

سنگ که اندر میان سرای افکنند: ۲:
البطة والبلاط .

س ۴۷۸ و ۵

سنگ که پهای کنند بر کنار حوض: ۸:
الضبية .

س ۴۷۹ و ۴ و ۵

سنگ که بدان آب قسمت کنند در سفر:
المقلة .

س ۴۷۸ و ۱۰ و ۴۷۹ و ۱

۱- طه سندانى که... برگیرند؛ ن سندانى که... ۲- طه... سفید ۳- ن

... که دار... ۴- ن سنگى که... ۵- ح آن سنگ... طه... سب... ۶- ق... آید؛...

که زر ازوى؛ طه... که زر از او... ۷- ن ح... او کنند؛ طه... در میان... ۸- ح...

بر کنار... طه سنگى که... ن... کنار...

سنگی که بدن است خرماکو بند: الملدس و الملداس والمراخ . ص ۴۷۸ س ۲ و ۳	سنگها برهم نهاده (۱) الرجم . ص ۴۷۲ س ۶
سنگی که بیقرارزند: الریمة . ص ۴۷۸ س ۸	سنگها که به سستی چون کنوخ بود : الکذان . ص ۴۷۹ س ۲
سنگی که در پلك بود یا در مثانه : الحصاة . ص ۲۶۳ س ۳	سنگی است بر ركن یعنی نهاده : ← خانه خدای .
سنگی که در میان نان بود یا در گندم : القضض والقضة . ص ۴۹۹ س ۴ و ۵	سنگی است نشان پای وی (۲) بر آنجا : ← خانه خدای .
سنگی که از نگران : ← کارز . سنگی گرم که اندر آب افکنند تا آب گرم شود : المنجرة . ص ۴۷۸ س ۳ و ۴	سنگی سیاه که از رنگین کنند : الخماهن . ص ۴۷۹ س ۸
سنگ گنج : ← گنج . سنگی گل : السجیل . ص ۴۷۷ س ۷	سنگی که اندر چاه افکنند تا بدانند که آب هست یا نه : المرءاس . ص ۴۷۸ س ۱ و ۲
سنگ منجنیق : ← منجنیق . سنگ نسو : الملقه . ص ۴۷۷ س ۹	سنگی که بدن سنگ شکنند : المرءاة . ص ۴۸۰ س ۱ و ۲
سنگ نسو و سخت : الصفواء والصفوان والصفا . ص ۴۷۸ س ۱۰	سنگی که داری چشم برو بسایند : الحلوة . ص ۴۷۹ س ۹
	سنگی که در بن چاه بگذارند تا چاه پاک کن برو نشینند : الراعوفة . ص ۴۷۹ س ۱۰ و ص ۴۸۰ س ۱

۱- ن: سنگی... خسته... ۲- ح: که بیقرارزند؛ ط... بیورازند. ۳- در نسخه
اساس زیر کلمه پلك افزوده شده است؛ گردد. ۴- در ن ط ق کلمه «میان» نیست؛ ح... گندم
بود یا در نان. ۵- ح: سنگی باشد گرم که در آب او کنند... ن... او کنند... ۶- ط:
سنگ گلوخ. ۷- ح: سنگ که... ۸- ح... وی است؛ ط... پای ابراهیم در
آنجاست. ۹- ح: سنگی باشد که... ن کلمه سیاه را ندارد. ۱۰- ح... او کنند...
ط: سنگ... که بدانند... ۱۱- ق: ... دارد چشم... واسایند؛ ح: سنگی باشد که... واسایند؛
ط: سنگ... ساید. ۱۲- ق: ... اندر... بر آن نشیند؛ ح... تا چاه کن؛ ط ن...
بر آن...

سنگی که سوسمار نشیمن خویش بدان نشان کند: المرداة .	سنگی که سوسمار نشیمن خویش بدان نشان کند: المرداة .
ص ۴۸۰ س ۲ و ۳	ص ۳۴۵ س ۱۰
آن سنگ که بدوشك سايندا : القهر والمدوك .	سنگ ریزه: الحصی .
ص ۱۹۵ س ۱	ص ۴۷۸ س ۷
آن سنگ که برومشك سايندا: الصلاة .	سنگ ریزه خرد: الرضاض والحصباء .
و الصلاة والمداك .	ص ۴۷۸ س ۷
ص ۱۹۴ س ۹ و ۱۰	سنگلاخ : الحرة والملاية واللوبة .
آن سنگ که سرخ بود: المضبوحة .	ص ۴۷۰ س ۸ و ۹
ص ۲۵۱ س ۲	ام صبار .
آنکه سپید بود: المروة .	ص ۳۷۸ س ۱۰
ص ۲۵۱ س ۳	راهگذر آب در سنگلاخ: الشرح .
پاره های سنگ فراهم نهاده جنوة .	ص ۴۸۳ س ۳
ص ۲۳۸ س ۸ و ۹	سنگم: ابن وردان .
جاروب عطار که آنج برین سنگ (۱) سايد بدان واهم آرد: العسبل .	ص ۳۵۲ س ۳
ص ۱۹۴ س ۱۰ و ص ۱۹۵ س ۱	سنگ ریزه: الاستيج والأنسوة .
← صلايه .	ص ۱۹۱ س ۲
سخت : الصلد .	[سو]: ← دسو (دوسوی) .
ص ۴۷۷ س ۹	سوار : القارص .
مهرتر از رضة (۲): الرجمة .	ص ۵۳ س ۲
ص ۴۷۷ س ۶	← شتر سوار . ← گروہ .
بسنگ برزیده: ← چاء .	گروهی سواران: کوكب و موكب وبهمة .
سنگدان مرغ: ← مرغ .	ص ۲۳۶ س ۳
	سوارى : الفروسة والفروسية والفراصة .
	ص ۵۳ س ۳
	سوختگی چراغ: ← چراغ .

۱- ق... که بدان... ص: این سنگ... ۲- ق: سنگی که... ۳- ح ن، آن سنگ که سپید بود. ۴- ح... بدین سنگ... ط... سايندا... آوردند. ۵- ط ق در حاشیه افزوده اند: سنگی شیى اعظم من القنفذ ذوالشوك طوال و «ن» بدنبال آن تنها آورده است، یسمى بلسان الخورى جوله. ۶- ح بدنبال کلمه افزوده است و ط در حاشیه و هى حشرة ذميمة تكون فى اماكن الخبث. ۸- ح بدنبال کلمه افزوده است، وهو الذى يلف عليها الغزل بالاصابع.

(۲) یعنی مهرتر از سنگ بزرگ.

(۱) یعنی سنگی که براوشك سايندا.

هفت سورة درازترين: السبع الطول. ص ۳۸ س ۸	سوختگی که در جامه افتد در وقت کوفتن : ← جامه
سوزان: الحرقه . ص ۲۶۳ س ۴	سوخته: الحراق والحراق والحروق والحروق. ص ۲۵۱ س ۵
سوزان: ← آتش .	پنبه سوخته: ← پنبه .
سوزن: الابرة والخياط والمخيط والمحيط والمناصب . ص ۱۹۸ س ۶	سود: النفع والمنفعة . ص ۳۲ س ۶
سوزنی با رشته: ابرة ذیالة . ص ۱۹۹ س ۱	سود دهنده: النافع . ص ۳۲ س ۵
سوراخ سوزن: السم . ص ۱۹۸ س ۶	[سور] زاج سورا : الخرس . ص ۲۴۰ س ۷
سوزن گر : الابار . ص ۱۷۶ س ۵	سوراخ : ← آسیا . ← ابر . ← برقع . ← بن . ← بهنی . ← یستان .
سوزن نیام: المیر . ص ۱۹۸ س ۶	← تور . ← دیر . ← سوزن . ← سومار . ← عودت مرد .
سوزه: الشبة . ص ۱۵۹ س ۶	← کوه . ← گوش . ← مار . ← ماشو . ← ماهه . ← موش
← پیراهن .	موش دشتی . ← نرمة گوش .
سومار: الضب . ص ۳۴۶ س ۳	[سوره] ۲: السورة . ص ۳۹ س ۷
سومار بزرگ: السبحل . ص ۳۴۶ س ۵	سورت های قرآن دراز و کوتاه: المثنی . ص ۳۸ س ۹ و ۱۰
آنکه خایه بسیار دارد در شکم: الضبة المکون . ص ۳۴۶ س ۴	سورة الحمد: ۳: أم القرآن وفاتحة الكتاب والسبع المثنی والصلاة . ص ۳۸ س ۸

۱- «ط» به دنبال کلمه افزوده است. یعنی مهمانی بن دادن. ۲- در اصل، معروف:

۳- ح ط: سورة الحمد. ۴- ح: هفت سوره... ۵- ن: سوزد. ۶- ق: سوزد:

ص: سوزد. ۷- ح:.... دارد در شکم بسیار.

کناره سَوَل : المنسم . ص ۳۰۴ س ۹	بچه سوسمار : الحبل . ص ۳۴۶ س ۶
موش سَوَل : الیخصة . ص ۳۰۴ س ۸	پیه سوسمار : الکشیة . ص ۳۴۶ س ۶
[سولاخ] سولاخ تیر : سه تیر .	چیز یست چون سوسمار که تر از وی دنبال دارد : الورد .
[سوه] سوه کاریز : سه کاریز .	ص ۳۴۶ س ۷ و ۸
سوهان : المبرد . ص ۱۷۵ س ۶	خایه سوسمار : المکن ص ۳۴۶ س ۳
سوهان درشت : المسحل والمنفن . ص ۱۷۵ س ۷	ذکر سوسمار : النزک . ص ۳۴۶ س ۷
سوی : الجانب و الجنب و الجنبه و المصق والشطر و النحو و الناحیه .	سوراخ سوسمار و مار و جز آن : الجحر . ص ۳۴۶ س ۵
ص ۵۲۲ س ۹	ماده : الضیه . ص ۳۴۶ س ۳
[دوسوی مردم از سرتا پای : المطفان] ۱۰ :	[سوسن] ۵ : السوسن . ص ۵۰۴ س ۹
[سویق] آنچه بدان سویق بزندان : المجلح . ص ۲۵۰ س ۹	سوفار : الفوق . ص ۲۹۳ س ۸
سه : ثلثة .	سوگند : الیمین و القسم و الحلف و الایة . ص ۲۳۱ س ۸
ص ۳۷۱ س ۱۰	سَوَل ۷ : الفرسن . ص ۳۰۴ س ۸
سه برمک یا چهار برمک : سه کشت .	زیر سَوَل ۸ : الاظل . ص ۳۰۴ س ۹
[سه پایه] سه پایه که برو خم نهند : الحب . ص ۲۵۵ س ۱ و ۲	سه شتر .

- ۱- ن، بچه او . ۲- ن، پیه او . ۳- ق، وی دراز دنبال، ح ط، چیزی
است که تر از وی... ن، چیزی... از وی دراز دنبال . ۴- ح کلمه «مار» ندارد، ن ، سوراخ
او . ۵- دراصل ، معروف . ۶- ح، سوفارتیر . ۷- ط ن، سپل . ۸- ط،
زیر... ۹- ح، سو . ۱۰- ح ط اضافه دارند بدانال لغت بالای مردم برای (برابر
ص ۷۰ س ۸ نسخه اساس) . ۱۱- ق، آنچه سویق بدان دریاوند، ح ط... یست درشوند،
ن... سویق دریاوند . ۱۲- ن... که خم بروی... ح ط ن... که خم برونهند

سیاه چشم: ← چشم .	سه پایه که جامه برو افکنند: المشجب
سیاه خنک: ← اسب .	والمشجر والشجار .
سیاه سپید: ← موی .	ص ۲۵۸ س ۱ و ۲ ← جامه .
سیاه سیاه: ← موی اسب .	سه تا: المثلث .
سیاهی تیرد: ← اسب .	ص ۲۰۶ س ۱
سیاهی سیاه: ← شتر .	سه نو: ← رسن .
سیاهان: الزنج والزط والتوبة واللوبة .	سه دره: الفرق والسدر .
ص ۶۶ س ۱	ص ۲۰۸ س ۵
سیاه پوش: الشرطة .	سه ساله: ← اسب . ← بز . ← شتر . ← گاو .
ص ۲۲۹ س ۹	سه سه: ثلاث و ثلاث .
سیاه گوش: التفة و عناق الارض .	ص ۳۷۱ س ۱۰ ← شمار .
ص ۳۴۵ س ۷ ← دده	سه شنبه: الثلاثاء (درجاهلیت حیار) .
[سیاهه]	ص ۴۵۷ س ۳ ← روز هفته . ← هفته
سیاهه چشم: ← چشم .	سه مگن: ← روی .
سیاهه شب: ← شب .	سه هزار: ثلاثة الاف .
سیاهی: ← اسب . ← دندان . ← دوات .	ص ۳۷۳ س ۹ ← شمار .
← دود چراغ . ← دیزک . ← لك .	[سه يك ← سیک] .
سیب ۳: التفاح .	سه يك واپسین از شب: ← شب .
ص ۵۱۹ س ۱۰ ← میوه .	سی: ثلثون .
سیخ ۴: العلباوی .	ص ۳۷۳ س ۴ ← شمار .
ص ۵۰۷ س ۲ ← رستنی .	سی تا چهل: ← لشکر .
[سیخ]	سی و سه ساله: الکهل .
سیخ که به خیک بزنند: الخرص .	ص ۷۶ س ۴
ص ۲۰۴ س ۴ ← خیک . ← ردغن .	زن (۱): الکهله .
سیر: الثوم .	ص ۷۶ س ۴
ص ۵۰۲ س ۶	سیاه: ← اسب . ← خر . ← شتر . ← کرد .
سیر: الشعبان .	← گش . ← گل . ← گاو . ← مار .
ص ۱۴۳ س ۱۰	← موی . ← میخ .
	سیاه بام: ← لب .
	سیاه پشت: ← گوسفند .

- ۱- ق... بروی... ن... او کنند .
 ۲- ح ص ق: سه بره .
 ۳- ح . سیو .
 ۴- ح در حاشیه افزوده است، و هویت له ورق اعز و حمل کالشهدا بق یطول ذراعاً؛ ن: سیخ آنکه سیرتی از وی کنند؛ در نسخه اساس بالای کلمه افزوده شده است، چوب یاره .
 ۵- ص...
 بز خیک ...

سیراب: آریان و التاهل.	پارۀ سیم گداخته: نفرة .
س ۱۴۳ ص ۷	س ۲۳۸ ص ۳
سیرابی: — روی. — ساق.	زر و سیم گداخته: النفرة والسبيكة .
سیرونگ (سوخ): — جاءه.	س ۲۱۳ ص ۱۰
سیری: ابوالامن.	سیماب: الزاوق والزريق .
س ۳۷۵ ص ۹	س ۲۱۷ ص ۱
سیزده: ثلثة عشر وثلث عشرة.	سیم پالای: السباك .
س ۳۷۲ ص ۱۰	س ۲۱۳ ص ۱۰
سیسنیر: السینیر والنعام.	سیمرغ: العفاء المغرب .
س ۵۰۵ ص ۳	س ۳۵۸ ص ۷
سیک: الثلث والثلث .	سیمین: — مورش .
س ۳۷۲ ص ۶	سینه: الصدر و الكلکل و البلدة و الجوشن
سیک فرستگ: — فرستگ.	و الجوش و الجوشوش .
سیکی آورده: — نپید.	س ۱۱۴ ص ۳
سیلی خواره: الصقمان .	آجناکه گردن بند پرو بود از سینه: ۶
س ۱۴۶ ص ۱	اللة و اللب و النحر و المنحر .
سیم: — اسب (مسابقه) . — نیز (قمار) .	س ۱۱۴ ص ۳
— روز.	— شتر .
سیم سال: — سال	استخوانی تفك زیر سینه : الرهاة .
سیم: — السیق.	س ۱۱۴ ص ۷
س ۱۸۶ ص ۲	استخوان سینه : الجنین و التریة .
سیم: الفضة و اللجین .	س ۱۱۴ ص ۹
س ۲۱۳ ص ۸	بالای میان سینه: الصدرة .
اینانك سیم: الطیبة .	س ۱۱۴ ص ۶
س ۲۵۵ ص ۵	خط موی سینه تا ناف: ۸ : المسربة .
بسیار سیم: وراق.	س ۱۱۵ ص ۱
س ۱۴۱ ص ۶	
بسیم کرده: — جزده .	

- ۱- ق، سیلی خوار. ۲- در حاشیة نسخه اساس آمده است، آن دو چوب که گردن کاو در آن بکنند سیمقان گویند ؛ ح بدنبال کلمه افزوده است ، و هی خشیقان تكون فی النهر . ۳- ق، پاری. ۴- ح، سیماد. ۵- ق، ندارد و معادل عربی آن را نیز، در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است، اسم سیمکه کن. ۶- ح، در بود... ۷- ح ق، بالای سینه. ۸- ح ط، خط موی از سینه تا ناف.

گوزورسینه: النقرة .	زور سینه: الزور .
ص ۱۱۴ س ۴	ص ۱۱۴ س ۵
میان سینه : الشجرة .	سوسینه : القص والقصص .
ص ۱۱۴ س ۵	ص ۱۱۴ س ۸
سخت سینه: المصدر .	فروتر از آن (۱) : اللبان .
ص ۱۱۴ س ۷	ص ۱۱۴ س ۶
سینه بگرفته: المصدور .	گرداگرد سینه: البرك والميركة والحيزوم
ص ۱۱۴ س ۸	والحزيم .
سینه کشتی: -+ کشتی .	ص ۱۱۴ س ۵

ش

[شاخ]

شاخ بیاورده: — کشت

شاخ ترونازك: الخامة .

ص ۴۹۷ س ۹

العسلوج .

ص ۵۱۲ س ۱

شاخ خرما: — خرما .

شاخ درخت: — درخت .

شاخ سبزوتر: — خرما

شاخ يك ساله: الخوط .

ص ۵۱۲ س ۱ و ۲

اسر شاخ: الفرغ والعذبة .

ص ۵۱۲ س ۲

شادن: الجذلان والفرح والقارح .

ص ۱۴۳ س ۴

شادروان: البساط والزربية والرفرفة .

ص ۱۶۹ س ۵

نوعی از شادروان: الدرك. نو

ص ۱۶۹ س ۵

شادی: السرور والمعرة والسراء .

ص ۵۳۷ س ۴

مجلس شادی: الجاهور .

ص ۵۳۴ س ۹

شاذورد: — آفتاب. — ماه .

شازده: ستة عشر وست عشرة .

ص ۳۷۳ س ۱

[شاعر]

شاعرانی که جاهلیت و اسلام دریافتند:

المخضرمون .

ص ۳۶ س ۶ و ۷

[شاقول] ۲: الشاقول .

ص ۱۷۲ س ۲

شامرد: التلمیذ والشاجرد .

ص ۲۲۸ س ۳

سرسانه : الناغض والنغض.	شامگردانه : الراشن .
ص ۱۰۷ س ۱	ص ۱۹۲ س ۱۰
گوشت میان شانه و پهلوی : الفریصة .	شال : الشلیل .
ص ۱۰۷ س ۱	ص ۲۸۳ س ۲ ← اسپ .
میان دوشانه : الکاهل .	شام ۱ : العشاء .
ص ۱۰۶ س ۱۰	ص ۲۴۰ س ۱
[شانه گر : الامشاطی] ۵.	نمازشام : ← نماز .
[شاه] ۶ : الشاه .	[شام]
ص ۲۰۸ س ۴	دیبهاء شام ۲ : مشارف الشام .
شاهترو : الشاهترج وبقلة الملك .	ص ۵۲۶ س ۲
ص ۱۹۷ س ۱	شاماك ۳ : الاصدۃ .
← ترو .	ص ۱۶۰ س ۳ ← سینه بند .
شاه راه : الشارع .	شانه : المشط .
ص ۴۸۱ س ۴ ← راه .	ص ۲۵۷ س ۶
ابن النعامة .	شانه کرباس : ← کرباس .
ص ۳۷۹ س ۴ ← کتیت .	شانه که بدان اسپ را پاک کنند ۴ : المحس
شاهسفرم ۷ : الضیمران والضوهران .	والفرجون .
ص ۵۰۴ س ۳ ← گل .	ص ۲۸۳ س ۱
[شاهین] ۶ : الشاهین .	شانه : الكتف .
ص ۳۵۶ س ۹ ← مرغ .	ص ۱۰۶ س ۸
[شاهین]	استخوان شانه : مشط الكتف .
شاهین ترازو : ← ترازو .	ص ۱۰۶ س ۹
شب : اللیل .	تخته شانه : اللوح .
ص ۴۵۳ س ۲ ← پرندهوش . ← دوش .	ص ۱۰۶ س ۱۰

- ۱- ح م ط ق، ندارند و معادل عربی آن را نیز . ۲- ط، دههای شام .
 ۳- درحاشیه نسخه اساس آمده است : هی قمیص صغیر یلبس تحت الکبیر وقایة له من الوسخ، ط
 درحاشیه وح، دردنبال کلمه آورده است، القمیص الصغیر یلبسه (تلیسه) الصبیان . ۴- ح، ...
 اسبان را، ... ۵- این لغت و معادل آن از «ط» است که به دنبال لغت «مردہ شوی» (برابر
 ص ۲۱۹ س ۸ نسخه اساس) آمده است . ۶- دراصل، معروف . ۷- ق، شاه اسفرم :
 ح ط، شاهسفرم .

شب با ماهتاب: ابن نمیر.

س ۳۷۹ س ۱۰

شب تاریک: الکافر.

س ۴۵۵ س ۱۰

ابن جمیر.

س ۳۷۹ س ۱۰

به کثیت.

شب و روز: ابن اسیر و ابن جمیر.

س ۳۷۹ س ۹

به کثیت.

شبهایی که ماه در میخ تابدا: اللیالی

المحرمات.

س ۴۵۵ س ۵۵

شب تاریک: لیل الیل و لیل و لیل لیل.

س ۴۵۶ س ۱ و ۲

شب چندی که دوشب از درازی: لیل اغضف.

س ۴۵۵ س ۱۰

شب سخت و صعب: لیل اروانة.

س ۴۵۶ س ۳

شب سرد: لیل قره.

س ۴۵۶ س ۱

تاریک: لیل دامج و دامس و دجوجی.

س ۴۵۵ س ۸

سخت تاریک: غاض و ضارب.

س ۴۵۵ س ۸

سختی تاریکی شب: فحمة العشاء.

س ۴۵۳ س ۶

سیاه از تاریکی: اسحم داج.

س ۴۵۵ س ۹

سیاه شب: الخیط الاسود.

س ۴۵۴ س ۷

که روز نداند بود: لیل اقمس.

س ۴۵۶ س ۳

که ماه نتوان دید از میخ یا از سردی:

لیل غمی.

س ۴۵۶ س ۳ و ۴

ماه ناک: مقرر.

س ۴۵۵ س ۹

آمیختگی روشنی و تاریکی: السدفه.

س ۴۵۳ س ۱

آن شب که پیش از قرب (۱) بود:

الطلق.

س ۳۱۵ س ۷ و ۸

آن شب که واکردند از منی: حج.

از اول شب تا چهار یکی: الجمه.

س ۴۵۴ س ۲

از نماز شام تا خفتن: العشی والعشیة.

س ۴۵۲ س ۶

اول تاریکی: الغسق.

س ۴۵۳ س ۶

اول ساعتها شب: ناشئة اللیل.

س ۴۵۴ س ۶

- ۱- ق... تاود... شبها که... تاود... شبها که... ۲- ن... آخر شب... ط...
- تاریکی شب. ۳- ح ق ن ط... سیاهی... ۴- ح... شبی که... ط... شبی که روز
- نتواند بود. ۵- ح آنکه ماه... ط... یا کرد. ۶- ط... روشنایی... ۷- ح...
- از اول تا چهار یکی. ۸- ح... از نماز شام تا خفتن... ط... از پس... ۹- ن...
- ساعتها شب.

(۱) یعنی پیش از رفتن آن شب که نامداد به آب رستند.

وایمین شب از ماه: البراء . ص ۴۵۹ س ۱	بیشتر شب: ۱ با فوخ اللیل. ص ۴۵۴ س ۶
هر حادثه که در شب افتد: بنات اللیل. ص ۳۸۱ س ۱	پاره از شب: القطع والوهن والموهن والجنج والجوش والجرش والسهوان والهده والهزیع والهجة والزقة والطائفة . ص ۴۵۴ س ۱
شبان : الراعی . ص ۲۱۹ س ۳	بازیره نخستین: ۲: الدلیج . ص ۴۵۴ س ۲
توشه دان وی: القلع . ص ۲۱۹ س ۵	بازیره واپسین: ۲: الدلجة. ص ۴۵۴ س ۳
شبان روزی : — باران .	تاریکی: ۲: الظلام والظلمة والظلماء والحنس والغییب والدجنة والدجیة والدجة. ص ۴۵۳ س ۸
شبان فریب: ۱: المكاء . ص ۳۵۹ س ۹	تاریکی آخر شب: ۴: الغلس والغیش . ص ۴۵۳ س ۷
شبانگاه: المسا والمسی . ص ۴۵۲ س ۶	دراز تر شبها در سال: ۵: لیل التمام . ص ۴۵۶ س ۵
شب برگشته: — طعام .	سه یک واپسین از شب: ۶: العنک . ص ۴۵۴ س ۴
شب پوش: القتیفة والقرطف والمنامة . ص ۱۶۴ س ۷	شوغاء شب: — شوغاء عیان شب : بهرة اللیل. ص ۴۵۴ س ۵
شب کور : اعشى . ص ۹۲ س ۲	نخست شب از ماه: البراء . ص ۴۵۸ س ۱۰ و ص ۴۵۹ س ۱
شب کوری: الیهید . ص ۹۳ س ۲	
شب نم: السدی . ص ۴۳۸ س ۱۰	
شبه: السبح . ص ۴۷۹ س ۹	

۱- ط: بیشتر از شب ؛ ن: بیشتر ... ۲- ط: بازیره .، در حاشیه نسخه اساس
بازیره «پاس شب» معنی شده است. ۳- ط: تاریکی شب . ۴- ن: تاریکی آخر شب
۵- ن ط ج: درازترین ... ۶- «ن» کلمه «سه یک» را ندارد ۷- در اصل همه جا
به دنبال کلمه افزوده شده است : «و گفته اند واپسین شب از ماه» که معنی دوم را ما جداگانه و
بلافاصله بعد از معنی اول آورده ایم. ۸- ج: از ماه واپسین شب . ۹- ط ص کلمه «وی»
را ندارند ۱۰- ج (در متن) ط (در حاشیه) افزوده اند، و هو طائر له صوت معجب (ط: متعجب).

شتر: ابوابوب و ابوصفوان.
 ص ۳۷۶ س ۶ ← اشتر.
 ← آبخور. ← بر س چوبین. ←
 بختی. ← پشماگند. ← رسن
 ← کنیت. ← نوادر. ← هوید
 شتران بارگیر (و یکی را راحله گویند
 نروماده یکسان): الکراب.
 ص ۳۰۰ س ۸ و ۹
 شتران بزرمی: المجلة الجريم.
 ص ۲۹۹ س ۸
 شتران قازی: العرب.
 ص ۳۰۱ س ۵
 شترانی که بچکانی فرانیانند، ایشان
 همیشه بسیار شیر باشند: النكد
 والمكد.
 ص ۳۱۵ س ۱ و ۲
 شتر بسیار فروخته: البرك.
 ص ۳۲۰ س ۱
 شتر جوان: البكر.
 ص ۲۹۹ س ۳
 شتر مسافر: الراحلة والزاملة.
 ص ۳۰۰ س ۶ و ۷
 شتر نو: الجبل.
 ص ۲۹۹ س ۱
 شتر نر و ماده را: البعير.
 ص ۲۹۸ س ۹ و ۱۰

شبه فروش: الساج.
 ص ۲۱۷ س ۵
 شبی: السبيج والسبيجة.
 ص ۱۶۰ س ۲ ← جامه.
 شبی بی آستین: الخيل والقرفل.
 ص ۱۶۰ س ۲
 شبی: القبل والحكم.
 ص ۳۵۳ س ۸
 ام طلحة.
 ص ۳۷۷ س ۸ ← کنیت.
 شبی بزرمی: الفرعة.
 ص ۳۵۳ س ۸
 رشک و شبی: بنات الدروز.
 ص ۳۸۱ س ۶ ← رشک.
 شیشه: السوس.
 ص ۳۵۴ س ۱
 یکی (۱): السوسة.
 ص ۳۵۴ س ۱
 [شتاب]
 بی شتاب: الصبور.
 ص ۳۲ س ۱۰ ← خدای.
 شتاب زدگی: ام الندامة.
 ص ۳۷۸ س ۳ ← کنیت.
 شتاب زده: المجول والمجلان.
 ص ۱۴۰ س ۶

- ۱- ن ط ندادند و معادل عربی آن را نیز.
 ۲- ح: شترانی... ۳- ق:
 اشتراک... ۴- ق: اشتراکی... ح: بچکانشان... شیر باشند؛ ط: فراهم... بودند؛ ن: بچکان...
 ۵- ق: اشتراک؛ ط: شتران... ن: شتران که بسیار فروخته شدند. ۶- ق:
 اشتراک... ۷- ح: شتر نر و ماده را گویند؛ ط: ماده را نیز گویند.

(۱) یعنی یکی شیشه.

آنجا که شتر بایستد که آب خورد۵ :
العقر.

ص ۴۹۰ س ۵ و ۶

آنجا که شتر فروخسبد۶ : المبرک.

ص ۳۲۰ س ۲

آنجا که ویرا بخوابانند۷ : المناخ.

ص ۳۲۰ س ۲ و ۳

آنچه از گلو برآرد چون سلی : الشقشة
والمرشاء.

ص ۳۰۳ س ۴ و ۵

آنچه زنان در وی باشند چون بسفر

شوند۸ : الهودج و القودج

والظعينة والمجدج والحداجة.

ص ۳۲۴ س ۲

آنچه فرا جزا دهند بنزد چون دست و

پای : الجزارة.

ص ۳۰۰ س ۵

آن شتر که بکشند بی علتی : العیبط.

ص ۳۰۶ س ۷

آن شتر که بيفند و بشکنند۹ : العارضة.

ص ۳۰۶ س ۶

آن شتر که هر روز به آب آید : الرنه.

ص ۳۱۶ س ۱

آنکه آخر نتاج زاید۱۰ : الهیبع.

ص ۳۰۶ س ۴

شتر و سما و گوسفند۱ : الناطق.

ص ۴۶ س ۶ ← گاؤ ← گوسفند.

شتر که بر سر گور خداوند بندند تا بمیرد۲ :
البلیة.

ص ۳۱۵ س ۳

شتری که پی پایش بست بود : بعیر احل.

ص ۳۱۸ س ۵

شتر که بفروستی تا بدان ترا خوار بار

آرند۳ : العلیقة والجنيبة.

ص ۳۰۱ س ۴

شتر گزیده : النجیب.

ص ۳۰۱ س ۴ و ۵

شتر مجمر : الجمارة.

ص ۳۰۰ س ۱۰

آبستن : الخلفة.

ص ۳۰۶ س ۹

آبکشی : السانیة والناضح.

ص ۳۰۱ س ۳

آکنده گوشت : کنار.

ص ۳۱۰ س ۱

آن بود که يك روز آب خورد و هشت

روز نه آنکه روز دهم به آب آید و

این غایت اظما بود۴ : عشر.

ص ۳۱۶ س ۵ و ۶

۲- ح... خداوندش .. ط، آنکه .. خداوندش بندند...

۱- ق، اشتر ...

۳- ط ق... بر آن ترا... ح... بر آن... آوردند... ن... تا ترا بدان ... ۴- ن ح ق

روز ندارند ط... و آنکه... ۵- ط... اشتر... ن... بیستد... ۶- ق... اشتر

فروخسبد. ۷- ق... اشتر را... ط... که شتران را... ن... که شتر بخوابانند. ۸- ق... .

در وی نشینند چون ... ۹- ق... بیوفتد... ۱۰- ح ق، آنکه در آخر زاید ط ن؛

آنکه در...

آنکه از آن شتر بسر آید که قسمت کنند: ۱	آنکه بر بچه دیگری آموخته باشد: ۲
الریم.	الریم.
ص ۲۰۹ س ۳	ص ۳۰۷ س ۷ و ۸
آنکه از پیش برود و دلو و رسن بسازد: ۳	آنکه بر جای آرام نگیرد: ۴ (و الناقة اذیة).
الفارط و الفارط (واحد و جمع در فرط یکسان بود).	ص ۳۱۹ س ۱
ص ۳۱۵ س ۸ و ۹	آنکه پدر بختی بود و مادر عربی: ۵
آنکه از گشتی بازماند: ۶ الجافر.	الصرصاتی.
ص ۳۰۲ س ۱۰	ص ۳۰۰ س ۱۰
آنکه از گشتی بربك سوی رود: ۷ انكب.	آنکه تابستان قریه شود: ۸ مقلص.
ص ۳۱۸ س ۸ و ۹	ص ۳۱۰ س ۴
آنکه اول نتاج زاید: ۹ الربیع والریم.	آنکه تنها چرا کنند: ۱۰ عنود.
ص ۳۰۶ س ۴	ص ۳۱۱ س ۸
آنکه این علت را دارد: ۱۱ الفریق.	آنکه در پیش شتران می رود تا بآب رسد: ۱۲ سلوف.
ص ۳۱۶ س ۱۰	ص ۳۱۱ س ۹
آنکه بار را شایده: ۱۳ الرحول.	آنکه دوشش بربك سوی چسبیده بود: ۱۴ اخلف.
ص ۳۰۰ س ۳	ص ۳۱۸ س ۷ و ۸
آنکه بچه از وی باز کنند: ۱۵ الخلوج.	آنکه روزی آید و دو نه و روز چهارم بیاید: ۱۶ الربیع.
ص ۳۰۷ س ۶	ص ۳۱۶ س ۲
آنکه بچه بیفکند هنوز تمام نشده: ۱۷	آنکه روزی آید و روزی نه: ۱۸ الغب.
السلوب.	ص ۳۱۶ س ۱ و ۲
ص ۳۰۷ س ۴ و ۵	

- ۱- ص ح. آنچه... ط: آنچه... که چون قسمت کنند. ۲- ن... راست کند؛ ط... در پیش... ۳- ق ط: از گشتی و مانده؛ ن: از گشتی بازمانده. ۴- ن ط ح: آنکه در... ۵- ح ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۶- ن ق... بیوکند... ط... می افکند پیش از وقت. ۷- ن ق: که... ۸- ح: آنکه مادر عربی باشد و پدر بختی؛ ط... مادرش... ۹- ح... باشد؛ ن... بود؛ ط: که... ۱۰- ن: که... ۱۱- ط... می رود... ۱۲- ح: آنکه سردوشش... ن... دوش... باشد. ۱۳- ح: نه روزی... ن: آنکه... و چهارم... ط... و دو روز نه... ۱۴- ح... بیاید؛ ط... که... بیاید.

آنکه زود بار دار کند: القیس.	آنکه کار را شاید: الیلمة.
ص ۳۰۲ س ۷	ص ۳۰۰ س ۳
آنکه زود بار میرد: اللقوة.	آنکه کشتن را شاید: الجزور.
ص ۳۰۲ س ۸۷	ص ۳۰۰ س ۴
آنکه سردوشش ریش بود: اجزى.	آنکه کوهانش بیرمچند تا فریست یانه:
ص ۳۱۸ س ۸	عروك ولموس.
آنکه شیرش بندوشند تا پستانش بزرگ	ص ۳۰۴ س ۴
نماید: المحفلة والمصراة.	آنکه گوش او بشکافتندی در جاهلیت:
ص ۳۱۴ س ۳ و ۴	البحيرة.
آنکه شیرش چرب بود: الجدة.	ص ۳۰۱ س ۷ و ۸
ص ۳۱۴ س ۱۰ و ۳۱۵ س ۱	آنکه ماده از وی بار نگیرد: الغسلة.
آنکه شیرش کم شود چون هفت ماه از	ص ۳۰۲ س ۸ و ۹
زادش بگذرد: الشایلة.	آنکه مشک آب برونهند: الراویة.
ص ۳۰۷ س ۶	ص ۳۰۳ س ۲
آنکه فرادهند تا به شیر و بشم آن منفعت	آنکه نشست را شاید: القمود والقعدة
میرند: السحة والمنتحة.	و العطية والركوب والركوبة
ص ۳۰۱ س ۶	والركبانة.
آنکه فرا گذاشتندی تا چنانکه همی	ص ۳۰۰ س ۲
خواستی چرا همی کردی بسبب	آنکه واستانند از ایشان (۱): النقیذة
نذری که کرده بودند: السایة.	والنقذة.
ص ۳۰۱ س ۸ و ۹ و ۱۰	ص ۳۱۹ س ۷ و ۸
آنکه قماش خانه برونهند: الحفض.	آنکه ویرا همی بوید و شیر ندهد:
ص ۳۰۳ س ۱ و ۲	العلوق.
	ص ۳۰۷ س ۷

- ۱- ط... برگیرد. ۲- ح: که... ط... پستانهای... ۳- ن: که... ۴- ح... ماه از نتاج بگذرد ۵- ط... بشم و شیر... ۶- ن... تا چنانکه خواستی می کردیدی؛ ط... خواستی چرا می کردی... ۷- ح ق... بروی... ط... قماش و خانه... ۸- همه جا بجز نسخه آسان؛ کشتن. ۹- ق... برمچند؛ ح: برمچند تا فریه هست یا نه؛ ن... کوهانش بیرمچند؛ ط... بیرمچند. ۱۰- ق... وی... ط: آن ناچه که گوش بشکافتندی... ۱۱- ق... از وی؛ ط: ن... از او... ۱۲- ح ق... بروی... ط: ... مشک بروی.

بچه از پس فرا:۵: المنلیه.	آنکه هر سال بار میبرد: الکثوف .
ص ۳۰۶ س ۸	ص ۳۰۷ س ۶
بچه از شیر باز کرده: ۶: الفصل.	آنکه يك زانوش از دیگر بزرگتر بود:۱:
ص ۳۰۶ س ۳	الخی .
بچه اندر شکم: ۷: الملقو حة .	ص ۳۱۸ س ۱۰
ص ۳۰۵ س ۹	آن ناکه دنبال از جای بر می‌گیرد:۲:
بچه در وقت که بزاید: ۸: السبلل .	الشابل .
ص ۳۰۵ س ۹ و ۱۰	ص ۳۰۷ س ۲ و ۳
برجستگی که شتر بچه را بود: ۹: القرع .	آن نیز که بچه اش بمرده باشد یا کشته:۳:
ص ۳۱۶ س ۹ و ۱۰	الطوب .
بر خلقت جمل: جمالية .	ص ۳۰۷ س ۵
ص ۳۱۰ س ۳	از بسیاری رفتن نزار شده:۴: نقض ونضو .
برگزیده از بهر گشتی: ۱۰: القریع .	ص ۳۱۰ س ۶
ص ۳۰۲ س ۵	استوار خلق: ۱۰: مضبرة .
[برنگ گل سرخ: الامغر] ۱۱.	ص ۳۰۹ س ۱
بریده کوهان: اجب.	اندک شیر: بکبة وبکی و حرود .
ص ۳۰۴ س ۱	ص ۳۱۳ س ۴
بزرگ: کهاة و جلالة .	باب آیندگان: الورد .
ص ۳۱۰ س ۲	ص ۳۱۵ س ۵
الجمر .	بارکش: الحمولة .
ص ۲۹۹ س ۹	ص ۲۹۹ س ۱۰
بزرگ پشت: قرواء .	باریک میان: ضامر وضامرة .
ص ۳۰۴ س ۲	ص ۳۱۰ س ۵

- ۱- ق که... ط... دیگری... ۲- ط ق... بر می‌دارد؛ ح: آنک... می‌بردارد؛
 ن: ... دنبال می‌بردارد از جای. ۳- این معنی با حرف واو عطف به لغت «آنکه بچه بیفکنند...»
 پیوسته است؛ ق... پیش. ۴- ن... بچه وی مرده یا کشته. ۵- ن ق ط... از بسیاری رفتن.
 ۶- ق ط... را کرده. ۷- ح... در شکم؛ ط... شکم شتر.
 ۸- ن ح: بچه که در...؛ ط: بچه اندر... ۹- ح: درجستگی... ۱۰- ق... گشتی
 را؛ ط... برای گشتی. ۱۱- ح ق ط ن این ترکیب را اضافه دارند بدنبال لغت «سرخ
 که تا سیدی موی اشتر آمیخته بود» (مراسر ص ۲۷۹ س ۵ و ۶ نسخه اساس).

- بزرگ کوهان: ناقة کوماء .
ص ۳۰۴ س ۱ و ۲
- بزرگ و سخت: عذافرة و دوسرة .
ص ۳۰۹ س ۲
- بسیار خور: ناقة جروز .
ص ۳۱۱ س ۴
- بسیار شیر: صفی و مرى و غزيرة .
ص ۳۱۳ س ۵ و ۶
- بسیار گوشت: عتريس .
ص ۳۱۰ س ۱
- بنبرو: ناقة عبرانة و اجد .
ص ۳۰۹ س ۱
- بنبرو شده: الجادل .
ص ۳۰۶ س ۵
- بگشن آمده: ضبعة .
ص ۳۱۱ س ۲
- بیش از چهل: الهجمة .
ص ۳۱۹ س ۹
- بانصد تا هزار: المراج .
ص ۳۲۰ س ۱
- پراکنده: ابل رافضة و رفض .
ص ۳۰۱ س ۲
- پستان پر شیر: الحافل و الحالى .
ص ۳۱۴ س ۴
- پنجاه تا صد: المکرة .
ص ۳۱۹ س ۱۰
- پنج ساله: الجذع .
ص ۳۰۸ س ۳
- پیر: العود و الثاب و الشارف .
ص ۲۹۹ س ۶
- پیه در کوهان پدید آمده: المجدى .
ص ۳۰۶ س ۵ و ۶
- تیز رو: عصف .
ص ۳۰۹ س ۶
- جوانه ماده خاص: القلوص .
ص ۲۹۹ س ۵
- خوامنده: زیافة .
ص ۳۰۹ س ۷
- خرد: الافیل و الحاشية و الحشو و الشوى
و القرش .
ص ۲۹۹ س ۹
- خرد پستان: کمشة .
ص ۳۱۴ س ۹
- خرد مام: حانكة .
ص ۳۱۰ س ۱۰
- خوش رو: سرح و رسلة و مرسال .
ص ۳۰۹ س ۸
- دراز و بلند (فرو ماده یکسان): نیاف .
ص ۳۱۰ س ۳ و ۲
- دندان میر: ملحاح .
ص ۳۲۲ س ۱۰
- دوساله: ابن لبون .
ص ۳۰۸ س ۱
- دوشا: الحلوبة و الحلوب و الحلابة
و اللقوح و اللقحة .
ص ۳۰۰ س ۱

دو کوهان : الفالج والدهانج.

ص ۳۰۱ س ۲

دویست : الهند والخطر.

ص ۳۱۹ س ۱۰

ده تا چهل : الصرمة.

ص ۳۱۹ س ۹

ده ساله : المخلف (و پیش از این نام نباشد)

بل که گویند: بازل عام و بازل عامین

و مخلف عام و مخلف عامین و مخلف

ثلاثة اعوام. و هم برای قیاس می رود

تا ناپاش سخت شود آنگه بر را

عود خوانند و ماده را عوده).

ص ۳۰۸ س ۶ تا ۹

ده ماهه آبستن: العشاء.

ص ۳۰۷ س ۳ و ۴

دیور: نفال.

ص ۳۰۹ س ۳

رفتن آموخته: منوقه.

ص ۳۰۹ س ۲

زود رو: مرقال و دلات و عیهم.

ص ۳۰۹ س ۳

سبز از رنگ: اخضر.

ص ۳۱۲ س ۸

سبزی که سیاهی و زردی با زو آمیخته

بود: آحوی.

ص ۳۱۲ س ۸ و ۹

سبك رو: شملال و ذعلبة.

ص ۳۰۹ س ۶

سپیدی: بعیر اشهب و هجان و آدم و ناعج

(واحد و جمع در هجان یکی بود

و مذکر و مؤنث).

ص ۳۱۲ س ۴

سپیدی که اندك مایه سرخی دارد:

اعیس.

ص ۳۱۲ س ۶

ستاغ: الحایل و العایط.

ص ۳۰۶ س ۱۰

سخت چون سنگ: عرمس.

ص ۳۱۰ س ۱ و ۲

سخت خلق: سناد.

ص ۳۰۹ س ۱۰

سخت ۳ گوش: وجنا.

ص ۳۰۹ س ۱۰

سخت لاغر: رذیة.

ص ۳۱۰ س ۸

سرخ: احمر.

ص ۳۱۲ س ۷

سرخ سپیدی: احسب.

ص ۳۱۲ س ۷ و ۶

سرخی روشن: ملمی.

ص ۳۱۲ س ۷

۲- ح: آنك بر آبستنی وی ده ماء بر آمده باشد.

۱- ن... نام نبود...

۳- ط: سبز رنگ. ۴- ط: ... با او... ۵- ط: سفید. ۶- ط: که... دارد و باقی

سپید: ن... با سرخی زند. ۷- ن: ... گوشت: ط: سخت گوش. ۸- ط: سرخ رسپید.

۹- ط: سرخ...

سیاهی که اندک مایه سپیدی دارد :

اورق .

ص ۳۱۳ س ۲

شش ساله : الشی .

ص ۳۰۸ س ۳

صد۷: هنیده .

ص ۳۱۹ س ۱۰

فرارفتن آمده: الراشح .

ص ۳۰۶ س ۵

فرارداشتنه : ابل همل و سدی .

ص ۳۱۹ س ۵

قرینه: ناویه .

ص ۳۱۰ س ۳

قوی: جلس .

ص ۳۰۹ س ۱۰

کنار دگوش بریده: قصواء .

ص ۳۱۹ س ۲

کوتاه کوهان: بمراعر .

ص ۳۰۴ س ۱

که آب نخورد تا شتر آن و اثر نیابند :

رقوب .

ص ۳۱۲ س ۲ و ۳

سرخی که با سپیدی موی اشتر آمیخته

بود: الصب۷ والصهوب۷ .

ص ۲۷۹ س ۵ و ۶

سرخی که با سیاهی زند : ارمک .

ص ۳۱۳ س ۳

سرخی که سپیدی بازو آمیخته باشد:

اصهب .

ص ۳۱۲ س ۹ و ۱۰

[الاشکله] ۲.

سرخی که سیاهی نه خالص بازو آمیخته

باشد: ۴: اکلف .

ص ۳۱۲ س ۱۰ و ص ۳۱۳ س ۱

سرخی نه خالص : اکهب .

ص ۳۱۲ س ۸

سه ساله در چهارم شده: الحق .

ص ۳۰۸ س ۲

سه شتر تا ده: الذود .

ص ۳۱۹ س ۸ و ۹

سیاه: ادهم .

ص ۳۱۳ س ۱

سیاهی سیاه: ۶: جون .

ص ۳۱۳ س ۲

۱- ح... باشد. ۲- ح... بود، ط... یا اد... بود، ن ندارد و معادل عربی آن

را نیز. ۳- این معادل را ح ق ط ن، اضافه دارند یا تکرار مرادف فارسی آن .

۴- ح ندارد و معادل عربی آن را نیز ط... یا اد... بود. ۵- ن ط ح، سه ساله و در...

۶- ن ط، سیاه سیاه. ۷- ن، سه شتر. ۸- ط ن ق، فارفتن آمده، ح، آنکه...

آمده باشد. ۹- ق... تا اشتران دیگر... ح، تا اشتران دیگر با تر... ط، آنکه...

فراهم نیابند، ن... وانیابند، در حاشیه نسخه اساس آمده است بدنبال عبارت، و آن از

گوهرش باشد.

که چرا نکند تا روز دور بر آید: ۱۰ :
 مصباح.
 ص ۳۱۱ س ۷
 که خاك خورد با گیاه از پس شکمش درد
 کند: ۱۱: المغلة .
 ص ۳۱۶ س ۹
 که در پناه شتران خسبد: ۱۲: کنوف .
 ص ۳۱۱ س ۶
 که در میان شتران رود: ۱۳: دفون.
 ص ۳۱۱ س ۱۰
 که دستها بهم باز نهد در حال دوشیدن: ۱۴:
 صفوف .
 ص ۳۱۴ س ۱ و ۲
 که دست همی پیچد: ۱۵: خوف
 ص ۳۱۱ س ۱
 که دندانش هیچ نمانده باشد از پیری: ۱۶:
 الثلب .
 ص ۲۹۹ س ۷
 که دو جای باید شیرش را از بسیاری: ۱۷:
 قرون و شفوع .
 ص ۳۱۳ س ۸
 که دور خسبد از شتران: ۱۸: قدور .
 ص ۳۱۱ س ۶ و ۷

که از آب بخورد و اثر نیابد: ملحاح.
 ص ۳۱۲ س ۱
 که از نشاط بريك سو رود: ۲: عرضة .
 ص ۳۰۹ س ۷
 که ایمن باشند از سستی وی در رفتن: ۳:
 آمون.
 ص ۳۰۹ س ۸ و ۹
 که بر جای بایستد: ۴: خلو.
 ص ۳۱۹ س ۳
 که بر کناره آب و گیاه چرا کنند: ۵:
 ضجوع .
 ص ۳۱۱ س ۵
 که بشتاب رود: ۶: شمة .
 ص ۳۱۱ س ۲ و ۱
 که بینش درد کند از برس: ۷: جمل انف
 و آنف .
 ص ۳۱۱ س ۳
 که بالان فرایش می افکند: ۸: مسناف.
 ص ۳۱۸ س ۹
 که پای همی کشد: ۹: رخوف .
 ص ۳۱۱ س ۱
 که پستانش پر شیر بود: ۱۰: شكرة .
 ص ۳۱۴ س ۱۰

- ۱- ح: آنکه... با تر نیاید؛ ط: آنکه...
 ۲- ح: سوی... سوی... ط: آنکه... سوی...
 ۳- ط: او...
 ۴- ط: آنکه... ن: ... بیستد...
 ۵- ح: ط: آنکه...
 ۶- ط: آنکه... همی رود...
 ۷- ط: آنکه...
 ۸- ط: آنکه... ن: ... می او کند...
 ۹- ح: آنک... ن: ... همیشه کشد...
 ۱۰- ط: آنکه... ن: ... روز رود...
 ۱۱- ق: ...
 ۱۲- ط: آنکه...
 ۱۳- ح ق ط: آنکه...
 ۱۴- ن ح ط: ... و انهد...
 ۱۵- ط ح: آنکه...
 ۱۶- ق: ... بود...
 ۱۷- ط: آنکه... شیری را...
 ۱۸- ح: ... اشتران؛ ط:
 آنکه ...

که رانهایش بلرزد که بر پای خیزد:۱
ارجز.

ص ۳۱۸ س ۶

که روزی آید و سه نه و روز پنجم آید:۲
(وهم بر این قیاس تا عشر و جملة
اظمارا مکسور باید گفت) الخمس.

ص ۳۱۶ س ۳ و ۴

که زود بآب شتابد:۳ میراد.

ص ۳۱۱ س ۱۰

که زود تشنه شود:۴ ملواح و مهیاف.

ص ۳۱۲ س ۲

که سخت زود رود:۵ هوجاء.

ص ۳۰۹ س ۹

که سفر وی را لاغر کرده بود:۶ بلوسفر
وبلی سفر.

ص ۳۰۹ س ۵

که سوراخ پستانش بسته بود:۷ رتقاء.

ص ۳۱۹ س ۳ و ۴

که سوراخ پستانش فراخ بود:۸ ناقة
فتوح و ثرور.

ص ۳۱۴ س ۶ و ۷

که شیرش اندك اندك بیرون آید:۹
مصور.

ص ۳۱۳ س ۶ و ۷

که شیرش بریده شده باشد:۱۰ جذاء.

ص ۳۱۳ س ۷ و ۶

که شیر ندارد:۱۱ ناقة شصوص.

ص ۳۱۳ س ۴

که شیر ندهد بی نواختن:۱۲ بسوس.

ص ۳۱۳ س ۱۰

که شیر ندهد در میان مردمان:۱۳ عسوس.

ص ۳۱۳ س ۹

که شیر ندهد مگر رانهایش بیندند:۱۴
عصوب.

ص ۳۱۳ س ۱۰ و ص ۳۱۴ س ۱

که گشنی بسیار کند:۱۵ المعید.

ص ۳۰۲ س ۱۰

که گشنی نکنند:۱۶ العیاء و العیاء و الطباء.

ص ۳۰۲ س ۹

که گویی بر پای بند دارد:۱۷ رائكة.

ص ۳۱۰ س ۱۰

که گیاه می کند به پیش دهن:۱۸ نسوف.

ص ۳۱۱ س ۵ و ۴

که انگد زند دوشنده را:۱۹ ذبون.

ص ۳۱۴ س ۲

که قارذ دارد:۲۰ حلم.

ص ۳۱۹ س ۲

۱- ح... بلرزد چون برخیزد. ۲- ح... بیاید... ط... و سه روز نیاید... بیاید.

۳- ح ط... آنکه... ۴- ط... آنکه... ۵- ن ح... که سخت رود. ۶- ح... ۷- ح... باشد ط... آنکه... ۸- ط... آنکه... باشد.

۹- ط... آنکه شیرش اندك بیرون آید. ۱۰- ح... بریده باشد ط... آنکه... و بریده... ۱۱- ط... آنکه... ۱۲- ن ح... مگر زانوهایش... ط... آنکه... ۱۳- ط ح... آنکه...

۱۴- ق... گویی... ح... آنکه...

گشنی که از وی ده بچه گرفته بودندی
نیز وی را کار فرمودندی ۶:
الحامی.

ص ۳۰۱ س ۱۰ و ص ۳۰۲ س ۱

ماده (۱): البكرة .

ص ۲۹۹ س ۴

بنت لبون.

ص ۳۰۸ س ۱ — کنیت.

الجسرة .

ص ۲۹۹ س ۱۰

الحقة ۷.

ص ۳۰۸ س ۲

الناقة .

ص ۲۹۹ س ۲

بنت مخاض.

ص ۳۰۷ س ۱۰ — کنیت.

مانده : حبر و طلیح و طلیح.

ص ۳۱۱ س ۲

مست: الهايخ والقطم.

ص ۳۰۲ س ۷

که نتواند جنبیدن از نزاری: رازم و رازح.
ص ۳۱۰ س ۸۵۷

که نر بروی گشنی نتواند کرد از تنگی
اندامش: ۲: حایص.

ص ۳۱۹ س ۵۴

که همه نر زاید: ۳: ناقة مسقاب.

ص ۳۰۵ س ۱۰ و ص ۳۰۶ س ۱

که همیشه پرو سفر کنند: عبراسفار.

ص ۳۰۹ س ۲

که همیشه در گیاهزار بود: ۴: عادن.

ص ۳۱۲ س ۸

[گر]

گر بن دنبال: — گر.

ابتدای گر: — گر.

باقی گر که بماند: — گر.

گران رو: اجون.

ص ۳۰۹ س ۶

گش: الفحل والفتق والمقروع والمصعب.

ص ۳۰۲ س ۴

گشنی بغایت نیک: ۵: الفحیل .

ص ۳۰۲ س ۶

۱- ح ق که بتواند ... ط: آنکه ... جنبید ... ۲- ح: آنکه ... ط:

آنکه ... کردن ... ۳- ط: آنکه ... ۴- ط: آنکه ... باشد. ۵- ط: ... نیکو.

۶- ح: ... وین ... ط: ... بودندی وی را بنکشتندی و نیز کار ... ۷- ق ندارد و معادل عربی آن را نیز.

(۱) معادل کلمه ماده در مورد اول برابر شتر جوان (بکر) و در مورد دوم برابر شتر دوساله (ابن لبون) و در مورد سوم برابر بزرگ (الجسر) و در مورد چهارم برابر سه ساله در چهارم شده (الحق) و در مورد پنجم برابر شتر نر (الجمل) و در مورد ششم برابر یک ساله (ابن مخاض) بکار رفته است.

هفت ساله : الرباعي .	مغزدار : زاهق ومنقية .
ص ۳۰۸ س ۳	ص ۳۱۰ س ۷
هوشازده : الاهيم .	منش زدگی شتر بچه از شیر : الدقی .
ص ۳۱۵ س ۶	ص ۳۱۶ س ۸
يك ساله : ابن مخاض .	میان نزار و فربه : شنون .
ص ۳۰۷ س ۱۰	ص ۳۱۰ س ۶
آب گشن : ← آب . ← گشن .	نافر هخته : عسیر و قصب و عروض و ریش .
آن یشم که بدان قطران بر شتر اندایند :	ص ۳۱۰ س ۹
← یشم . ← قطران .	ناهیست جمله اشتران را : ← اشتر .
آن پوست که کاه درو کنند و برو بندند تا	نزار : رهب و حرف .
بدان سبب شیر همی دهد : البو	ص ۳۱۰ س ۴
والجلد .	نشخور چون بر آرد : الجرة والقریض .
ص ۳۰۷ س ۸ و ۹	ص ۳۲۰ س ۱۰
آنجا که بزمین نشینند از سینا اشتر : ۷	نوزاده : العایذ .
الکرکرة .	ص ۳۰۶ س ۷
ص ۳۰۴ س ۴ و ۵	نسهاله (مذکر و مؤنث یکی) : البازل
آنجا که شبانگاه وا آنجا آرند : ۸	(و همچنین) مخلف .
المراح .	ص ۳۰۸ س ۵
ص ۳۲۰ س ۴	و بچه : ۲ المطفل .
آنجا که شب گذارند : المباءة .	ص ۳۰۶ س ۷
ص ۳۲۰ س ۳	وانهاده گشنی را : القرم والمقرم .
آنجا که شتر بایستند که آب خورد :	ص ۳۰۲ س ۵ و ۶
← حوض .	وی گوشت : ۴ الحیب .
آنکه در شتر گرمی مانند : ۱۰ الهناء	ص ۳۱۰ س ۵
والقطران .	هشت ساله (نر و ماده یکسان) : السدس
ص ۳۱۷ س ۶	والسدیس .
	ص ۳۰۸ س ۳ و ۴

۱- ح ق فقط دارند. شخور، ط، نشخوار، در حاشیه «ق» افزوده است، یعنی نشخوار.

۲- ط... یکسان. ۳- ن: با بچه. ۴- ط ن: بی گوشت. ۵- در «ط» حرف دال کلمه حذف گشته ای شده است و صحیح نیست. ۶- ق: ... در آکنند... ن: ... در آن کنند و بروی... می دهد ط... پر کاه کنند و بر او... ۷- ن ط ح: ... بر زمین... ۸- ق: ... پرند ح ن: ... شبانگاه و از آنجا آرند ط... و را... ۹- ط ح ق: ... گذارد. ۱۰- ح: ... آنج... ط ن: آنچه...

بول شتر که در آفتاب نهاده تا سستبر شود
 و اندر گرسنگی مالنده: العنیه .
 ص ۳۱۷ س ۶ ح
 بهین آنچه در شکم وی بود: اطایب
 الجزور .
 ص ۳۰۰ س ۵ و
 بالان شتر: بالان .
 برویشم که شتر و مرغ بیفکنند: النسال
 والنسیل .
 ص ۳۲۰ س ۸ ← مرغ .
 پستان شتر: الضرع .
 ص ۳۰۴ س ۹
 پس گردن شتر: الذفری .
 ص ۳۰۳ س ۵
 پشمانگند شتر: ← پشمانگند ← اشتر .
 پشم او: الوبر .
 ص ۳۲۰ س ۸
 پلاس شتر: الحلس والقطع .
 ص ۱۶۹ س ۱۰ ← اشتر ← پلاس .
 پهلو شتر: ← اشتر ← یهاو .
 آب شتر: الحمام .
 ص ۳۱۷ س ۳
 تشنگی که سیر نشود از آب: البغر والنجر
 والمجر .
 ص ۳۱۶ س ۷
 تنگ شتر: الغرض والغرضة والسفیف .
 ص ۳۲۳ س ۱۰
 جای بند از تنگ وی: القین .
 ص ۳۲۳ س ۴ د

آواز لب شتر در آب خوردن: الشیب .
 ص ۳۶۳ س ۱۰
 اندرون گردن او: الجران .
 ص ۳۰۳ س ۶
 اندک ماهه شتر که پدید آید: الوقس .
 ص ۳۱۷ س ۱ و
 بانگ شتر: الرغاء والحنین والكشیش
 والهدیر .
 ص ۳۴۶ س ۱۰
 بانگ شتر جوان: الکیت .
 ص ۳۶۵ س ۱
 بانگ شتر ماده: الاطیط .
 ص ۳۶۸ س ۱
 بچه شتر نو ماده را گویند تا شیر میخورد:
 الحوار .
 ص ۳۰۶ س ۱ و
 بچه که از پی مادر می شود: التلو .
 ص ۳۰۶ س ۸
 بچه ماده: الحایل .
 ص ۳۰۶ س ۱
 بچه نر: السقب .
 ص ۳۰۵ س ۱۰
 بچه و شیر و پشم او (۱): اللدف .
 ص ۳۰۱ س ۷
 بقیج او: اللغام والحیر والخیر .
 ص ۳۰۳ س ۴

۱- ن... گردن شتر . ۲- ن ح... پدیدار آید . ۳- ن ح... آن ط... بچه
 ویشم و شیر . ۴- ن... شتر . ۵- ن... و در... ۶- ح... بهین... ۷- ق...
 اشتر... بیو کند؛ ح... بیو کند . ۸- ق... اشتر .

(۱) یعنی آن شتر که فرادهند تا به شیر ویشم آن منفعت گیرند .

شوغمای او: الجديرة والحظيرة والعنة
والحير.

ص ۳۲۰ س ۶

غلاف او (۱): المقلم والثليل.

ص ۳۰۵ س ۵

فرج الناقة ۱۰: الحياء

ص ۳۰۵ س ۵

كهتر از آن (۲): الرحل.

ص ۳۲۱ س ۱۰

ملا شتر: ← اشتر. ← كله.

لفج شتر ۱۱: المشفر.

ص ۳۰۳ س ۳

مكس شتر: ← مكس.

ميان دوش و كتف او ۱۲: النهض.

ص ۳۰۳ س ۶

ميان هردو بآب آمدن شتر ۱۳: الظم.

ص ۳۱۵ س ۱۰

فرشته: ← اشتر. ← نر.

نشان برپهلوء وى از پاى كه فرا وى

مى زنند ۱۴: النسيف.

ص ۳۰۵ س ۸

خفتن ساه او نزديك آب ۱: المعطن
والمعطن.

ص ۳۲۰ س ۵

داغ شتر: ← داغ.

دردپای او ۲: الخمال.

ص ۳۱۷ س ۴ و ۳

دست و پای او ۲: القوائم والسفلة والخفاف

ص ۳۰۴ س ۷

دوبازو او ۴: ابنا ملاط.

ص ۳۰۳ س ۱۰

دهن بند: الكمام والحجام والكمام

ص ۳۲۱ س ۱

ديوانگى او ۵: الخراع.

ص ۳۱۷ س ۳

رفتن آن شب كه بامداد بآب رسد ۶:

القرب.

ص ۳۱۵ س ۷ و ۶

ریش پشت و پهلوء او ۷: الدبرة

ص ۳۱۷ س ۵

زانو هاء دست و پاى شتر ۸: الثقات.

ص ۳۰۴ س ۶ و ۵

۱ - ح ق ط... بنزدیک آب. ۲ - ن ط ق؛ شتر؛ ق... اشتر ۳ - ق...؛

وى؛ ح... شتر. ۴ - ح ق داو؛ ندارد؛ ط، دوبازوى او. ۵ - ن ق...؛ شتر.

۶ - ن ح ط... رستد. ۷ - ق...؛ اشتر؛ ن...؛ پهلوى شتر؛ ط...؛ پهلوء. ۸ - ط،

زانو هاءى ... ۹ - ح؛ شوگاه او؛ ط، شوگاه او. ۱۰ - ط، فرج ناقة ۱۱ - ن...؛

اشتر. ۱۲ - ق...؛ وكتف شتر؛ ن؛ ميان دوش وگردن شتر؛ ط، ميان دو گوش وكتف شتر.

۱۳ - ق...؛ اشتر؛ ط...؛ هر دو بيه آب... ۱۴ - ح...؛ برپهلوى او از پا كه فرا مى زنند؛

ن؛ نشان كه برپهلوى بود از پاى كه ...

(۱) يعنى غلاف نر شتر (۲) يعنى كهتر از پشما گند شتر .

نمان ریش او: الصرد.

ص ۳۱۷ س ۵

هر جا که شتران وادارند: المربد.

ص ۳۲۰ س ۵۴

هوشازدسمی: الهیام.

ص ۳۱۶ س ۸۷

شتر بلوک: البحر.

ص ۳۲۰ س ۷

شتر بلوک بوسیده: الکرة.

ص ۳۲۰ س ۷

شتر دزد: الخارب.

ص ۱۲۵ س ۴۳

شتر سواران: الركب.

ص ۳۰۰ س ۷

شتر غاز: الطاروث

ص ۵۰۸ س ۱۰ ← دستنی.

شتر کش: القدار والجزار.

ص ۱۷۶ س ۸

شتر ۳ پا و بلند: الزرافة.

ص ۳۲۷ س ۱

شتر مرغ: النعام.

ص ۳۶۰ س ۸

شتر مرغ نر: الظایم والهیق والنقنق والهیقم

والنقض.

ص ۳۶۰ س ۹

جوان: الهقل

ص ۳۶۰ س ۹

خاکستر رنگ: الاربد.

ص ۳۶۱ س ۲

سبک: الخفیدة والسفنج.

ص ۳۶۰ س ۱۰

که از هر چیز بیهراسد: الاحفیل.

ص ۳۶۰ س ۱۰

یکی (۱): النعامة.

ص ۳۶۰ س ۸

آشیان شتر مرغ: الادحی.

ص ۵۳۵ س ۸

آواز شتر مرغ نر: المرار.

ص ۳۶۵ س ۱۰

بانگ شتر مرغ: الزمار.

ص ۳۶۵ س ۱۰

بچه شتر مرغ: الرأل.

ص ۳۶۱ س ۱

پر شتر مرغ: الزف.

ص ۳۶۱ س ۲

خاکستر رنگ: الاربد.

ص ۳۶۲ س ۲

خایه شتر مرغ: التل.

ص ۳۶۱ س ۲

کلاه شتر مرغ: خیط و كذلك الخیطی.

ص ۲۳۶ س ۸

شتر وار: الحمل.

ص ۳۳۲ س ۸ ← وزن.

۱ - ق... شعرا ... ح ن ... شتروا دارند اط ... شتران را بداندند ۲ - دره طه

می نمایند که دال کلمه حذف شده است. ۳ - ح ... بوسیده . ۴ - ط، آنکه ...

۵ - ط، آشیانه ... ۶ - ح، بانگ ... ن، آواز نر او. ۷ - ق، گلی ...

(۱) یعنی یکی شتر مرغ.

آنگه نیم روز خورنده: ۵: اقلیل.	شتروان: الحمال.
ص ۲۰۲ س ۱۰ و ص ۲۰۳ س ۱	ص ۲۱۶ س ۳
اول شربت: ۱: النهل.	شجام که میوه را رسد: ۱: الجایحه.
ص ۲۰۳ س ۱	ص ۴۳۹ س ۶
بانگ جوشیدن شراب: الکشیش.	[شحم]
ص ۳۶۶ س ۶ و ۷	شحم الحنظل: ← حنظل.
پارۀ شراب: ۶: صبة.	[شحنه]
ص ۲۳۸ س ۳	چاکر شحنه: الانرور.
جای شراب: المصحاة.	ص ۲۲۹ س ۹
ص ۲۵۳ س ۱	شنج: ← رگل.
خیکه‌ها شراب: الذوارع.	شخار: القلی.
ص ۲۰۴ س ۳	ص ۱۹۱ س ۱۰
دوم شربت: اللل.	[شدن]: ← فاپیش شونده.
ص ۲۰۳ س ۱	شراب: ابوالمهنا.
طفیلی شراب: الواغل.	ص ۳۷۵ س ۴ ← کنیت. ← همشراب.
ص ۲۴۱ س ۴	شراب که بوقت صبح خورند: ۲: الجاشریة.
کفچه شراب: المخوض.	ص ۲۰۲ س ۱۰ و ۹
ص ۲۵۰ س ۹	آنگه از پس صبح خورند: الصبوح.
مزاج شرابه‌ها بهشتیان است: ۷: الکافور	ص ۲۰۲ س ۱۰
والزنجبیل.	آنگه از پوست بود: القد.
ص ۴۴۷ س ۷	ص ۲۵۳ س ۲
نوعی از شراب: الاسفط.	آنگه از جوب بود: القحف.
ص ۲۰۲ س ۶	ص ۲۵۳ س ۱ و ۲
شراب خواران: ۸: الشرب.	آنگه آسان بگلو فروخیزد: ۲: السخام
ص ۲۰۳ س ۲	والسخامیة.
[شرابی]: ۶: الشرابی.	ص ۲۰۲ س ۷ و ۸
ص ۲۳۰ س ۱	آنگه شبانگاه خورند: ۴: الغوق.
	ص ۲۰۳ س ۱

۱- ح: بدنبال عبارت افزوده است: و هو ما یفسد الفواکه من الافة ط: شجام... ن: شجام... ۲- ح: وقت... ص: در وقت... ۳- ط: ق: فرو شود. ۴- ص: ط: که... ح: پشیانگاه... ۵- ص: ط: ق: ح: که... ۶- ق: یادی... ۸- ط: شرابه‌ای... ۸- ط: شراب خوارگان: ح: می‌خوارگان. ۹- در اصل: معروف.

ششم: ← اسب (مسابقه). ← تیر (قمار). ← روز. (ایام عجز). شش يك: السدس والسدیس.	[شراك] ۱: الشراك . س ۱۶۸ ← پا ازار. ← بند.
شصت: ستون.	شران: ← باران.
س ۳۷۲ ← شمار.	[شربت] يك شربت آب: ← آب.
س ۳۷۳ ← شمار.	شرط: الشرط والشریطة . س ۲۳۲
[شطنج] ۱: الشطنج . س ۲۰۸	شرهغن: ← زن. ← شرمکین . شرمگین ۲: الحیی . س ۱۴۰
[شطوی] ۱: الشطوی . س ۱۵۷	[شروطی] ۱: الشروطی . س ۲۱۹
شعر: بنت الفکر . س ۳۸۰ ← کدوت.	[شستن] آب که بدان دست و روی شویند: ← آب. آنجا که سر و تن شویند: المرحاض والغتسل . س ۴۳ و ۶۵
که شعر نتواند گفتن: مغجم . س ۱۰۲	هرچه بدان دست بشویند: الغسل . س ۲۵۳
که شعر نیک گوید: مغاق . س ۲۰۲	شش ۴: الرثة والسحر . س ۱۱۴
[شعری] ۱: الشعری . س ۲۱۹	شش: ستة . س ۳۷۲ ← شمار.
شعیب: خطیب الانبیاء . س ۳۷	شش خنچ ۵: الحرز . س ۲۰۷
شغال: ابوقیس . س ۳۷۶ ← دد. ← کثیت.	شش خنچ کجین: الکجة . س ۲۰۷
ابن آوی وشوط براح . س ۳۴۵ ← کثیت.	شش سآله: ← بز. ← شتر. ← گاو.
بانگ شغال: الوعوة . س ۳۶۵	
شغه بسته: ← دست.	

۱- دراصل معروف. ۲- ح ق، شرمکین. ۳- ق ن شویند؛ ط: آنچه... شویند.
۴- این کلمه در نسخه اساس کنار لغت «سل» نوشته شده است و در نسخه های دیگر هم نیست و شاید الحاقی باشد. ۵- ح بدنیا ل کلمه افزوده است و هوشی محکوک یلعب بها، درحاشیه نسخه اساس آمده است، جوز که بیازند.

شکرتالو: الخوخ .	ص ۵۲۰ س ۲ ← میوه .	شکر: السكر .	ص ۲۴۷ س ۵
شفتربنگ: القرمک والزلیق .	ص ۵۲۰ س ۳ ← میوه .	ابوالشفاء .	ص ۳۷۵ س ۶
شفش: القضبان .	ص ۵۱۹ س ۳ ← رز .	جای شکر: القمطره .	ص ۲۵۵ س ۶
شفشه ۲: المدعس والمطرقة .	ص ۱۹۰ س ۶ ← حلاج .	شکر پاره: القطاع .	ص ۲۴۷ س ۵
شکاری: ← سگ . ← مرغ .		شکر طبرزد: المبرت والطبرزد .	ص ۲۴۷ س ۶
[شکافی]		شکستگی: الهیض .	ص ۲۱۲ س ۷
شکافی اندر زمین: ← زمین .		شکستگی سر: ← س .	
شکافی پای: ← پای .		شکستگی شکم: ← شکم .	
شکافی جامه: ← جامه .		چوبها که بر شکستگی بندند: الجبارة	
شکافی در: ← در .		والجيرة .	ص ۲۱۲ س ۷
شکافی در کنار سم: ← سم .			
شکافی سر انگشتان: ← انگشت .			
شکافی قلم: ← قلم .			
شکافی که اندر لب پدید آید: ← لب .			
شکافی لفع: ← لفع شتر .			
شکافی در آمده: ← شمشیر .			
شکافنگی: ← لب .			
شکافنه لب زورین: ← لب .			
شکافنه لب زیرین: ← لب .			
[شکال ۳]: الشکال .			
ص ۲۱۱ س ۹			
شکال ۴: الحوشب .			
ص ۲۷۰ س ۹ ← اسب .			

۱- ح ق ط ن، شوش . ۲- در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است، چوبی بود که

بر پنبه زنند و بدان پهن و نرم کنند . ۳- در اصل، معروف .

گرفتگی شکم: الحصر والاطام.	فراخ شکم: اکول وجروز و رغیب.
ص ۲۶۳ س ۱ ← گرفتگی.	ص ۱۳۷ س ۷
گره و لك بر شکم و جایهای دیگر:	آب زرد که در شکم افتد: ← آب
المجرة.	← بیماری.
ص ۱۲۱ س ۳ ← گره. ← لك.	آب که در شکم افتد: ← آب. ← بیماری.
نرمه شکم: المرق.	آلات شکم: حشوة البطن.
ص ۱۲۰ س ۷	ص ۱۲۱ س ۹
شکم سپید: ← اسب.	اندرون شکم: الجوف.
شکم شکسته: المخلوف.	ص ۱۲۰ س ۶
ص ۲۶۲ س ۸	مُبری: البشم والكظة.
[شکن]: ← شکم.	ص ۲۶۲ س ۱۰
شکنهای کام زورین: ← کام.	پوست اندرون شکم: الصفاق.
شکنیه فروش: الجبجی.	ص ۱۲۰ س ۶ و ۷
ص ۱۷۷ س ۳	پوست بیرون شکم: اللبط.
شکنیه ۱: الجبجی.	ص ۱۲۰ س ۷
ص ۲۴۳ س ۲	پوستگی تنك از نفاق نازهار در اندرون
شکنجه: الرجس والرجز والركس والعذاب	شکم ۲: المریطاء والمریطی.
والعقاب والعقوبة.	ص ۱۲۱ س ۱ و ۲
ص ۴۴۹ س ۸	جای طعام اندر شکم ۳: المعدة وام الطعام.
[شکننده]: ← یاد.	ص ۱۲۱ س ۱۰ ← طعام.
شکننده صیدرا: ← شیر.	جای کمیز اندر شکم ۴: المئاتة.
شکننده کاهها: خدای. ← کام.	ص ۱۲۲ س ۹ ← کمیز.
شکنه ۷: المحفار والمنقار.	در شکم: القداد.
ص ۱۷۴ س ۶	ص ۲۶۲ س ۵ و ۶
شکوفه: الزهر والنور والنوار.	شکستگی شکم از نافگوارد: الهبضة.
ص ۵۱۲ س ۶ ← درخت.	والخلفة والحجاف.
شکوفه پیش از آنکه و اشکند: البرعم	ص ۲۶۲ س ۷ ← شکستگی.
والبرعوم.	شکن شکم: المكنة.
ص ۵۱۲ س ۷ و ۸	ص ۱۲۱ س ۴ ← شکن.

- ۱- ن ط ح ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۲- ق، پوستی ... ۳- ح ...
 در شکم. ۴- ح ... بول ... ۵- در حاشیه ق آمده، گره و لك رگها برخا [سته].
 ۶- در حاشیه نسخه اساس آمده است، آن بود که شکمش می رود. ۷- ح، سکنه.
 ۸- ح، شکوفه که بیش و اشکند، ط، شکوفه پیش که و اشکند، ن ... و اشکند.

← ده يك . ← سه . ← سه سه .
 ← سه هزار . ← سی . ← سیزده .
 ← سیک . ← شانزده . ← شش .
 ← شش يك . ← شصت . ← صد .
 ← صد تمام . ← فود . ← نوزده .
 ← نه يك . ← نیمه . ← هزار .
 ← هزاران . ← هژده . ← هشت .
 ← هشتاد . ← هشت يك . ← هفت .
 ← هفتاد . ← هفت يك . ← هفده .
 ← یازده . ← يك يك .

شمار کن: ۴: الحسیب .

ص ۲۹ س ۶ ← خدای .

شمار گاه : الموقف والمقام .

ص ۴۵۰ س ۳ ← قیامت .

شمارنده : المحصى .

ص ۳۰ س ۸ ← خدای .

شمرده: ← کرده .

شمشیر : السیف واللج .

ص ۲۸۵ س ۲ ← سلاح .

ابن القعد .

ص ۳۷۹ س ۸ ← کنیت .

شمشیر چوبین و دستار که بیچند و

بدان می زنند: المخراق .

ص ۲۰۷ س ۷ ← بازی .

شمشیر هندی : المهند و الهندی

والهندوانی .

ص ۲۸۸ س ۲

|| آب ناداده: الشرخ .

ص ۲۸۷ س ۷

شكوفه حنا: ← حنا .

شكوفه خرما: ← خرما .

شكوفه رز: ← رز .

شكوفه که از تلوسه پدید آید: ← خرما .

آنچه شكوفه درو بود: ← خرما بن .

آنچه بریزد از شكوفه رز: ← رز .

بوی شكوفه رز: ← رز .

غلاف شكوفه: الکم .

ص ۵۱۲ س ۶ و ۷ ← غلاف .

شغیم : الشاجم والفت .

ص ۵۰۲ س ۷

شلوار: السراويل .

ص ۱۶۰ س ۶

شلوار فراخ و دراز: المخرقة .

ص ۱۶۰ س ۷

شلوار کشتی وان: ← کشتی وان .

شلوار بند: التكة .

ص ۱۶۰ س ۷

گره شلوار بند: الانشوطة .

ص ۱۶۰ س ۷

شم: الطریاخ .

ص ۱۶۸ س ۵

← پافزار .

شمار: الحساب .

ص ۳۶۹ س ۱۰

← بیست .

← یانزده . ← پراکنده ها . ← پنج .

← پنجاه . ← پنج يك . ← جمله .

← چهار . ← چهار چهار . ← چهارده .

← چهار يك . ← چهل . ← خرده ها .

← دو . ← دوازده . ← دودو .

← دوهزار . ← دویست . ← ده .

۲- ح ق ص : گره که بر شلوار بند زنند .

۴- ح : شمار کننده .

۱- ط ح ق : دراز و فراخ .

۳- ح در زیر کلمه افزوده است، چاروخ .

پیرواسته: الصنیع . ص ۲۸۷ س ۱	آنکه براستخوان بگذرد: المصمم . ص ۲۸۷ س ۷ و ۸
تمام ناکرده: الخشب . ص ۲۸۷ س ۷	آنکه بندها از هم بیفکند: المطبق . ص ۲۸۷ س ۸
تنگ: المرهف والریف والمهوالرقیق . ص ۲۸۶ س ۹	آنکه به زخمگاه فرو شود: الرسوب . ص ۲۸۷ س ۸ و ۹
تیز: الحديد والمحد والمذرب . ص ۲۸۶ س ۷	آنکه در نیام بنایستد: الدلو . ص ۲۸۷ س ۶
تیزی تیز: الهذام . ص ۲۸۶ س ۷	آنکه زود ببرد: القرضاب و الخدم والمخدم والمقضب . ص ۲۸۷ س ۴
دراز: المطول . ص ۲۸۶ س ۱۰	آنکه وانجهد از زخمگاه: الصمصام والممصامة . ص ۲۸۶ س ۷ و ۸
رخنه در افتاده: القلیل والاول . ص ۲۸۷ س ۲ و ۳	افروخته: الصیقل والمصقول . ص ۲۸۷ س ۱
زنگار گرفته: الصدی والطبع . ص ۲۸۷ س ۲	باریک: القضب . ص ۲۸۶ س ۹
شکاف در آمده: الفطار . ص ۲۸۷ س ۳	بران: الحسام والعصب والجرازا والقاضب والصارم . ص ۲۸۶ س ۵
کناره پولاد و میان نرم آهن: المذکر والذکر . ص ۲۸۷ س ۹ و ۱۰	برهنه: المصلت والمجرد . ص ۲۸۷ س ۵
کنار ریخته: القضم . ص ۲۸۷ س ۲	پهن: النخق و الصنیح و الصفیحة والمصفح . ص ۲۸۶ س ۱۰
کند: الکلیل والدان والکهام . ص ۲۸۶ س ۶	
کونا: المشل . ص ۲۸۶ س ۱۰	

- ۱- ح ق: آنکه استخوان بگذارد. ۲- ح: تمام دور... ۳- ح: بنایستد.
 ۴- ح: ... باز نهجده... ۵- ح: افروخته. ۶- ح: شکاف اندر... ۷- ح: آنکه
 کناره پولاد بود و... ط: فولاد... ۸- ط: کناره...

راه بروی شمشیر: الشطة والسفقة.	گنارنده ^۱ : الاصلیت.
ص ۲۸۵ س ۶ و ۷	ص ۲۸۷ س ۵
رخنه شمشیر: الفل.	گوهر دار: المأثور.
ص ۲۸۷ س ۳	ص ۲۸۷ س ۶
علاقة دسته ^۸ : الذؤابة.	آب شمشیر: الرونق.
ص ۲۸۵ س ۱۰	ص ۲۸۵ س ۸ ← آب.
کناره شمشیر: الشباة والحدّ والحرف.	بانگ زخم شمشیر ^۲ : الهیقه والصلیل.
ص ۲۸۵ س ۵	ص ۳۶۷ س ۵
گوهر شمشیر ^۹ : الفرند والاثر والربد.	براز وان او ^۳ : القیقه.
ص ۲۸۵ س ۷	ص ۲۸۵ س ۱۰
مقدار بدستی از سر شمشیر: المضرب ^{۱۰}	یوستی درشت بردسته شمشیر ^۴ : السفن.
والمضریه.	ص ۲۸۵ س ۹ و ۱۰
ص ۲۸۵ س ۶ و ۵	تیز نای شمشیر: الشفرة والظبة والغرب
میخ دسته شمشیر ^{۱۱} : الکلب.	والغراد والذباب.
ص ۲۸۵ س ۹	ص ۲۸۵ س ۴
نیام او: الجفن والغمد والقراب.	تیزی شهیر: الذکرة والحدّة.
ص ۲۸۶ س ۱	ص ۲۸۵ س ۳
ای شمشیر: الاذیل.	تیغ شمشیر: النصل والمنصل.
ص ۵۱ س ۱۰ ← مرد جنگی.	ص ۲۸۵ س ۲
شمشیر دار: السایف والسیف.	حلقه‌های دوال شمشیر ^۵ : البکرات.
ص ۵۱ س ۱۰ ← مرد جنگی.	ص ۲۸۶ س ۴ ← حلقه. ← دوال.
السایف.	دسته او ^۶ : المقبض والقائم والریاس.
ص ۲۱۵ س ۷	ص ۲۸۵ س ۸
شمشیر فروش ^{۱۲} : السیاف.	دوال شمشیر ^۷ : الحماله والمحمل والعلاقة
ص ۲۱۵ س ۷	والنجد.
	ص ۲۸۶ س ۳

- ۱- ح ق ط: گذارنده. ۲- ن... زخم و زدن شمشیر. ۳- ق: برازافان او.
 ۴- ق «شمشیر» ندارد. در نسخه اساس نیز بالای کلمه دسته است؛ ط ن، پوست... ۵- ح ق
 ن «شمشیر» ندارند؛ ط: حلقه‌های دوال. ۶- ح: دسته شمشیر. ۷- ح: دوال نیام شمشیر.
 ۸- ح... دسته او. ۹- ط: جوه... ۱۰- ط: برابر المضرب «زخمگاه» در
 حاشیه آورده است. ۱۱- ق... دسته او. ۱۲- ط: شمشیر گر.

شمشیرگر: الطباع.	شوخ: ← زن.
ص ۲۱۶ س ۱	شوخ: ← پای. ← تن. ← ناخن.
[شمع]: الشمع.	شور: ← آب.
ص ۲۵۴ س ۳	[شوربا]: ۵: الشوربا ج.
ابومونس.	ص ۲۴۳ س ۱
ص ۳۷۵ س ۵	خوردی شوربا: المرقه.
شهداء: الشمعة.	ص ۲۴۴ س ۷
ص ۲۵۴ س ۶	شورچشم: العيون.
شمعدن: ← زن.	ص ۱۴۵ س ۵
شمة ۲: السیء.	شورستان: السبخة.
ص ۱۸۲ س ۷	ص ۴۶۹ س ۲
[شناختن]	شورگر: ← گز.
شناختن هركس ۳: ابن جلا.	شوره ۲: الحمض.
ص ۱۳۵ س ۴	ص ۵۰۷ س ۴
شنبه: السبت. (در جاهلیت: شیار).	شوریده عقل: سكران. تلخ و ماطخ.
ص ۴۵۷ س ۱	ص ۱۴۴ س ۶
شنگرفی ۴: الشقرة والسنجرف.	[شوغا]
ص ۱۹۷ س ۷	شوغای شتر: ← شتر.
شنوا: السميع والسامع.	[شوگاه]
ص ۲۸ س ۳	شوگاه از جوب و میاه: الزرب والزریة.
[شنوائی]	ص ۳۴۰ س ۶ و ۷
شنوائی گوش: ← گوش.	شوگاه از هر چه کنند: الصيرة.
[شنودن]	ص ۳۴۰ س ۷
آنکه کند و بوی نشود: اخشم.	شوگاه شب: اللویة والثایة.
ص ۹۴ س ۷	ص ۳۴۰ س ۶

۱- در اصل: معروف. ۲- ح بدنبال کلمه افزوده است، یعنی زده؛ در حاشیه نسخه اساس آمده، یعنی شیر زن در آن دو سه روز که زاج بود (= کال). ۳- ق: ... هر کسی... ۴- ق بجای شنکرف قبل از کلمه السنجرف در حاشیه دارد: سنکورود در حاشیه مقابل آورده: سنجرف [بفتح و کسر جیم] و شنکرف بمعنی واحد، ح: الشنکرف را در ردیف لغات نازی و سنکرف را معادل فارسی آن آورده است؛ ص نیز سنکرف دارد برای معادل فارسی هر سه لغت. ۵- ط: ق: خردی (شوربا ندارد)، ح شوربا ندارد، ص: خوردنی. (شوربا ندارد). ۶- ح: شور؛ ن: سوژه؛ ط ندارد و معادل عربی آن را نیز.

شوهر: الزوج والبل والحبیل والمبد.

ص ۱۴۶ س ۱۰

[شوی: الشبث] ۱.

← دستی.

[مشوی]: ← شوهر.

شوی دوست: ← زن.

شوی مرده: ← زن.

شوی مرده یا هشته ← زن.

[شهادت]

شهادت یافته در راه خدای تعالی:

الشهید والمشهد.

ص ۵۶ س ۵

شهد: الشهد والضحك.

ص ۲۴۷ س ۹

ابومنصور.

ص ۳۷۴ س ۶

شهر: البلدة والکورة.

ص ۵۲۴ س ۶

← پیراسته.

← سوی. ← همشهری.

شهر جامع و بزرگ: المدينة والمصر

والقساط.

ص ۵۲۴ س ۷

شهرها که از یک سو گشت و یروز بود و

دیگر سویاوان: المزالف.

ص ۵۲۶ س ۳ و ۴

سردسیر: الصرود.

ص ۵۲۵ س ۲

گرم سیر: الجروم.

ص ۵۲۵ س ۲

اندرون شهر: داخل البلد وباطنه.

ص ۵۲۴ س ۹

بیرون شهر: خارج البلد وظاهره.

ص ۵۲۴ س ۱۰

کناره شهر: الخافق.

ص ۵۲۵ س ۱

که هر که خواهد غارت کند: بلدة شاعرة.

ص ۵۲۵ س ۱

گرداگرد شهر: الریض.

ص ۵۲۴ س ۱۰

گروهی که شهر نگاه دارند: الشحنة.

ص ۲۲۹ س ۸

میان شهر: القصة والیقة.

ص ۵۲۴ س ۷

بی شهر: الغریب والغریب والغرب

والجنیب والتزیع والشجیر والشطیر.

ص ۲۲۲ س ۷

شهری: البلدی والحضری.

← همشهری.

ص ۲۲۵ س ۲

۱- ق ح ن این لغت و معادل عربی آن را اضافه دارند بدنبال لغت ژان (برابر ص ۵۰۳

ص ۷ نسخه اساس). ۲- ق «تعالی» ندارد، ح و در راه خدای تعالی، ندارد. ۳- ط،

شهر بزرگ و جامع. ۴- ق... سیاوان، ح... سوی... و یروز بود و از دیگر سوی... ن...

و از سویاوان، ط... بود و دیگر بیابان. ۵- ح، کرائه... ۶- ح... نگه دارند؛

ط... شهرها... ۷- ق، بی شهر.

شهر یرماء: شهر یرماء.	شیرماده: اللبوة.
ص ۴۶۲ س ۵	ص ۳۴۱ س ۸
شهر یوز: [روز چهارم از ماه شمسی] روز.	آنکه نرم رود: الهموس.
ص ۴۶۳ س ۴	ص ۳۴۱ س ۶
[شیاف ۲]: الشیاف.	دریشه شونده: خادر ومخدر.
ص ۲۶۶ س ۶	ص ۳۴۱ س ۱۰ و ص ۳۴۲ س ۱
شیب ۳: الهبوط والصوب والصیب والحدور والحدل.	زرد بام: اساورد.
ص ۴۷۰ س ۲	ص ۳۴۱ س ۸
راکندر آب در شیب ۴: المذب والذنابة.	شکونده صید را: الهصور.
ص ۴۸۶ س ۴ و ۶	ص ۳۴۱ س ۶ و ۷
شیت: الوصى وولى العهد.	فراخ دهن: هريت واهرت.
ص ۳۷ س ۲	ص ۳۴۱ س ۹
شیر: اللیت والاسد والضرغام والریال والحیدرة والقسورة والتسور ومر زبان الزارة والغضنفر وهرثمة والعروة.	که برك از استخوان فریسه بیارد: قضاقض وقضاقض.
ص ۳۴۱ س ۴	ص ۳۴۱ س ۹ و ۱۰
ابوالایض.	بانگ شیر: الزئیر والزأر.
ص ۳۷۴ س ۸	ص ۳۶۵ س ۵
ابوقراس و ابوالاشبال.	بچه او: الشبل.
ص ۳۷۶ س ۸	ص ۳۴۲ س ۲
شیر قوی: الضیغم و الهیصم و الهزیر و الهرماس والدلهات والغرنی والضبارم والضبارمة.	بچه او (و آن جمله سباع ۷): الجرو.
ص ۳۴۱ س ۶	ص ۳۴۲ س ۲ و ۳
	بیشه او: العرین والغاب والغریف والاجمة والزارة والغیل والنخس والعریس والغیضة.
	ص ۳۴۲ س ۷

۱- ح ق ن: شهر یرماء. ۲- دراصل معروف. ۳- ق: شیو ح ن: نشیب.

۴- ح... شیو ط: راهکندر در نشیب. ۵- ط: شیرى زرد بام. ۶- ن ط: نکه

بانگ... ح ق، که ترك... وبالاى كلمه به عنوان نسخه بدل افزوده است، خ آواز، در حاشیه نسخه

اساس درباره برك افزوده شده است: يعنى آواز. (فریسه عربى وبمعنى شكار است. ضبط و قوح،

نیز، صحیح است چه ترك = طرق = درق، دراق به معنى آواز شكستن چیزی سخت است).

۷- ط: بچه جمله... ۷

شیرشتر و گوسفند برهم آمیخته: القطیة.

ص ۱۸۴ س ۱ و ۲

شیرکه بدوشند و بخانه فرستند از پیش:
الاجلاية والاعجالة .

ص ۱۸۲ س ۹ و ۱۰

شیرکه برخوردی ریزند: العکس .

ص ۱۸۴ س ۴

آنکه آب غلبه دارد بروی: المسجور.

ص ۱۸۳ س ۹ و ۱۰

بآب آمیخته: المذیق والمذق والنسی*
والنس* .

ص ۱۸۳ س ۷

بآش کرده گرم و سوخته: الصحيرة.

ص ۱۸۳ س ۵ و ۶

برهم دوشیده: الضرب.

ص ۱۸۳ س ۳

بسیار آب: الضیاح والضیغ والشهاب
والمهو.

ص ۱۸۳ س ۸

ترش: الصرب والصربة .

ص ۱۸۳ س ۳

ترش شده: الحازر والحاضر.

ص ۱۸۳ س ۵

پنجه او: البرثن والمخلب.

ص ۳۴۲ س ۴

صید او: الفریسة .

ص ۳۴۲ س ۳

فرج او (وآن جمله سبع): الثفر.

ص ۳۴۲ س ۴

کنیه شیر: ابوالحارث .

ص ۳۴۱ س ۷ ← کنیت.

موی پیشانی او: العفرة والعفرا .

ص ۳۴۲ س ۱

موی قفای او: اللبدة والزبرة .

ص ۳۴۲ س ۲

نام او: اسامة وفرافصة .

ص ۳۴۱ س ۸

شیر: اللبن والدر والرسل .

ص ۱۸۲ س ۷

شیر بز و میش برهم دوشیده: النخيسة .

ص ۱۸۳ س ۱۰ و ص ۱۸۴ س ۱ ← شمه.

شیر تازہ: الصریف.

ص ۱۸۲ س ۱۰

شیر در مشک: الحقیق.

ص ۱۸۲ س ۱۰

شیر دوشیده: الحلب والحلب.

ص ۱۸۴ س ۴

شیرستبر و جزآن: الخائر.

ص ۱۸۴ س ۲

۱- ط... واز جمله... (همه جا بعد از کلمه افزوده شده است، و قدیستمار لغير السباع).

۲- ح ق، کنیت... ط... او. ۳- ن... برهم آمیخته. ۴- ط، شیرکه برخوردی

ریزند، ص... خوردنی... ۵- ق... بروی، ص... بر او غلبه دارد، ح «بروی» ندارد.

۶- ح ص ط، بآب آمیخته.

پاره شیر ۷ : کثبة . ص ۲۳۷ س ۵	ترشی ترش ۱ : الصقر . ص ۱۸۳ س ۳ و ۴
پوستکی تنک که بر سر شیر بود ۸ : الدواة . ص ۱۸۴ س ۶ و ۷	تنک تنک از بسیاری آب ۲ : السجاج والسمار والخضار . ص ۱۸۳ س ۹
جای شیر : المحلب . ص ۲۵۶ س ۹	دانه بر آورده : المشمر . ص ۱۸۳ س ۱۰
دوغ و شیر بر دوشیده : ← دوغ . ص ۱۱۵ س ۴ و ۵	زبان گز ۳ : القارص . ص ۱۸۳ س ۶
کف شیر : الثمالة و الرغوة و الرغوة و الرغاية و الزباد و الزبد . ص ۱۸۳ س ۱ و ۲	شیر بنی بشده و طعم بنا گردیده : السامط ص ۱۸۴ س ۳
که بیک دوشیدن قدح پر شود ۹ : رفود . ص ۳۱۳ س ۷	کف بنشته ۴ : الصریح . ص ۱۸۳ س ۲
مشک شیر : الوطب . ص ۱۸۸ س ۹	کف فاسر فته ۵ : الفصیح . ص ۱۸۳ س ۲
مقدار ما بین الحلبتین : الفواق . ص ۳۱۴ س ۴ و ۵	ویژه : المحض . ص ۱۸۳ س ۶
برنج بشیره : ← برنج . بشیره : ← گوسفند . [شیراز] ۱۰ : الشیراز . ص ۱۸۵ س ۱	آنچه بماند از شیر در پستان : العفافة والغبر . ص ۱۸۲ س ۷ و ۸
پینو و روغن و شیراز : العلائة . ص ۱۸۵ س ۵	آنچه بیرون آید از پستان : الشخب . ص ۱۸۲ س ۸
	آواز دوشیدن شیر : الاشخوب . ص ۳۶۳ س ۹
	باقی شیر در پستان ۶ : الرمث والعفافة . ص ۳۰۵ س ۲

- ۱- ص، ترش ترش . ۲- ح، تنک از... ۳- ق، زفان گز، ح، زوان گز.
 ۴- ق، کف نشسته . ۵- ص،... فرا گرفته، ط،... و اگر فته . ۶- ح،... اندر...
 ۷- ق، پاری... ۸- ق، پوستکی بر سر شیر، ص، پوست تنک بر سر شیر . ۹- ن، ق،...
 پر کنند، ط، آنکه... ۱۰- د راصل، معروف.

بی‌آب: الصرف.	[شیرازه]
ص ۲۰۱ س ۶	شیرازه کرده: ← جزوه.
ترش ۴: الخلّة والخطّة.	شیرخواره: ← کودك.
ص ۲۰۱ س ۵	شیرزده: ← کودك.
خوش خور: الطابة واللذة.	شیرستان: المأسدة.
ص ۲۰۱ س ۸	ص ۳۴۲ س ۸
خوش طعم: الطلّة والمزّة.	شیرستانهاست معروف: الشرى و حلیة
ص ۲۰۱ س ۸	و خفّان و خفّیة.
شیرین: ← طمام.	ص ۳۴۲ س ۹
شیرین استه: ← زردالو.	شیر فروش: اللبن.
شیرین گیاه: الخلّة.	ص ۱۸۲ س ۶
ص ۵۰۷ س ۳ ← گیاه.	شیر ۱: التلینة والوغیره.
شیرینی: الحلواء والحلوی.	ص ۲۴۵ س ۹
ص ۲۴۶ س ۱۰	شیره: العصیر.
شیرینی بشده: ← شیر. ← نبات.	ص ۲۰۱ س ۵
شیشه: القارورة.	اندك آّب: المعرق.
ص ۲۵۳ س ۵	ص ۲۰۱ س ۷
شیشه خرد و سرفراخ: الحوجلة.	اندك ماه ترش شده: المزّة.
ص ۲۵۳ س ۶	ص ۲۰۱ س ۶
آنچه سر شیشه بدان استوار کنند:	بآب آمیخته: المشعشة والمصفق.
الصمام.	ص ۲۰۱ س ۷
ص ۲۵۳ س ۷	

۱- ن: شیرستانهای است؛ ح: شیرستانهای نیست...؛ ط: شیرستانهای معروف.

۲- ق...: تروش... ۳- ص: با آّب... ۴- ق: تروش. ۵- ط ن ح:

شیشه خرد سرفراخ.

شیشه حجام: — حجام.

شبن^۲: اليراع.

ص ۲۰۵ س ۹

علاق شیشه ۱: المفاص و العنجره

والصماد.

ص ۲۵۳ س ۷

۱- ن: آنچه سرشیشه بدان استوار کنند. ۲- ط: پیشه. (معنی یراع غیر از نوعی پشه و مکسی شبتاب، فی قلم است؛ در الباقی نیز مانند «ط» پیشه ضبط شده است و این ضبط یا توجه به اینکه پیشه نیز معنی «نی» می‌دهد صحیح می‌نماید؛ و ضبط متن مورد تأمل است و در فرهنگها چنین لغتی نیست).

ابتداء صبح: ۲: تباشیر الصبح. ص ۴۵۴ س ۴	[صابون] ۱: الصابون. ص ۱۹۱ س ۱۰
روشنایی صبح: الصدیق والفتق والفرق والفلق. ص ۴۵۱ س ۱۰	[صاحب برید]: صاحب البرید. ص ۲۳۰ س ۱۰
[صحبت]	صاروج: الصاروج والکلس والجیار. ص ۱۷۳ س ۶
۴۵ صحبت نتواند کرد: ۲: العنین والعجیز والسریس. ص ۷۱ س ۶	صاروج نگر: الکلاس والمکلس. ص ۱۷۳ س ۷
[صبحدم]	[صاع]
سرماء صبحدم: ۴: الأبردة. ص ۴۳۹ س ۵	شخت صاع: الوسق. ص ۳۷۱ س ۶
صد: مأنة.	نیم صاع: القسط. ص ۳۷۱ س ۲
ص ۳۷۳ س ۶ — شتر. — شمار.	صافی: — آب. — روز.
صد تمام: مأیة سجل.	[صالح] ۱: صالح. ص ۳۷ س ۹
ص ۳۷۳ س ۱۰ — شمار.	صبح: ابن ذکاء. ص ۳۷۹ س ۲
صد بروت: — گل.	— کنیت.

۱- دراصل، معروف. ۲- ن، ابتدا صبح. ۳- ق، آنک...؛ ح، ... کردن.

۴- ح ط، سرماي...؛ ن، سرما صبحدم.

[صلوة]	صد پایہ : ۱: الشب.
«الصلوة خير من النوم» گفتن ۴: التثويب.	ص ۳۵۳ س ۲
ص ۴۴ س ۴ و ۵	[صدقہ]
صنچ زن : الصناج .	آنچه بدهند نه بر سبیل وجوب: — دادن.
ص ۲۰۵ س ۳	فراهم آرند صدقہ: الساعی والجابی
[صندل] ۲: الصندل.	والمصدق والعامل .
ص ۱۹۶ س ۷	ص ۴۶ س ۵
[صندوق] ۲: الصندوق.	[صراط] ۲: الصراط.
ص ۲۵۷ س ۸	ص ۴۵۰ س ۳
صور: الصور والقرن والناقور.	[صرد] ۲: الصرد.
ص ۶۳ س ۸	ص ۳۵۷ س ۱
خداوند صور: اسرافیل.	[صورة] ۲: الصورة .
ص ۶۳ س ۷	ص ۳۶۹ س ۸
صورت: الصورة والخلفة والشارة والهيئة.	[صرع] ۲: الصرع.
ص ۶۹ س ۷	ص ۲۶۱ س ۱
صورت پدید آمدہ: — بچہ.	— درد.
صورت روی: — روی.	[صعوة] ۲: الصعوة .
صورت کہ به خواب بینند: الخيال والخيالة	ص ۳۶۰ س ۲
والطيف .	— مرغ.
ص ۶۹ س ۱۰	[صف]
صورت نکاشته: — نکاشته.	صف واپسین در حرب: — حرب .
مردی نیکو صورت: رجل صبر شیر.	[صفة] ۲: الصفة .
ص ۶۹ س ۸	ص ۲۸۲ س ۸
صورت کنندہ: المصور.	صفة: الصفة والبهو.
ص ۲۷ س ۳ و ۴	ص ۵۳۰ س ۶
صومعه بزرگ: الطربال .	صفة چوبین ۲: النجيرة .
ص ۵۸ س ۳	ص ۵۳۰ س ۶
— جایگاه زاهدان.	[صقلاب] ۲: الصقلاب.
	ص ۶۶ س ۳

[صیاد] ۱: الصیاد.

ص ۲۰۹ س ۶

صیاد ماهی: ← ماهی.

آنچه صیاد در پس آن شود چون شتری^۲

یا مانند آن تا صید وی را نبیند

که تیراندازد: الدرية والدريثة

والذريمة .

ص ۲۱۱ س ۱ و ۲

آواز صیاد: الوسواس.

ص ۳۶۸ س ۱ و ۲

اوراز خانه او^۳: الزیة .

ص ۲۱۰ س ۵ و ۶

خانه صیاد: الزرب والبرأة والفترة

والناموس .

ص ۲۱۰ س ۵

گویی که نکند خود را^۴: القرموص.

ص ۲۱۰ س ۶

گویی که بکند صید را^۵: العاثور والمغواة.

ص ۲۱۰ س ۷

[صید]

صید شیر: ← شیر.

آن صید که از دست راست در آید: السانح

ص ۲۱۰ س ۷ و ۸

آنکه از بالا در آید^۶: الکادس.

ص ۲۱۰ س ۱۰

آنکه از پس در آید: القعید.

ص ۲۱۰ س ۹

آنکه از پیش در آید: الناطح والناطق.

ص ۲۱۰ س ۹

آنکه از دست چپ^۷ در آید: البارح.

ص ۲۱۰ س ۸

آنچه صید درو نهند^۸: المقنب .

ص ۲۱۱ س ۲ و ۳

بزغاله که در دام بندند برای صید:

← بزغاله .

|| آنکه سگ را صید آموزد: المکلب .

ص ۲۱۸ س ۱

← سگ.

صیرفی: الصراف والصیرف والصیرفی.

ص ۲۱۳ س ۵

۱- دراصل، معروف. ۲- ق، اشتری... ط، شتر... ح... که چون تیراندازد.

۳- ح، اوراز خانه صیاد؛ ط، افراز... ۴- ح، گوه... ۵- ق... که بکند... ح،

گوه... ۶- ح، طص، ق، عبارت ومعادل عربی آن را ندارند. ۷- ح، که. ۸- ق،

آنکه از چپ. ۹- ق... اندرو؛ ح، آنکه صید اندر آن نهند؛ ط، آنچه درو نهند.

ضی

سبک خراج: مخفہ .	[ضعیف]: ← آواز. ← گرد.
ص ۴۹۷ س ۵	[ضیاع]
گران خراج: المنقلة .	زمین و ضیاع و درخت: العقار.
ص ۴۹۷ س ۶	ص ۴۹۷ س ۵۴
وی خراج: ضیعة حرّة .	ضیعت: الضیعة والعقدة.
ص ۴۹۷ س ۵	ص ۴۹۷ س ۴
	← زمین.
	← زمین.

ط

[طبیطاب] ۲: الطیطاب.	[طاعت]
ص ۲۰۷ س ۶	طاعی که نه فريضه بود و نه سنت :
[طبرزد]: ← شکر طبرزد.	النفل والنافلة والفضيلة والتطوع
[طبق] ۲: الطبق .	والسجدة .
ص ۲۵۲ س ۵	ص ۴۳ س ۲ و ۳
آنچه بر روی طبق افکننده: المکبة.	[طاعون] ۲: الطاعون.
ص ۲۵۲ س ۶	ص ۲۶۳ س ۵
طبق سرخم: ← سرخم.	[طاق] ۲: الطاق.
طبق میوه: ← میوه.	ص ۵۲۹ س ۸
طبق هدیه: ← هدیه.	طاق یا جفت ۲: الخریج ونسأ ام زکأ.
[طبق]	ص ۲۰۶ س ۸ ← بازی.
طبق زبرین: الدرك الاسفل.	[طاووس]: الطاووس.
ص ۴۴۹ س ۳ ← دوزخ.	ص ۳۵۸ س ۶ ← مرغ.
[طبقه]	[طاهره] ۲: الطاهرية .
طبقه های دوزخ: ← دوزخ.	ص ۲۴۵ س ۸ ← طعام.
[طبل] ۲: الطبل .	[طبال] ۲: الطبال .
ص ۵۴ س ۴	ص ۲۱۸ س ۲

۱- ق، طاعت که؛ ح، هر طاعت که. ۲- دراصل، معروف. ۳- ح ق، طاق جفت. ۴- دراصل، معروف؛ ح، به دنبال کلمه درحاشیه افزوده است، وهو الشورباج القوی من کثرة الارز. ۵- بجز ح و نسخه اساسی آنچه... ن... بروی.

طبلک : العرطبة والكوبة.

ص ۲۰۵ س ۶

طرخ که آب دروی بیاید: النقع و الطرخ
والمأجل.

ص ۴۸۷ س ۲ و ۳

← آب.

[طرس] ۲ : الطرس .

ص ۴۰ س ۹

طشت ۲ : ابومالك.

ص ۳۷۵ س ۸

← کثیت.

[طعام] : ← بی‌خوای. ← خوای. ← نانه‌خورش.

طعام عروسی: ← عروسی.

طعام که زاج را سازند: ← زاج.

طعام مسافر: ← مسافر.

طعامی است از مسکه و خرما: الحیس.

ص ۲۴۶ س ۳ ← خرما. ← مسکه.

آنچه برخوان بماند از طعام: الحنامة.

ص ۲۳۹ س ۳ و ۴ ← خوان.

آنچه برخوان بماند که به هیچ کار نیاید: ۵

الحنشارة والقشامة .

ص ۲۳۹ س ۳ و ۴ ← خوان.

آنچه در دهن بماند از طعام: اللماظة .

ص ۲۴۱ س ۷ ← دهن.

پاره طعام: لمظة .

ص ۲۳۸ س ۲

ترش ۲: حامض .

ص ۲۴۸ س ۴

ترش و شیرین: مز.

ص ۲۴۸ س ۳ و ۴

تلخ: مر.

ص ۲۴۸ س ۴

تیز: حریف.

ص ۲۴۸ س ۴

درشت: جشب و مجشوب.

ص ۲۴۸ س ۵

زبان ۳: ۸: حامز.

ص ۲۴۸ س ۵

شب برگشته: ۹: غاب.

ص ۲۴۸ س ۵ و ۶

شیرین: طعام حلو.

ص ۲۴۸ س ۳

ناخوش: بشع.

ص ۲۴۸ س ۴

|| آنچه طعام بگواراند: ← گواراندن.

آنچه کسی را وانهند: القفی والزلة.

ص ۲۴۵ س ۵

آنکه طعام همی بوید: الارشم.

ص ۲۴۱ س ۴

طفیلی طعام: الواش.

ص ۲۴۱ س ۳

طعم بگردیده ← آب.

[طفیلی] ۲: الطفیلی.

ص ۲۴۱ س ۳

۱- ق... در نیابند؛ ح، آب طرخ که درو بیابند و در حاشیه با علامت «خ» افزوده است.

طرخ که آب دروی نیابند؛ ن، که آب درو نیابند. ۲- در اصل: معروف. ۳- ح، تشت.

۴- ق اضافه دارد... و زهرچه باشد. ۵- ح، آنچه بماند برخوان...؛ ط... که هیچ...

۶- ق، پاری... ۷- ق، تروش. ۸- ق، ح، ن، ندارند و معادل عربی آن را نیز.

۹- ط، شب او برگشته.

<p>[طومار] ۲: الطومار. ص ۳۰ س ۹ ← دفتر. ← نامه.</p>	<p>طفیلی شراب: ← شراب. طفیلی طعام: ← طعام.</p>
<p>[طویل] ۲: الطویله. ص ۲۸۴ س ۱</p>	<p>طلاق داده: ← زن. طایه: الطایمة والبغیة. ص ۵۴ س ۲</p>
<p>[طهارت] آنجا که آب باوی نرسد در غسل و طهارت ۳: اللمعة.</p>	<p>← لشکر. [طلح] بار او: الملفة.</p>
<p>ص ۴۳ س ۹ ← غسل. هرچه طهارت تباہ کند: الحدث.</p>	<p>← درخت. طنبسه ۱: الطنفة.</p>
<p>ص ۴۳ س ۷ و ۸ [طیب]</p>	<p>ص ۱۶۹ س ۸ ← گستردنی. طنبور: الطنبور والطنبار والدريج.</p>
<p>نوعی از طیب مانند خلوق: الملاب. ص ۱۹۵ س ۲</p>	<p>ص ۲۰۵ س ۷ ابواللهو.</p>
<p>نوعی است از طیب: الزرنب. ص ۱۹۵ س ۶</p>	<p>ص ۳۷۵ س ۷ ← کنیت. بانگ طنبور: الطین.</p>
<p>طیلسان: الطیلسان والسدوس. ص ۱۶۱ س ۱</p>	<p>ص ۳۶۷ س ۱۰ طنبور زن: الطنبورانی.</p>
<p>طیلسان سبز و گویند سیاه ۲: الساج. ص ۱۶۱ س ۳</p>	<p>ص ۲۰۵ س ۲ طوافگاه: ← خانه خدای.</p>
	<p>طوطک: الیغاء. ص ۳۵۹ س ۳ ← مرغ.</p>

۱- ط ح ق، طبه. ۲- دراصل، معروف. ۳- ح ط... بدون رسد ...
۴- ط ق «گویند سیاه» ندارند، ح. طیلسان ستمین (و دنباله عبارت را هم ندارد).

ظ

[ظفر]

آنکه براو ظفر نیاوند : البهمة.
ص ۵۰ س ۱۰ --- مرد.

ع

عام: ← مهمانی.	نه خالص: المستعریة والمنعریة.
عایشه: الصدیقة والحمیراء.	ص ۶۵ س ۹
ص ۳۶ س ۱	[عوضه]
عبداللہ بن عباس: حبر الامة.	آنجا کہ ستور عرضہ کنند: ← ستور.
ص ۳۶ س ۲	عروس (مرد را فریاد و زن را): العروس.
[عبیر] ۱: العبیر.	ص ۲۲۱ س ۴
ص ۱۹۴ س ۳	جلوه ۳ عروس: المنصة.
عثمان: ذوالنورین وابوعمر.	ص ۲۲۱ س ۵ د ۶
ص ۳۵ س ۸	عروس آرای: الماشطة.
عجز: ابوالحرمان.	ص ۲۲۱ س ۵
ص ۳۷۶ س ۳	[عروسی]
عدد بسیار: ← گروه.	طعام عروسی: الولیمة.
عدل: ← ترسا.	ص ۲۴۰ س ۴
[عراۃ]: العراۃ.	عز* خویشان: ← خویشان.
ص ۵۴ س ۶	[عزیر] ۱: عزیر.
عرب خالص ۲: العرب العاربة والعرب العرباء.	ص ۳۷ س ۹
ص ۶۵ س ۸	

[عطار]	عزیز کنندہ: المعز.
خريطة عطار: القندان.	ص ۲۸ س ۲ ← خدای.
ص ۱۹۵ س ۳	[عس] ۱: العس. (واحد عاس).
عطسه: العطاس.	ص ۲۳۰ س ۲
ص ۲۶۴ س ۴	[عشق]
عسۃ چهار پای: ← چهار پای.	آنکه اندوه یا عشق تن وی را بگداخته
عقاب: ابوالهشم.	باشد: ← گداختن.
ص ۳۷۷ س ۲	عصا: العصا والمنسة والمنسأة.
ام الحوار.	ص ۲۹۸ س ۶
ص ۳۷۷ س ۵ ← کنیت.	عصاء بزورک: الویل.
عقاب گرسنه: الشقاء.	ص ۲۹۸ س ۶
ص ۳۵۶ س ۶	[عصیده]: العصیده.
عقاب ماده: العنز.	ص ۲۴۷ س ۲ ← حلوا.
ص ۳۵۶ س ۶ و ۷	عصیده زفت: اللفنة.
بانگ عقاب: الانقاض والقیض.	ص ۲۴۷ س ۲
ص ۳۶۸ س ۳ و ۴	کفچه عصیده: المسواط.
یچۃ عقاب: الهشم.	ص ۲۵۰ س ۸
ص ۳۵۶ س ۶	عطا: الصلة والجایزه.
[عقرب] ۱: العقرب.	ص ۲۳۰ س ۷
ص ۳۶۹ س ۴ ← ترازو. ← کیان.	العطاء والعطیة والجایزه والصلة
[عقیق] ۱: العقیق.	و كذلك النوال والتایل والنحلة.
ص ۱۶۷ س ۷	ص ۵۳۸ س ۵
عکۃ: الکندش.	فراخ عطا: خرق.
ص ۳۶۳ س ۱	ص ۱۳۳ س ۹
علاقه: ← تازیانه. ← شمشیر.	فراخ عطا: الواسع.
علتی که موی فرو ریزد از مردم: داء الثعلب.	ص ۲۹ س ۱۰ ← خدای.
ص ۲۶۲ س ۲ و ۳ ← درد. (بیماری).	که شاد شود چون عطا دهد: اریحی.
← موی.	ص ۱۳۴ س ۱

علی : اسدالله .	[علف] ۱: العلف .
ص ۳۶ س ۱	ص ۳۳۲ س ۲
ابوالحسن وابو تراب والمرضى .	علفدان هوش : مرغ .
ص ۳۵ س ۹ ← خاندان .	علف فروش : العلاف .
← خويشان نزديك ← ياران .	ص ۲۱۶ س ۲
[عم] ۱: العم .	[علك] ۱: العلك .
ص ۲۲۰ س ۸	ص ۱۹۸ س ۲
عمر : الفاروق وابو حفص .	علك رومى : المصطكى .
ص ۳۵ س ۸ ← چهار يار . ← ياران .	ص ۱۹۸ س ۲
عمامة : العمامة والسب والمشوذ والمقطعة .	آواز خاييدن علك : الانفاض والنفيس .
ص ۱۶۳ س ۷	ص ۳۶۸ س ۳ و ۴
[عمرة] ۱: العمرة .	علم : ام الفضائل .
ص ۴۷ س ۴ ← حج .	ص ۳۷۸ س ۵
[عمود] ۱: العمود .	← كنييت .
ص ۳۶۹ س ۴ ← ترازو . ← كيان .	علم : العلم واللواء والراية .
[عمه] ۱: العمه .	ص ۵۴ س ۴
ص ۲۲۰ س ۸	علمى كه بر در دكان بزند نشان را :
[عميد] ۱: العميد .	الغاية .
ص ۲۲۹ س ۵	ص ۲۰۳ س ۳ و ۴
[عنان] : ← اسب .	سايه علم : الغاية .
آهن كه عنان دروى بندند : الفراشة .	ص ۴۴۲ س ۹
ص ۲۸۳ س ۷	نكار علم : الطراز .
پشيزه سيمين يا آهنين بر عنان : الفلس .	ص ۱۵۹ س ۱۰
ص ۲۸۳ س ۱۰	علم جامه : ← جامه .
سگره عنان بر قفاء اسب : الرصيعة .	[علوان] ۲: العلوان .
ص ۲۸۳ س ۷ و ۸	ص ۴۰ س ۸
	← نامه .

- ۱- در اصل ، معروف .
- ۲- ق ، دكان ؛ ح ، ط ، علمى باشد كه بر دكان ...
- ۳- اين لنت و معادل آن را نسخه اساس در حاشيه آورده بود اما در چاپ عكسى مجو شده است .
- ۴- در اصل ، معروف ؛ ح ، بالاى طر يا علامت 'خ' به نشانه نسخه بدل افزوده است ، سر نامه .
- ۵- ط ... دراو ...
- ۶- ط ... عنان اسب .
- ۷- ن ح ط ... قفاى ...

[عوسج] ← درخت.	[عنبر] ۱: العنبر.
بارعوسج: المصعة.	ص ۱۹۴ س ۳
ص ۵۱۰ س ۸	عنكبوت ماده: الموكة.
[عهد]: ← همههه.	ص ۳۵۲ س ۶ ← ورنه.
آنك عهد ندارد: الحربى.	فرت عنكبوت: الهلال.
ص ۵۶ س ۹	ص ۳۵۲ س ۷ د ۸۰ ← فرت.
كه با تو عهد بسته بوده: الحلف والحليف	[عنوان] ۳: العنوان.
والعقيد والمعاهد.	ص ۴۰ س ۸ ← نامة.
ص ۲۲۴ س ۲	عود: العود والمندلى والمندل والقطر والكباء
عهدى: المعاهد والمسالمة.	و الالنجوج و اليلنجوج والالوة
ص ۵۶ س ۸	والرنه.
عيار كبير ۶: المير.	ص ۱۹۴ س ۱
ص ۲۱۳ س ۶	عورت مرد: الامر والعوف والزب والقضيب
[عيال]	والذبذب والمجارم والذكر.
آنكه عيال را او دارد: ام العيال.	ص ۱۲۵ س ۳
ص ۳۷۷ س ۱۰ ← كنهت.	سراو: الفيش والفيشة والفيشة.
عيب: ← بى عيب.	ص ۱۲۵ س ۴
[عيبه] ۸: العيبة.	سوراخ او: الاحليل.
ص ۲۵۵ س ۱۰ ← جامه دان	ص ۱۲۵ س ۴
← كيسه.	عورت مرد وزن: العورة والسوأة والفرج
	والقبل.
	ص ۱۲۵ س ۱

- ۱- دراصل، معروف. ۲- «ح» ندارد و معادل عربى آن را نیز. ۳- دراصل، معروف.
 «ح» درحاشیه با علامت «ح» (نسخه بدل) افزوده است، سرنامه. ۴- ق، سوراخ او.
 ۵- ق، ص، آنکه... ح ط، آنکه... عهد دارد. ۶- ط، عيارگر. ۷- ط،
 آنکه شغل عيال... در «ح» کلمه «او» نیست. ۸- در اصل، معروف؛ «ق» زیر کلمه
 افزوده است، جامه دان.

عید گوسفند کشان^۱: ← حج. ← گوسفند کشان.
 عیسی: کلمه الله و روحه و المسيح.
 ص ۳۷ س ۸

بند عیبه: الشرح.
 ص ۲۵۵ س ۱۰
 عید روزه: ← روزه.

غ

<p>[غربا] جای غربا^۲: المصطبة . ص ۵۳۵ س ۳</p>	<p>غار رسول الله: ← مکه. [غارث]</p>
<p>[غربال] ۱: الغربال . ص ۱۷۹ س ۱۰</p>	<p>آنچه به غارت بیارند : النهبی والنهب. ص ۵۵ س ۳</p>
<p>اخکم غربال و ماشو^۳: الاطار . ص ۱۷۹ س ۱۰</p>	<p>روز غارت: يوم الصباح و يوم الصباح. ص ۵۵ س ۲</p>
<p>← ماشو . [غرغره]</p>	<p>غازی : الغازی والمجاهد. ص ۵۰ س ۶</p>
<p>هرچه غرغره کنند^۴: القروار . ص ۲۶۶ س ۴</p>	<p>← غزو . [غاشیه] ۱: الغاشیه. ص ۲۸۲ س ۸</p>
<p>← دارو . غریب : ابن الارض . ص ۳۷۹ س ۵</p>	<p>← زین . غالیه : الغالیه والمضنون. ص ۱۹۴ س ۲</p>
<p>← کنیت . غریبه: ← سجن . [غزو]</p>	<p>← آفتاب . غایمی آفتاب: ← آفتاب. غایت گرما: ← گرما .</p>
<p>کسانی که بخودی خود به غزو شوند : المطوعة . ص ۵۰ س ۸۵۷</p>	<p>غزاره: الولیحه والغرارة والوطیة . ص ۲۵۶ س ۲</p>

۱- در اصل، معروف. ۲- ح ق، جایگاه. ۳- ق، ماشوب و جن آن.

ح، و جزاء. ۴- ط، هرچه بدان.

<p>گمروحي غلامان: جوقه . ص ۲۳۶ س ۴</p> <p>غلبه كننده: الظاهر. ص ۳۱ س ۶ ← خدای.</p> <p>[غلة] ۱: الغلة . ص ۴۹۷ س ۶ ← پيشخورد.</p> <p>آنكه غله نهد تا عمران شود بفروشد: المحتكر والمتربص . ص ۱۸۰ س ۴</p> <p>وقت برداشتن غله: الرفاع. ص ۴۹۷ س ۶ و ۷</p> <p>غنيمت: الفىء والنفل والناقلة والغنيمه والغنم والمغنم. ص ۵۵ س ۶</p> <p>آنچه بر گزينند براى خويشتن پيش از قسمت ۳: الصفيه والصفى. ص ۵۵ س ۷ و ۸</p> <p>چهاريك غنيمت كه رئيس لشكر بردارد: الربع والمربع. ص ۵۵ س ۶ و ۷</p> <p>غنجه ۵: الجرجة . ص ۲۵۶ س ۳</p> <p>غنينة منج: ← منج. ص ۵۱۹ س ۵ ← رز.</p>	<p>[غسل] آنجا كه آب بهوى نرسد در غسل و طهارت: اللممة . ص ۴۳ س ۹</p> <p>غش: ← مشك [غضارة] ۱: الغضارة . ص ۲۵۲ س ۲</p> <p>غُل : الغلّ والجامعة . ص ۵۲۶ س ۹</p> <p>غلاف : ← دل . ← ديك . ← شكوفه . ← شيشه . ← كمان . ← گل . ← ماه . ← فراسب . ← فرشت . ← قيام .</p> <p>[غلام] ۱ : الغلام . ص ۲۲۷ س ۷ ← خصى . ← درم خريده .</p> <p>غلامانى نيكو: غلّمة روقة . ص ۲۲۷ س ۹</p> <p>غلام خرد: الوصيف . ص ۲۲۷ س ۸</p> <p>خايه بيرون كشيده: المسلول . ص ۲۲۸ س ۱</p> <p>ساده كرده: المعبوب والممسوح . ص ۲۲۸ س ۱</p> <p>كه سويسو دارد: غلام مذّاب . ص ۸۱ س ۷</p>
--	--

۱- در اصل، معروف. ۲- ح: كه... ۳- ح: .. خویش... در «ح» كلمه
«خويشتن» معج است و خوانده نمى شود. ۴- ق: ... برگيرد. ۵- در حاشیه نسخه
اساس آمده است: نوع من الجواليق .

غوره خوما: ← خرما.

غوره وا: الحصرمية.

ص ٢٤٢ ص ٥

غول: الغول والسلتم.

ص ٦٤ ص ٩

بترين غولان: السعلاة والسعلاء.

ص ٦٤ ص ١٠

ق

الکاهن.	فاپریدن آمده: ← کیوتر .
ص ۲۱۷ س ۹	فایش شونده: ۱ المقدام.
مزد او: الحلوان.	ص ۵۱ س ۳ و ۴
ص ۲۰۹ س ۶	فاچرا آمده: ← گوسفند.
[فانیذ ۲: الفانیذ.	فاخته: الفاخته والصلصل .
ص ۲۴۷ س ۵ ← حلوا.	ص ۳۵۸ س ۴ ← مرغ.
فاهم آورده: ۴ المركب.	فارقتن آمده: ← آهو. ← رفتن.
ص ۱۹۶ س ۱	فاطمه: الزهراء والبتول.
فاهم کشیده و دندان پدید آمده: ← روی.	ص ۳۵ س ۱۰ ← خویشان نزدیک.
فاهم ناپیوسته (خط کف دست): ← دست.	فاسمیرنده ۲: القابض .
[فتراک]	ص ۲۷ س ۱۰ ← خدای.
دوالهء فتراک ۵: السموط والمعاليق.	[فال ۳: الفال.
ص ۲۸۲ س ۶ ← دوال. ← زین.	ص ۲۰۹ س ۵
[فتق ۶: الفتق.	[فالج ۲: الفاليج.
ص ۲۶۱ س ۲ ← درد.	ص ۲۶۱ س ۱ ← بیماری.
فجا: ← انکور. ← خرما.	فالکوی: الفالی.
	ص ۲۰۹ س ۵

۱- ق، وایش شونده، ح ط، فرایش شونده. ۲- ح، فراگیرنده ط، واگیرنده،
در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است، ای القابض و بازگیرنده. ۳- در اصل، معروف.
۴- ق، فراهم آورده. ۵- ط، دوالهای... ۶- ح ق ندارند و معادل عربی آن را نیز.

فراخیز آمده: ← کودك.	فحل: ← اسب.
فرا رفتن آمده: ← شتر.	فراپیش دارنده: المقدم.
[فراش]: ۴: الفراءش.	ص ۳۱ س ۴
ص ۲۲۹ س ۱۰	فرا ته: ۲: الملبن والفراق.
فرا شاه: القشمريرة.	ص ۲۴۷ س ۱۰
ص ۲۶۳ س ۱۰ ← بیماری ← تب.	فراخ: الرحيب والرحاب والرحب.
فرا سداشته: ← شتر.	ص ۱۳۸ س ۳ ← چاشتگاه. ← زره.
فراهم آورنده صدقه: ← صدقه.	فراخ فراخ: ← زره.
فراهم آورده: ← لشکر.	فراخ جراح: ← نیزه.
فراهم آورنده: ۶: الجامع.	فراخ چشم: ← چشم.
ص ۳۲ س ۲	فراخ چشم و نیکو: ابرج.
[فرايض]: ← فرموده خدای.	ص ۹۱ س ۹
آنکه فرايض داند: ۷: الفارض والقرضی.	فراخ دهن: ← اسب. ← شتر. ← مرد.
ص ۲۳۲ س ۳ و ۴	فراخ رو: ← اسب.
فربه: ← پای. ← زن. ← شتر. ← گوسفند.	فراخ سال: ← سال.
← هیش. ← وارن.	فراخ سخن: ← سخن.
فراهی: ← کوهان.	فراخ شکم: ← شکم.
فرت: السدی والستی.	فراخ عطا: ← عطا.
ص ۱۹۰ س ۸	فراخ تمام: ← اسب.
آنچه فرت بر او پیچند: ۸: اللفة.	فراخ گوشه دهن: ← دهن. ← مرد.
ص ۱۹۱ س ۳	فراخ دستی: اليسار والمیسرة.
خار که بدان فرت را راست کنند: ← خار.	ص ۱۴۱ س ۳
فرت عنكبوت: ← عنكبوت. ← ورنه.	فراخ کننده روزی: ۲: الباسط.
[فرج]: ← ختنه ناکرده. ← زن.	ص ۲۷ س ۱۰
فرج شیر: ← شیر.	فراخنا: ← کوه.
فرج ناقة: ← شتر.	فراخنای در میان کوه: ← کوه.
	فراخنای مزکت: ← مزکت.

- ۱- طه فاییش دارنده .
 ۲- در «ح» به دنبال کلمه افزوده شده است ، وهو عند
 اهل خراسان بمنزلة میدینه عندنا .
 ۳- ق طه فراخ دارنده روزی . ۴- در اصل ،
 معروف . ۵- در حاشیه طه ، وهو الارتعاء وتغيير الجلد في مبادئ اخذ الحمى . ۶- ح ،
 فاهم آورنده ، ق طه فراهم آورنده . ۷- طه ... نيك داند . ۸- «ح» به دنبال کلمه
 افزوده است ، وما ينسجه .

فرزند واپسین : النضاضة والمجزة
والزکمة وابن هرة وابن عجرة.

ص ۷۵ س ۱

دوم (۲): الطريدة .

ص ۷۵ س ۱

میهمین فرزند (مذکر و مؤنث و واحد و

جمع درین یکسان بود): الکبرة .

ص ۷۵ س ۲ و ۳

نیمی پسر و نیمی دختر: الشطرة .

ص ۷۵ س ۴

[فرزین] ۲: الفرزان.

ص ۲۰۸ س ۳

فرسب: العارضة .

ص ۵۳۰ س ۸ ← خانه.

[فرستادن]

آنچه به کسی فرستند : الهدية والتحفة

واللطف والبر.

ص ۱۹۳ س ۲ ← هدیه.

آنکه به شتاب وی را جای فرستند :

البرید .

ص ۲۳۰ س ۱۰

فرستنده : الباعث.

ص ۳۰ س ۳ ← خدای.

فرسنگ : الفرسخ.

ص ۴۷۲ س ۸

افزونی در آن موضع چون باد فندی

مرد: اقرن والعقلة (والمرأة

قرناء والعقلاء).

ص ۱۲۶ س ۱۰ و ص ۱۲۷ س ۱

دوکناره فرج: الاسکتان .

ص ۱۲۶ س ۸

گوشت اندرون او: الکین .

ص ۱۲۶ س ۹

گوشت بیرون او: الزرنب.

ص ۱۲۶ س ۹

موی او: الشکیر .

ص ۱۲۶ س ۱۰

یکی (۱): الاسکه .

ص ۱۲۶ س ۸

[فرجی] ۲: الفرجی .

ص ۱۶۱ س ۲

فرخال: ← موی .

فردا: الغد.

ص ۴۵۱ س ۵ ← دوز.

فرزند: ابن ابوح.

ص ۳۷۹ س ۶ ← کنیت.

فرزند ، یکی را گویند و جمله را نیز :

الولد .

ص ۷۲ س ۸

فرزندان پسران یعقوب: ← یعقوب.

فرزند فرزند: العقب والنائلة والوراء .

ص ۷۳ س ۱ و ۲

فرزند نخستین ۳: البکر.

ص ۷۴ س ۹

۱- «ق» ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۲- دراصل، معروف. ۳- ح ق ط

به دنبال معنی افزوده اند و پدر و مادر را نیز گویند درین حال . (و این افزونی در نسخه اساس

به دنبال لغت جوانه گاو افزوده شده است). ۴- در اصل، معروف (قیاساً اصلاح شد).

(۱) یعنی یکی از دوکناره فرج. ۲- یعنی فرزند دوم.

فروردین ۵: [روز نوزدهم ازهر ماه شمسی] :
← روز.

ص ۴۶۳ س ۶

فروردین ماه ۶: ← ماه.

ص ۴۶۲ س ۴

[فروشدن]

که هیچ چیز فرو نشود : احوذی
واحوذی .

ص ۱۳۴ س ۴

فروکردنی: ← جامع.

فرومایمان: الطام.

ص ۱۴۶ س ۴

فرومایه: ← مردم.

فرومایه و تنگ خوی: مزند.

ص ۱۳۶ س ۲

فروهشته: ← موی.

فروهانج: ۲: العکس.

ص ۵۱۹ س ۱

فروهخته: ۸: الذلول.

ص ۱۳۸ س ۶

فرویدرس: الغوث والغيث والمغيث.

ص ۳۳ س ۱۰

← خدای.

فرویدرسی: الغوث والغيث .

ص ۳۶۳ س ۹

فروینده: خلوب وخطوب.

ص ۱۳۶ س ۹

← زن.

سیک ۱ فرسنگ: الميل .

ص ۴۷۲ س ۸

فرسوده: ← رسن .

فرشک: العوذة .

ص ۵۱۹ س ۵

← روز.

[فرمان]

آنکه فرمان هرکس فابرد: الامرّة .

ص ۱۴۶ س ۳

فرمانبردار: الطایع والقاتل.

ص ۱۴۲ س ۸

← اسب.

فرمانبرداری: الطاعة .

ص ۴۳ س ۳

فرموده خدای: الفریضه والقرض والمقترض.

ص ۴۲ س ۱۰

فرموده رسول وکرده او: السنّة .

ص ۴۳ س ۱

← رسول.

فرواز: ۲: الروافد. (الواحدة: رافدة).

ص ۵۳۰ س ۸

← خانه.

[فروآمدن]

آنجا که فروآیند: ۳: المباءة والمباءة والمبوء

والمثوی والمنزل والمنزلة والمقام

والمغنی والمحل والحلة .

ص ۵۲۳ س ۶

فروآرنده: ۴: الخافض.

ص ۲۸ س ۱

← خدای.

فروآنده: ← مردم.

۱- ن ط، سیک .

۲- ح: بالای کلمه افزوده است، هام در، ن، فراواز .

۳- ط: ... فروآیند. ۴- ط: فروآرنده. ۵- ق، نوردین . ۶- ق (درمختن):

فوردین (درحاشیه: الصواب فروردین ماه). ۷- وح: به دنبال کلمه درحاشیه افزوده است،

وهم الخشب الموع وعلی الزاوفرء هی ح... (۵) تقام وتعرض علیها المر... (۶) لیجری علیها الدواتی.

۸- ط ح ق، افزوده اند، نافرخته، الصب والریض.

فضولی: ریعن ومتیح وتیحان.	فریژا: الیل.
۸ س ۱۳۶ س	۱۰ س ۵۰۷ س ← گیا.
[فقاعی]: ۴: الفقاعی .	فریژ بویا: الاذخر.
۶ س ۲۱۹ س	۱۰ س ۵۰۷ س ← گیا.
فله: ۵: اللبأ .	فریشتگان: الروحانیون.
۷ س ۱۸۲ س	۳ س ۶۴ س
قنجا: ۶: المطوآء .	فریشتگان دوزخ: ← دوزخ.
۳ س ۲۶۴ س	فریشتگان نزدیک: الکروبیون والمقربون.
[فندق]: ۴: الفندق .	۹ س ۶۳ س
۶ س ۵۲۰ س ← میوه.	یکی (۱): الکروبی .
[فنک]: ۲: الفنک .	۱۰ س ۶۳ س
۲ س ۱۶۴ س	فریشته: الملك.
[فورت]	۵ س ۶۳ س ← خداوند صور.
فورت خمر: ← خمر.	فریشته راست وچپ مردم: ۲: القعیدان
فوردیان (و آن پنج روز باشد از آخر آبان	والمثلقیان.
ماه: اهنود . اشتودا . اسفندمذ .	۳ س ۶۳ س
وخت . هشتویش ، و این را از	فریشته روزیها: میکائیل .
دوازده ماه نشمرند) وتسمى الايام	۷ س ۶۳ س
المسترفة الفردجان .	فریشته مرگ: عزرائیل وملك الموت.
۲ س ۴۶۲ س ۱۰ س ۴۶۳ س ۱ و ۲	۸ س ۶۳ س
← روز .	دو فریشته که به بابل اند: ۳: هاروت وماروت.
[فوطه]: ۴: القوطه .	۱ س ۶۴ س
۱۰ س ۱۵۷ س	دو فریشته که در گور سؤال کنند :
	منکرون وکیبر.
	۲ س ۶۴ س

- ۱- ح: در حاشیه افزوده است ، وهونیت جمع یشتیک بالارض . ۲- ط :
- دوفریشته ... ۳- ح ط ، دوفریشته (فرشته) اند به بابل . ۴- دراصل ، معروف .
- ۵- ح: به دنبال کلمه افزوده است ، یعنی ، رشدن . ۶- ح: به دنبال کلمه افزوده
- است، وهوان یتعطی الانسان ای یتعبد؛ ط (درحاشیه) آورده است، وهوان یتعطی الانسان ظهره .
- ۷- ح ن، اشتود .

فہ کشتی: — کشتی.

[فیروزہ]۱: الفیروزج .

ص ۱۶۷ س ۷

فوق: — تیر.

فوق شکستہ: — تیر.

فوق کردہ: — تیر.

فہ: المجرفۃ .

ص ۱۷۳ س ۱

ق

قابله: القابلة والقبول والقبيل.	قبانمند: القباندة .
ص ۷۲ س ۵	ص ۱۶۱ س ۳
قابول: الطنف.	بندهای قبا: المعاهد.
ص ۵۲۸ س ۱	ص ۱۶۰ س ۱۰ و ص ۱۶۱ س ۱
[قاضی] ۲: القاضی .	سرای .
ص ۲۳۱ س ۲	← بند
آنکه اورا قاضی به پای کند: القیم.	چاک قبا: التفرجة .
ص ۲۳۲ س ۲	ص ۱۶۰ س ۱۰
قاقم: القائم.	[قبا]
ص ۱۶۴ س ۲	قباء خوشه: ← خوشه.
[قالی] ۲: القالی .	[قباله] ۲: القبالة .
ص ۱۶۹ س ۹	ص ۲۳۱ س ۶
قامت: الاقامة .	[قبض] ۲: القبض .
ص ۴۴ س ۳	ص ۳۷۴ س ۲
قبا: القباء والیلق .	[قبله] ۲: القبلة .
ص ۱۶۰ س ۱۰	ص ۴۴ س ۵
	[قبول] ۲: القبول.
	ص ۲۳۱ س ۹

- ۱- وح، به دنبال کلمه افزوده است؛ وهو آجرونحوه تجنح به اعلی الحائط له... (؟) لایسئل علیه المطر؛ در نسخه اساس بالای کامه افزوده شده است، طوی بود که بسازند تا باران نیفتد در خانه.
- ۲- در اصل، معروف. ۳- ح ص... قاضی وی را...، ط... قاضی وی را به پا کنند.

بزرگترین قدحها : التبن . ص ۲۵۲ س ۱۰	[قبیله] : — کرده .
کهنتر از قعب : الغمر . ص ۲۵۲ س ۹	قبیله بزرگ : الشعب . ص ۲۳۵ س ۸
مهتر از آن (۲) : الرفض . ص ۲۵۲ س ۸	بسیاری : العرارة والنوح . ص ۲۳۵ س ۱۰
قدرفی : — درم .	— خویشان .
قراءت : الحرف . ص ۳۹ س ۸۵۷	کم از آن (۱) : الحی والقبیلة . ص ۲۳۵ س ۸
[قربان]	کم از قبیله : الفصیلة . ص ۲۳۵ س ۸
آنجا که قربان کنند : — نرسا .	کم از فصیلة : العمارة . ص ۲۳۵ س ۹
قرص (قرسی که بدست به تنور وازند) : — نان .	کم از عماره : البطن . ص ۲۳۵ س ۹
[قرعه] : القرعه .	— کرده .
ص ۲۰۹ س ۵	کم از بطن : القخذ . ص ۲۳۵ س ۹
قرقویی : — جامع .	— کرده .
[قرنفل] : القرنفل .	[قدح] : ۲ : القدح . ص ۲۵۲ س ۷
ص ۱۹۴ س ۵۴	— هم قدح .
قزین فروش : القزاز .	القرو . ص ۲۰۳ س ۸
ص ۱۹۲ س ۸۵۷	قدح بزرگ : المصحن والعسف والموند
[قسط] : القسط .	والعس . ص ۲۵۲ س ۸
ص ۱۹۶ س ۸	الجمجمة . ص ۲۵۲ س ۹
[قشوه] : القشوة .	قدح خرد : القعب . ص ۲۵۲ س ۹
ص ۲۵۶ س ۱۰ دص ۲۵۷ س ۱	
قباص : القصاص والقود . ص ۷۹ س ۸	

- ۱- قه بسیای . ۲- در اصل معروف . ۳- در اصل : قراءت را نیز حرف
گویند . ۴- ح کزین ... طه قز ...
(۱) یعنی کم از شعب . (۲) یعنی مهتر از قدح بزرگ که مصحن وعسف ومرتدوعس باشد .

قصب: القصب .

ص ۱۵۷ س ۶

[قصد]

قصدي كه سوى دشمن بود^۱ به حرب :
الغزو والمغزى والغزاة والجهاد .

ص ۵۰ س ۵ د ۶ — غزو .

[قصه] ۲: القصة .

ص ۳۹ س ۶

[قصيده] ۳: الكلمة .

ص ۳۹ س ۵

[قطر] ۴: القطر .

ص ۴۳۸ س ۵

يكي (۱): الفطرة .

ص ۴۳۸ س ۵ — باران .

[قطران] ۴: القطران .

ص ۴۴۹ س ۴

آن پشم كه بدان قطران برشته اند^۲ ايند:

— پشم . — شتر .

[قطيفة] ۲: القطيفة .

ص ۲۴۷ س ۴ — حلوا .

[قفا]

قفوفا: النقرة .

ص ۱۰۴ س ۱۰ — گردن .

قفاسپيد: — اسب .

[قفص] ۴: القفص .

ص ۲۱۱ س ۳

[قفل] ۲: القفل .

ص ۵۳۲ س ۹

— در .

بانگ قفل وکلید : القفلّة .

ص ۳۶۷ س ۴

پرده قفل: القراشة .

ص ۵۳۲ س ۱۰

[قلاده]

قلاده سگ: — سگ .

[قلم]

سراست: جزم .

ص ۴۱ س ۳

سركز: (قلم) محرف .

ص ۴۱ س ۳

بانگ قلم: الصرير .

ص ۳۶۶ س ۹

تراشش قلم: الجلفة .

ص ۴۱ س ۱

تراش قلم : البراية .

ص ۴۱ س ۱

سرقلم: السنة .

ص ۴۱ س ۲

شكاف قلم وجزاوه: الشق .

ص ۴۱ س ۲

ني قلم : الضعة .

ص ۵۲۱ س ۸

۲- در اصل، معروف ح ، معروفة .

۴- دراصل، معروف . ۵- ق ح ط...

۱- ق ح ... كنند... ط... سوى ...

۳- دراصل، قصيده را نيز كلمه گویند .

و جز آن .

(۱) يعنى يكي قطر .

قناره] ۴: القنارة .	آنچه قلم را سرفروزند: المقط .
ص ۱۷۶ س ۹	ص ۴۱ س ۴
قنبیل: القنبیل .	رگوی که بدان سر قلم پاک کنند: ۲
ص ۱۹۸ س ۴	الفراة .
قند] ۲: القند .	ص ۲۲ س ۳
ص ۲۴۷ س ۶	قلمدان: المقامة .
قندیل] ۲: القندیل .	ص ۴۱ س ۳
ص ۲۵۴ س ۴	قل هو اللهی: — درم .
قوت دهنده: ۵: المقیت .	[قلیه] ۲: القلیة .
ص ۲۹ س ۵	ص ۲۴۳ س ۲
قوت] قوت یکشبه: القوة والقیة .	قلیة سعدي: البقیة .
ص ۲۳۹ س ۸	ص ۲۴۳ س ۲
قولنج] ۲: القولنج .	قمار: المیسر .
ص ۲۶۱ س ۱	ص ۲۰۸ س ۵
قوت] آنکه قوم خود را بشناسد: العریف .	آنکه در قمار نشود از بخل: البرم .
ص ۲۲۹ س ۷	ص ۲۰۸ س ۶ و ۷ — تیر. — جنابه .
پیشوای قوم: الزمیم .	— قرءه .
ص ۲۲۹ س ۵	پرکه بر آوند: المخرجة .
سرقوم: الرئيس .	ص ۲۰۹ س ۵
ص ۲۲۹ س ۴	قماش: — خانه .
یار وی (۱): المنكب .	[قمری] ۳: القمری .
ص ۲۲۹ س ۷	ص ۳۵۸ س ۳
قوی: — شتر .	— مرغ .
قوی سخن: — سخن .	بانگ قمری: السجع .
	ص ۳۶۶ س ۲
	قمع: القمع .
	ص ۲۵۷ س ۶

- ۱- ق، آنچه قلم بر سرفروزند، ح، آنچه بر سر قلم فروزند، ط، ... بدان...؛ (در حاشیه نسخه اساس آمده است: ماوراءالنهر، ... برویند) .
- ۲- ق، رگویی که قلم بدان پاک کنند.
- ۳- دراصل، معروف .
- ۴- دراصل، معروفة .
- ۵- در دح، قوت دهنده .
- ۶- ط، خویش را .
- ۷- ح، یار او .

(۱) یعنی یار عریف، آنکه قوم خود را بشناسد.

قوی شده: ← آهو.	نشانه‌های قیامت ۲ : اشراف الساعة .
قی: ← دارو.	ص ۴۵۰ س ۲
قیامت: ← دستخیز. ← شمارگاه .	[قیفال] ۳: القیفال .
نامه‌هایی است قیامت را ۱۶ : الحافاة والقارعة	ص ۱۱۲ س ۱۰
والواقعة والآزمة والطامة والصاخة.	← دست.
ص ۴۵۰ س ۱	قیمتی: ← جامه .

كاجی^۱: النجيرة والحريقة.
 س ۲۴۶ س ۴
 كار: الصناعة والاصنة .
 س ۱۷۱ س ۶
 پايان كار: الامد والمدي والغاية والنهاية
 والكنه.
 س ۴۵۰ س ۷
 پيراهن كار: المبدع .
 س ۱۶۰ س ۴
 ساز كار: الابهة والعدة.
 س ۲۸۵ س ۱
 دركار شونده و بيرون آينده: خراج
 ولاج .
 س ۱۳۴ س ۸ و ۹
 آنكه هيچ كار نتواند كرد^۲: الاخراق .
 س ۱۳۹ س ۴

كه به هر دو دست كار تواند كرد^۳:
 اضبط واعسر^۴ بسو .
 س ۱۱۰ س ۱
 كه قصد كارهاي بزرگ دارد: طلاع
 الثنايا و طلاع انجد .
 س ۱۳۵ س ۳ و ۴
 كه كار با ديگر كس ميگذارد از عجز:
 وكلة و تكلة .
 س ۱۳۷ س ۲ و ۳
 كه كار فرا ميبرد و بگذارد^۵: قبضة رفضة.
 س ۱۳۶ س ۱۰
 كه هر كس وي را كار فرمايد: قعيد .
 الحاجات .
 س ۱۳۷ س ۳ و ۴
 كه هيچ كار نتواند كرد از مستي: سكران
 مايت .
 س ۱۴۴ س ۷

۱- ح و نسخة اساس كاجی . (متن از خط است) .
 ۲- ط ح ق... نداند كرد .

۳- ح... كردن .
 ۴- ح... كه كارها فاكيرد...

کاروان سرای	کاروان سرای
کاروان سرای: الحبله .	کاروان سرای: الحبله .
ص ۵۰۰ س ۷	ص ۵۰۰ س ۷
← دانه .	← دانه .
کاروان سرای: السکین .	کاروان سرای: السکین .
ص ۴۱ س ۵ و ص ۱۷۵ س ۱۰	ص ۴۱ س ۵ و ص ۱۷۵ س ۱۰
← دوکاروان .	← دوکاروان .
کاروان سرای: الشفرة والصلوات .	کاروان سرای: الشفرة والصلوات .
ص ۱۷۵ س ۱۰	ص ۱۷۵ س ۱۰
تازی کاروان: المدية .	تازی کاروان: المدية .
ص ۱۷۵ س ۱۰	ص ۱۷۵ س ۱۰
جدید: سکین و قبیع .	جدید: سکین و قبیع .
ص ۱۷۶ س ۱	ص ۱۷۶ س ۱
برازفان او: الشعيرة .	برازفان او: الشعيرة .
ص ۱۷۶ س ۲	ص ۱۷۶ س ۲
پشت کاروان: الککل .	پشت کاروان: الککل .
ص ۱۶۷ س ۳	ص ۱۶۷ س ۳
تیزنای او: الحد .	تیزنای او: الحد .
ص ۱۷۶ س ۳	ص ۱۷۶ س ۳
خرد او: الملمزم .	خرد او: الملمزم .
ص ۱۷۶ س ۵	ص ۱۷۶ س ۵
دست کاروان: النصاب والجزاة .	دست کاروان: النصاب والجزاة .
ص ۱۷۶ س ۲ و ۱	ص ۱۷۶ س ۲ و ۱
رخنه کاروان: الفل .	رخنه کاروان: الفل .
ص ۲۸۷ س ۳	ص ۲۸۷ س ۳
بکاروان آمده: ← کوسفند .	بکاروان آمده: ← کوسفند .
کاروان سرای: الوالی .	کاروان سرای: الوالی .
ص ۳۲ س ۱	ص ۳۲ س ۱
← خدای .	← خدای .
کاروان سرای: العامل .	کاروان سرای: العامل .
ص ۲۳۰ س ۳	ص ۲۳۰ س ۳

۱- ح ق، برازوان . ۲- ق، تیزنای کاروان؛ تیزنای او . ۳- ط، کاروان .
 ۴- ح، کاروان؛ ص، کاروان؛ ط، کاروان . ۵- ح، ... که اندرو ...

کارها آزموده: ← آزموده.	کاسته خلق و تمام مدت: ← بچه.
کارها نا آزموده: ← نا آزموده.	کاسمو۶: السرجاة والهلپ .
کاريز: القناة .	ص ۱۸۷ س ۳
ص ۴۸۴ س ۶ ← آب.	کاسه: القصة .
آنجا که آب بیرون آید از کاريز :	ص ۲۵۱ س ۹ ← همکاره.
الفقير .	کاسه بزرگ: المجفنة والصفحة .
ص ۴۸۴ س ۷ و ۸	ص ۲۵۲ س ۱
چاه کاريز: الکظامه .	مهرتاز آن : المیلکه .
ص ۴۸۴ س ۸	ص ۲۵۲ س ۲
سوه کاريز : السوهقة .	مهرتاز میکلله: الدسبعة .
ص ۴۸۴ س ۹	ص ۲۵۲ س ۲
کاريز کن: القناء والمقنى .	کاسه دورفرو۷: فصعة قعيرة .
ص ۱۷۳ س ۸	ص ۲۵۱ س ۱۰
زنبيل کاريز کن: المشاة .	پرچنانکه به سرمی بشود: ردوم و رذم.
ص ۲۵۶ س ۵	ص ۲۵۱ س ۱۰ و ص ۲۵۲ س ۱
[کار]	آنچه بلیسند از کاسه : السلانة .
کاز که دسته در تبر بدان محکم کنند:۴	ص ۲۵۲ س ۳
الشكة .	پاره که در کاسه بشوند: الشعبة والرؤبة.
ص ۲۵۸ س ۵	ص ۲۱۵ س ۴
کازيره۴: الاحريض والمریق والبهرم والبهрман	چربش کاسه: الوضر .
والعصفر .	ص ۲۵۲ س ۳
ص ۵۰۰ س ۹ و ص ۱۹۷ س ۴	دش کاسه و کوزه و آنچه بدان ماند :
کازيره تخم: القرطم .	الاطيمة .
ص ۵۰۰ س ۸	ص ۱۷۲ س ۶
کاستگی آب دریا: ← دریا.	
۱- ص ق کاريز کنه .	۲- ق: زنبيل کاشکنه (زیر کلمه افزوده است کاريز کنه).
۳- این لغت و شرح آن فقط در حاشیه نسخه اساس آمده است. («کاز» آلتی است که باغبانان بدان درخت را پیرایش دهند و احتمال اینکه «کاز» نیز باشد هست. اما لغت متناسب با این محل خاصه با توجه به معنی معادل عربی آن در فرهنگهای دیگر فائده است).	۴- ح: ق: کازيره . ۵- ح:
کازيره تخم .	۶- ح: به دنبال کلمه افزوده است: ای سوزن از موی. ۷- ط: ...
فروی .	۸- ط: ... می شود.

کاسه بندق: الشعب والرباب.	کاکل: القلام .
ص ۲۱۵ س ۳	ص ۵۰۸ س ۴
دست افزار کاسه بندق : الشعب .	[کالا]
ص ۲۱۵ س ۴ و ۵	کالا برهم نهاده : الرئد والرئد والنضد .
کاسه درویشان : الفکة .	ص ۲۴۹ س ۶
ص ۴۴۵ س ۴ ← ستاره .	کالبد: القالب .
کاسه سر: ← سر .	ص ۱۸۷ س ۱
کاسه لیس: السلات واللحاس .	بزرگ کالبد: الشخیص .
ص ۲۴۱ س ۵	ص ۱۳۲ س ۴
کاسینه ۲: الشقراق والاحطب .	کالبدتن: ← تن .
ص ۳۵۹ س ۲ ← مرغ .	کالبد خشت: ← خشت .
کاغذ: القرطاس والکاغذ والبیاض .	کالم ۸: عوان وثیب .
ص ۴۰ س ۷	ص ۱۵۴ س ۹ ← زن .
باتک کاغذ: الخشخشة .	کالوج: الخنصر .
ص ۳۶۷ س ۸ و ۹	ص ۱۱۰ س ۴ ← افکشت .
مهره کرده: المهرق .	کاله ۹: السلیلة .
ص ۴۰ س ۱۰	ص ۱۸۹ س ۵
کاغذ فروش: الکاغذی .	کاله دان: العرناسة .
ص ۲۱۸ س ۵	ص ۱۸۹ س ۶
کاغذه ۴: الذرحرح والذروح .	کالیده: ← موی .
ص ۳۵۴ س ۵ و ۶ و ۷	کالیو : الاحق .
[کافور] ۵: الکافور .	ص ۱۳۹ س ۱ ← زن .
ص ۱۹۴ س ۶	
کافور سپرم ۶: العبوثران والعیثران .	
ص ۵۰۴ س ۴	

- ۱- ح ص: دست اوزار...
- ۲- «ق» درحاشیه آورده است: هی اتجم تشبه الدایرة .
- ۳- ط: کاسکینه .
- ۴- در نسخه اساس و نسخ دیگر به دنبال کلمه افزوده شده است: وهی
- دوبية مبرقشة بحمرة وسواد يقال انها سم .
- ۵- در اصل: معروف .
- ۶- ح: کافور اسپرم .
- ۷- ق: کالای...
- ۸- «ح» به دنبال کلمه افزوده است: وهی التي تزوجت والرجل ثیب ايضاً .
- ۹- «ح» به دنبال کلمه افزوده است: وهی جملة من قطن تسل المرأة منها واحدة واحدة ثم تغزلها .

کاه ۳: اورس: الحمامة والحنا.	[کام]
س ۴۹۹ م ۲ ← کاورس.	شکنده کاهها: القهار والقاهر.
[خرده کاه: الحثارة والحثالة] ۲	س ۲۷ م ۵ و ← خدای.
زانوی کاه: المعقم.	کام: الحنک .
س ۴۹۹ م ۵	س ۹۶ م ۲
کاهش: السل والسلال والهلاس والصحاف.	آنکه بگرام کنند: ← ستور. ← لویث.
س ۲۵۹ م ۱۰ ← بیماری.	شکنهای کام زورین: النطع.
کاه قروش: الثبان.	س ۹۶ م ۲
س ۲۱۶ م ۶	هر دو کام: الفار الاعلی والاسفل.
کاه مل: السیاح .	س ۹۶ م ۳
س ۱۷۲ م ۷	کام فرو آمده: المعذور .
کاهل: الکسلان .	س ۲۶۱ م ۱۰
س ۱۴۱ م ۱	کاه: الکامخ .
کاهو: الحرج .	س ۲۴۱ م ۱۰ ← کاه.
س ۵۹ م ۳	کان: ← گچ .
[کباب] ۶: الکباب .	کاوین: المهر والصداق والصدقة .
س ۲۴۴ م ۱	س ۲۲۱ م ۶
کبر: الکبر واللف والاصف .	کاه: الثبن والرفة .
س ۵۰۰ م ۱۰	س ۴۹۹ م ۲
کبک: القبیج .	کاه ارزان: الدفخ .
س ۳۵۹ م ۴ ← مرع.	س ۴۴۹ م ۳ ← ارزن.

۱- ط: کاوین که به نکاح واجب شود.
 وبقال استغنت التفة عن الرقة و يقال انهما بالتخفيف ايضاً التفة دویبة تشبه الفار والرفة دقاق الثبن والتخفيف اصح ، قال الطرماخ رقة باطراف المداوس مستند و قال الاصمعي من قال التفة دویبة تشبه الفار وقد غلط انما هي دویبة تشبه جروالکلب وقد رأيتها. ۳- این لغت ومعاذل آن را به دنبال لغت کاه «ق ح ط» اضافه دارند .
 ۴- ح: الحاجزین الثبن والحب ؛ ن، رانوی کاه .
 ۵- ح : جنازة مردگان ایشان [یعنی گبران] و ذیل کلمه افزوده است ؛ خ، (یعنی نسخه بدل) کاهو ؛ درحاشیه نسخه اساس افزوده شده است، جناز کبر به لغت ماوراءالنهر؛ درحاشیه «ق» آمده است، جنازة کبر کان که آهتین بود کاهو خوانند.
 ۶- در اصل ؛ معروف.

کبک بریان در سرکه : المصوص. ص ۲۴۲ س ۲	بانگ کبوتر: الهدیل. ص ۳۶۶ س ۲
کبک نر: الیعقوب. ص ۳۵۹ س ۴	بچه کبوتر ۵: الجوزل. ص ۳۵۸ س ۱
بچه کبک ۱: السلك والسلف. ص ۳۵۹ س ۵	کبوتر باز ۶: الزجال. ص ۳۵۸ س ۳
جنسی از کبک: الحجل. ص ۳۵۹ س ۴	کبوتر خانه ۷: المحضنة. ص ۵۳۶ س ۲
[کبوتر] ← مرغ.	کبوتر ۵: ← لب. کبوتر ۷: الزرقه.
کبوتر بنا ۲: الورشان. ص ۳۵۷ س ۵	ص ۲۷۹ س ۱۰ ← اسب. ← رنگ.
کبوتر خانگی: الیام. ص ۳۵۷ س ۹	کیان: القبان. ص ۳۶۹ س ۳
کبوتر نر: الساق والهدیل. ص ۳۵۷ س ۱۰	نار کبان ۸: رمانه القبان. ص ۳۶۹ س ۴
ماده: العکرمه. ص ۳۵۷ س ۱۰	کپی: القرد. ص ۳۴۴ س ۸
یکی (۱): الیامة. ص ۳۵۷ س ۹	[ابوزنة] ^۹ کپی ماده ۱۰: القردة والقشة. ص ۳۴۴ س ۹
آنکه بال به هم می‌وازند ۲: المیساق. ص ۳۵۸ س ۲	کپی نور ۱۱: الرباح. ص ۳۴۴ س ۱۰
آنکه دور بر شود: المرعش. ص ۳۵۸ س ۲ و ۳	بانگ کپی: الضحک. ص ۳۶۵ س ۸
فا پریدن آمده ۴: الناهض والعائق. ص ۳۵۸ س ۱	

- ۱- ح، بچه او. ۲- ح کبوتر بنا ۳- ن، ... فا می‌زند. ۴- ن ح،
فر... ۵- ن کبوتر نر. ۶- ح کبوتر بان. ۷- ط، خانه کبوتر.
۸- ط، اناره کبان. ۹- ح ط این معادل را اضافه دارند به دنبال لغت خوک
(برابر ص ۳۷۶ س ۱۰ نسخه اسام). ۱۰- ح، «کپی» ندارد. ۱۱- ط،
نر.

(۱) یعنی یکی کبوتر خانگی.

<p>[کتف]</p> <p>کتف اسب: ← اسب .</p> <p>کدو: القرع والدبا .</p> <p>۸ ص ۵۰۲</p> <p>درخت کدو: البتین .</p> <p>۸ ص ۵۰۲</p>	<p>کنیت او: ابو زنة .</p> <p>ص ۳۴۴ س ۱۰</p> <p>کپی‌دار: القراء .</p> <p>۲۱۷ ص ۱۰</p> <p>کتابخانه جهودان: ← جهودان .</p> <p>کتاب داود: الزبور .</p>
<p>[کده]</p> <p>کده پستان: ← شعر .</p> <p>کده کلید: ← کلید .</p> <p>کده کلیددان: ← کلیددان .</p> <p>[کده گاه]</p> <p>کده گاه کلیددان: ← کلیددان .</p> <p>کدی زاد: المولد .</p>	<p>← نامه .</p> <p>۳۸ ص ۵</p> <p>کتاب عیسی: الانجیل .</p> <p>۳۸ ص ۵</p> <p>کتاب موسی: التوریه .</p> <p>۳۸ ص ۵</p> <p>← نامه .</p> <p>[کتن] ۲: الکتن .</p>
<p>۵ ص ۲۲۷</p> <p>کذین ۴: الکذینق والبیزر والمیجته .</p> <p>۱ ص ۱۹۲</p> <p>کر: اصم .</p> <p>۸۵ ص ۲</p> <p>کر کر ۵: اصالح .</p> <p>۸۵ ص ۲</p>	<p>۱۵۷ ص ۶ و ۵۰۱ ص ۳</p> <p>[کتن بد: الشیر] ۳ .</p> <p>کتن تنک: الشرب .</p> <p>۱۵۷ ص ۱۰</p> <p>کتن ستمبر: الخنیف .</p> <p>۱۵۷ ص ۱۰</p> <p>بتوین کتن: الخیش .</p> <p>۱۵۷ ص ۱۰</p>
<p>[کرا]</p> <p>کرای گشن: ← گشن .</p> <p>[کراسه] ۲: الکراسه .</p> <p>۳۹ ص ۱۰</p> <p>کراسه نویس: الوراق .</p> <p>۴۰ ص ۴</p> <p>پیشه او: الوراقه .</p> <p>۴۰ ص ۴</p>	<p>[کخ]</p> <p>کخ کودکان: ام الصبیان .</p> <p>۳۷۸ ص ۷</p> <p>کخ که کودکان را بدان بترسانند :</p> <p>الضیغطی .</p> <p>۶۵ ص ۲ و ۳</p>

۱- طه کتیه او . ۲- دراصل معروف . ۳- این لغت و معادل آن در طه
 بجای لغت بعد یعنی «کتن تنک» آمده است . ۴- طه کدینه . ۵- ح ق، کر، کر
 طه کر . ۶- ق ، پیشه وی .

کرته ^۷ : القرطی .	کرایه ^۱ ، مرغی است سیاه بام : الاخیل
ص ۱۶۱ س ۱ ← پیراهن.	والخضاری .
کرچ ^۸ : القوارة والقریضة .	ص ۳۵۹ س ۲ و ۳ ← مرغ.
ص ۱۵۹ س ۳ ← پیراهن.	کریه: ← خرما.
[کرد] ^۲ : الكرد.	[کریاس] ^۲ : الکریاس .
ص ۶۶ س ۴	ص ۱۵۸ س ۹ ← جامه.
کرسب: الکرفس .	شانه کریاس: المتوث والمنسج والمشط.
ص ۵۰۳ س ۳ ← تره.	ص ۱۹۰ س ۹
[کرسی] ^۲ : الكرسي .	کریاس فروش : الکریاسی .
ص ۲۵۷ س ۹	ص ۱۹۲ س ۵
کرك: مقف .	کریاسو ^۲ : العظایة والعظاءة .
ص ۳۶۱ س ۵ ← ماکیان. ← مرغ.	ص ۳۴۶ س ۱۰
کرکس: النسر .	کریاسوی تر ^۴ : العظرفوط.
ص ۳۵۶ س ۲ ← مرغ.	ص ۳۴۷ س ۲
کرکس پیر: القشعم .	بچه کریاسو ^۳ : الشغد .
ص ۳۵۶ س ۲	ص ۳۴۷ س ۱
کرکس سپید ^۹ : المضرحی.	جنسی از کریاسو ^۳ : ام حین.
ص ۳۵۶ س ۳	ص ۳۴۷ س ۱
کرکس تر: القشعمان.	جنسی دیگر از کریاسو ^۵ : الوزغة
ص ۳۵۶ س ۲	وسام ابرص .
[[بانگ کرکس: الصغیر.	ص ۳۴۷ س ۴
ص ۳۶۶ س ۲	جنسی دیگر از کریاسوی بزرگ با آفتاب
	همی گردد روی فراوی کرده ^۶ :
	الحرباء .
	ص ۳۴۷ س ۲ و ۳

- ۱- ن، کرانه ...
- ۲- دراصل، معروف.
- ۳- ن ط ق، کریاسه.
- ۴- ق، کریاسه نر.
- ۵- ن، ... کریاسه، ط، ... ازاد، ن، ... ازوی.
- ۶- ق، ... کریاسه، ...
- ۷- درحاشیه «ح» آمده ، و هوشیه بالقبایلس .
- ۸- بالای حرف «ک» سه نقطه قرار داده اند.
- ۹- ط، ... سفید.

اسب کره: المهر والفلو والفلو.	کرک ۱: الحریش (۱) والکرکدن.
ص ۲۶۷ س ۸	ص ۳۵۶ س ۷
کره دم: ← کره دم.	کره دم: اللود.
کره: الوشق.	ص ۳۵۲ س ۸
ص ۱۹۷ س ۳	کره کز: ← کز.
کره: خراج الرأس والجزية.	کره که در میان تره بود: الاسروع
ص ۵۶ س ۸	والیسروع.
کره: الفز.	ص ۳۵۲ س ۹
ص ۱۶۱ س ۵	آنکه در یمنی موسفند بود: النغفة.
کره کز: دود الفز.	ص ۳۵۳ س ۱
ص ۳۵۲ س ۹	کره موش: ← موش.
کره: ترازو.	کره: القنيط والکرنب.
کره یمنی: ← بیتی.	ص ۵۰۲ س ۷
کره پای: ← اسب.	کره و: الکرنية.
کره چشم: ← چشم.	ص ۲۴۲ س ۹
کره دست: ← اسب.	کره ک: الکرکی.
کره دم: العرب والشبعة وشبوة.	ص ۳۵۷ س ۲
ص ۳۵۰ س ۷	کره و: الکرويا والکرویاء.
ام عریط.	ص ۵۰۱ س ۳
ص ۳۷۸ س ۸	کره: ← تره.
کره: کنیت.	[کره]
کره دم ماده که دنبال می کشد: الجرارة.	تخم کره که در میان غله افتد: المربراء
ص ۳۵۰ س ۸ و ۹	والشيلم.
بانک کره دم: الصبی.	ص ۴۹۹ س ۴
ص ۳۶۶ س ۸	کره: ← غله.
بجلاو: الفصل.	[کره]
ص ۳۵۰ س ۱۰	کره گرفته: ← نان.
	کره: ← اسب. ← گورخر.

۱- ح افزوده است، وهوطائر قيل ان له مخالب كمخالب الاسد وقرباً واحداً فی وسط هامته.

۲- ن، کره که در یمنی... ۳- ط، کلنگ. ۴- ن ط ح، معروف. ۵- ن، ...

بود.

(۱) حریش معنی هزادیا دارد و بنابراین معنای کرک برای آن استوار نیست.

کسانی که یاران را دیده باشند: — یاران.
 کسنی: ۴: الهندی والهندیاء .
 ص ۵۰۳ س ۷
 [کش]
 چند آنکه در کش گنجده: خبنة .
 ص ۲۳۹ س ۱ د ۲
 کشت: الزرع.
 ص ۴۹۶ س ۲ ← تن.
 کشت بر آب باران: العثري والمذی.
 ص ۴۹۶ س ۳
 کشت بر آب رود و کاریز: المسقوی.
 ص ۴۹۶ س ۳
 آفت رسیده: مأذوف .
 ص ۴۹۶ س ۸
 آنک بزده: ۷: ← زنگ بزده.
 نگر برآمده: ۸: میرود .
 ص ۴۹۶ س ۹
 دراز برنگ شده: ۹: الشریاف.
 ص ۴۹۷ س ۹
 دروده: حصید و حصد.
 ص ۴۹۶ س ۸
 [زنگ بزده]: ۱۰: ذرع ماروق ومیروق .
 ص ۴۹۶ س ۷
 سه برنگ یا چهار برنگ: ۱۱: الفرش.
 ص ۴۹۷ س ۸

دم او: الشولة.
 ص ۳۵۰ س ۱۰
 زهر او: الحمة .
 ص ۳۵۰ س ۱۰
 سروی او: الزبانی .
 ص ۳۵۰ س ۹
 ماده (۱): المقربة .
 ص ۳۵۰ س ۸
 فر (۱): العقران.
 ص ۳۵۰ س ۸
 نیش کزدم: ۳: الابرة .
 ص ۳۵۰ س ۹
 کز دنبال: ← اسب.
 کز دهن: ← مرد.
 کز رسته: ← دندان.
 کز گردن: ← گردن. ← مرد.
 کز شده: ← خرما بن.
 کز واد رسته: ← دست.
 کزی: ← نیزه .
 [کس]

کسانی که از دین برگشتند پس از وفات
 رسول صلی الله علیه: ← دین .
 کسانی که بخودی خود به غزو شوند:
 ← غزو.

۱- ن ط، دنپ او. ۲- ق، سه او، ح ط، سرو او، ن، سروی. ۳- ط، نیش او. ۴- ح ط، کاسنی، ن، کشتی. ۵- ق، اندر... ۶- ط، پر... ۷- ح، زنگ بزده، ق، زیر کلمه افزوده است، آفت. (ظاهرأ ضبط دح) درست باشد و به همین مناسبت ما آن را در ردیف صحیح خود قرار دادیم. ۸- ح، رسیده، ط، ن، زده. ۹- ن، دراز و نرنگ شده. ۱۰- این ضبط از دح، است. در نسخه اساس «آنک بزده» آمده است. ۱۱- ن، تا...

شاخ بیاورده: ۱۵ : الفرخ .

ص ۴۹۷ س ۸

ملخ بخورده: مجرود.

ص ۴۹۶ س ۷

|| برعك كشت: العصف .

ص ۴۹۸ س ۵

برعك كشت كه بيفتد: المصافة .

ص ۴۹۸ س ۵

كشتزار: الجربة والمزرعة .

ص ۴۹۷ س ۲

آنچه به پای کنند در میان کشتزار تا مرغان

از آن بهراستند: ۳ : المجدار

والضبطى والخيال واللعين .

ص ۴۹۹ س ۷

جوى كشتزار: القرى .

ص ۴۸۵ س ۲

كشت كاریده: ← زمین .

[كشتن]

آنچه واجب آید در کشتن: الدية والعقل

والمعلقة والغیر .

← ديه .

ص ۷۹ س ۷ و ۸

كشته: القتل .

ص ۵۶ س ۲

كشتى : الفلك والسفينة والسفين .

ص ۴۸۸ س ۳ ← لسكر ← ناخدا .

كشتى بزرمك: الخلية .

ص ۴۸۸ س ۵

كشتى بقیبر کرده: ۴ : المقبرة والمعبرة .

ص ۴۸۸ س ۸

كشتى خرد: البوصى .

ص ۴۸۸ س ۴

كشتى دراز: القرقر .

ص ۴۸۸ س ۶

كشتى كه ملاح برای خویشتن داده:

القارب .

ص ۴۸۸ س ۴ و ۵

كشتى كه مى رود: الجارية .

ص ۴۸۸ س ۴

كشتیهاء بادبان برکشیده: ۶ : الجوارى

المنشآت .

ص ۴۸۹ س ۵

بادوان كشتى: الشراع والقلع .

ص ۴۸۹ س ۱ و ۲

تخته كشتى: اللوح .

ص ۴۸۸ س ۸

تیر كشتى: الدقل .

ص ۴۸۹ س ۱

دنبال كشتى: ۷: الكوئل والسكان والخيزرانة .

ص ۴۸۹ س ۱

رسن بادوان كشتى: الكر .

ص ۴۸۹ س ۲

رسن كشتى: القلس .

ص ۴۸۹ س ۲

۱- ط... بر آورده . ۲- ن... كه ببوفتد . ۳- ح... كشت... ص... تا

مرغ... بهراستد ط... تا مرغ بدان بهراستد . ۴- ط... گرفته . ۵- ح ق ن... تا

خویش... ط... خود... ۶- ح ق ن... بادوان... ط... كشتیهائى بادوان . ۷- ط... دنباله...

<p>[کشف] کشف، کرتی باشد پهن: ۳: المسطح. ص ۲۵۴ س ۹ و ۱۰ [کشمش] ۴: الکشمش. ص ۲۴۸ س ۳ کُشده: ۵: الثارة والثورة. ص ۷۹ س ۹ کشور: الاقليم. ص ۴۶۷ س ۳ کشی: ۶: البطان والشریجة والضفر. ص ۳۳۲ س ۲ [کشیدن] هرچه بیرون کشند از چیزی چون آب و جز آن: السالة. ص ۶۷ س ۴ ← آب. کشیده: ← روی. ← ریش. کشیده بالا: ← پای. ← زن. [کعب غزال] ۴: کعب الغزال. ص ۲۴۷ س ۶ ← حلوا. کعبتین: الکعبتان. ص ۲۰۸ س ۳ کف: ← آب. ← خمر. ← دیک. ← شیر. کف بنشته: ← شیر. کف نامرفته: ← شیر. [کف] چندانکه در کف گنجد: ۷: قبضة. ص ۲۳۸ س ۱۰</p>	<p>سیمه کشتی: الجزؤ. ص ۴۸۸ س ۱۰ رفه کشتی: المجدف والمجداف. ص ۴۸۹ س ۳ آنجا که کشتی و اکنار کشند: الکلاء والمکلاء والمرفاء. ص ۴۸۹ س ۴ رشته لیفین که تخت کشتی بدان استوار کنند: ← رشته. کشتیبان: ۱: الملاح والسفان والصراری والنوتی. ص ۴۸۹ س ۶ کشتی ماه: المصرع والریاعة. ص ۲۰۷ س ۳ [کشتی وان]: ← کشتیبان. شلوار کشتی وان: ۲: الدقارة والنبان. ص ۴۸۹ س ۸ کشف: السلفية والשלحفاة. ص ۳۴۷ س ۹ کشف بزرق: الرق. ص ۳۴۷ س ۹ کشف قر: الغيلم. ص ۳۴۷ س ۹</p>
---	--

- ۱- ق ط ن: کشتی وان. ۲- ح. بان. ۳- ط... کوزه باشد؛ ن... و آن کوزه... (با توجه به معنی «مسطح» در فرهنگها و نیز معنی «کشف» ظاهراً «کرتی» در متن دیگر کون شده «کوزی» باید باشد یعنی کوزه ای. ۴- در اصل: معروف. ۵- در اصل: کشنده نیز (یعنی کلمه کشنده هم معنی می دهد). ۶- ط: کشتی خر؛ ح: کشتی. (معنی بطان در فرهنگهای دیگر باردان و معنی دو کلمه عربی دیگر تنگ ستور است و لغت «کشی» به این معنی در فرهنگهای فارسی نیست و بدین سبب ضبط «ح» یعنی کشتی که توسعاً معنی مطلق، بند دارد مناسب تر می نماید). ۷- ق... اندر... ص... کش...

چندانکه در دو کف گنجد از هر چه باشد^۱:
حفته .
ص ۳۳۸ س ۱۰ و س ۲۳۹ س ۱
کفتار : الضبع .
ص ۳۴۳ س ۵ ← دده .
کفتار بسیار موی: العواء والهباء والهوبر .
ص ۳۴۳ س ۸ ← موی .
کفتار ماده : حیال .
ص ۳۴۲ س ۵ و ۶
کفتار نر: الذیخ والتعل والضبان .
ص ۳۴۳ س ۴
بچه او : الفرعل والهنبر .
ص ۳۴۳ س ۷
بچه کفتار از سرگ (نر و ماده یکسان):
العسار .
ص ۳۴۳ س ۴
بچه سرگ از کفتار: السبع .
ص ۳۴۳ س ۷ و ۸ ← سرگ .
جای او: الوجار .
ص ۳۴۳ س ۷
جای سرگ و کفتار: الوجار .
ص ۵۳۵ س ۹
کنیت او: أم عامر .
ص ۳۴۳ س ۶

نام او : حضاجر وجمار .
ص ۳۴۳ س ۶
کفجلیز^۲ : المقدح والمذنب والمغرفة .
ص ۲۵۰ س ۷
کفجلیزه^۳: الدعوص .
ص ۳۴۷ س ۱۰
کفچه : الملققة .
ص ۲۵۰ س ۸
کفچه آتشدان: ← آتشدان .
کفچه شراب: ← شراب .
کفچه عصیده: ← عصیده .

[کفر]

آنکه کفر نهان^۴ دارد : المناق .
ص ۵۹ س ۶
کفش فروش^۵: الصندلی .
ص ۱۸۸ س ۲
کفشور: الاسکاف .
ص ۱۸۶ س ۸
تخته او^۶: الجبابة والقرزوم والقرزوم .
ص ۱۸۶ س ۹

[کفک]

کفک دهن: ← دهن .
[کفگیر : المطنحة]^۷
[کفن]^۸: الکفن .
ص ۵۳۶ س ۸

۱- ق: ... بر دو کف گنجد؛ ح: ... در هر دو ... ۲- ط: کفگیر. ۳- ن: کفجلیزو. ۴- ح: ط: ... ینهان... ۵- ص ق: کوش فروش. ۶- ح: تخته کفشگر، ط: تخته کفشگران. ۷- این لغت و معادل آن را «ق ن ح» به دنبال لغت کفجلیز (برابر با ص ۲۵۰ س ۷ نسخه اساس) اضافه دارند. ۸- در اصل، معروف.

کلاه: الناظومة .	کفه ۱ : الفصالة والقصامة والقصاراة والقصرى .
ص ۱۸۹ س ۳	ص ۴۹۸ س ۵
کلاه تن: المدجة .	کل: الاقراع .
ص ۱۸۹ س ۳	ص ۸۰ س ۹
کلاه فروش: العصاب .	کلاه ۲: الدسكرة .
ص ۱۸۹ س ۲	ص ۵۲۵ س ۸
کلاه: القنسوة والقنسية .	کلاه ۳: الدقة .
ص ۱۶۳ س ۴	ص ۳۶۲ س ۱۰
کلاه قاضی: الدینة والدینة .	بانگ کلاه ۴: العقمة .
ص ۱۶۳ س ۵	ص ۳۶۶ س ۱
کلاه سرد: الکمة .	کلاغ ۳: الغراب .
ص ۱۶۳ س ۴	ص ۳۵۷ س ۳
کلاه دوز: القلاس .	ابن دأبة .
ص ۲۱۹ س ۱	ص ۳۷۹ س ۱
کلاه فروش: القلاس ۶ .	ابوالقعقاع .
ص ۲۱۹ س ۱	ص ۳۷۷ س ۱
[کلبتان] ۷: الکلبتان .	کلاغ پدسه: الابقع .
ص ۱۷۵ س ۴	ص ۳۵۷ س ۴ و ۵
کلنگ ۸: المعول .	کلاغ سیاه: الغداف والحاتم .
ص ۱۷۳ س ۸	ص ۳۵۷ س ۳
← میتین .	بانگ کلاغ: النغیق والنغیب .
	ص ۳۶۶ س ۳
	سیاه ۴ او ۵: حلك الغراب .
	ص ۳۵۷ س ۴

- ۱- در حاشیه ق: کفه = کوزک. ۲- ح: به دنبال کلمه افزوده است، وهوشبه قصر حوله بیوت.
- ۳- ن کلمه کلاغ فارسی و معادل عربی آن را ندارد. ۴- ن ح: سیاهی او.
- ۵- و: لغت و معادل عربی کلمه را ندارد. ۶- ح: ابن معادل عربی ولنت فارسی آن را ندارد؛ ط معادل عربی کلمه را القلانسى آورده است.
- ۷- در اصل، معروف.
- ۸- ص: کلنگ.

کلید دانی دیر گشای: غلق عضو ض.	کلوته: الشبکه .
ص ۵۳۲ س ۵	ص ۱۶۳ س ۵
کلید دانی رومی: المبالق .	کلوج: السقط .
ص ۵۳۲ س ۹	ص ۱۷۸ س ۱
کلید دانی که به کلید گشایند: المغلاق .	کلوخ: المدر .
ص ۵۳۲ س ۶	ص ۴۸۰ س ۹
زود گشای: فشوش .	کلوخ کوب: المرزبة والارزبة والمفضة .
ص ۵۳۲ س ۵	ص ۱۷۳ س ۳
کده کلید دان: البلوط .	کلیجه: القرص .
ص ۵۳۲ س ۸	ص ۱۷۷ س ۶
کده سماه کلید دان: المغرز .	کلید: المقلاد والافلید والمفتاح والمفتح .
ص ۵۳۲ س ۹	ص ۵۳۲ س ۷
که به دست گشایند: المزلاج .	کده کلید: المسلاط .
ص ۵۳۲ س ۶	ص ۵۳۲ س ۸
کلیسیا: الصوم والبیعة .	کوز کلید: المقلد .
ص ۵۸ س ۴	ص ۵۳۲ س ۸
کما: الراب .	کلید دان: القاق .
ص ۵۰۸ س ۱۰	ص ۵۳۲ س ۴
کم ازیک هثقال: دینار .	کلید دان دزدان: القاق والمقطرة .
ص ۲۹۰ س ۵	ص ۵۲۶ س ۱۰

۱- «ح» به دنبال کلمه افزوده است، وهوللنساء بمنزلة القلنسة للرجال؛ در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است؛ تور. ۲- «ح» به دنبال کلمه افزوده است، وهوماسقط فی الثور. ۳- ح، کوز کلید؛ «ن» لفت ومعاذل عربی آن را ندارد. ۴- ن، کلیدان. ۵- ح، کلیدان... ۶- ح، کلید دان دیر گشای؛ ط، کلید دان دیر گشاد؛ ن، کلید دان که دیر گشاده شود. ۷- کلید دان...؛ ن ط، کلیدان... ۸- ق...؛ بکشایند؛ ح، کلید دان...؛ ن، کلید دان به کلید گشایند؛ ط، کلید دان...؛ بکشایند. ۹- ق، زود گشاد؛ ح، زود گشای؛ ن ط، که زود گشاده شود. ۱۰- ح ق ط ن، کلید دان ندارند. ۱۱- ح س...؛ بکشایند؛ ن...؛ گشایند.

کمان بی زه: الحنيرة .	کمان بی زه: قوس عطل .
ص ۲۹۰ س ۶	ص ۲۹۲ س ۱
کمان پارسى: العلة .	سرخ شده از کهنگی: عانكة .
ص ۲۹۰ س ۵	ص ۲۹۲ س ۵
کمان سيك: الجشا .	آنجا که تیر برو نهند از کمان: الكيد .
ص ۲۹۰ س ۶	ص ۲۹۱ س ۴
آنکه از دو چوب مختلف کرده باشند ۱:	آن نیز که درو هیچ شکاف نباشد ۶:
الشريجة .	کنوم .
ص ۲۹۰ س ۶ و ۷	ص ۲۹۲ س ۲ و ۳
آنکه از سر شاخ کرده باشند: القرع .	آواز کمان: العداد والحصب .
ص ۲۹۰ س ۹	ص ۲۹۱ س ۹
آنکه ۲ از نیمه چوب کرده باشند:	بانگ کمان: الرنين .
الفلق .	ص ۳۶۷ س ۶ و ۷
ص ۲۹۰ س ۷ و ۸	پس از سیه (۲): الظفر .
آنکه از يك شاخ کرده باشند ۳ بدو فرو	ص ۲۹۱ س ۷
ناشکافته: القضيب .	پشت کمان: وحشى القوس .
ص ۲۹۰ س ۸ و ۹	ص ۲۹۱ س ۱
آنکه بانگ نکنند: کتوم .	بی پشت خم گوشه کمان: النمل .
ص ۲۹۲ س ۲ و ۳	ص ۲۹۱ س ۸
آنکه زهش از کبد دور بود ۴: فجاء	بی کمان: العقب .
فجواء وفارجة وفروج وفوج .	ص ۲۹۱ س ۹
ص ۲۹۲ س ۴	حلقه زه که در فاصله افکنند: الدرکه .
آنکه نزدیک بود (۱): رهيش .	ص ۲۹۱ س ۱۰ و ص ۲۹۲ س ۱
ص ۲۹۲ س ۵ و ۶	خانه کمان: مركضة القوس .
بانگ کن: مرنان .	ص ۲۹۱ س ۳
ص ۲۹۲ س ۲	

۱- ق: ازدو چوب مختلف کرده: ح: آنج... ۲- ق: که... ۳- ط: ... وبدو...
 ۴- ح: ... باشد. ۵- ح: ق: وی زه. ۶- ط: ... نبود: عبارت در نسخه ها با واو عطف شروع می شود.

(۱) یعنی زهش (زه کمان) نزدیک بود به کبد. (۲) یعنی پس از خم گوشه کمان.

خم گوشه کمان : السیة :	بی کمان : الانکب :
ص ۲۹۱ س ۶	ص ۵۲ س ۱ ← مرد جنگی .
دسته کمان : العجس والمعجس .	[کمان] : ← گروه کمان .
ص ۲۹۱ س ۳	کمان پنبه زن : ← پنبه زن (حلاج) .
رخنه کمان : الکظر والفرضة والحز .	کمان گر : القواس والماسخی .
ص ۲۹۱ س ۷	ص ۲۱۵ س ۱۰
رقعه او : الغفارة .	کمر : النطاق والمنطقة والمنطق .
ص ۲۹۱ س ۸	ص ۲۹۸ س ۱
زه کمان : الوتر والشرع .	کمند : الوهق .
ص ۲۹۱ س ۱۰	ص ۵۴ س ۷
شکم او که روی پاکشده دارد : انسیها .	کُمیت : ← اسب .
ص ۲۹۱ س ۲	کُمیز : البول .
غلاف کمان : المقوس .	ص ۱۲۲ س ۱۰
ص ۲۹۱ س ۹	کُمیز بوبنده : ← خر .
فاتر از ابهر (۱) : الطایف .	[کنار] و [کناره] : ← ازار . ← پیراهن .
ص ۲۹۱ س ۶	← جوی . ← حشفه . ← حلقوم .
فاتر از کبد (۱) : الکلیه .	← حوض . ← دریا . ← دلو .
ص ۲۹۱ س ۵	← دسغ . ← رش . ← رود .
فاتر از کلیه (۱) : الابهرا .	← زمین . ← سر . ← سرای .
ص ۲۹۱ س ۵	← سم . ← سول . ← شمشیر .
آنکه کمان دارد : المتقوس .	← شهر . ← فرج . ← گوش .
ص ۵۱ س ۱۰ ← مرد جنگی .	← لب . ← نشستگاه . ← وارن .

۱- ح ق : رقعه کمان . ۲- ح : زه او . ۳- ح : ... قرا کشنده...

۴- ح : بول : ط : معروف . (در نسخه اساس زیر سرکش حرف کاف سه نقطه نهاده شده است و ظاهر آ علامت آن باشد که کلمه را با کاف نیز توان خواند، چنانکه برخی فرهنگها نیز آن را با کاف ضبط کرده اند).

(۱) الابهرا فاطر (فاتر) از کلیه است و کلیه فاطر از کبد و کبد آنجا است که تیر براندهند

از کمان .

کنندش پیچ: الملقّة .	کنار اندام بریده: ← زن.
ص ۱۹۰ س ۶	کناره بریزیده: ← شمشیر.
کنندو: الکندوج .	کناره پولاد و میان نرم: ← شمشیر.
ص ۵۳۰ س ۱۰	کناره گوش بریده: ← شتر.
کنندواله: الحزور والحزور.	کناره گوش سیاه: ← گوسفند.
ص ۷۵ س ۴۵	[کناس] ۱: الکناس .
کننده: القار .	ص ۲۱۸ س ۶
ص ۱۷۴ س ۵	کُنْج: احلب واهداء وادناء .
کندی: ← دندان.	ص ۱۲۰ س ۲
کنشت: ۵: الصلوة والكنيسة .	کنجاره: العصاره والکرب .
ص ۵۷ س ۳	ص ۱۸۲ س ۴
کنگر: الحرف .	کنجده: السمسم .
ص ۵۰۸ س ۱۰	ص ۵۰۱ س ۳
کنگره: ۶: الشرفة .	← دانه .
ص ۵۲۸ س ۳	روغن کنجده: الحل .
← سرای .	ص ۱۸۲ س ۳
کننده: ۷: المر والمعرق .	کنجده ۲: العنزروت والانزروت.
ص ۱۷۳ س ۱	ص ۱۹۸ س ۱
کنو: ۸: القنب والاقب .	کنده: ← استره. ← دل. ← زبان. ← شمشیر.
ص ۲۰۰ س ۷	کندامویه: الزغب والديب .
کنودان: ۹: الشهداء .	ص ۸۱ س ۵
ص ۵۰۱ س ۶	← موی .
کُنیت: ← آب. ← آتش. ← آدم. ← آدمیان.	[کندر] ۱: الکندر.
← آسمان. ← آوازی که از کوه	ص ۱۹۸ س ۲
واشوندند. ← ابلیس. ← است .	کندش: السیخة .
← استر. ← اشک. ← اندیشه .	ص ۱۸۹ س ۵

- ۱- در اصل، معروف. ۲- ح: کونجده. ۳- ن: معروف. ۴- ح: به دنبال
 کلمه افزوده است؛ یعنی کرتله یعنی الذي قد اشتدت قوته و یسمى به همدان کوتله علی لسانهم .
 ۵- ح: کنشته. ۶- ن: لنگره. ۷- در حاشیه ح: آمده است؛ و حوما یرفع به الطین
 مثل المسحاة؛ ق ط ص: کنشد. ۸- ط: کنوز؛ ص: کنوه. ۹- ح: کیودان؛ ط:
 شادانه .

← انکبین. ← یاددوله. ← باران.
 ← باقلی آب. ← بن. ← پنجشک.
 ← پوشاسب. ← بیدادی. ←
 بی گناه. ← بی نام. ← پالوده.
 ← پنور. ← پیل. ← تب.
 ← تدبیر. ← تره. ← تیر.
 ← حیوان (هر حیوان که در آب
 باشد ← آب). ← دزد (نام دزدی).
 ← دشت. ← دیگ. ← دینار.
 ← راسو. ← راه کاهکشان.
 ← راههای مجهول. ← رای.
 ← رسول دعوت. ← روباه.
 ← رود گانیها. ← روز. ← رهگذری.
 ← سخن. ← سرکه. ← سرما.
 ← سفره. ← سکیا. ← سک.
 ← سندان. ← سیری. ← شاهراه.
 ← شب تاریک. ← شب و روز.
 ← شیش. ← شتابزدگی. ← شتر.
 ← شراب. ← شعر. ← شغال.
 ← شکر. ← شمشیر. ← شمع.
 ← شهید. ← شیر. ← شیر. ← صبح.
 ← صغیر. ← دشت. ← طنبور.
 ← عجز. ← عرفج. ← عقاب.
 ← علم. ← عوال. ← فرزندی.
 ← کیی. ← کنج کودکان. ← کزدم.
 ← کفتار. ← کلاغ. ← کنیت.
 ← گاوان. ← گربه. ← گرسنگی.
 ← گرگ. ← گزر. ← گندم.
 ← گوزاب. ← گوسفند. ← گوشت.
 ← لقلقی. ← لوح محفوظ.
 ← ماه. ← مرغ آبی. ← مرگ.

← مکه. ← ملخ. ← ملک الموت.
 ← موش. ← موش دشتی. ←
 ← میزبان. ← نام دزدی (دزد).
 ← نان خواری. ← نای.
 ← ندیم. ← نقل. ← نمک.
 ← وطنی. ← هم کنیت.

کنیزک: الجارية.

ص ۲۲۷ س ۶

کنیزک: مخرد: الوصفة.

ص ۲۲۷ س ۹

کنیزک که مشبانی کند: العقطة.

ص ۲۲۷ س ۷

آن کنیز که از زن پنهان دارند: السرية

والحظية.

ص ۲۲۷ س ۶ و ۷

کواره: القرطالة.

ص ۲۵۶ س ۷

کوبل: الاخوان.

ص ۵۰۴ س ۵ ← کل.

کوبله: الحباب و الثقافة و الفقاعة و الفاقعة

و اليعاول و الحجة.

ص ۴۸۴ س ۲ ← آب.

کوتاه: ← بینی. ← پای. ← پستان. ← پهلوی

(استخوان پهلوی). ← خرما بن.

← دست. ← دندان. ← ریش.

← زره. ← شتر. ← شمشیر.

← گوش. ← مار. ← نوز.

از کودکی برآمده (مذکر و مؤنث یکسان):

الناشی.

ص ۷۴ س ۴ و ۵

بالیده: ۵: المترعرع.

ص ۷۴ س ۶

بدپرورده: ۶: الجلع.

ص ۷۳ س ۱۰

برنا آمده (۲): ۷: القرخان.

ص ۷۴ س ۲

یکوی و آناهده: ۸: المنبود.

ص ۱۴۵ س ۸

تمام خلق: السوی.

ص ۷۴ س ۲

خط درآورده: المختط.

ص ۷۵ س ۵ و ۶

خط فاهم رسیده: ۹: المجتمع.

ص ۷۵ س ۶

خواب دیده: ۱۰: الحالم والمختم.

ص ۷۴ س ۸

دخترینه: الطفلة.

ص ۷۴ س ۴

دندان برآمده: ۱۱: المتغر. والمتغر.

ص ۷۳ س ۸

کوتاه انگشت: دست.

کوتاه بازو: دست.

کوتاه بینی: بینی.

کوتاه دم: دست.

کوتاه زنج: زنج.

کوتاه کوتاه: خرما بن.

کوتاه کوهان: شتر.

کوتاه گردن: گردن.

کوتاهی کوتاه: نیزه.

[کوچه]

کوچه تنگ بن بسته یا کشاده: الزقاق.

ص ۵۲۵ س ۳

کوخک: ۲: الخصلة.

روز.

ص ۵۱۹ س ۶

کودک: الصبی.

ص ۷۴ س ۲

کودک: ۳: خرد، یکی را گویند و جماعتی

را گویند: الطفل.

ص ۷۴ س ۳ و ۴

آن کودک که چنان زاید (۱): البتن.

ص ۱۵۳ س ۴

آوله برآمده: ۴: المجدر.

ص ۷۴ س ۱

از شیر باز کرده: ۵: الفطیم والفصیل.

ص ۷۳ س ۴

۱- ق ن، کوچه... ۲- درحاشیه نسخه اساس آمده، یعنی زنگوره، ح، بالای

کلمه افزوده است، طاقیه من المنقود. ۳- ح... خورد. ۴- ح ط، آبله...

۵- ح به دنبال کلمه افزوده است، یعنی الذی شب. ۶- ق اضافه دارد، نیک پرورده:

المرهف. ۷- ط: آبله برنیامده. ۸- ق: بکو... ط: بدکوی... ۹- ق:

خط فراهم رسیده، ط: ریش فاهم آمده.

(۱) یعنی نکوسار زاییده شود. (۲) یعنی آوله برنا آمده.

نزدیک رسیده به مودی: المراهق.	دندان بیفتاده: ۱: المنثور.
ص ۷۴ س ۸	ص ۷۳ س ۸
نشان ریش پیدا آمده: ۸: الباقل.	دیوبخوریده: ۲: المخل والمخط.
ص ۷۵ س ۵ و ۶	ص ۷۳ س ۱۰
[نیک پرورده: المـرهف] ۶	رسیده: البالغ والمدرك.
هفت روزه: الصديق.	ص ۷۴ س ۹
ص ۷۳ س ۳	زادخوست: القصيع.
يك ساله: المحول.	ص ۷۴ س ۱
ص ۷۳ س ۴	شیرخواره: الرضيع والراضع.
يك ماهه: المشهر.	ص ۷۳ س ۲
ص ۷۳ س ۴	شیرزده: المحثل والمغیل.
بازی کودکان: الداحة.	ص ۷۳ س ۹
ص ۷۳ س ۷	فراخیز آمده: الحابی.
رشته ای که پرو بندند: القماط.	ص ۷۳ س ۵
ص ۷۲ س ۶	که کسی وی را نپزند: المختلج.
رقوی که کودک درو پیچند: المضرج.	ص ۱۴۵ س ۹
ص ۷۲ س ۵	مرد آسا شده: الیافع والیفع و الیفعة،
موی سر کودک: ۱۲: العقیقة.	وجاریة، یافعة و یفعة ایضاً.
ص ۸۱ س ۵	ص ۷۴ س ۶
مهمانی موی واکردن ۱۳ کودک: العقیقة.	نارسیده: الضاوی والمودون.
ص ۲۴۰ س ۴ و ۵	ص ۷۳ س ۹
مهمانی.	
میوه که کودکان را بدان خاموش کنند:	
← میوه.	

- ۱- ق، دندان بیوفتاده. ۲- ح به دنبال کلمه افزوده است، یعنی الذي منه الشيطان باذى وأجنته؛ زیر نسخه اساس افزوده شده است، یعنی شل کرده. ۳- درحاشیه نسخه اساس آمده است، کلان ناشونده. ۴- ق، شیرخوار. ۵- ق ط، فاخین آمده. ۶- ص ح، ... اورا... ۷- درحاشیه نسخه اساس، ماوراءالنهر، کوالنده. ۸- ح ط، ... پدید آمده. ۹- ق این لغت و معادل آن را اضافه دارد ← باورقی ۶ ص ۳۳۹ ۱۰- ح، ... بدو بستند ط، بر او بستند. ۱۱- ح، ... در آن ... ۱۲- ط، ... کودکان. ۱۳- ص، ... بازکردن ...

[کوزه بی دسته: الجبظلقون] ۷.	نخست جاءه که دوزند کودک را: العلقه .
کوزه بی گوشه: الکوب .	س ۱۵۸ ص ۲ ← جامه .
ص ۲۵۴ س ۹	نخستین حدث کودک : العقی .
دش کوزه و کاسه و آنچه بدان ماند :	ص ۷۲ س ۶
الاطیمة .	کودک زاده: الولید .
ص ۱۷۲ س ۶ ← داش .	ص ۷۲ س ۸ د ۹
کوزه آویزه: البرادة والطهیان .	کوزه: ← دل .
ص ۲۵۴ س ۸	کورچشم : ← جامه .
کوزه: ← کلید . ← نیزه .	کورهوش: ← موش .
[کوس] ۹: الکوس .	کوراب ، و آن در نیمه روز بینند :
ص ۵۴ س ۴	السراب .
کوسته ۱۰ : العلقم .	ص ۴۷۲ س ۶ د ۷
ص ۵۰۷ س ۵ ← درخت .	کورو۲: اللصفيّة والكبریة .
بار او: الحنظل والشری .	ص ۲۴۲ س ۶
ص ۵۰۷ س ۵	کوره ۴: ← خر .
کوسه: ثطّ وائطّ وکوسج .	کوزاوره: الفاقوزة والفاوزة .
ص ۱۰۴ س ۴	ص ۲۵۳ س ۵
← دیش .	کوزه ۶: الخنفساء والخنفس والحنظباء والحنظب
کوش ۱۱: الکوث والقفش .	والفاسية .
ص ۱۶۸ س ۶	ص ۳۵۱ س ۱۰
کوشک : القصر و المجدل والقدن والبرج	کوزه : الکوز .
والجوسق .	ص ۲۵۴ س ۷ ← داش . ← کشف .
ص ۵۲۸ س ۲ ← سرائ .	کوزه بجره: البلبه .
کوشک بلند: الصرح .	ص ۲۵۴ س ۹
ص ۵۲۸ س ۳	

- ۱- ح... که بدوزند؛ ح؛ جامه که اول دوزند ...
 ۲- ط؛ آب نما وآن...
 ۳- ق؛ کبروا .
 ۴- کذا وظاهراً کوزه چنانکه در فرهنگها آمده است .
 ۵- ق؛ کوز
 آوده؛ درحاشیه نسخه اساس آمده است؛ هی شبه الدبة .
 ۶- ط؛ کوزده ؛ ن؛ خیزدوک . (متن
 شاید صورتی از خیزدو باشد؟)
 ۷- ط به دنبال لغت کوزه آویزه این لغت و معادل آن را
 افزوده است .
 ۸- ن؛ کوزه آویزه .
 ۹- در اصل ؛ معروف .
 ۱۰- درحاشیه
 نسخه اساس؛ درختی است بنایت طلخ .
 ۱۱- ص ط ح؛ کفش .

کوه: مخرد: القرن.	کوف: الهامة.
ص ۴۷۵ س ۵	ص ۳۵۹ س ۱
کوهی به مکه: ← مکه.	کوف ارا: الصدى.
کوهی دیگر آنجا: ← مکه.	ص ۳۵۹ س ۱
بلندی بلند: الشامخ.	باتک کوف: الزقاء.
ص ۴۷۵ س ۵	ص ۳۶۶ س ۳
بیخاور: الراسخ والراسی.	کوفنگی: الرثا.
ص ۴۷۵ س ۸	ص ۲۱۲ س ۷
آواز که واشتوند از کوه و دشت:	[کوفته]
الصدی.	کوفتد و فراهم کرده: ← خرمن.
ص ۳۶۴ س ۴	نمک کوفته: الدقة.
آوازی که از کوه واشتوند: بنت الجبل.	ص ۲۴۹ س ۲
ص ۳۸۰ س ۵	کوفجان: الففس.
بالای سر کوه: الذروة والعررة.	ص ۶۶ س ۵
ص ۴۷۵ س ۹	کونار: الخشاش.
بر کوه: السفح والصفح و العرض.	ص ۵۰۸ س ۶
والخفيف والقبل.	کول: ← اسب.
ص ۴۷۵ س ۱۰	کونسته: العجز (واین لفظ مردوزن را گویند).
بلندی سر کوه: المصاد والنبق.	العجزة (خاص زن را گویند).
ص ۴۷۵ س ۷	ص ۱۲۳ س ۴
بین کوه: الحضيض والجّر والنحص.	کونسته اسب: ← اسب.
ص ۴۷۵ س ۱۰	[کونه]
بینی های کوه: خياشيم الجبال وراعناها.	کونه درخت: ← درخت.
ص ۴۷۶ س ۱۰	کوه: الجبل والطود والعلم والطور والصد
بارد از کوه به درازنا: القند	والسد.
ص ۴۷۶ س ۱	ص ۴۷۵ س ۴
تندی سر کوه: القفدة.	کوه بزرگ: الاخشب والكفر.
ص ۴۷۶ س ۱	ص ۴۷۵ س ۵
	کوه بلند: الشاهق والحاق والصدف.
	ص ۴۷۵ س ۸

- ۱- ن: کوف. ۲- درحاشیه «ق» آمده است. جیل من الناس بکرمان یسکنون
جبالها. ۳- ط: بلند بلند. ۴- ط: بیخ آور. ۵- ح: آوازی که ...
۶- ح: ... که بازشتوند از کوه. ۷- ط: بالا سر کوه. ۸- ق: ... بز کوه.
۹- ح: بینها کوه. ۱۰- ح: ... بدرانای ط: ... بدرازا.

تندی که از کوه فرا بود ^۱ : الخرم والمخرم	کشادگی میان دو کوه: اللهب . ص ۴۷۶ س ۹
والجید والرید والرعن . ص ۴۷۶ س ۸	میان دو کوه: المهوری والمهواة والفاو . ص ۴۷۶ س ۶
کنگنای که اندر کوه بود ^۲ : الدرب . ص ۴۷۶ س ۹	کوهان: السنام والعریکه والکتر والجله . ص ۳۰۳ س ۷
تیز نای سر کوه: حرف الحیل . ص ۴۷۶ س ۱۰ و ص ۴۷۷ س ۱	← شتر . کوهان دراز: الاطریح . ص ۳۰۳ س ۹ و ۱۰
خطهای چون راه راه در کوه ^۳ : الجدد . ص ۴۸۱ س ۳ و ۴	بن کوهان: القمعة والقعدة . ص ۳۰۳ س ۹
راه در کوه: النقب والمنقل . ص ۴۸۱ س ۶	سر کوهان: الذروة والغارب . ص ۳۰۳ س ۹
سر کوه: الفنة والقلة والشمعة والشمراخ والشعاف . ص ۴۷۵ س ۶	فریبی کوهان: السدیف . ص ۳۰۳ س ۸
سوراخ در کوه: الفار والمغار والمقارة والكهف . ص ۴۷۶ س ۵	کشادگی میان دو کوهان: الرهو . ص ۳۰۳ س ۸
شکافی در کوه: الشقب واللصب والسلع والصنی . ص ۴۷۶ س ۴	هر دوسوی کوهان بزرگ ^۵ : شطوط . ص ۳۰۴ س ۳
فراختای در میان کوه ^۴ : الفجج والفجوة والنفنف . ص ۴۷۶ س ۷	یک سوی کوهان: الشط . ص ۳۰۴ س ۳
گوآب در کوه: ← آب . ← گو .	بریده کوهان : ← شتر . کوها موی ^۶ : البقیری . ص ۲۰۶ س ۸
	← بازی . کوهی: ← گل . کوی: السكة . ص ۵۲۵ س ۳

- ۱- ق: .. بیرون نشسته بود . ۲- ط: ... در کوه... ۳- ق: ... اندر کوه .
 ۴- ط ن: ... دو کوه . ۵- ن: دوسوی... ۶- ح: کوهای موی، و به دنبال
 کلمه افزوده است؛ وهوان یجمع التراب ویرش علیها الماء ویخبوا فیہ شجرة ثم تدار الیه حولہ
 لان تظهر بذلك الشجرة.

بکوی وانهاره: ← کودک .

کویژ: الفیز .

ص ۳۷۰ س ۸

کویش: ۱. الازیج و ۲. الممخض والممخضة .

ص ۲۵۶ س ۹

کهن: ← دینار .

کهنه: ← جامه . ← چاد . ← رسن . ← مشک .

← می . ← موزه . ← نماین .

کهنه فروش: الخفاتی .

ص ۱۹۲ س ۵

کیبوی: ۱. الخس .

ص ۵۰۳ س ۶

← نره .

نلخ کیبوی: ۱. المضید .

ص ۵۰۳ س ۶

کیبوی: التوط .

ص ۳۶۰ س ۴

← مرغ .

کیسه: ۱. الکبس .

ص ۲۱۳ س ۶

← جامه دان . ← عیبه .

آنکه بر شکم گشن بزبندند تا گشتی

نقواند کرد: ۱. النجاف .

ص ۳۳۶ س ۷ و ۸

← گشن بز .

کیسلا که پستان گوسفند درو نهند: ۱.

الشمال .

ص ۳۳۶ س ۷

← گوسفند .

[نشان درم اندر کیسه: السیس] ۸.

کیسه دار: القطار .

ص ۲۱۳ س ۶

کیش: ۱. الدین والملة .

ص ۴۲ س ۷

کیک: البرغوث وابن طامر والقذ .

ص ۳۵۳ س ۹

کیلو: الجلو .

ص ۴۸۴ س ۹

کیلوی طهارت جای: البریخ .

ص ۵۳۱ س ۳ و ۴ ← طهارت .

کیمخت: ۱. الزرغب والکیمخت .

ص ۱۸۷ س ۸

کینور: حسود وحقود .

ص ۱۳۷ س ۴

کینه: ۱. الاخنة والثرة والطایلة والدخل والحدق

والتبل .

ص ۲۲۳ س ۲

الثار والثورة .

ص ۷۹ س ۹

النقمة .

ص ۵۳۷ س ۸

۱- ح: کویج ط: کویژ: ق: قویژ . ۲- ح: کوش . ۳- صحیح

کلمه ابریج است . ۴- ح: کیهو: ط: کاهو: ن: کیوو . (ضبط طه) صحیح است .

۵- ق: ح: کیتو: ن: کیوو . ۶- ح: بر شکم بز ... کردن: درن وط کلمه بز نیست .

۷- ق: کیسی که ... وی نهند: ح: ط: ... در وی نهند: دن: کلمه گوسفند را ندارد . ۸- ق

این لغت ومعنی آن را به دنبال لغت کیسه اضافه دارد .

<p>كيمنا سخت اندر دل: المخيمة و الضئينة والحسيكة .</p>	<p>كيوان: رُحل.</p>
<p>ص ٢٢٣ ← دل.</p>	<p>ص ١٤٤٦ ← سه ستاره.</p>

سماز : الملحوب والمفرص والمفراص والمقطع.

ص ۱۷۵ س ۶

سماز : القصار .

ص ۱۹۱ س ۶

سنگ سمازوان : اثنان الضحل .

ص ۴۷۹ س ۵

سمازى : القصار .

ص ۱۹۱ س ۷

[کام]

فراخ نام : — اسب .

سماو نامى است جنس را : البقر .

ص ۳۲۴ س ۵

ذوات الظلف .

ص ۶۷ س ۱

سماونز : الثور .

ص ۳۲۴ س ۷

ابوالذیال .

ص ۳۷۶ س ۷ — کنیت .

سماو وگوسفند و آهو : ذوات الظلف .

ص ۶۷ س ۱ — آهو . — گوسفند .

پدر و مادر را نیز گویند (۱) در این حال :

البکر .

ص ۷۴ س ۱۰

پنج ساله : السدیس .

ص ۳۲۵ س ۵

پیر : القرب والفارض .

ص ۳۲۵ س ۱

جوانه : البکر والراکس .

ص ۳۲۴ س ۱۰

جوانه سماو : البکر وایضاً الراکس .

ص ۷۴ س ۱۰

چهار ساله : الرابعی .

ص ۳۲۵ س ۴

۱ — ط : نام جنس است . ۲ — ن ط : گاو (در مورد دوم) . ۳ — این

عبارت در نسخه اساس به دنبال معنی «جوانه گاو» آمده است و در نسخه های دیگر به دنبال معنی

«فرزند نخستین» . ۴ — این معنی با دو معادل عربی آن مخصوص نسخه اساس است .

(۱) یعنی پدر و مادر جوانه گاو را .

!! آنچه او یخته بود از پوست زیر گلو ۲ :

الغیب والغیب .

ص ۳۲۲ س ۹

بانگ گاو : الخوار .

ص ۳۶۵ س ۱

بانگ ماده گاو : الکشیس .

ص ۳۶۶ س ۶

بچه گاو : العجل والعجول .

ص ۳۲۵ س ۳

دهن گاو و گوسفند : المreme والمقمة .

ص ۳۳۸ س ۹ و ۱۰

زنگله گاو : الظلف .

ص ۳۳۸ س ۹

زیر گلو گاو : النصیل .

ص ۳۲۳ س ۸

سر گمین گاو : الخنی والخنا .

ص ۳۲۵ س ۸

شتر و گاو و گوسفند : الناطق .

ص ۴۶ س ۶ ← شتر ← گوسفند .

کله گاو به چرا گذاشته : السرح .

ص ۳۲۵ س ۷

ماده (۱) : العجلة .

ص ۳۲۵ س ۳

که بگاو گردد : ← آسیا .

[گاو دشتی]

گاو و : الشاة .

ص ۳۲۵ س ۱۰

دوساله : الجذع .

ص ۳۲۵ س ۴

دوشا : الحلوب .

ص ۳۲۵ س ۱

زاینده : التوج .

ص ۳۲۵ س ۲

سر گمین خواره : الجلالة .

ص ۳۲۵ س ۸

سروزن : النطوح .

ص ۳۲۵ س ۲

سه ساله : الثنی .

ص ۳۲۵ س ۴

شش ساله : الصالخ .

ص ۳۲۵ س ۵

فرهخته : الذلول .

ص ۳۲۵ س ۱

ماده گاو : البقرة .

ص ۳۲۴ س ۶

الثورة .

ص ۳۲۴ س ۷

میانها : العوان .

ص ۳۲۴ س ۱۰

واپچه : المتبع .

ص ۳۲۵ س ۲

یک ساله : النبیع .

ص ۳۲۵ س ۳

یک گاو، نرو ماده را گویند : البقرة .

ص ۳۲۴ س ۶

۱- در دنبال کلمه معادل عربی افزوده شده است و پس از این (یعنی از بعد شش سالگی)

گویند صالح سنة و صالح سنتین و هم بر این قیاس می رود .

۲- ن ح ط ندارد و

۳- ط... گاو .

(۱) یعنی بچه گاو ماده .

سپید۴: نور لَهق و لِهاق و لیاچ. ص ۳۲۶ س ۶	بغايت جواني رسیده : الشوب والشب والشيب . ص ۳۲۶ س ۱
بچ۳: دشتی : الذرع والقرز والقرير والقرار والجوذروالبرغز والبخرج والفرقد . ص ۳۲۶ س ۲ و ۳	آنکه از زمینی به زمینی شود۱: ناشط. ص ۳۲۶ س ۸
رم۴: دشتی : الاجل والصور . ص ۲۳۶ س ۴	آنکه دده بچاش را بخورده بود۲ : المسبوعة . ص ۳۲۶ س ۱۰
کله۳: دشتی۲: ربرب . ص ۳۲۶ س ۱۰	آنکه در پیش کله بود۳: الراكس والهادی والهادية . ص ۳۲۶ س ۵
ماده۳: دشتی : المهاء والنعجة والعیناء. ص ۳۲۵ س ۹ و ۱۰	آنکه دو سر و دارد۴: رامج . ص ۳۲۶ س ۷
مواچشم۸: المرار واليهاء . ص ۵۰۴ س ۱۰	آنکه نقطها دارد۵: نمش . ص ۳۲۶ س ۷
موا دوش : الطبة . ص ۲۵۶ س ۹	بگش آمده : المستحربة . ص ۳۲۶ س ۹
مواورس : الدخن والجاورس . ص ۵۰۰ س ۳	بینی واپس جسته : الخنساء . ص ۳۲۶ س ۹
موا زبان۱: لسان الثور. ص ۱۹۶ س ۷ و ۶	دراز دنبال : الذیال . ص ۳۲۶ س ۸
موا میش : الجاموس والهرميس. ص ۳۲۶ س ۶	
موا وان : البقار . ص ۲۱۶ س ۳	

- ۱- ن ق: که... ح: از زمینی به زمینی شونده. ۲- ح... دی را... ط...
 دوبچه او... باشد. ۳- ح... رود. ۴- ن ق: که... ۵- ح ق: نط،
 که... ۶- ط: سفید. ۷- ق: گلی... ۸- ح به دنبال
 کلمه افزوده است و هـ بقلة صفراء ناعمة طيب الريح . ۹- ص ح ق:
 گاوزوان

[گاه]

گاه نمازخفتن: ۱: العشاء الآخر . العمة.

ص ۴۵۳ س ۴ ← شب. ← نماز.

گاه نماز شام: ۲: العشاء الاول.

ص ۴۵۳ س ۴ ← شب. ← نماز.

مهر ۳: المجوسی.

ص ۵۸ س ۹

زن مهر: المجوسية.

ص ۵۸ س ۱۰

نفتشان: ۴: الفهلوية.

ص ۵۹ س ۴

عبرکی: المجوسية.

ص ۵۸ س ۹

سج: الجص والقص والشيد.

ص ۱۷۳ س ۵

پاره سج: ۵: الجصة والقصة.

ص ۱۷۳ س ۵

[سنگ سج: الخثرم] ۶

کان سج: الجصاصه.

ص ۱۷۳ س ۵

سج بز: الحراض.

ص ۱۷۳ س ۶

سج مر: الجصاص.

ص ۱۷۳ س ۴

[گداختن]

آنکه اندوه یا عشق آن وی را بگداخته

باشد: ← تن.

گداخته: ← پیه. ← روغن. ← مس.

گدازش: ۸: الذوبان.

ص ۲۵۹ س ۹ ← بیماری.

گدای: الشحاذ.

ص ۱۴۱ س ۹

سرود گدایان: المرق.

ص ۲۰۴ س ۱۰

سرود گوی ایشان: الممرق.

ص ۲۰۴ س ۱۰

[گذرگاه]

گذرگاه رود: ← رود.

گذرگاه که آب برکشند: ۱: القرضة.

ص ۴۸۵ س ۷ و ۸ ← آب.

گذرگاه محوره میان بکره: ← بکره.

گذرگاه نفس ازسل: ← سل.

گذرنده: ← شمشیر.

مهر ۱۰: الجرب والعر.

ص ۲۶۵ س ۱

مهر بن دنیال: ۱۱: الناحس.

ص ۳۱۷ س ۲ ← شتر.

|| ابتدای مهر: النقب.

ص ۳۱۷ س ۲ ← شتر.

۱- ن ق، گاه خفتن. ۲- ق، گاه شام. ۳- در حاشیه نسخه

اساس آمده است: موع، به لغت ماوراءالنهر. ۴- ق، لغت ایشان. ۵- ط ندارد و

معادل عربی آن را نیز. ۶- این لغت و معنی آن را «ن» به دنیال لغت سنگ آهك

(برابر ص ۴۷۹ س ۴ نسخه اساس) افزوده است. ۷- ط، کج بز؛ ص، کژین. ۸- ق،

بپازش ۹- ط، ... برکشند. ۱۰- ط، کی. ۱۱- ط،

گر به بن...

انلك ما به گركه پديد آيد: ← شتر .	گربه : السنور والقط والهر والقيم والخيطل .
باقى گركه بماند : الدرس .	س ۳۴۵ س ۸
س ۳۱۷ س ۱	ابرخداش .
گرامى: ← زن .	س ۳۷۶ س ۱۰
گران : هذان وهجن .	گرفت: ← كغيت .
س ۱۳۶ س ۸	بانك گربه : الضغاء .
گران : الثقيل .	س ۳۶۵ س ۸
س ۱۳۸ س ۳	المواء .
گران آواز : صحل واصحل وابح .	س ۳۶۵ س ۷
س ۱۰۴ س ۱۰	مورش گربه: المخلتب .
گرانبار: ← ابن .	س ۱۶۷ س ۱
گرانبار بآب: ← ميغ .	ماده: الهرة .
گرانبار شده : ← خرماين . ← زن .	س ۳۴۵ س ۹
← ميغ .	گربه دشتى: الضيون .
گران خراج: ← ضينه .	س ۳۴۵ س ۹
گران رو: ← شتر .	چيزى است كه ترازو (۱) دنبال ندارد: ۴
گران زبان: ۱: عى وعى وعيام .	الوبرة .
س ۱۰۲ س ۵	س ۳۴۵ س ۹ و ۱۰
گران سنگ: ← درم .	گردد: ← دينار . ← روى .
گران كاوين: ← زن .	گردد: البار والغبرة والعجاج والقترة والعكوب
گران گوش: ← گوش .	والعصرة .
گرانمايه: ← جامه .	س ۴۳۳ س ۹
گران و بزرگ ريش: ← ديش .	گردد اندر هوا: ۴: النقع والصيق .
گروانى: الثقيل والكل .	س ۴۳۳ س ۹
س ۲۳۳ س ۳	گردد بسيار خاك: الساقيا .
گروانى گوش: ← گوش .	س ۴۳۴ س ۱ و ۲
گرو بز: خب صب جزيز قريز .	گردد حوب: ← حوب
س ۱۳۶ س ۷	

۱- ق... زقان. ۲- ح ق ط ن ندارند و معادل عربى آن را نيز ۳- ط... ۴- گردد در هوا.

از گربه و... ح... ازوى به دنبال .

(۱) يعنى از گربه دشتى.

گردن حربگاه: — حربگاه.

گردن سم ستور: الهباء .

ص ۴۳۴ س ۳

گردن سیاه: القتام .

ص ۴۳۴ س ۱

گردن ضعیف: المنین .

ص ۴۳۴ س ۲

گرداب: الدردور والغمرة .

ص ۴۸۸ س ۳

[گرداندن]

که سین با ثاء گرداند وراء با غین یا با

لام: الشخ .

ص ۱۰۳ س ۲ و ۳

گردانگرد: — آسیا، — جاه، — چشم، — دبر،

— دهن، — ديه، — سرای .

— سینه، — شهر، — مکه .

گردانگرد چشم سپید: — گوسفند .

گرد باد: — دوله .

گرد رنگ: — اسب .

گردش رود: — رود .

گرد کرده: — گروه، — لشکر .

گردن: العنق والجيد والرقبة والهادی والکره

والتلیل والمراد .

ص ۱۰۴ س ۷

به دوش فرو شده: ادن .

ص ۱۰۶ س ۴

آنجا که ورغوشی بدو رسد از گردن :

الیت والذفری .

ص ۱۰۵ س ۷ و ۸

استخوان گردن: النضی .

ص ۱۰۴ س ۷ و ۸

بن گردن: القصرة .

ص ۱۰۵ س ۶

پس گردن: القفا والقافية .

ص ۱۰۴ س ۸

پیش گردن: الطلبة .

ص ۱۰۴ س ۸

پی گردن: العلباء .

ص ۱۰۵ س ۵

چنبر گردن: الترقوة .

ص ۱۰۵ س ۸

درد گردن: الاجل والادل .

ص ۲۶۰ س ۹

ریشی گردن: الخنزیر والفرسة .

ص ۲۶۵ س ۶ و ۷

سر گردن: الفهقة .

ص ۱۰۵ س ۵

کناره حلقوم: — حلقوم .

گوچنبر: الحاقنة .

ص ۱۰۵ س ۹

گوشت گردن: العرش .

ص ۱۰۵ س ۴

گوشه چنبر: البادرة .

ص ۱۰۵ س ۹

گوقفا: — قفا .

مهرة گردن: الدأى والدأية .

ص ۱۰۵ س ۱

گردنای که پیچند: الملوئ . س ۲۰۵ س ۱۰	میان پس گردن: حلاوة القفا و حلاوی القفا وحق القفا وحق القفا. س ۱۰۵ س ۱
گردنای زانو: ← زانو. استخوان که می چنبد زیر گردنا ۵ : الداغصة . س ۱۲۸ س ۳	میان دوش و گردن: ← دوش. هر دوسوی گردن از سوی جلو: السالفتان واللدیدان والصفقان والصلیفان. س ۱۰۵ س ۷
گردن بند: القلادة والمخنقة . س ۱۶۵ س ۵	گردن فرو نشسته: اخضع واهتج . س ۱۰۶ س ۳ و ۴
گردن بند از درم بگوشه: الكرم . س ۱۶۵ س ۶ و ۷	بزرگ گردن: ارقب و رقیابی . س ۱۰۶ س ۳
گردن بند از سگ و مشک و جز آن : السحاب . س ۱۶۵ س ۶	سبب گردن: اغلب . س ۱۰۶ س ۲
گردن بند پهن : العلطة . س ۱۶۵ س ۷ و ۸	سخت گردن: بتع [وایتنع] ۱ . س ۱۰۶ س ۱
گردن بند کوتاه: التقصار والتقصارة . س ۱۶۶ س ۱	کوتاه گردن: اصبل واصبر . س ۱۰۶ س ۵
بیهین چیزی که در گردن بند بود: واسطة والقلادة . س ۱۶۵ س ۱۰	کوتاه گردن: اوقص . س ۱۰۶ س ۱
زیر گردن بند: الحبلۃ . س ۱۶۵ س ۹	نرم گردن: اغید . س ۱۰۶ س ۲
نوعی از گردن بند : الشمس . س ۱۶۵ س ۷	آنچه در گردن افکنند: الفارق . س ۱۶۵ س ۹
گردن کشی: المتکبر . س ۲۷ س ۱ ← خدای.	گردنا ۲: المطة والمئة والدوامۃ . س ۲۰۶ س ۹
گردو: ← دست مال.	گردنا که ۳ کوه را بدان رفتن آموزند: الحال والدراجۃ . س ۷۳ س ۵ و ۶

- ۱- کلمه از ق افزوده شده است.
 ۲- در حاشیه نسخه اساس آمده است، آن
 چوبی باشد که بگرداند.
 ۳- در نسخه اساس زیر خط اضافه شده است، ای گردونک.
 ۴- گردنا که بر پیچند؛ س: گردنا که به پیچند.
 ۵- ح ق: ... زور...

ابوجعاده .	گرم دون ۱ : الجرجر والمجلة والمنجنون .
ص ۳۷۶ س ۸ ← کنیت .	ص ۱۸۶ س ۵
گرمک دیزه : الاطلس والاغبس .	گرمده : الرغيف والجردق .
ص ۳۴۳ س ۳	ص ۱۷۷ س ۶
گرمک ماده : الالة والسلة والذبة .	گرمده پيه : ← ييه .
ص ۳۴۳ س ۳	گرمدينه پلك : ← پلك .
بانگ گرمک : العواء .	[گرمدين]
ص ۳۶۵ س ۶	آنكه بهرچيز با خدای تعالى گرمده ۲ :
بچه گرمک از گفتار : السمع .	المنيب والاواب .
ص ۳۴۳ س ۷ و ۸	ص ۱۶۲ س ۱۰
جای گرمک و گفتار : الوجار .	گرمز : الجرز .
ص ۵۳۵ س ۹ ← گفتار .	ص ۲۹۸ س ۱ ← سلاح .
کنیت او : ابوجعدة .	گرمسنگی : الغرث والسغب والمسغبة والمخمصة
ص ۳۴۳ س ۲ ← کنیت .	والمجاعة والجوع .
نام او : اوس و اويس وذواله .	ص ۱۴۳ س ۹
ص ۳۴۳ س ۳	ابوغمره .
گرمک ۳ : الاجرب والمعورر .	ص ۳۷۵ س ۱۰ ← کنیت .
ص ۲۶۵ س ۱	گرمسنه : السغبان والغرثان والطيان والجوعان
گرم : ← آب . ← باد . ← چشمه . ← روز .	والجايح .
صخت گرم : ← روز .	ص ۱۴۳ س ۸
گرمی گرم : ← تب .	گرفتگی : ← بول . ← بينی . ← شکم .
[گرم]	فاخير نده : ← خدای .
گرمای گرم ۴ : القبط .	[گرفتن]
ص ۴۶۵ س ۶	گرفته : ← روز .
سختی گرم : عفرة الحر وافرته .	گرفته رنگ : ← روی .
ص ۴۶۶ س ۳	گرفته سخن : ← سخن .
سختی گرمابه شب ۵ : الومد .	گرمک : الذئب والسيد والخنمخ والسرطان
ص ۴۶۶ س ۳	والشيدمان والقلب والقلوب .
	ص ۳۴۳ س ۱ ← دده .

- ۱ - ج : بردون . ۲ - ق ... با خدای گردد عزوجل ج ... و اخدا گردد ط ...
 خدای ... ۳ - ج ق ط ندارند و معادل عربی آن را نیز . ۴ - ن :
 گرماکرم . ۵ - ط ندارد و معادل عربی آن را نیز .

گروه: العنق والجماعة والجمع والفئة والزرافة
والامة والطائفة والعصابة والمعشر
والحزب والحزبة والحزقة والزمرة
والقيام والفوج والثبة والثلة
والعزة .
س ۲۳۴ ص ۷ ← قبيله.
گروهی انداز پریان، و گفته اند گروهی اند
میان آدمی و پری: الجن .
س ۶۳ ص ۵۴ ← پری.
گروهی اند در سواد عراق: النبط
والنبط .
س ۶۶ ص ۵
گروهی اند که: الشردة .
س ۲۳۴ ص ۳ و ۴
گروهی بزرگواران: الملأ والطريقة.
س ۲۳۴ ص ۲
گروهی بسیار: الجبل والجبل .
س ۲۳۴ ص ۸
گروهی پیادگان: ← پیادگان.
گروهی پیشینیان: السلف والسليف .
س ۲۳۴ ص ۳
گروهی جداگانه مهمی را نامزد کرده:
← لشکر.
گروهی زنان: ← زنان.
گروهی سواران: ← سواران.
گروهی غلامان: ← غلامان.

غایت گرم‌ا و آن پانزده روز باشد:
الوقدة .
س ۴۶۶ ص ۳ و ۴
گرم‌اوه: الحمام والديماس .
س ۵۲۶ ص ۵ ← کلخن.
آخر اوه: الصهرج .
س ۵۲۶ ص ۷
آنجا که آب فرو ریزند: المستحم .
س ۵۲۶ ص ۷ و ۸
آنجا که جامه بپوشند: المسلخ .
س ۵۲۶ ص ۶
گرم‌سیر: ← شهر.
گرمگاه: الهجر والهجير والهجرة والطائفة.
س ۴۵۲ ص ۴ ← روز.
گرمه: ← خرما بن.
گرمی: الحرارة .
س ۶۱ ص ۶
گرو: الرهن .
س ۲۰۸ ص ۲
گروه که اندر تیر انداختن در بندند:
الخصل .
س ۲۹۵ ص ۸
آنچه در میان کنند چون در چیزی گرو
بندند: الخطر والتدب والسبق.
س ۲۰۸ ص ۲

۳- ق ن، آخر، ح،

۲- ح ط، گرم‌اوه.

۱- ط ن ق، ... بود.

۵- ط، ... بر کنند.

۴- ط، ... فرو کنند.

آخر (در زیر کلمه، حوض). (آخر = آخوره).

۸- ق، گروه...

۷- ط، ... گرو بند.

۶- ط، گرو اندر بندند در تیر انداختن.

۹- ص، گروه...

گروهی که از پس یکدیگر در آیند : الخلف . ص ۲۳۳ س ۹	گروهی که از پس یکدیگر در آیند : الخلف . ص ۲۳۳ س ۱۰
گروهی همدل : الشیعة . ص ۲۳۴ س ۱	گروهی که از جای آیند : الوفد . ص ۲۳۳ س ۹
آمیخته از هر جنسی : الاوشاب والاباش والافناء والاشابة . ص ۲۳۵ س ۶	گروهی که برخیزند برای کاری را : التفیر . ص ۲۳۳ س ۷
از ده تا پنجاه : العدة . ص ۲۳۳ س ۷	گروهی که بر دو سوی لشکر باشند : ← لشکر .
از ده تا چهل : العصة . ص ۲۳۳ س ۶	گروهی که بیکبار سوی دشمن شوند : ← لشکر .
از يك پدر و مادر : بنوالاعیان . ص ۲۳۵ س ۳	گروهی که جایی فرستند : ← لشکر .
اهل يك زمانه : القرن . ص ۲۳۳ س ۱۰	گروهی که راه و جز آن از جاسوسان پاک کنند : ← لشکر .
پراکنده : الجماع . ص ۲۳۵ س ۱	گروهی که شهر نگاه دارند : ← شهر .
پسرعمان یکدیگر : الحلاب . ص ۲۳۵ س ۷	گروهی که جای مقام کنند : الرثدة واللبدة .
بشت و پناه : الثمال . ص ۲۳۶ س ۱	ص ۲۳۳ س ۸
جدا و اکرده : الفرقة والفريق . ص ۲۳۴ س ۸ و ۹	گروهی مردان : القوم . ص ۲۳۴ س ۱
دو گروه اند که ذوالقرنین بریشان سد ساخت : ۶: یأجوج ومأجوج . ص ۶۵ س ۴	گروهی مردم از سه تاده : النفرواللمة والقبیل . ص ۲۳۳ س ۵
	گروهی مردم از يك پدر : القبيلة . ص ۲۳۵ س ۲ و ۳
	گروهی مرغان : ← مرغان .

۲- ط... از برای کاری.

۱- ح... پس دیگر... ط... یکدیگر آیند .

۵- ح ط ص.

۴- ص: از هر جنسی آمیخته .

۳- ق: گروه همدل.

۶- ط... ساخته است.

جدا کرده.

روی بآب نهاده: الورد .

ص ۲۳۵ س ۱

شمرده: العدة والعديد .

ص ۲۳۴ س ۹

عدد بسیار: القبض .

ص ۲۳۴ س ۹

کم از ده: الرهط .

ص ۲۳۳ س ۶

که پدر یکی باشد و مادران مختلف: بنوالملات .

ص ۲۳۵ س ۴ و ۵

که مادر یکی باشد و پدران مختلف: بنوالاخفاف .

ص ۲۳۵ س ۴

گردد کرده: الحشر .

ص ۲۳۴ س ۱۰

ناکسان: الاوخاش والارذال والانزال .

ص ۲۳۵ س ۷

شوکرده: الحشد والحفل .

ص ۲۳۴ س ۱۰

هزاران: الربيون .

ص ۲۳۴ س ۲

گروهه: الكبة والصليلة .

ص ۱۸۹ س ۳

گروهه کمان: البندق والجلهق .

ص ۲۱۰ س ۳

گرویده: المؤمن .

ص ۲۶ س ۶

← خدای .

گروه: ← نازبان ← شلواریند ← عنان .

← گلو .

گروههء رشته: ← رشته

گروههء شکم و جایهای دیگر: ← شکم .

گروی: الجذام .

ص ۲۶۱ س ۲

← بیماری .

گروی: الجریب .

ص ۳۷۰ س ۸

گرویوان: الجیب والجریان .

ص ۱۵۹ س ۱

← کرج .

آنجا که سر بدو برآید از گرویوان: قطاب الجیب .

ص ۱۵۹ س ۲

زه گرویوان: الزریق .

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

ص ۱۵۹ س ۳

۱- ح، آنکه... ۲- در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است؛ در نکر

(ظ، در نکی) یعنی چست شده کاری را. و ریز کلمه معادل عربی «الحشد» اضافه شده است؛ جماعت.

۳- ق اضافه دارد، گروهه: البندق، ح ط ص کلمه کمان را ندارند. ۴- ق، گرونده؛

ح، گردنده. ۵- ح، کای؛ ط، کلی. ۶- ط ح، گریبان. ۷- ح، ...

گریبان، ط، آنجا که سر ازو برآید... ۸- ق، کز. ۹- ح، کرد (زیر کلمه افزوده

است، پوشش).

گش ۶: المرة .	شورگنز: الاثل .
ص ۶۱ س ۷	ص ۵۲۱ س ۹
گش زرد ۶: المرة الصفراء .	یکس (۱): الطرقة .
ص ۶۱ س ۷	ص ۵۲۱ س ۹
گش سیاه ۶: المرة والسوداء .	شور: الجرز .
ص ۶۱ س ۷	ص ۵۰۲ س ۶
گش زرد و گش سیاه و خون و بلغم ۶:	ابومقاتل .
الامشاج والاخلاط .	ص ۳۷۵ س ۱
ص ۶۱ س ۷	← کنت .
گشاده گش: ← ابرو . ← افکشتان . ← پالان .	[گزر] گزر دشتی: الخراب .
← روی . ← دیک . ← زفان .	ص ۵۰۷ س ۸ و ۹
← زین . ← کوه . ← کوهان .	گزرنگ: ← خر
گشاده: ← ابرو . ← برغ . ← دندان . ← روی .	گزوه: الجزیر .
← زفان .	ص ۵۰۶ س ۱۰
گشاده ابرو: ابلج و ابلد .	گزنده: ← سگ .
ص ۸۸ س ۸۵۷	گزنه ۳: القراض والقریصة .
گشاده دست: طلق الیدین .	ص ۵۰۴ س ۶
ص ۱۳۳ س ۸	گزیده: ← دوست .
گشاینده: الفتاح والفانج .	گزیده خدای ۴: خیرة الله .
ص ۲۷ س ۸	ص ۳۵ س ۴
گشن: ← بن . ← شتر . ← میش .	گستواننده: الباسط .
آب گشن: ← آب . ← شتر .	ص ۲۸ س ۱
بگشن آمده: ← گاو .	هرچه باز گستوانند ۵: القرش والقراش
کرای گشن: العسب .	والمفرش .
ص ۳۰۳ س ۱	ص ۱۶۹ س ۸
← شتر .	← پلاس .
گشن خرما: ← خرما .	گستردنی: ← جهرمید . ← طنبة . ← فرش .

- ۱- ق، شوکر .
 ۲- ح، گزنه و به دنبال کلمه افزوده است، و هونبت يقال له نجّه؛
 ۳- ح ط ن ندارند و از دو لنت معادل عربی آن نیز فقط
 ۴- ط، برگزیده خدای .
 ۵- ح
 ۶- ح ط ق ندارند و معادل عربی آن را نیز.

گشنیز: الکبرية والتقدمة .	گشنیز: الورد المضاعف .
ص ۵۰۳ س ۳	ص ۵۰۵ س ۵
گشنیز خشك: الجاجلان ^۱ .	گشنیز كوهي : العبال .
ص ۲۴۹ س ۳	ص ۵۰۵ س ۵
گشنیز: الورد .	غلافی گشنیز : البرعومة .
ص ۵۰۵ س ۴	ص ۵۰۵ س ۴
گشنیز: ارغوان . گشنیز: خرم . گشنیز: خيرو .	گشنیز: الطين والعجل .
گشنیز: خيري . گشنیز: ميسنبر . گشنیز: شاهقمر .	ص ۴۸۰ س ۳
گشنیز: كوبل . گشنیز: گاوچشم . گشنیز: لاله .	گشنیز: آژند . گشنیز: لوش .
گشنیز: نرگس . گشنیز: نسترن . گشنیز: نيلوفر .	گشنیز: وحل .
گشنیز: ياسمين .	گشنیز: بريان : المقلو .
گشنیز: زرد: الوعاظ .	ص ۴۸۰ س ۹
ص ۵۰۵ س ۶	گشنیز خشك: الصلصال .
[الحوجب] ^۲ .	ص ۴۸۰ س ۸
[گشنیز دو روی: الهی] ^۲ .	گشنیز خورديني ^۶ : النجاحي .
گشنیز سپيد ^۴ : الوتير .	ص ۴۰۸ س ۸ و ۹
ص ۵۰۵ س ۶	گشنیز سياه وتر: الحال .
گشنیز سرخ: الحوجم .	ص ۴۸۰ س ۷
ص ۵۰۵ س ۶	گشنیز كه در چنگال مرغ گيرد ^۷ : الوطح .
المنفرة والمشق والمكر .	ص ۳۶۲ س ۴ و ۵
ص ۴۸۰ س ۸	گشنیز ثري ^۸ : الناطة .
	ص ۴۸۰ س ۳

- ۱- این لغت و معادل آن در «ح ق ط ن» به دنبال لغت کتان (برای ص ۵۰۱ س ۳ نسخه اساس) آمده است؛ در نسخه اساس حرف نون نقطه ندارد و «ط» به دنبال کلمه افزوده است ، و يقال هو السمسم .
- ۲- ح اضافه دارد این معادل را . ۳- ط ن این لغت و معادل آن را اضافه دارند در همین موضع . ۴- ط... سفید . ۵- ح، گشنیز سدره .
- ۶- ط... خوردين . ۷- «ن» ندارد و معادل عربی آن را نیز . ۸- ن ط ق، گشنیز .

راه گندر طعام و شراب در گلو ۸ : البلغم.
والمری

ص ۹۷ س ۳

رخت گلو : حب الورد .

ص ۱۰۵ س ۲

زیر گلو گاو و جزو ۹ : گاو.

سر گلو ۱۰ : الزکام و الضؤاد والارض
والملاة.

ص ۲۶۱ س ۸ ← درد.

سرفای گلو : الغلصمة .

ص ۹۷ س ۲ ← نای.

تیره گلو : الحرقلة .

ص ۹۷ س ۲

نای گلو : الحنجرة والحنجور والحلقوم.

ص ۹۷ س ۲

|| آواز گلو فشارده ۱۱ : الکریر .

ص ۳۶۴ س ۱

[گله] : ← آهو . ← اسب . ← اسفرد .

← خردشتی . ← زن . ← شتر .

← شتر مرغ . ← گاو . ← گاودشتی .

← گوسفند . ← مردم . ← مرغ .

← ملخ . ← منج .

گله جدا کرده : الفرق .

ص ۳۳۴ س ۵

گل هون ۱۲ : الممطرة .

ص ۴۸۰ س ۱۰

گلی تفک ۱ : الردغة .

ص ۴۸۰ س ۵

گلی شخ ۲ : طین حر .

ص ۴۸۰ س ۴

آنکه ستور درو می افتد و می خیزد ۳ :
الورطة .

ص ۴۸۰ س ۶ و ۷

دوسنده : لأذب .

ص ۴۸۰ س ۴

ناوة گل ۴ : القرو .

ص ۱۷۳ س ۴

گللاب : ماء الورد والماورد .

ص ۱۹۴ س ۷

گللاب زن ۵ : الرشاشة .

ص ۱۹۳ س ۸

گنخن ۶ : الاتون .

ص ۵۲۶ س ۶

گل زار : المطین .

ص ۴۸۰ س ۱۰

گل شن ۷ : الجلسان .

ص ۵۳۰ س ۹

گلو : الحاق .

ص ۹۷ س ۱

درد گاو : الذبحة والذباج والخاباز .

ص ۲۶۰ س ۶

۱- ط، گل... ۲- در «ق» زیر کلمه افزوده شده است، خالص. ۳- ح، ...

در وی همی افتد...، نط... در آن... ۴- در «ح» به دنبال کلمه افزوده شده است، وهیسمی

لادک و هو اصل الشجرة ينقر فيجل فيه الطين. ۵- ص؛ گلاب زنه. ۶- «ح» به دنبال کلمه

افزوده است، و هو موقد نار الحمام. ۷- ح ط ن؛ گلشن. ۸- ح ق... از گلو.

۹- ح... جزا؛ ط... گلوئی... آن ۱۰- ح؛ در دسر گلو؛ ط؛ زکام. ۱۱- ن ط...

فشرده؛ در «ح» بالای کلمه فشارده نوشته شده است، مفعول. ۱۲- ح؛ کلو هون «ط» گل هون

یعنی کلو خستان؛ ن، گل هول؛ در نسخه اساس، گل عوز؛ (متن از ضبط «ط» است و هون یعنی کلو خ زار).

گلیم فروش: البتی والتبات والكسائی.	گلیم : الكساء .
ص ۱۹۲ س ۷	ص ۱۶۴ س ۳ ← شب پوش .
گناه : الجرم والجريمة والخطا والخطأ	گلیم بخت : البرجد والبجاد والمسیح .
والخطیئة والذنب والجناية والحبوب	ص ۱۶۴ س ۴
والحاب والجریرة والجنية .	گلیم خرد : البردة والفلوت والنمرة .
ص ۲۳۳ س ۲	ص ۱۶۴ س ۶
گناهكار: المجرم والخطی .	گلیم خز با علم: المطرف .
ص ۱۴۲ س ۷	ص ۱۶۴ س ۸
بی گناه: ابن خلاوة .	گلیم زرد از بزیشم : الاضریج .
ص ۳۷۹ س ۳ ← کنیت.	ص ۱۶۴ س ۵ و ۴
البری والبرآء .	گلیم سقبر : البت .
ص ۱۴۲ س ۸	ص ۱۶۴ س ۳
گنبد : الجنبة .	گلیم که به بریزند : العباية والعباءة .
ص ۵۲۹ س ۲ ← خانه.	ص ۱۶۴ س ۹
گنج : الكنز .	گلیم که درخوشتن پیچند: المشملة.
ص ۴۶ س ۸	ص ۱۶۴ س ۹ و ۱۰
[گنجشك]: ← بنجشك. ← مرغ.	بزرك : الشملة .
بانگ گنجشك: الششقة.	ص ۱۶۴ س ۷
ص ۳۶۶ س ۵	جنسی از گلیم: البرتكان .
گنجینه: المخدع والخزانة والمقلدة والقيطون.	ص ۱۶۴ س ۸
ص ۵۲۹ س ۸	درشت ۲: كساء محلق صعب.
گند: ← یغل، ← دهن.	ص ۱۶۴ س ۱۰
گند: ← ینبه .	المحشاء .
گندم : الحنطة والسمراء والفوم والبر والقمح.	ص ۱۶۴ س ۳
ص ۴۹۹ س ۱۰ ← دانه.	سیاه: السبعة .
ام الطعام.	ص ۱۶۴ س ۵
ص ۳۷۸ س ۱ ← کنیت.	سیاه چهار گوشه که دو علم دارد ۴ :
	الخمیصة .
	ص ۱۶۴ س ۵

۲- ص ح ق، ... که بی برزند.

۱- ص ق، ... از بریشم؛ ط: از ایریشم .

۴- ق ح، گلیم سیاه...

۳- ص ح، سخت درشت؛ ط: سخت و درشت

گنده دهن: ۵ ← دهن.	گندم جوشیده: الخضيمة .
گنگ: اخرس وایکم ویکیم.	ص ۲۴۶ س ۲
ص ۱۰۲ س ۷	گندم دراز اخکل: الحنيلة والمباركة .
[گو]	ص ۵۰۰ س ۱
گوآب در دشت: ← آب.	گندم نیم رسیده: الفريك .
گوآب در کوه: ← آب .	ص ۴۹۹ س ۱۰
گوآتش: ← آتش .	خانه گندم و جو و جز آن ۲ : الانبار
گودرسنگ که آب دروایستد: الوقیعة .	والاهراء .
ص ۴۹۱ س ۱	ص ۵۳۰ س ۱۰
گو باران آب: ← باران آب.	دیو گندم: العرب والعلس .
گو بر پشت استخ خرما: ← استخ خرما.	ص ۴۹۹ س ۱ و ۲
گو بین انگشت سترگ بر پشت پنجه:	گندم پاک کن: المنقی .
← انگشت.	ص ۱۸۰ س ۴
گو ثرید: ← ثرید .	گندم فروش: الحناط .
گو جولاهگان: ← جولاهه.	ص ۱۸۰ س ۳
گو جنبو: ← جنبو گردن .	گندم گون: ← روی. ← نیزه.
گو زرخ: ← گوزرخ .	گندم گونی: الادمة والسمره .
گو زورسینه: ← سینه .	ص ۲۷۹ س ۱۰
گو زیر زانو: ← زانو .	[گندمه]
گو سردوش: ← دوش .	گندمه خشک: الحلی .
گو سرون: ← سرون.	ص ۵۰۸ س ۱ و ۲
گو قفا: ← قفا .	سپید گندمه: السبط والنصی .
گو که درین خرما بود آب را: الشربة	ص ۵۰۸ س ۱
والفقیر .	گندنا: الکراث .
ص ۵۱۷ س ۷	ص ۵۰۳ س ۲
گو که بکند خود را: ← میاد.	← تیره.
گو گوز: ← گوز.	گنده: ← خمیر.

- ۱- ط... دراز خوشه. ۲- ق ح ن ط ندارند و معادل عربی آن را نیز .
- ۳- ح ق: خانه های... ن: خانه ها ... ۴- ط: سپید گندمه. ۵- ق ح ط:
- گندادهن . ۶- ح: ... دروی ؛ ط... در او ... ۷- ح: ... خرما بین
- بود...

گولب زورین: ← لب .
 گوی که یکنند وان و آب دروی پنهان
 کنند: ← خانه .
 گوی که یکنند صید را: ← صیاد .
 دو گو در پیش زانو زورساق: ← زانو .
 [گواراندن]
 آنچه طعام بگواراند ۱: الهاضوم
 والمحاظوم .
 ص ۱۹۶ س ۱۰
 گوارش ۲: الجوارش .
 ص ۱۹۶ س ۱۰
 گوارنده: ← آب .
 گواره وان ۳: السراح .
 ص ۲۱۶ س ۳
 گوازه ۴: الجوازيق .
 ص ۲۴۹ س ۱
 گواه: الشاهد والشهيد .
 ص ۲۳۱ س ۵
 گواه راست: العدل .
 ص ۲۳۱ س ۵
 پسنديده: الزکی .
 ص ۲۳۱ س ۵
 گواه: الشهيد والشاهد .
 ص ۳۰ س ۴
 ← خدای .

گواه راست ۵: المهيمن .
 ص ۲۶ س ۷
 گوزاب ۶: الجوزاب .
 ص ۲۴۳ س ۴
 ابو القرج .
 ص ۳۷۴ س ۸
 گوزر: الجوزر .
 ص ۱۸۸ س ۲
 گوزر: القبر والجذث والجذف والكفر .
 ص ۵۳۶ س ۶
 گوزبی لحد ۷: الضريح .
 ص ۵۳۶ س ۶
 گوزی بلند ۸: قبر مسمم .
 ص ۵۳۶ س ۷
 بازمین هامون ۹: لاطی* .
 ص ۵۳۶ س ۸
 چهارسوی ۱۰: مسطح .
 ص ۵۳۶ س ۷
 خاك گوزر: الهابي والسفا والرمس .
 ص ۴۷۳ س ۸
 [گوزرخ]
 گوزرخ زفت: الجاب .
 ص ۳۲۹ س ۴
 گوزسبز ۱۱: الاخطب .
 ص ۳۲۹ س ۵
 گوزر: الفراء والمسحل .
 ص ۳۲۹ س ۳

- ۱- ص ط ح ق: آنچه طعام بگوارد.
- ۲- درحاشیه نسخه اساس، جوارشن
- ۳- ح، کاورد بان، ص ط ق، گواره وان و ق، افزوده، یعنی خر و گاوه را ند،
- ۴- ح به دنبال کلمه افزوده است، وهومن البیض مالم یبالغ فی طبعه.
- ۵- ح، گواهی
- ۶- درحاشیه نسخه اساس آمده است، سر جوش دیگ.
- ۷- ح، گولحد.
- ۸- ط، گوزی که بلند باشد؛ ن، گوز بلند .
- ۹- ن ط، ... هموار .
- ۱۰- ق،
- ۱۱- ط، ... سبزه.
- چهار سوا ح ط ن ندارند و معادل عربی آن را نیز.

ماده: الانان والمیدانه.	آبستن ۱: انان واسق.
ص ۳۲۹ س ۴	ص ۳۲۹ س ۸
ماده گوز دراز: السمحج.	آبستنی پدید آمده: مامع.
ص ۳۲۹ س ۴	ص ۳۲۹ س ۹
وی شیر ۷: نحوص.	آنکه نخست بار بود آبستنی وی ۲:
ص ۳۳۰ س ۲	جامع.
دام گوز: الراعول.	ص ۳۲۹ س ۱۰
ص ۲۱۰ س ۲	از پس زادن وی هفت روز برآمده ۲:
گورستان: المقبرة.	فرایش.
ص ۵۳۶ س ۵	ص ۳۲۹ س ۱۰ و ص ۳۳۰ س ۱
گوز شکاف: تباش.	استوار خلق ۴: محملجة.
گورکن: الحفار.	ص ۳۳۰ س ۲
ص ۲۱۹ س ۷	تهیگاه از دوسوی سپیده: الاحقب.
گوز: الجوز.	ص ۳۲۹ س ۶
ص ۵۲۰ س ۳ — میوه — نخکلون.	سبک رو: الفاو.
گوز بیابانی ۸: الضبر.	ص ۳۲۹ س ۵
ص ۵۱۱ س ۱	سناخ: نچود.
آکنده: مکتز.	ص ۳۳۰ س ۱
ص ۵۲۰ س ۵	سرخارنگی ۶: الاصحم.
ارغ ۹: جوزخنز.	ص ۳۲۹ س ۵
ص ۵۲۰ س ۴	گُرّه در هر حال که باشد: العفو والعفا.
پوده ۱۰: خالیه.	ص ۳۳۰ س ۳
ص ۵۲۰ س ۵	گُرّه يك ساله: التولب.
دست مال ۱۱: فريك وهش.	ص ۳۳۰ س ۲
ص ۵۲۰ س ۴	

- ۱ — ن، خری آبستن. ۲ — ق ح، که ... ط، که ... او ۳ — ح ق ط ن، ...
 زادن به هفت روز. ۴ — کلمه استوار در «ق ن» نیست. ۵ — ن ط، ...
 سفید. ۶ — ط ح ق، سرخ رنگ. ۷ — ط، بی شیر. ۸ — ق ن،
 گوز بیابانی. ۹ — ط، گوزی ارغ؛ در «ح» بالای کلمه، تالانك. (اما این شرح مربوط به
 لغت شفترنك است). ۱۰ — ح بالای کلمه، خ؛ خوز (زیر کلمه نخکلون). (= نخکله).
 ۱۱ — ح در حاشیه افزوده است؛ وهو الذي يتقلع قشره عن لبه اذا دلكته يبدك؛ ن، دستماله.

اموال.	روغن گوز : دهن الجوز.
ص ۳۷۸ س ۹ ← کنیت.	ص ۱۸۲ س ۳
گوسفندان خرد: الحاق و القد و الحذف.	گوز گوز: المزدرة.
ص ۳۳۳ س ۹	ص ۲۰۸ س ۱
گوسفند بسیار: الة	گوزستان: المجارة.
ص ۳۳۴ س ۱ و ۲	ص ۵۲۰ س ۵
گوسفندی باشد بنبرو که شبان کالای	گوزسمانی: السختیان.
خویش برو نهدي: الكراد.	ص ۱۸۷ س ۷
ص ۳۳۳ س ۱۰	[گوزن]
گوسفندی سیاه سپید: شاة رطاء.	جای گوزن: الكناس والظلم.
ص ۳۳۷ س ۳	ص ۵۳۵ س ۱۰
آنکه از بالا بیفتد و بمیرد: المتردية	گوزة پنبه: ← ینبه.
ص ۳۳۶ س ۱	گوزهندی: الرائج والنارجیل.
آنکه بزخم چوب بمردده باشد: الموقوذة	ص ۵۲۰ س ۹ و ۱۰
ص ۳۳۵ س ۱۰ و ص ۳۳۶ س ۱	گوزینه: الجوزینق.
آنکه بزخم سرو بمردده باشد: الطیحة.	ص ۲۴۷ س ۴
ص ۳۳۵ س ۱۰ و ۹	گوزپشت: ← کنج.
آنکه پایهایش سپید باشد و تهیگاه ۱۱:	گوز کلید: ← کلید. ← کوز کلید
خرچاء.	گوسفند، نامی است جنس را: الغنم الشاة.
ص ۳۳۷ س ۹ و ۸	ص ۳۳۲ س ۱۰
آنکه پشمش بیرند: الجزوزة.	← بره. ← پشت. ← شوغا. ← کیسه.
ص ۳۳۵ س ۹	ذوات الظلف
	ص ۹۷ س ۱

- ۱- ح: گوزستان.
 - ۲- ح: کوز کانی و دنیال کلمه افزوده است و هومر الجلود
 - ۳- ح ق ط ن: گوز هندو.
 - ۴- ح ن ق ط... نام جنس است.
 - ۵- ق: گوسفندان بسیار.
 - ۶- ح...:
 - ۷- ط: سیاه و
 - ۸- ق... بیوفتد: ن... درافتد.
 - ۹- ق ن: آنکه
 - ۱۰- ح ق ن:
 - ۱۱- ح... باشد تا... ط...
- نیر و مند... بود. بر او نهدي: ن... بود فره که... بر آن نهدي.
- سپید: ن: سیاه سفید.
- بچوب زخم... ح: آنکه از چوب زخم... ط... از زخم چوب...
- آنکه از سرو زخم بمردده باشد: ط... و از زخم سرو...
- پایهایش سفید بود... ن: پایها سپید و تهیگاه.

بزرگ پستان: الضریعة . ص ۳۳۶ س ۶	آنکه در خانه دارند برای شیر : التیمة . ص ۳۳۶ س ۳
بسیار شیر : اللبنة . ص ۳۳۶ س ۴	آنکه در میان زنگله ها موی دارد : شعرة .
بسیار موی: شعراء . ص ۳۳۸ س ۷	ص ۳۳۸ س ۸
بشیر: اللبنون . ص ۳۳۶ س ۴	آنکه روزی چند پرو بر آید: البهمة . ص ۳۳۴ س ۷
بکار آمده: المسلوخ . ص ۳۳۶ س ۳ و ۴	آنکه کارد را شاید: الذبیح والذبیحة . ص ۳۳۵ س ۸ و ۹
پروازی: الاكولة والعلوفة والعلیفة . ص ۳۳۶ س ۲	آنکه يك كذبة پستانش از دیگر درازتر بود : الحضون . ص ۳۳۶ س ۹ و ۱۰
پوسه مسروشته: قصماء . ص ۳۳۸ س ۲	آنکه يك كذبة پستانش شیر ندهد : الشطور . ص ۳۳۶ س ۸ و ۹
چهل گوسفند: التیمة . ص ۳۳۴ س ۳	آن گوسفندی که هفت شکم بزادی دو دو ماده و هشتم نری زادی و ماده ای و این نر را نکشتندی برای آن ماده: الوصيلة . ص ۳۰۲ س ۱ و ۲ و ۳
دده بخورده: الاكيلة . ص ۳۳۶ س ۲	از شیر بشده (واحد و جمع و یکسان) : شخص . ص ۳۳۷ س ۲
ستاغ: العایط . ص ۳۳۶ س ۱۰	انداك شیر: اللجة . ص ۳۳۶ س ۵
سرخ: طحلاء . ص ۳۳۷ س ۸	
سرسید و تن سیاه: رخماء . ص ۳۳۷ س ۴	

- ۱- ق: ... زنگله ... ن: که ...
بر آید. ۳- ط: که ...
۲- ق: که ... ن: که ... بر آن : ط: ... چند
۴- ق: ... مادی این را بنکشتندی ... ح: ...
ماده هشتم ... و ماده ای و آن نر را بنکشتندی برای ماده: ط: ... بزادی ... و ماده آن نر را
بنکشتندی برای آن ماده: ن: ... زادی و آن را بنکشتندی برای ماده را. ۵- ن: ط:
بشیر آمده. ۶- ق: ... سر: ...
۷- ق: ... گوسفند. ۸- ط: دد او
۹- ط: سر سفید ...
را بخورده باشد.

گوش سیاه سپید و تن سیاه: ذرآء . ص ۳۳۸ س ۳	سرسياه و تن سپید: رأساء و درعاء . ص ۳۳۷ س ۳ و ۴
لنگها سپید: حجلاء و خدمااء . ص ۳۳۷ س ۷	سرو آورو: قرناء . ص ۳۳۷ س ۹
ماده (۱): الامرة . ص ۳۳۵ س ۵	سرو به بن گردن رسیده: دقواء . ص ۳۳۸ س ۱
مغز سرو شکسته: عضباء . ص ۳۳۸ س ۲	سرو واپس پیچیده: عقصاء . ص ۳۳۷ س ۱۰
میان سپید: جوزاء . ص ۳۳۷ س ۶	سیاه پشت: رحلاء . ص ۳۳۷ س ۶
وی سرو: جماء . ص ۳۳۷ س ۹	صدگوسفند: القوط . ص ۳۳۴ س ۳ و ۴
يك پای سپید: رجلاء . ص ۳۳۷ س ۷	فاچرا آمده: الخروف . ص ۳۳۵ س ۸
يك چشم سیاه و دیگر سپید: خوصاء . ص ۳۳۷ س ۵ و ۶	فر به: الجزرة . ص ۳۳۳ س ۹
آنجا که گوسفند فرو خسید: المررض . ص ۳۴۰ س ۷ و ۸	کناره گوش سیاه: مطرفة . ص ۳۳۷ س ۵
آولاء گوسفند: الایهية . ص ۳۳۹ س ۹	که نوزده باشد: شاة ربی . ص ۳۳۷ س ۱
بانگ گوسفند: الثغاء . ص ۳۶۵ س ۲	گرداگرد چشم سپید: غرباء . ص ۳۳۸ س ۷

- ۱- ط: ... سفید. ۲- ق: سه آورد. ۳- ق: ... سه به بی: ح: ... به بی: ... ط: سرو واپس گردن: ... ن: سرو به پس: ... ۴- ق: ... گوسپند. ۵- ح: ق: فاچرا آمده: ط: چرا آمده: ن: فراچرا: ... ۶- ح: نوزده باشد: ط: آنکه نوزاده بود: ن: ... بود. ۷- ط: ... و سفید تن: ... ن: گوش سفید تن سیاه. ۸- ق: ... سه. ۹- ق: بی سه: ط: بی سرو. ۱۰- این لغت و شرح و معادل آن را (ط: در دنبال ترکیب آنجا که چار پایان بندند) (براین ص ۵۳۶ س ۱ نسخه اساس) آورده است. ۱۱- ح ندارد و معادل عربی آن را نیز: ن: آبله: ... ق: ... گوسپند.

دیوانگی گوسفند: ۷: الثول. ص ۳۴۰ س ۱	بچه گوسفند: ۱: الامر. ص ۳۳۵ س ۵
راست بر بالیده (۱): ۸: نصباء. ص ۳۳۷ س ۱۰ و ص ۳۳۸ س ۱	الحلام والحلان. ص ۳۳۶ س ۱۰
رمة گوسفند: ۱: السائمة. ص ۳۳۴ س ۴	بچه گوسفند آن وقت که بزايد: ۲: السخلة.
زنکلا گاو و گوسفند و آهو: ۱: الطلف. ص ۳۳۸ س ۹ ← آهو. ← گاو.	ص ۳۳۴ س ۶
سروی گوسفند: ← سرو. ص ۳۳۸ س ۹ ← آهو. ← گاو.	یشم گوسفند: ۲: الصوف.
شتر و گاو و گوسفند: الناطق. ص ۳۳۸ س ۹ ← آهو. ← گاو.	ص ۳۴۰ س ۱
گله که از رمة باز کنند: ۱: القطيع والجزيرة. ص ۳۳۴ س ۵	خل گوسفند: ۱: الرعام.
گله گوسفند: ۱: قطيع. ص ۳۳۴ س ۵	ص ۳۳۹ س ۷
برهنا شکافته و جدا ناشده: ۱۲: خرقاء. ص ۳۳۸ س ۴	در پیش پیچیده (۱): ۴: قبلاء.
پاره ای بریده و با پس آویخته: ۱۳: مدابرة.	ص ۳۳۷ س ۱۰
ص ۳۳۸ س ۵	درد پای گوسفند: ۱: القوام.
پاره ای بریده و در پیش آویخته: مقابلة. ص ۳۳۸ س ۵	ص ۳۳۹ س ۹
	دردی که از آن می آیزد تا بمیرد: ۵: النار والنزاء.
	ص ۳۳۹ س ۸
	دردی که گوسفند را بگیرد زمان ندهد تا بمیرد: ۶: القاص.
	ص ۳۳۹ س ۱۰ و ص ۳۴۰ س ۱
	دهن گاو و گوسفند: ۱: المرمة والمقمة.
	ص ۳۸۸ س ۱۰ و ص ۳۸۹ س ۱ ← گاو.

- ۱- ق... گوسفند. ۲- ق... گوسفند... ن... در آن وقت... ط... گوسفند
آن وقتی که ... ۳- ق... گوسفند... ط... او. ۴- ط... پیچیده.
۵- ح... که گوسفند از... ن... دردی باشد... ۶- ق... گوسفند... ط... باشد که...
و زمان ... ۷- ق... گوسفند... ح... او. ۸- ح... و بر بالیده... ن...
و بر بالیده. ۹- ق... زنکله... گوسفند... ۱۰- ق... رمة که از گوسفند باز
کنند... ح... ط... رمة که از گوسفند باز کنند. ۱۱- ق... گلی گوسفند. ۱۲- ط...
این لغت و معادل عربی آن را ندارد... ن... ناکرده... ۱۳- ط... و در پیش آویخته.

تیز و باریک: موللة وموسلة.	گوش بدرازا شکافته: شرفاء.
ص ۸۴ س ۷	ص ۳۳۸ س ۳
خرد: سگام.	آنکه پوست از گوسفند بپاهنجد:
ص ۸۴ س ۷	← آهنجیدن. ← پوست.
خرد و ستبر: قنقاء.	گوسفند کشان: عیدالاضحی.
ص ۸۴ س ۷	ص ۴۸ س ۹ ← حج. ← عید.
دراز: رعلاء.	گوش: الاذن والساعة والمسمع والمسمعة
ص ۸۴ س ۵	والحنة.
سست: خذواء وغضفاء وخطلاء.	ص ۸۳ س ۵
ص ۸۴ س ۵	گوش سیاه و سپید و تن سیاه: ← گوسفند.
کر: ← کر.	گوش شکافته: اخاب.
کر: کر: ← کر.	ص ۸۵ س ۳
کوتاه: کرماء.	گوش گوسفند: ← گوسفند.
ص ۸۴ س ۶	گوش ماهی: ← ماهی.
واهم جسته: ققعاء.	گوشی لطیف و نیکو: اذن حشر و حشرة
ص ۸۴ س ۵	مشرة.
افراز پس گوش: الخشآء والخششاء.	ص ۸۴ س ۴
ص ۸۳ س ۹ و ۱۰	از بن بریده: صلما.
اندرون گوش: المحارة والصدفة.	ص ۸۴ س ۹ و ۸
ص ۸۳ س ۸	بریده: جدعاء.
بانگ گوش: الطنین.	ص ۸۴ س ۸
ص ۳۶۷ س ۱۰	بزرگ: شرفاء و وفراء.
الدوی.	ص ۸۴ س ۶
ص ۳۶۷ س ۹	پسرواد و سیده: صمعاء.
تندی او از سوی روی: الوند.	ص ۸۴ س ۸
ص ۸۳ س ۹ و ۸	بسیار موی: مهوريرة.
	ص ۸۴ س ۹

۱- حق... بدرازنا... ط... بدرازنای... ۲- درحاشیة نسخة اساس آمده
 است، برچسبیده، ای الملتصقة. ۳- ط، اوراز... ۴- ح ق، تندى
 دى... ط... از دوسوى...

گوان گوشت: اطرش و اطروش.	تندی گوشت در اندرون زه: العیر
ص ۸۵ س ۱	ص ۸۳ س ۸
گوشت خیه: الحریش و دخال الاذن.	حلقه زرین یا سیمین در گوشت: ← حلقه
ص ۳۵۳ س ۳	رکهای گوشت: الوشایج.
گوشت: اللحم.	ص ۸۳ س ۹
ص ۶۸ س ۹	زهر گوشت: الصملاخ و الصملوخ والاف.
ابوالخصیب.	ص ۸۴ س ۱
ص ۳۷۴ س ۹	سوراخ گوشت: الصماخ و السم.
← کنیت.	ص ۸۳ س ۱۰
گوشت اندرون سم: ← سم.	سوراخ نرمه گوشت: الخربة.
گوشت اندرون ران: ← ران.	ص ۸۴ س ۲
گوشت اندرون فرج: ← فرج.	شنوایی گوشت: السمع.
گوشت با پی آمیخته: العضلة.	ص ۸۳ س ۶
ص ۶۹ س ۱	کناره گوشت: الحناء و الکفاف.
گوشت بن دندان: ← دندان.	ص ۸۳ س ۷
گوشت بیرون فرج: ← فرج.	گوانی گوشت: الوقر.
گوشت تنک کرده: الشریح و الشریحة	ص ۸۴ س ۲
و الخیبة.	موی گوشت: النفیرة.
ص ۲۴۳ س ۹	ص ۸۴ س ۳
گوشت چشم: ← چشم.	نرمه گوشت: الحجة و شحمة الاذن.
گوشت خام: الانیض و النی.	ص ۸۳ س ۱
ص ۲۴۴ س ۱	نرمه گوشت سوراخ کرده: الخرم.
گوشت خام که در سرکه افکنند: العاصم	ص ۸۵ س ۲
و الآمص.	← در گوشتی.
ص ۲۴۲ س ۱	هر دو گوشت: الانثیان.
گوشت خشک کرده: القدید.	ص ۸۳ س ۷
ص ۲۴۴ س ۱ و ۲	بزرگ گوشت: (رجل) اذانی.
	ص ۸۴ س ۹

ازهم بریزیده از پختهگی : الفسیخ
والهريء.

ص ۲۴۴ س ۷

بدیگی پخته ۳: القدير.

ص ۲۴۴ س ۲

بریان کرده : المشوى والخميط.

ص ۲۴۴ س ۳

روده کرده ۴: السميط.

ص ۲۲۴ س ۲

سخت بریان: الكشى.

ص ۲۴۴ س ۴

نه بس بریان ۵: الحنيد والمضهب.

ص ۲۴۴ س ۳ و ۴

نيك ناپخته ۶: الملهوج والمعرض.

ص ۲۴۴ س ۵ و ۴

پاره گوشت ۷: اللحمة والمضغة والبضعة.

ص ۶۸ س ۱۰ و ص ۶۹ س ۱

فدره وهيرة وبضعة.

ص ۲۳۷ س ۴

پاره گوشت بی استخوان ۸: وذرة.

ص ۲۳۷ س ۵

پاره گوشت بدرزا بریده ۹: حزة.

ص ۲۳۷ س ۹

گوشت ساق (اسب) : — اسب.

گوشت سول : — سول.

گوشت که بپزند وی توایل ۱: النشيل.

ص ۲۴۳ س ۷

گوشت گردا گرد ملازه: — ملازه

گوشت گردن: — گردن.

گوشت موسرون: سرون.

گوشت میان بغل و پستان : — بغل.

گوشت میان دندان: — دندان.

گوشت میان شانه و پهلوی: — شانه.

گوشت نزار و قره: الممزج.

ص ۲۴۳ س ۱۰

گوشت نشستگاه: — نشستگاه.

گوشت همه نزار: الشرق.

ص ۲۴۳ س ۱۰

گوشت یخنی که به سفر برند: المخلع.

ص ۲۴۳ س ۸ و ۷

آنجا که این گوشت (۱) در وی نهند ۲:

القرف.

ص ۲۴۳ س ۹ و ۸

۱ -- ص ح ق ... بی توایل ؛ ط ... و توایل . ۲ -- ط . آنجا که گوشت ...

۳ -- ص، دیگ پخته . ۴ -- ح ؛ دوده ... ؛ ط ندارد و معادل عربی آن را نیز ...

۵ -- ط ... بریان بوده . ۶ -- ط: سخت ناپخته . ۷ -- ق: پاری ... ؛ ط،

پاره از گوشت (در مورد معادل های عربی دوم) . ۸ -- ق: پاری ... ۹ -- ق ،

پاری ... بردارازا ... ؛ ط ... بردارازا

آبجه بیفتد از گوهرها چون بکدازند:۲
الفلز.

ص ۲۱۷ س ۲

یکی (۱): الجوهرة .

ص ۱۶۷ س ۶

گوهرتاب: ۳: السب.

ص ۱۶۳ س ۱

گوهردار: ۴: شمشیر.

گوهرفروش: الجوهري.

ص ۲۱۷ س ۳

گوهري: ۵: اسب.

کوی: الكرة .

ص ۲۰۷ س ۶

کویچی: ۶: العزیز .

ص ۱۳۸ س ۱

گهواره: ۷: المهد.

ص ۷۲ س ۷

برتنک .

گهواره فروش: ۸: المهاد.

ص ۲۱۹ س ۷

گیاهبر: ۹: داس.

[گیاه]: ۱۰: شوره. ۱۱: شیرین گیاه. ۱۲: فریز.

گیاه تر: الخلا والرطب والکلا والعشب.

ص ۵۰۶ س ۵

گیاه خشک: الحشیش.

ص ۵۰۶ س ۵

گوشت آبه: المدقة .

ص ۲۴۳ س ۱

گوشت آکنده: ۱۳: نان.

گوشت آهنج: المنشال .

ص ۲۵۰ س ۱۰

گوشت فروش: القصاب واللحم .

ص ۱۷۶ س ۶ و ۷

گوشت ناخر: حرصة .

ص ۱۳۶ س ۱

گوشتین: ۱۴: پای.

گوشوار: الرعثة والقرط والخلدة والنطفة.

ص ۱۶۵ س ۴

گوشه: ۱۵: چشم. ۱۶: چنبر گردن. ۱۷: خانه.

۱۸: دلو. ۱۹: دهن. ۲۰: دیگ.

گوگرد: الکبريت .

ص ۱۹۱ س ۹

گونه: الجنس والصنف واللون والضرب

والفن والاسلوب .

ص ۶۰ س ۷

[گونه]

گونه روی: ۲۱: روی.

[گوهر]

گوهر شمشیر: ۲۲: شمشیر.

گوهر: الجواهر .

ص ۱۶۷ س ۶

۱- ق: گوشتاره؛ ط ص ح: گوشت آوه. ۲- ق: بیوفتد... که بکدازند؛ ح: گوهر که

بکدازند. ۳- ح: گهرتاب. ۴- این لنت و معادل آن در حاشیه نسخه اساس آمده است؛

(در چاپ عکسی محو شده) ط: معروف؛ در حاشیه «ق» آمده است؛ وهو الشریف العظیم القدر والعلی ایضاً.

(در برهان قاطع گوانجی ضبط شده است). ۵- ح ق: گاهواره. ۶- ص: گاهواره وان.

گیاه‌هایی که زود فرارسد و واپرسد: ۲	گیاه دیرینه و سیاه: الدندن.
ابن‌الارض.	ص ۵۰۹ س ۵
س ۳۷۹ ص ۵	گیاه ریزه خشک: القفل والقفیل والدین
← کنیت	والحطام والهشیم.
آنچه بچرد چهارپا از گیاه: ۴: الرعی.	ص ۵۰۶ س ۹
ص ۵۰۷ س ۳	گیاه و سبست برهم آمیخته: الخلیط.
گیسو: المسیحة والدوابة والقرن.	ص ۵۰۷ س ۱ و ۲
ص ۸۱ س ۶	گیاه‌هایی است که بدان پوست پیراهند:
گیسو بند: القرامل.	الغرف والغلف و الشث والسلام
ص ۱۶۶ س ۲	والقرظ و العرن و القرنوة
	والارطی.
	ص ۵۰۹ س ۳

- ۱- ن: کاه و ...
 ۲- ح: گیاه‌هایی که ... پوستها بپراهند؛ ن: گیاه‌هاست ...
 ۳- ط: ... که زود در رسد؛ ق: ... که زود فرارسد
 ۴- ق: ... چهارپایی؛ ... ط: آنچه بخورد چهارپای از گیاه؛ ن: آنچه بخورد
 چهارپای ...

ل

لاغر: ← پای.

لغرسون: ← زن.

[لاك]

رنگ لاک: الك .

ص ۱۹۷ س ۸

لاکجه: اللاخشه واللطيطة واللطة .

ص ۲۴۶ س ۵

لاله ۲: الشقر وشقایق النعمان.

ص ۵۰۵ س ۴

لاینی: المدرعة والجمازة ۴.

ص ۱۶۰ س ۳

لب: الشفة .

ص ۹۴ س ۱۰

لبی آویخته ۵: شفة هدلاء .

ص ۹۵ س ۳

باريك: ظمياء .

ص ۹۵ س ۶

برقمیده: مبلمة ۶.

ص ۹۵ س ۷

بروسرخ ۷: از بسیاری خون: باثمة .

ص ۹۵ س ۴ و ۵

سپید بام ۸: لطاء .

ص ۹۵ س ۵

← مکل.

← پوراخن.

۱- ط، رنگ لکا .

۲- ق ط، لاکجه .

۳- ق، لاله کوهی ؛

ط، الاله .

۴- در حاشیه نسخه اساس به عربی در شرح لغت آمده است : وهو قميص من صوف ؛ در حاشیه « ح » آمده است : و هو قميص صغير ضيق، اخذ من الجمن وهو السرعة وذلك لانى لاسم (؟) تيزروى [السرعة لخفة . ۵- «ح» ، لب ...

۶- «ح» به دنبال کلمه افزوده است ؛ اى شفة ارتفعت من موضعها كانها مودمة .

۷- ح: بروى سرخ ... ۸- ح ق: سپيد . (کلمه بام در نسخه

اساس به صورت «فام» نوشته شده است که نقطه اى در زیر و سه نقطه در بالا دارد و ظاهراً آن را هم «بام» بايد خواند و هم «فام» و شايد هم «وام» .

شکافیکه اندر لب پدید آید: ۷: التردد.	سست: وارده.
ص ۹۵ س ۲	ص ۹۵ س ۴
کناره لب: الاطار.	سیاه بام: لمیاء و لعیاء.
ص ۹۵ س ۱	ص ۹۵ س ۶
موی لب زورین: ۸: الثرة والحزرة.	کبود: ۲: حواء.
ص ۹۵ س ۱	ص ۹۵ س ۶
موی لب زورین: المنقعة والمنقطة.	میان ۳ بیرون آمده: بظرا.
ص ۱۰۳ س ۷	ص ۹۵ س ۷
واگردیدگی لب: القبة.	واپس جسته: قاصه و مشمره.
ص ۹۶ س ۱	ص ۹۵ س ۴
آنکه لبهاش فراهم نیاید چون سخن	هواسیده: ۴: ظامیه.
گوید: ۹: الاجلح.	ص ۹۵ س ۵
ص ۹۵ س ۸ و ۹	آنجا که موی بر نیاید از دوسوی عنق:
بزرگ لب: رجل شفاهی و برطام.	المرطوان.
ص ۹۵ س ۸	ص ۱۰۳ س ۸ ← موی.
شکافه لب زورین: الاعلم.	تندی میان دو لب زورین: البطارة.
ص ۹۵ س ۹	والترفة.
شکافه لب زورین: الالطح.	ص ۹۵ س ۲ و ۳
ص ۹۵ س ۹ و ۱۰	[دولب: الشفتان]. ۶.
آواز لب شتر در وقت آن خورده:	شکافگی لب: القلحة.
← لب.	ص ۹۵ س ۱۰

- ۱- در نسخه اساس «قام» است با سه نقطه بالای حرف اول و نقطه ای در زیر آن.
- ۲- ح: کبود بام. ۳- در «ح» بالای کلمه میان کلمه «لب» افزوده است. ۴- «ح» بدنبال کلمه افزوده است؛ یعنی شقه قلیله الدم؛ همین جمله را نسخه اساس در حاشیه آورده است و بعد با قلمی دیگر زیر آن افزوده شده: «ماوراءالنهر بیچ پشمریده» ای یکون قلیله الدم.
- ۵- کلمه «دو» در نسخه های دیگر نیست و در نسخه اساس هم الحاقی می نماید و اصولا بودن آن نیز نااستوار است.
- ۶- این لغت و معادل آن را «ق» اضافه دارد بدنبال
- ۷- ح: که در لب پدید آید؛ «ق» کلمه
- ۸- ح: زورین ۹- ح: «ق»
- که... ط: که لبهاش فراهم نیاید وقت سخن گفتن.

لشکر اندك: الیضل .	[لب]
ص ۵۲ س ۹	لب چاه: ← چاه .
لشکری که سیاه نماید از بسیاری آهن:	لباجه : الصدره .
جاوآء وخضراء .	ص ۱۶۰ س ۵
ص ۵۳ س ۱۰	[لبان] ۱: اللبان .
آنکه گویی موج می زنند از بسیاری :	ص ۱۹۸ س ۲
الرمازة .	[لت] ۲: اللت .
ص ۵۲ س ۸	ص ۱۵۸ س ۹
بسیار: المجر والدمم والعروم .	لت در: ← در .
ص ۵۲ س ۵	[لنه]: ← گوشت بن دندان .
بسیار بانگك: اللحب .	سیاهی لته: الحمة .
ص ۵۲ س ۵	ص ۹۹ س ۳
چهار پنج تن: الحضيرة .	[لحاف] ۱: اللحاف .
ص ۵۲ س ۱۰	ص ۱۷۰ س ۷
سپید از روشنی سلاح: شهباء وملحاء .	[لحد] ۱: اللحد .
ص ۵۳ س ۱۰ و ص ۵۴ س ۱	ص ۵۳۶ س ۷
سی تا چهل: المقنب والمنسر .	[لغا]
ص ۵۲ س ۳	زه لغا: الزیج .
فراهم آورده: الكنية والفیلق .	ص ۱۶۹ س ۲
ص ۵۲ س ۳	لخت: المقمة .
که با پاره کوه مانند: الارعن .	ص ۲۹۸ س ۲ ← سلاح ← همخلت .
ص ۵۲ س ۶	[لوزه]
که خویشتن همی کشد: الجرار .	لوزة لب: ← لب .
ص ۵۲ س ۶	لشکر: العسکر والجند والجیش والجحفل .
که می جنبند و بتوانند رفتن از انبوهی ۷:	ص ۵۲ س ۲
رجراجة .	← خبریژوه . ← طلایه . ← گروه .
ص ۵۴ س ۱ و ۲	

- ۱- دراصل، معروف . ۲- دراصل، معروف . و به دنبال آن افزوده شده است؛
 يقال لت من كذی (كذا) . ۳- حق، زه لخاد . ۴- ق ح كلمه لشكری، را
 ندارند و در نسخه اساس هم در حاشیه آمده است . ۵- ح : آنکه پاره پاره باشد کوه
 مانند . ۶- ح : آنکه ... می کشد . ۷- ح : ... نتواند ...

گروهی جداگانه مهمی را نامزد کرده:
الجریده .

س ۵۲ ص ۷ و ۸
گروهی که بردوسوی لشکر باشد استظهار
را: الجناح .

س ۵۳ ص ۸ و ۹
گروهی که بیکبار سوی دشمن شوند:
الزحف .

س ۵۲ ص ۸ و ۹
گروهی که جایی فرستند: البعث .
س ۵۲ ص ۷

گروهی که راه را و جز آن از جاسوسان
پاک دارند: النفضة والنفیضة .

س ۵۲ ص ۱۰ و س ۵۳ ص ۱
میان لشکر: القلب .

س ۵۳ ص ۷
و اسیمنان: الساقه .

س ۵۳ ص ۶
آنکه لشکر فراهم آورد: الوازع .

س ۵۳ ص ۱ و ۲
لشکرگاه: المعسكر .

س ۵۲ ص ۲
[ثعبت]

لعبانی که دختران آن را لحفتان می‌گویند:
البنات .

س ۲۰۷ ص ۱

که هرچه ببینند نیست کند: اللهم .
س ۵۲ ص ۵

گرد کرده: کتیبه ملمومه .
س ۵۳ ص ۹

مقدار چهارصد: السریة .
س ۵۲ ص ۴

وی بانگ از بسیاری: غرساء .
س ۵۴ ص ۱

هزار: الحجرة .
س ۵۲ ص ۴

آن لشکر که این پنج رکن دارد^(۱):
الخیمس .

س ۵۳ ص ۷ و ۸
بیادگان پیش لشکر: العدی .

س ۵۳ ص ۵
پیش آهنگ لشکر: مقدمة الجيش .

س ۵۳ ص ۶
چپ لشکر: المیسرة .

س ۵۳ ص ۷
راست لشکر: المیمنة .

س ۵۳ ص ۶
روزی لشکر: الاطماع والارزاق .

س ۲۳۰ ص ۸

۱- ق، وی باک . ۲- وق، کلمه لشکر را ندارد . ۳- ق، ... باشند، ح،

آن گروهی که ... ۴- ق، ح، ... که راه را از جاسوسان و جز آن ... ۵- ق، و اسیمنان .

۶- ق، ... فراهم دارد، ح، ... لشکر را فراهم دارد . ۷- ط، لحفتان (۱) .

(۱) یعنی، بیادگان، و پیش آهنگ، چپ لشکر، راست لشکر و اسیمنان .

لعل : البجادی .	لکام : الدارش .
ص ۱۶۷ س ۸	ص ۱۸۷ س ۷
[لغت]	لکام : اللجام .
لغت جهودان : ← جهودان .	ص ۲۸۳ س ۲ ← است .
[لفتیه] : اللفتیه .	آهن لکام : النکل .
ص ۲۶۲ س ۹	ص ۲۸۳ س ۳
[لَفَج]	تور لکام : القاس .
لفج شتر : المنفر .	ص ۲۸۳ س ۴
ص ۳۰۳ س ۳	حلقه لکام در زیر زنج اسب : الحکمة .
آنکه آویخته بود : الخربيع .	ص ۲۸۳ س ۵
ص ۳۰۳ س ۳	دوال لکام از دو سوی روی اسب :
شکافی او : النور .	المداران .
ص ۳۰۳ س ۳ و ۴	ص ۲۸۳ س ۸ و ۹
[لقلق] : اللقلق .	دوال لکام بر پیشانی اسب : المارض .
ص ۳۵۷ س ۲ ← مرغ .	ص ۲۸۳ س ۹
ابو خدیج .	دهنه لکام : الشکمة .
ص ۳۷۷ س ۲ ← کنیت .	ص ۲۸۳ س ۶
[لقوه] : اللقوة .	لکام سوم : اللجام .
ص ۲۶۱ س ۱ ← بیماری .	ص ۲۱۵ س ۶
لک : الدبيلة .	لگدن : ← اسب ← خر .
ص ۲۶۳ س ۵	لگن : اللفن .
که لکی دارد بر پشت یزد : افز و	ص ۲۵۶ س ۱۰
مقزور .	
ص ۱۲۰ س ۱ و ۲ ← شکم .	

- ۱- ق ح ط ص کلمه را ندارند و معادل عربی آن را نیز . ۲- در اصل معروف . ۳- ح : ... باشد ط : آنچه ... ۴- «ق» این دو کلمه و معادل آن را ندارد و «ن» افزوده است ، ریش او : المر . ۵- «ح» به دنبال عبارت افزوده است : یعنی الذی فی ظهره شقوق و صدوع . ۶- «ح» به دنبال کلمه افزوده است ، وهو ضرب من الجلود اسود تحت الرجل بدلا للنمل ولا يدبغ ، و در حاشیه نسخه اساس آمده است : پوستی بود تنگ و پیراسته . ۷- «ق» ندارد و معادل عربی آن را نیز ، ط ن ، آهن بن لکام .

لنگ: الوظيف.	لور: الكريص .
ص ۱۲۸ س ۸	ص ۱۸۵ س ۱
لنگها سپيد: ← گورخر. ← ساق.	لوزينه : اللوزينج .
لنگ: اعرج واكسج .	ص ۲۴۷ س ۴ ← حلوا.
ص ۱۳۰ س ۶	[لوس]
لنگي زشت : افزل.	آنگه لوس زند: اللواس .
ص ۱۳۰ س ۶	ص ۲۴۱ س ۵
لنگر: الانجر والمرسة .	لوش : الحرد والحمة والترنوق والحمأ .
ص ۴۸۹ س ۴ ← كشتي .	ص ۴۸۰ س ۵ ← گل.
[لواف] ۱: اللواف .	لوشناك: ← چشمه .
ص ۲۱۸ س ۷	[لوط] ۶: لوط .
لويبا: اللويباء والدجر .	ص ۳۷ س ۹
ص ۵۰۰ س ۶ ← دانه.	لويذ: المرجل .
[لوح] ۲: اللوح.	ص ۲۵۰ س ۳ ← ديگ.
ص ۴۱ س ۱۰	بالنگ جوشيدن لويذ ۷: الايز .
رگوي كه لوح بدان پاك كنند: الطلاسة.	ص ۳۶۶ س ۱۰
ص ۴۲ س ۲ ← رگوي.	لويشه: ← بيطار. ← ستور.
لوح محفوظ: ام الكتاب .	آنگه بردهن كنند: ← ستور.
ص ۳۷۸ س ۶ ← كنيت.	آنگه بر كام كنند: ← ستور.

- ۱- در نسخه ها بجز ط: معروف؛ ط: جوال باق؛ ص: لغت و معادل عربي آن را ندارد و به جای آن آورده است، الطواف، م (يعني معروف).
- ۲- ن: لوبياء .
- ۳- در اصل، معروف .
- ۴- ح ط: ... بدان لوح ...
- ۵- ح: به دنبال
- کلمه افزوده است، وهو الذي اكل من كل شئ قبل ان يهيأ الخوان .
- ۶- در اصل ،
- معروف، ح ق ط ندارد و معادل عربي کلمه را نیز.
- ۷- ن: لويبر؛ ط: لويذ (در حاشیه = نبيند).

[لیسیدن]

آنچه بلیسند: اللعوق.

ص ۱۹۵ ص ۱۰

آنچه بلیسند از کاسه: ← کاسه.

لیف: الخلب والمسد واللیف.

ص ۱۹۹ ص ۶

[ماتم]

مهمانی ماتم: الوضیمة .

ص ۲۴۰ س ۶ ← مهمانی.

جای ماتم زنان ۱ : المناحة .

ص ۵۳۴ س ۹

مادر: الام والامة والامهة والوالدة .

ص ۲۲۰ س ۳

بهایم را گویند (۱): الامات .

ص ۲۲۰ س ۴

مادر پدر: الجدة .

ص ۲۲۰ س ۸

مادر فرزندان: ام الولد .

ص ۲۷۷ س ۵ و ۶

مادر مادر: الجدة .

ص ۲۲۰ س ۸

|| آنکه نه مادر دارد و نه پدر: اللطیم .

ص ۲۳۲ س ۷

بی مادر ۲: المعجی .

ص ۲۳۲ س ۶

مادر اندر: الراهة .

ص ۲۲۱ س ۱

ماده: ← آهو . ← بیچه آدمی . ← بیچه تمام

خلق و ناقص مدت . ← بیچه گاو .

بیچه گوسفند . ← بز . ← بزکوهی .

← چیتر . ← خر . ← خرس .

← خر کره . ← خرگوش . ← خوک .

← سگ . ← سوسمار . ← شتر .

← کبوتر . ← کزدم . ← گاو .

← گاودشتی . ← گربه . ← گور .

← گوسفند . ← مار . ← میش .

۱- ط، جای ماتم زدگان. ۲- ح، وی مادر .

(۱) این کلمات در اصل به دنبال کلمه عربی «امات» جمع «ام» آمده است و مراد آنست که امات مادران بهایم است.

مادینه^۱: الاشی .
 ص ۷۱ س ۳
 مازیان: الحجر والرمكة .
 ص ۲۶۷ س ۲ ← اسب .
 مار: الحية والایم والاین والحش .
 ص ۳۴۸ س ۷ ← زهر کشته .
 مار ماده: الانمی .
 ص ۳۴۸ س ۹
 مارتر: الحیوت والاشجع والشجاع
 والشمع والاخزم .
 ص ۳۴۸ س ۸
 ماری باشد دمنده و بی زهر^۲: العربد
 والحفات .
 ص ۳۴۹ س ۵
 ماری بزرق که آن را ازدها خوانند^۳:
 الثعبان .
 ص ۳۴۹ س ۳ ← ازدها .
 ماریست خرد^۴: ابن قتره .
 ص ۳۴۹ س ۴
 مازی نه بی بزرق^۵ (وقیل هی حیه بیضاء):
 الجان .
 ص ۳۴۸ س ۸ و ۹
 آنچه در زیر خاک پنهان شود^۶: الدساسة .
 ص ۳۴۹ س ۲ و ۱

آنکه چون بگردد در وقت بکشد^۷:
 العاضة والصل .
 ص ۳۵۰ س ۲ و ۳
 آنکه دو خط سیاه دارد بر پشت^۸:
 ذوالطیتین .
 ص ۳۴۹ س ۱۰
 آنکه دو نقطه سیاه دارد بر زور چشم:
 ذوالزیتین .
 ص ۳۴۹ س ۱۰
 از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته^۹:
 الحاربه .
 ص ۳۴۹ س ۸ و ۹
 باریک: الضئيلة .
 ص ۳۵۰ س ۲
 بزرق و سیاه^{۱۰}: الاسود .
 ص ۳۴۹ س ۶ و ۷
 بی آرام: النضاض .
 ص ۳۵۰ س ۱
 چیز است که ثعبان را بگزد و بکشد:
 النمس .
 ص ۳۴۹ س ۳ و ۴
 سیاه و سپید^{۱۱}: الارقم .
 ص ۳۴۹ س ۸
 کوتاه دم^{۱۲}: الاوتر .
 ص ۳۵۰ س ۱

- ۱- ح، ماده. ۲- ن... در دمنده... ط، دمنده بی زهر. ۳- ن ۱
 ماریست آنرا ازدها گویند؛ ط، ماد... ۴- ط، ماری باشد خرد. ۵- ح ۱
 ماریست... ن، ماریست نه بزرق. ۶- ط ن ح، آنکه... ۷- ح در وقت
 ندارد. ۸- ن... دارد سیاه... ۹- ح... کاست شده؛ ط، آنکه...
 گرفته باشد. ۱۰- ط، سیاه و بزرق. ۱۱- ط... سفید. ۱۲- ن ح ط،
 کوتاه دنب.

مار افسای: الحواء .	ماده (۱): الاسودة .
ص ۲۱۷ س ۹	ص ۳۴۹ س ۷
مارگزیده: السليم واللدیخ .	نر: الافعوان .
ص ۲۶۰ س ۲	ص ۳۴۸ س ۹
مارماهی: ماهی	بانگ پوست او: الکشیس .
مارناک: زمین	ص ۳۶۶ س ۶
مازو: العفص .	بانگ مار: الفحیح .
ص ۱۹۷ س ۴	ص ۳۶۶ س ۵
ماست: الرايب .	بچه مار: الخر (۲) .
ص ۱۸۴ س ۵	ص ۳۴۸ س ۱۰
ماست فارسیده: الظلیم والمظلوم .	پوست او چون بیفکند: المسلاخ .
ص ۱۸۴ س ۶	ص ۳۵۰ س ۶
ماست دان: المروب والمصرب والمحقن .	پوست مار: الخرشاء .
ص ۱۸۴ س ۵ و ۶	ص ۳۵۰ س ۶
ماسوره: الرشعة .	زهر مار و جزو: السم والسمال والذیفان .
ص ۱۹۰ س ۱۰	ص ۳۵۰ س ۴
ماش: المعج .	سوراخ مار: الججر .
ص ۵۰۰ س ۷	ص ۳۴۶ س ۵
ماشو: المنخل .	نوعی از مار: الثنین .
ص ۱۷۹ س ۹	ص ۳۴۹ س ۲
سوراخهء ماشو: خصائص المنخل .	ماراسفند: [دوز بیست و نهم ازهرماه شمس].
ص ۱۷۹ س ۱۰ و ص ۱۸۰ س ۱	ص ۴۶۳ س ۷
ماکوب: المیسة .	
ص ۱۹۱ س ۱	

- ۱- ن ق: مارن . ۲- ن، بچه بچه مار . ۳- ح ق ن: ... بیوکند ؛
 ط: ... وی ... ۴- ن ح ط: ... جز او . ۵- ن، نوعی است ... ۶- ط: مهر اسفند .
 ۷- ح ص ط: مارافسا . ۸- ص: ماشوره ؛ ح بدنبال کلمه افزوده است و هوکیاب الغزل
 التي یسج منها؛ در نسخه اساس ذیل کلمه افزوده شده است ؛ آنکه از گل بودونی بود .
 ۹- ق: ماشوب . ۱۰- ط: ماکو .

بسیار: جم و دبر و دثر.	ماکیان: الدجاجة .
ص ۴۶ س ۹	ص ۳۶۱ س ۳ ← کرك ← مرغ.
حاضر: نقد.	ماکیان بیابانی: الغرغر.
ص ۴۷ س ۱	ص ۳۶۱ س ۵
دیرینه: تالدونلید و متلد.	ازخایه بشده: مصف .
ص ۴۶ س ۱۰	ص ۳۶۱ س ۶
ساخته: معد .	خایه کن: دجاجة بیوض .
ص ۴۷ س ۱	ص ۳۶۱ س ۵
مکتسب: طارف و طریف و مطرف .	بانگ ماکیان: الانقاص و النقص .
ص ۴۷ س ۱	ص ۳۶۸ س ۳ و ۴
نمیه: عینه .	النتیق .
ص ۴۷ س ۲	ص ۳۶۶ س ۷
آنچه از مال کافر یابند در راه: النشیطة .	اللقواة .
ص ۵۵ س ۸	ص ۳۶۶ س ۴
اصل مال که چون بدان حد رسد زکوة واجب شود: النصاب .	[مال]: ← خواسته. ← زروسیم.
ص ۴۶ س ۲	مال بسیار: الوفور .
یارة که از مال جدا کنند و جایی فرستند: البضاعة .	ص ۴۶ س ۹
ص ۴۶ س ۷ و ۸	مال سلطان: الحلب .
آنکه مال و بخشند: القسام.	ص ۲۳۰ س ۶
ص ۲۳۲ س ۳	مال که از زیر زمین یا وند: الرکاز.
بسیار مال: (رجل) مال و متمول.	ص ۴۶ س ۸
ص ۱۴۱ س ۳	از دست شده: ضمار.
	ص ۴۷ س ۱
	برهم نهاده: مال لبذ.
	ص ۴۶ س ۹

- ۱- ط معنی فارسی را ندارد .
- ۲- ح: مالی باشد که ... ما... یابند .
- ۳- فقط در نسخه اساس آمده است.
- ۴- ق ح ط: ندارند و معادل عربی آنرا نیز .
- ۵- ق: ... یابند ...
- ۶- ق «که» ندارد: ح: ... زکوة برجش (؟) واجب آید .
- ۷- ح: ... بجائی ... ط: ... از مال بازرگانی که ... بجائی ...
- ۸- ص: ... واز
- بخشد .

که مال بدست آرد و بدهد: مخلف
مخلف مفید مقیت.

س ۱۳۳ س ۱۰

ماه: المسیعة والمواظ.

س ۱۷۲ س ۶

مالیده: ← زن.

مانده: ← شتر.

مانند: المثل والسی والحتن والنبه والشبه
والشکل والنظیر والضرب.

س ۲۲۵ س ۸

ماه: القمر والزیرقان.

س ۴۴۲ س ۱۰ ← منازل قمر.

ابن الیالی.

س ۳۷۹ س ۲ ← کثیت.

ما شب چهارده: البدر.

س ۴۴۳ س ۱

ماه نو، و تا سه شب از ماه هلال می‌یوند

پس قمر: الهلال.

س ۴۴۲ س ۱۰ و س ۴۴۳ س ۱

آفتاب و ماه: النیران.

س ۴۴۳ س ۴ ← آفتاب.

شادورد ماه: الهالة والدارة.

س ۴۴۳ س ۲

ثلاثی ماه: الساهور.

س ۴۴۳ س ۳

نشان بر میان ماه: الشامة.

س ۴۴۳ س ۳

ماه: [روز دوازدهم از هر ماه شمسی]. ← روز
س ۴۶۳ س ۵

ماه: الشهر.

س ۴۵۸ س ۲

آخر ماه و آن واپسین روز باشد:

سلخ الشهر.

س ۴۵۸ س ۴ و ۵

اول روز را [گویند]: (نقول کتبت) غرة کذا.

س ۴۵۸ س ۵

اول ماه، و آن سه روز باشد: غرة الشهر.

س ۴۵۸ س ۲ و ۳

دو شب گذشته: للیلتین خلنا. (ولثلث خلون.

همچنین تا عشر لیال خلون. پس از

این لاحدی عشرة ليلة خلعت تا به

عشرین. پس از این لعشر لیال یقین

و خمس لیقال یقین وللیلتین یقینا و

لليلة یقیت).

س ۴۵۸ س ۶

سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم: الايام

البیض.

س ۴۵۹ س ۳ و ۴

شب بیست و نهم: السراة

س ۴۵۹ س ۵

شب بیست و هشتم: الدعجاء.

س ۴۵۹ س ۴

شب سیزدهم: العفراء.

س ۴۵۹ س ۲

۱- ح. پس از آن قمر. ۲- ح ق ط ن، سیاهی بر. ۳- ح. بود.

ط فقط دسین روز. ۴- ط در آن ندارد. ۵- ح. بود. ۶- ن ط. بود.

گذشته را. ۷- ق. بود. سیزدهم.

سرماچه: المیطدة . ص ۱۷۴ س ۲	شب سیم: القلعة. ص ۴۵۹ س ۵
سوراخ ماهی: الثقبۃ والنقبۃ . ص ۱۷۴ س ۳	شب نیمه ماه: لیلة السواء . ص ۴۵۹ س ۳
ماهی: السمک . ص ۳۴۸ س ۱	واپمین روز از ماه: النحیرة والتاحرة. ص ۴۵۹ س ۲
ماهی است اندر دریا که غرقه شده را برهانده: الدلفین والدخس . ص ۳۴۸ س ۳ و ۴	[نام ماهی سأل به سریانی]: ← فهرست کلمات عربی .
ماهی بزرگ: الحوت والنون . ص ۳۴۸ س ۱	[نام ماهی عربی والقاب هریک و نامهای آن در جاهلیت]: ← فهرست کلمات عربی .
ماهی خرده: الحساس والهف . ص ۳۴۸ س ۲	[نامهای ماه به فارسی]: ← آبان. ← آذر. ← اردیبهشت . ← اسفندارمذ.
ماهی شور: الممقور . ص ۳۴۸ س ۲	← بهمن. ← تیر. ← خرداد . ← دی. ← شهریور. ← فروردین.
دام ماهی: الشص . ص ۲۱۰ س ۴	← مرداد. ← مهر. ص ۴۶۲ س ۴ و ۵
صیاد ماهی: العرکی . ص ۲۰۹ س ۷	ماهارا: الحظام والزام والحظیر . ص ۳۲۱ س ۶
گوش ماهی: الودعة والمنقاف والحرج. ص ۱۶۷ س ۴	ماهتاب: الفخت والقمر . ص ۴۴۳ س ۲
نوعی از ماهی: اللحم. الکنمد والشبوط. ص ۳۴۸ س ۴ و ۵	نماز ماهتاب گرفتن ← نماز. ماه ناک: ← شب.
مار ماهی: الجریث والقریث . ص ۳۴۸ س ۳	ماهی: المنقب . ص ۱۷۴ س ۱
	ذوال ماهی: المجر . ص ۱۷۴ س ۲

- ۱- ح ن ط: شب سیام. ۲- ط: مهار. ۳- ط ندارد و معادل
عربی آنرا نیز. ۴- ح ق ط ص: ماه ندارند. ۵- ن... در دریا...
۶- ق... خوردن... بزرگ. ۷- ق: نوعی است از ماهی؛ ط: نوعی از آن ماهی .
[یعنی از دلفین].

ماهی آوه: ۱: الصبر والصحابة .

ص ۲۴۱ س ۹

مبارك پی: ۲: میمون النقیة .

ص ۱۳۵ س ۲

[مثال]: ۳: المثال .

ص ۲۳۰ س ۹

[مثانه]

آنکه مٹاش درد کند: الامتن .

ص ۱۲۲ س ۹

مجلس شادی: ← شادی .

[مجمرة]: ۳: المجمرة .

ص ۲۵۷ س ۱

مچنده: ۴: الهامة .

ص ۶۶ س ۸

[مجهز]: ۲: المجهز .

ص ۱۹۳ س ۲

[محتسب]: ۳: المحتسب .

ص ۲۳۲ س ۹

[محضر]: ۲: المحضر .

ص ۲۳۱ س ۷

[محفور]: ۳: المحفور .

ص ۱۶۹ س ۹

[محفة]: ۳: المحفة .

ص ۲۵۷ س ۹

← گستردنی.

محکم: ← ترازو.

محکم بافته: ← تازیانه. ← زره .

محکم تافته: ← رسن .

محکم خلق: ← پای. ← زن .

محلوج: الحلیج.

ص ۱۹۰ س ۴

[محلله]: ۲: المحللة .

ص ۵۲۵ س ۲

[محمل]: ۳: المحمل .

ص ۳۲۳ س ۱۰

← شتر.

نوعی از آن (۱): العماریة.

ص ۳۲۴ س ۱

|| بانگ محمل: ۵: الاقراض والنقیض .

ص ۳۶۸ س ۳ و ۴

الاطیط .

ص ۳۶۸ س ۱

[مداد]: ۳: المداد.

ص ۴۱ س ۱۰

← دوات.

[مدخنه]: ۳: المدخنه.

ص ۲۵۷ س ۱

مدینه رسول صلی الله علیه و آله: دارالهجرة ویشرب

والمدينة وطیبة .

ص ۵۰ س ۴

مرار: المریرة .

ص ۱۹۹ س ۵

← رسن.

۱- ق: ماهیانه؛ ط: ماهی آفه. ۲- ح: مبارک دیدار. ۳- در اصل ،

معروف. ۴- ق: مچنده؛ درحاشیه نسخه اساس آمده است، یعنی آن که به سینه و شکم

رود چون مار و غیره. و در زیر کلمه با علامت «صح» در متن افزوده است؛ خورنده. ۵- ن،

آواز... ۶- ق: مدینه رسول الله... سلم. ۷- در حاشیه «ح» آمده است ،

رسن باریک.

مردی بزرگ پیشانی: ۲: اجبه.	[مورخ]: ← درخت.
ص ۸۸ س ۴ ← پیشانی.	برگ مورخ: السف والاعلیط.
مردی بسیار گوشت پستان: رجل مثلن.	مرد: الرجل والمرد.
ص ۱۱۵ س ۱۰ و ص ۱۱۶ س ۱ ← پستان.	ص ۷۵ س ۷
مردی بی خرد: رجل سفیه.	مردان جنگی: المقاتلة.
ص ۱۳۵ س ۵ ← خرد.	ص ۵۰ س ۱۰ ← آنکه کمان دارد.
مردی پهن رش: ۲: رجل شبح الذراعین.	← بازده. ← با سپر. ← با سلاح.
ص ۱۱۲ س ۶	← بسیار غارت. ← بی خود.
مردی پیوسته ابرو: ۴: رجل اقرون وقرون	← بی زده. ← بی سپر. ← بی شمشیر.
الحاجین.	← بی کمان. ← بی نیزه. ← تمام
ص ۸۸ س ۷ ← ابرو.	سلاح. ← تیردار. ← جنگی.
مردی ریشاورد: ۵: رجل الحی ولحیانی.	← خوددار. ← شمشیر دار.
ص ۱۰۴ س ۲	← نیزه دار. ← نیزه زن.
مردی فراخ دهن: ۱: رجل افوه.	مرد ترسا: النصرانی والنصران.
ص ۹۷ س ۹ ← دهن.	ص ۵۷ س ۵ ← ترسا.
مردی نیکو صورت: ۱: رجل صبرشیر.	مرد فراخ چشم: ۱: رجل، امین وأنجل.
ص ۶۹ س ۸ ← صورت.	ص ۹۱ س ۲ ← چشم.
مردی هویدا سخن: ۶: رجل فصیح	مرد کارزاری: ابن العرب.
وحذاقی.	ص ۳۷۹ س ۶ ← کثیت.
ص ۱۰۱ س ۵ ← سخن.	مردی بزرگ بینی: رجل انافی.
گروهی مردان: ۷: القوم.	ص ۹۴ س ۳ ← بینی.
ص ۲۳۴ س ۱ ← گروه. ← آزاد مرد.	مردی بزرگ پای: رجل ارجل.
← جوان مرد.	ص ۱۳۰ س ۵ و ۶ ← پای.
مرداد [روز هفتم از ماههای شمسی]: ← روز.	مردی بزرگ پشت: رجل اقری.
ص ۴۶۳ س ۴	ص ۱۱۹ س ۸ و ۹ ← پشت.

۱- ح ق ط: مردی... در نسخه اساس نون می نماید که حرف «ی» محو شده است.

۲- ح... فراخ... ۳- ح: ... ارش. ۴- در «ح» کلمه «مردی» نیست.

۵- ح: بزرگ دیش. ۶- در «ق» کلمه مردی نیست. ۷- ق: گروه

مردمان.

بالای شسته یا خفته: الجثة . ص ۷۰ س ۷	مرداد ماه: ← ماه . مردار: الميتة والجيفة . ص ۶۲ س ۹
حدث مردم: الغايط والتجو والعذرة والطوف والجمس والخرام والخرور والحدث و ذوالطن . ص ۱۲۳ س ۲	مردا سگ: المرثخ والمرتك والمرداسنج . ص ۱۹۶ س ۹
خاصة مردم: الحامة والسامة . [دوسوی مردم ازسرتاپای: العطفان ^۴]. ص ۲۵۴ س ۵	[مردگان] بوی مردگان: الحنوط . ص ۱۹۸ س ۳
گروهی مردم ازسه تا ده: النفرواللمة والقیل . ص ۲۳۳ س ۵	مردم: الانسان والنسمة. (انسان واحد وجمع ومذكر ومؤنث راگویند). ص ۶۳ س ۱
گروهی مردم از يك پدر: القبيلة . ص ۲۳۵ س ۲ و ۳	مردم بازاری: السوق . ص ۵۲۵ س ۴
میان مردم: الخصر . ص ۱۱۸ س ۹	مردم فرومایه: ابناء دروة . ص ۳۸۰ س ۱ و ۲
میان مردم وجزو: الجفرة والزفرة . ص ۱۱۸ س ۱۰	اصل مردم: الاصل والعنصر و النجار والتجر والتجاس والتوس والسوس والتصاب والمنصب والمحتد . ص ۶۲ س ۱
یکي (۱): الانسی. (انسی واحد و جمع ومذكر ومؤنث راگویند). ص ۶۳ س ۱	بالای مردم: القد والتقطيع والقامة والقومیة والامة والقوام. ص ۷۰ س ۶ و ۷
[مردمان] مردمان فرودآمده: الجلة . ص ۵۲۳ س ۷	بالای مردم برپای: القمة . ص ۷۰ س ۸
کلام مردمان: عصاية . ص ۲۳۶ س ۸	

- ۱- ط: مردار سگ. ۲- ن: مردمان ... ۳- ق: بالای
درپای: ح: بالای برپای . ۴- این لغت و معادل آن را «ح و ط» اضافه دارند
به دنبال لغت کالبدتن (برابر ص ۷۰ س ۵ از نسخه اساس) . ۵- ح ط: ... و جزاء.
۶- ق: گلی ...

← کوف . ← کیبو . ← لقلق .
 ← ماکیان . ← موسیجه . ← یویو .
 مرغ آبی: ۲: الوز والوز .

ص ۳۵۸ س ۹

ابن الماء .

← کنیت .
 ص ۳۷۹ س ۱
 مرغان و ددگان: ذوات والمخلب .
 ص ۶۷ س ۲

مرغ شکاری: الجارحة .

ص ۳۵۶ س ۱

مرغی است از مرغان آبی: الغریق .

ص ۳۵۸ س ۷ د ۸

مرغی است که هر زمان رنگی دیگر نماید:
 ابوبراقش .

ص ۳۶۲ س ۹ و ۱۰ ← کنیت .

گروهی مرغان: ابول وایل و ابالة .

ص ۲۳۶ س ۶

کلا مرغان: ۲: عصابة .

ص ۲۳۶ س ۷

هرچه طوق دارد از مرغان: الحمام .

ص ۳۵۷ س ۸

یکی (۱): الحمامة .

ص ۳۵۷ س ۹

|| دست آموز: الداجن .

ص ۳۶۰ س ۱

|| بال مرغ: الجناح .

ص ۳۶۲ س ۵

بانگ بیچه مرغ: الصبی .

ص ۳۶۴ س ۸

مردمك چشم: ← چشم .

مرده : الميت والمیت .

ص ۶۲ س ۸

استخوان مرده: الهام .

ص ۶۸ س ۷

تن مرده: الصدی .

ص ۷۰ س ۲

مرده شوی: الفسال .

ص ۲۱۹ س ۸

مرز: الرکیب .

ص ۵۱۹ س ۳

← چمن . ← رز .

مرزخوید: ← خوید .

[مرغ]

← استخوان رند . ← باشه . ←

بط . ← بلصوص . ← بنجشك .

← بوتیمار . ← به . ← تذرو .

← تیر . ← تیهو . ← جفنه .

← جرخ . ← جرز . ← چوبینه .

← خول . ← دو برادران . ← زاغ .

← زرد . ← زغن . ← زمج .

← سرخاب . ← سرخ چنگک .

← سرخ سر . ← شبان فریب .

← سرد . ← صعوه . ← طاووس .

← طوطک . ← طیفور . ← عقاب .

← عکه . ← فاخته . ← قمری .

← کاسینه . ← کبک . ← کبوتر .

← کرایه . ← کرکس . ← کرنگ .

← کلاژ . ← کلاغ . ← کلنگ .

۱- ق ح ص ط ندارند و معادل عربی آن را نیز .

۲- ن ط ه مرغابی .

۳- ق، گلی ...

(۱) یعنی یکی از هرچه طوق دارد از مرغان .

مرغزار: الروضة .	بانگ پر مرغ: الحقیف .
ص ۵۰۶ س ۳	ص ۳۶۷ س ۲
که کسی نچریده باشد: روضة انف .	بچه هر مرغی که باشد: الفرخ .
ص ۵۰۶ س ۴	ص ۳۶۱ س ۷
مرغول کرده: ← موی .	بمرغان: ← جامه .
[مرکب] ۲: المركب .	بن دنبال مرغ: الزمجي والزمکی .
ص ۲۱۵ س ۵	ص ۳۶۲ س ۲
مرغ: الموت والمعاة والموات والحتف	پر مرغ: الریش .
والعلوق والسام والمنون وشعوف	ص ۳۶۲ س ۵
وحلاق .	جای که مرغ آب خورد ازوی: المسقات .
ص ۶۲ س ۷	ص ۵۳۶ س ۴ و ۵
ام الدھیم وام اللھیم وام تشعم .	جایگاه مرغ پر درخت: الوکر .
ص ۳۷۸ س ۵ ← کنیت .	ص ۵۳۵ س ۵
مرغ چهار پای: ← چهار پای .	چنگ مرغ: الخطم والمنقار .
تقدیر مرغ: الحمام والمنية .	ص ۳۶۲ س ۲ و ۳
ص ۶۲ س ۷	چنگال مرغ شکاری: المخلب .
مرورید: اللؤلؤ .	ص ۳۶۲ س ۳
ص ۱۶۷ س ۴	خایه مرغ: البيض .
مرورید بزرگ: الدر .	ص ۲۴۸ س ۷
ص ۱۶۷ س ۵	سنگدان مرغ: القانصة .
مرورید خرد: المرجان .	ص ۳۶۲ س ۴
ص ۱۶۷ س ۵	غلفدان مرغ: الحوصلة والجویة والقرية .
جای مرورید: الصدف .	ص ۳۶۲ س ۳
ص ۱۶۷ س ۶	یکی (۱): الريشة .
	ص ۳۶۲ س ۵

- ۱- ق... مرغ... ۲- ح ق ن... ازو. ۳- ط، جای...
 ۴- ح ط (در متن دارند) چنگ مرغ شکاری، المنسر؛ ط، چنگ شکاری، المنسر. ۵- این
 لغت و معادل آن در حاشیه نسخه اساس آمده است؛ ط، چنگال؛ ح ن، چنگال مرغ. ۶- ط،
 سنگدان مرغ. ۷- در اصل، معروف. ۸- ح ط من ندارند و معادل
 عربی آن را نین.

مژک : المسجد . ص ۴۳ س ۱۰	رشته مروارید: السمط . ص ۱۶۷ س ۳
مژک آدینه: الجامع . ص ۴۳ س ۱۰	یکی (۱): الدرة . ص ۱۶۷ س ۵
مژک بیت المقدس: ← بیت المقدس .	مروارید فروش: اللال . ص ۲۱۷ س ۴
مژک مکه: المسجد الحرام . ص ۴۹ س ۱۰ ← مکه .	[مروحة] ۱: المروحة . ص ۲۵۷ س ۱
مژکنی است به منی: مسجد الخيف . ص ۴۸ س ۲ ← حج . ← منی .	[مرهم] ۱: المرهم . ص ۲۱۳ س ۱
فراخوانی مژک: رحبة المسجد . ص ۴۳ س ۱۰	[مزاج]
[مزیدن]	مزاج شراب بهشتیان: ← شراب .
که پستان چهارپای بمزدنا آوازدهوشیدن نشوند ۳: ملجان ومضان . ص ۱۳۵ س ۱۰ و ص ۱۳۶ س ۱	[مزاو له]
← پستان چهارپای .	مزاو له صید: ← صید .
مزیده ۴: التدبیح . ص ۲۰۶ س ۶ ← بازی .	[مزد]: ← پای مزد .
مزدگان ۵: البشارة والبشری . ص ۳۵ س ۱	مزد افسونگر: ← افسونگر .
مزدگانانه ۶: البشارة والفرحة . ص ۳۵ س ۲	مزد بدرقه: ← بدرقه .
مزده دهند: المبشر والبشر . ص ۳۴ س ۱۰ ← پیغامبر .	مزد فالگوی: ← فالگوی .
مژه: الهدب . ص ۸۹ س ۹	مزدلفة: المزدلفة والمشعر الحرام . ص ۴۸ س ۱ ← حج .
	مزدور: الاجير والعسيف والاسيف . ص ۲۲۸ س ۲
	آنکه به نانی که بخورد مزدور تو باشد: العضروط . ص ۲۲۸ س ۲ و ۳

- ۱- دراصل، معروف . ۲- ق ح ط: مسجد مکه ، ۳- ق... چهاروا
بمژد ... ۴- ط: مزیده ، ح بدنیال کلمه افزوده است ، وهولب یسمی «خربازان»
واصله التدبیح طأطاة الرأس ورفع المعجز . فی الركوع وهکذا قل من اشتغل بهذا اللعب وقد نهی
النبي صلى الله عليه وسلم من التدبیح فی الصلوة . ۵- ط: مزدگانی . ۶- ح
ق ط: ندارند ومعاذل عربی آن را نیز .

<p>[مسخیه] ۴: المسخیه . ص ۱۶۹ س ۹ مسکه : الزبد والضحك . ص ۱۸۴ س ۹ آن مسکه که بغدادزند: الاذواب والاذوابه . ص ۱۸۴ س ۹ و ۱۰ طعامی از مسکه و خرما: ← طعام . مسگر : النحاس . ص ۲۱۶ س ۹ مسلمان: المؤمن والمسلم والحنيف . ص ۴۲ س ۷ مسلمانی : الايمان والاسلام والحنيفية . ص ۴۲ س ۶ [مسواك] ۵: السواك والمسواك . ص ۴۳ س ۶ پاره مسواك : قصمة . ص ۲۳۸ س ۷ مشعاسنگ : السلمة . ص ۴۷۸ س ۶ [مشتري] دو نام است هشتري را (ودرزبان پارسیان مشتري را برجیس خوانند) : البرجیس والاحور . ص ۴۴۶ س ۴ و ۵ مشته: المدق . ص ۱۹۰ س ۶ [مشرقي] ۴: المشرق . ص ۲۲۸ س ۶</p>	<p>جایگاه مژه: الشفر . ص ۸۹ س ۸ بی مژه: احذل . ص ۹۱ س ۳ [مسافر] آلات مسافر که چون آن با وی بود ، هر کجا که خواهد فرود آید : المحلات . ص ۲۴۹ س ۷ و ۸ طعام مسافر: السفرة . ص ۲۴۰ س ۸ و ۹ من: النحاس . ص ۲۱۶ س ۱۰ مس غذاخته: الفطر . ص ۲۱۶ س ۱۰ المهل . ص ۴۴۹ س ۶ مست: السكران والنشوان . ص ۱۴۴ س ۴ مستی مست : الثمل . ص ۱۴۴ س ۶ ← پراز شراب ← همیشه مست . [مسجد]: ← مزکت . جای امام در مسجد: المحراب . ص ۴۴ س ۱ [مسخره] ۴: المسخره . ص ۱۳۵ س ۱۰</p>
--	---

- ۱- ق، وی مژه .
۲- ق، ... فروآید؛ ح، ... باشد...؛ ط، ... مسافر چون
با وی باشد هر جای ... فروآید .
۳- ح، معروف .
۴- دراصل، معروف .
۵- دراصل، معروف؛ ح ق ط ندارند و معادل عربی آن را نیز .
۶- ق، یاری ...

آنکه از سه پوست بود: العجل والشعيب.

ص ۱۸۸ س ۶

از پوست بزغاله از شیر باز کرده ۶ :

البدة .

ص ۱۸۸ س ۱۰ و ص ۱۸۹ س ۱

از دو پوست: السطیحة .

ص ۱۸۸ س ۶ و ۷

[بزرگ : الحبل] ۷ .

|| باقی آب در مشک و جز آن: ← آب.

بند مشک : العصام والوكاء والشناق.

ص ۱۸۸ س ۵

درز مشک : الخرزة والکتبة .

ص ۱۸۸ س ۴

دسته مشک : الحزبة .

ص ۱۸۸ س ۸

دهن مشک : الغزلاء .

ص ۱۸۸ س ۴ و ۵

رقعه در زیر دست مشک^۸ : الکلیه .

ص ۱۸۸ س ۷

مشک دوز: الخراز .

ص ۱۸۸ س ۳

[مشهور] ۱ : المشهور.

ص ۲۳۲ س ۹

[مشعله] ۱ : المشئلة .

ص ۲۵۴ س ۲

مشعله دان ۲ : المشئلة .

ص ۲۵۴ س ۲

[مشغول کردن]

آنچه مشغول کند مردم را ۳ : اللهو .

ص ۲۰۶ س ۴

مشک : المسك والصور والاناب .

ص ۱۹۳ س ۹

غش مشک : الرامک .

ص ۱۹۳ س ۹

نافه مشک : النافجة وفارة المسك.

ص ۱۹۳ س ۱۰

مشک : القرية والسقاء والزفر.

ص ۱۸۸ س ۴

مشک از پوست بزغاله شیر خواره ۴ :

الشکوة .

ص ۱۸۸ س ۱۰

[مشک خرد : السمن] ۵ .

مشک روغن: ← روغن.

مشک شیر: ← شیر .

مشک کهنه : الشن .

ص ۱۸۸ س ۸

۱- در اصل، معروف. ۲- طه، فقیله دان. ۳- ق، آنچه بدان

مشغول شود مردم. ۴- ص ط ح ق، مشک خرد از... ۵- این لغت و

معادل آن را «ح ق ط ص» اضافه دارند در دنبال لغت «بند مشک» (برابر ص ۱۸۸ س ۵ از نسخه

اساس). ۶- ق،... واکرده، ح،... واز کرده. ۷- «ق ح ط ص» اضافه

دارند این لغت و معادل عربی آن را در دنبال لغت «بند مشک» (برابر ص ۱۸۸ س ۵ از نسخه

اساس). ۸- ح،... دسته...

[مصحف ۱]: المصحف .

ص ۳۹ س ۹

بند مصحف : الشریعة والشرح .

ص ۴۰ س ۱

[مصلی ۱]: المصلی .

ص ۱۷۰ س ۱

مصلی نماز خورد: الزمعة .

ص ۱۷۰ س ۲

مصلی دوز: النجاة .

ص ۱۹۲ س ۵ و ۶

[مطرب ۲]: المطرب .

ص ۲۰۵ س ۲

[مُطَرِّز ۱]: المطرِّز .

ص ۱۹۲ س ۷

[مطهرة ۱]: المطهرة .

ص ۲۵۵ س ۳

[معجر ۱]: المعجر .

ص ۱۶۳ س ۱

[معجون]

معجونى باشد خوش بوى: اللخلخة .

ص ۱۹۴ س ۷

[معهده]

در د معده: العرب والذرب .

ص ۲۶۲ س ۱۰

[معروف ۱]: المعروف .

ص ۲۳۲ س ۸

[معقود ۱]: المعقود .

ص ۲۴۷ س ۲

← حلوا .

[معنى]

آنچه معنى با وى گردد: التأويل .

ص ۳۹ س ۳

آنچه معنى هویدا کند: التفسير .

ص ۳۹ س ۳

[معیار ۱]: المعیار .

ص ۳۶۹ س ۳

آن چوب که معیار پرو بر کشنده :

الساجة .

ص ۲۱۳ س ۶ و ۷

[مغز]

مغز که میان درز گیرند: الطباب .

← درز .

ص ۱۸۷ س ۵ و ۶

مغز ۶: المخ والنقى .

ص ۶۸ س ۳

مغز استخوان: ← استخوان .

مغز پشت مهره: ← پشت مهره .

مغز كنك: الربر والرار .

ص ۶۸ س ۳

مغز سره: ← س .

مغز دار: ← شتر .

مغز سر و شکسته: ← گوسفند .

[مفرح القلب ۱]: مفرح القلب .

ص ۱۹۶ س ۲

۱- در اصل، معروف .

۲- ط، مصلی خورد .

۳- در اصل، معروف .

(در نسخه اساس زیر سطر افزوده شده است: خنیاگر) . ۴- ح ق ط، آنچه معنى را هویدا کند .

(در نسخه اساس زیر کلمه هویدا افزوده شده است: پیدا، ای میبین) . ۵- ط... پرو کشنده؛

(در حاشیه نسخه اساس آمده است: تخته بود که صراف پیش خود بنهد و زر بر سر آن پره کند

و سنگ ترازو بروی نه) . ۶- ح، مغز استخوان .

دوکوهست آنجا (۱) : ثبیر و حراء .
 ص ۵۰ س ۳
 دوکوه است به مکّه : العفا والمروة .
 ص ۵۰ س ۱
 غار رسول الله صلی الله علیه و آله : ثوراطحل .
 ص ۵۰ س ۲
 کوهی است به مکّه : ابوقیس .
 ص ۳۷۶ س ۲ ← کنیت .
 کوهی دیگر است آنجا (۱) معروف : ابوقیس .
 ص ۵۰ س ۲۰۱
 گرداگرد مکّه : الحرم .
 ص ۴۹ س ۹
 مزکت مکّه : المسجد الحرام . ← مزکت .
 ص ۴۹ س ۱۰
 آنانکه از مکّه به مدینه آمدند برای دین :
 المهاجرون .
 ص ۳۶ س ۳۳ ← هجرت . ← یاران .
 مکیال : المکوک .
 ص ۳۷۱ س ۸ ← پیمان .
 یکی (۲) : احد و واحد .
 ص ۳۷۱ س ۸
 مگس : الذباب .
 ص ۳۵۵ س ۲
 مگس ازرق : العنتر .
 ص ۳۵۵ س ۳۰۲
 مگس خرد : النعرة .
 ص ۳۵۵ س ۵

مقار : الیسر والیاسر .
 ص ۲۰۸ س ۵
 [مقدار]
 مقدار بدستی از سر شمشیر : ← شمشیر .
 مقدار عصایی : ← نیزه .
 [مقدمه] ۱ : المقدمة .
 ص ۲۵۷ س ۱
 [مقرعه] ۱ : المقرعة .
 ص ۲۹۸ س ۵ ← نازیانه .
 [مقصود]
 مقصود از سخن : ← سخن .
 [مقل]
 درخت مقل : الدوم .
 ص ۵۲۱ س ۱۰ ← درخت .
 مقنع : ← رگوی .
 مک ۲ : المطرد .
 ص ۲۸۸ س ۱۰ ← سلاح .
 مکتسب : ← مال .
 مکّه : البلد الامین والبلد الحرام وام القرى وحرم الله
 وام رحم وصلاح و سبوحه
 ص ۴۹ س ۲
 ام القرى ۲
 ص ۳۷۸ س ۱
 مکّه و مدینه : العروض .
 ص ۵۰ س ۳
 اندرون مکّه : بکة و بطن مکّه .
 ص ۴۹ س ۲

۱- دراصل معروف
 ۲- ح بدنیال کلمه افزوده است و هورمچ قصیر تطعن
 به حمر الوحش .
 ۳- ح ط ن این معادل را ندارد
 ۴- ق ... وسلم : ح صلی الله
 ندارد : ط (ع) .
 ۵- ق ح « آنجا معروف » ندارد .
 ۶- در نسخه اساس آنکه . (متن
 از «ق» است) : ح آنها که ... ط : کسانیکه ...

(۱) یعنی در مکّه . (۲) یعنی یکی مکیال (پیمان) .

مکس خرد که بر روی گوسفند نشیند:

الهمج

ص ۳۵۵ س ۴

مکس سگ: الشذاة والیمخور.

ص ۳۵۵ س ۴

← سگ.

مکس شتر و آهو: القمعة.

ص ۳۵۵ س ۲

← آهو. ← شتر.

مکس که دوژنه دارد: الشعراء.

ص ۳۵۵ س ۳

بانگ مکس: الطنين.

ص ۳۶۷ س ۱۰

مکس ران: المذبة.

ص ۲۵۷ س ۲

مکس غیر: الليث.

ص ۳۵۲ س ۷

آنکه فرت تند: الخدرتق.

ص ۳۵۲ س ۷

ملازه: اللهاء.

ص ۹۶ س ۱۰

درد ملازه: المذرة.

ص ۲۶۱ س ۹

گوشت همرداگرد ملازه: النفقة واللغود

واللغد.

ص ۹۷ س ۱

ملخ الجراد و ابو جخاب والدبا.

ص ۳۵۴ س ۳۰۲

ام عوف.

ص ۳۷۷ س ۷

← کتیت.

ملخ سبز دراز پای: الجخذب والجخاب.

ص ۳۵۴ س ۴

ملخ نر: العنطب والجندب.

ص ۳۵۴ س ۳

خایه ملخ: السراة.

ص ۳۵۴ س ۳

گله ملخ: رجل.

ص ۲۳۶ س ۹

ملخ بخورده: زمین.

ملغم: الضماد.

ص ۲۱۳ س ۱

ملك: الخار والجلبان.

ص ۵۰۰ س ۷ ← دانه.

ملك الموت: ابویحیی.

ص ۳۷۴ س ۵

← کتوت.

[ملوك]

ملوك رومیان: رومیان.

ملوك یمن: یمن.

[من]

دومن: المنوان والمنان.

ص ۳۷۰ س ۱۰

نیهم من: الرطل.

ص ۳۷۰ س ۹

يك من: المن والمناء.

ص ۳۷۰ س ۹

منازل قمر: الانواء ونجوم الاخذ.

ص ۴۴۳ س ۷ ← فهرست معادلهای عربی

۲- ح افزوده است، یعنی الذی له ابرتان؛ ط

۴- ط... سبز و دراز پای.

۷- ن، نیمن؛ ط، نصف من.

۳- ن «درد» ندارد

۶- ق: مرهم؛ ح، مرهم تو.

۱- ۶- ط... خردی که...

کلمه «مکس» را ندارد.

۵- ق: کلی...

۸- ح: ق: من.

<p>[منزل] منزل فراخ با آب و عیاه: المعمر. ص ۵۲۳ س ۸ آن منزل که هر جا که شوند و از آنجا آیند: المعهد والمهد. ص ۵۲۳ س ۹</p>	<p>منت نهنده: المنان. ص ۳۳ س ۳ ← خدای. منج: الزبور. ص ۳۵۴ س ۸ منج انگبین: الدبر والنحل. ص ۳۵۴ س ۸ ← انگبین.</p>
<p>[منزل] (و این بیست و هشت منزلست): ← منازل القمر (درفرست عربی کلمات) منش گرد: الغی والغیان والقیام. ص ۲۶۰ س ۳ منش زدگی شتر بچه از شیر: ← شیر. [منشور]: ۴ المنشور. ص ۲۳۲ س ۸ [منظر]: ۴ المنظر. ص ۵۲۸ س ۲ منقار: ← کلاغ. [منقی]: ۴ المنقی. ص ۲۴۸ س ۳ [منکر]: ۴ المنکر. ص ۲۳۲ س ۸ [منی]: ۸ منی. ص ۴۸ س ۱ ← حج.</p>	<p>منج نر: اليعسوب. ص ۳۵۴ س ۹ آنکه با سیاهی زند: النوب. ص ۳۵۴ س ۹ بانگ منج: الدوی. ص ۳۶۷ س ۹ جای منج: ۱ الكور. ص ۵۳۵ س ۸ و ۹ جای منج انگبین: الخلیة. ص ۵۳۵ س ۹ غنیة منج: الخشرم والنخروب. ص ۳۵۴ س ۹ و ۱۰ کله منج: ۲ خشرم. ص ۲۳۶ س ۹ [منجنیق]: ۴ المنجنیق. ص ۵۴ س ۶ سنگ منجنیق: المرادة. ص ۴۸۰ س ۱</p>

- ۱- ح: جایگاه منج.
- ۲- در نسخه اساس زیر سطر افزوده شده است: خانه‌ها.
- ۳- ق: کلی... ط: زبور.
- ۴- در اصل: معروف.
- ۵- ح: فراخ
- ۶- ط: آنجا آیند؛ ق: و آنجا آیند.
- ۷- ح: منش گر.
- ۸- ق: منی والمنسک والمذبح والمنحر، آنجا که قربان کنند.
- ۹- ق: مزید گر؛ ح: مزید گو.

[موج]

موج دریا: ← دریا .

[مؤذن] ۱: المؤذن .

مؤذن ۴۴ س ← بانگ نماز .

مور: النمل .

مور ۳۵۳ س

مور ازرق: العجوف .

مور ۳۵۳ س

مور خرد: الذر .

مور ۳۵۳ س

دوجنس از مور: الفازر والعقیقان .

دوجنس ۳۵۳ س

یکی (۱): النملة .

یکی ۳۵۳ س

یکی (۲): الذرة .

یکی ۳۵۳ س

|| آنچه مور برگزید بدهان: الزبال .

آنچه ۳۵۳ س

جایگاه مور: القرية .

جایگاه ۳۵۳ س

خایه مور: المازن .

خایه ۳۵۳ س

هر جا که مور گرد آید: الدیلم .

هر جا ۳۵۳ س

مورد: الآس والرند والعمار .

مورد ۵۰۴ س

مورش ۵: الخرز .

مورش ۱۶۶ س

مورش سمیع: السبعة .

مورش ۱۶۶ س ۱۰ ← تسبیح .

مورش خر: الحاجة .

مورش ۱۶۶ س ۱۰

مورش سپید که کنیز کان بردست بندند: ۶

الخضض والخضاض .

مورش ۱۶۷ س ۲ ۳

مورش سمین: التومة والجمان .

مورش ۱۶۶ س ۱۰

مورش گربه: المخشلب والمخشلب .

مورش ۱۶۷ س ۱ ← گربه .

مورش یمنی ۷: الجزع .

مورش ۱۶۷ س ۱

|| رشقه مورش: السلس .

مورش ۱۶۷ س ۳

مورش فروش: الخرزى .

مورش ۲۱۷ س ۴

[مور] ۱: الموز .

مور ۵۲۰ س ۹

موزه: الخف والموزج .

مور ۱۶۷ س ۹

موزه کهنه ۸: المنقل .

مور ۱۶۷ س ۱۰

۱- دراصل، معروف .

۲- ن، مورچه .

۳- ح، ... ازو، ط،

دوجنس ازوبند .

۴- ح، ... بدهن، ط، ... بگزید بدهن .

۵- درحاشیه

نسخه اساس کلمه ای آمده است که قسمتی از آن بریده شده و مهره خوانده می شود .

۶- ط، ...

بدست ...

۷- ح، ... یمانی .

۸- ح، ... کهن .

(۱) یعنی یکی مور .

(۲) یعنی یکی مورخرد .

موش : الفار والقربب والفویسقة .	موزه ها : النساخین (لاواحدلها) .
ص ۳۵۱ س ۲	ص ۱۶۷ س ۱۰
یکتی (۱) : الفارة .	موزه ها : بچنگک : خفاف مفرطمة .
ص ۳۵۱ س ۳	ص ۱۶۸ س ۲ ← چنگک .
بانگک موش : الصبی .	به چهارپاره : منقولة ومنقلة .
ص ۳۶۶ س ۸	ص ۱۶۸ س ۳
بچلاو : الدرس .	پاره بردوخته : ملکمة .
ص ۳۵۱ س ۳	ص ۱۶۸ س ۲
سرفین او : الیهوق .	فیک پوست : جیدة الصلة .
ص ۳۵۱ س ۴	ص ۱۶۸ س ۳
کنیت او : ام راشد .	هماخت کرده : ملدمة .
ص ۳۵۱ س ۳ ← کنیت .	ص ۱۶۸ س ۲ و ۳
موش دشتی : الجرذ والبروع .	آهن بن موزه که رایض فرا پهلوی ستور
ص ۳۵۱ س ۵	می زند تا برود : المهمازوالکلاب .
ام ادراص .	ص ۱۶۸ س ۴ و ۵
ص ۳۷۸ س ۱۰ ← کنیت .	چنگک موزه : القرطوم .
بانگک موش دشتی : الصبی .	ص ۱۶۸ س ۱
ص ۳۶۶ س ۸	موزه فروش : الخفاف .
سوراخ او که میان قاصعا و نافقا کند	ص ۱۸۸ س ۳
از چپ و راست کز و پیچیده :	موزه مال : المدمک .
اللغز .	ص ۱۸۷ س ۲
ص ۳۵۱ س ۸ و ۹	موسی : الکلیم والنجی .
سوراخ موش دشتی : النفقة والنافقاء	ص ۳۷ س ۶
والراهاکاء و الرهطة والقصة	موسیجه وهرجه بدوما ند : الدبسی .
والقاصعاء والدمة والدمااء .	ص ۳۵۸ س ۱۰ ← مرغ .
ص ۳۵۱ س ۸	

۲- ح ص : ... رایض که ...

۴- ح بدنبال کلمه

۱- ح : ... بکرده : ص : هام لحت بردوخته .

۳- ح بدنبال کلمه ووقه درحاشیه آورده است : یعنی منقاره .
افزوده است : وهوطائر ادبسی فی لونه حمرة کدرة مع سواد .

(۱) یعنی یکتی موش .

آنکه بدوش رسد : اللة .	کرموش : الزبابة .
ص ۸۲ س ۲	ص ۳۵۱ س ۵
آن موی که سوار دست دروی زند چون	کورموش : الخلد .
خواهد که بر نشیند : العذرة .	ص ۳۵۱ س ۵
ص ۲۶۹ س ۲ ← اسب .	موی : الشعر .
اول موی که بروید : الشکیر .	ص ۸۱ س ۲ ← بشك ← پیشك ← دوموی .
ص ۸۱ س ۴	← دبر . ← ریش . ← زهار .
یانبوه : اثيث .	← فرج . ← کاسموی ← کندامویه .
ص ۸۲ س ۹	موی ابرو : ← ابرو .
با هم جسته : فابل ومفلل .	موی اسب : ← اسب .
ص ۸۲ س ۶	موی پراکنده گرداگرد سر : ← سر .
برنگ گل سرخ : امغر .	موی پیشانی : ← اسب . ← شیر .
ص ۸۳ س ۳	موی تافته : الضفروالضفیر .
بسیار : جتل .	ص ۸۱ س ۷
ص ۸۲ س ۸	موی تا زرمه گوش : الوفرة .
بشك : جمد .	ص ۸۲ س ۲
ص ۸۲ س ۷	موی دنبال اسب : ← اسب .
پیچیده : العقیصة والعقصة .	موی رویه : ← رویه .
ص ۸۱ س ۸	موی ساق زن : ← ساق .
دراز : فنان .	موی سر : ← سر .
ص ۸۲ س ۹	موی سرکودك چون بزاید : ← کودك .
سپید : شایب واشیب .	موی قغای شیر : ← شیر .
ص ۸۳ س ۲	موی که خر بیفتند : المواراة .
[سخت سرخ : اقشر] ۴ .	ص ۳۳۱ س ۶ و ۷
سرخ : اشقر .	موی گرداگرد سم : ← اسب . ← سم .
ص ۸۳ س ۳	موی گردن خروء : ← خروء .
	موی گوش : ← گوش .
	موی لب اسب : ← اسب .
	موی لب زیرین : ← لب .

۱- ح ق: ... بیوکند؛ ن، موی خر که بیوکند. ۲- ق: ... درست گیرد...

۳- ط: با انبوه. ۴- ط: این لغت و معادل آن را به دنبال لغت «سرخ» (براب) ص ۸۳ س ۳ از نسخهٔ اساس افزوده است.

مرغول کرده: القصبة والقصابة . ص ۸۱ س ۹	سرخ سپید : اصبح . ص ۸۳ س ۳
می گون: اذهب . ص ۸۳ س ۲	[سرخى سرخ : افثر] ۱ .
نرم : سخام . ص ۸۲ س ۱۰	سرخى که در موی سر مردم بود : الصهوة والصهوة .
نه پشک و نه فرخال میان این و آن : رجل .	ص ۲۷۹ س ۵
ص ۸۲ س ۷	سیاه : فاحم وحالك وحانك واسحم .
نیکو و بسیار: وحف . ص ۸۲ س ۹	ص ۸۳ س ۱
هموار : کث . ص ۸۲ س ۸	سیاه سپید: ۲: خلیس .
یکی ۶ (۳) : الشجرة . ص ۸۱ س ۲	ص ۸۳ س ۲
پارۀ موی: ۷: الغسنة والخصلة . ص ۸۲ س ۱	سیاه سیاه: ۳: غریب ودجوجی .
رستنگاه موی گرداگرد سر: ۸: القصاص . ص ۷۸ س ۲	ص ۸۳ س ۱
علتی که موی فرویزد از مردم: ← علت . ص ۸۲ س ۱۰	فرخال: ۴: سبط .
آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا: ۹: الاغم . ص ۸۱ س ۱	ص ۸۲ س ۶
	فروتر از آن (۱): الجمرة .
	ص ۸۲ س ۲
	فرو هشته: شعردسل ومنسل و مسبکر .
	ص ۸۲ س ۵
	کالیده: ۵: شعث .
	ص ۸۲ س ۱۰
	که اندک بود (۲) : انمص .
	ص ۸۸ س ۱۰

- ۱- «ق» این لغت و معادل آن را به دنبال لغت «سرخ» (برابر ص ۸۳ س ۳ نسخه اساس) افزوده است.
 ۲- ط: سیاه و سفید. ۳- ح: سیاهی سیاه. ۴- ح: فرخاد (و بدنبال کلمه افزوده است: ای الشعر القدی لاجمودة فيه). ۵- «ح» بدنبال کلمه افزوده است: یعنی المغیر المتلبذ: در حاشیه نسخه اساس آمده است: ماوراء النهر: چولیده: ق در حاشیه آورده است: یعنی خاک آلود و شانه ناکرده .
 ۶- ح: يك تا موی: ط: يك موی. ۷- ق: پاری: ... ح: ... مو.
 ۹- ح: ق: که موی ...

(۱) یعنی از نرمه گوش. (۲) یعنی موی ابرو. (۳) یعنی یکی موی.

مویزه: ۸: الحبلاب والبلاب. ص ۵۰۹ س ۸	آنکه موی پیش سرش بریده باشند: ۱: المقصص. ص ۸۲ س ۴
موی ستر: ۶: الحلاق والمزين. ص ۲۱۲ س ۲	از پیش سر موی بشده: ۲: الانزع. ص ۸۰ س ۱۰
تله اوکه قماشها درون نهند: ۱۰: الزنقيلجة والزنقيلجة. ص ۲۱۲ س ۵	از دو سوی پیشانی موی بشده: ۳: الاجلح والاجله والاجلى. ص ۸۰ س ۱۰
روغن دان [او]: القرز. ص ۲۱۲ س ۵ ← روغن دان.	اندک موی آن: ← تن. بسیار موی آن: الاشعر والشعرانى. ص ۸۱ س ۳
مهرت: الصمد. ص ۳۱ س ۳ ← خدای.	تمام موی: الاقرع. ص ۸۰ س ۸
مهرت: السيد. ص ۲۲۹ س ۲	که موی سرش سرخ بود: ۴: اجل احسب. ص ۸۳ س ۴
مهرت بزا: سميدع. ص ۱۳۴ س ۱	موی چینده: المنقاش والمتاج والمنماص والمنقاش والمتاد. ص ۲۵۷ س ۷
آنکه در مهرت ابتدا بدو کنند: ۱۱: البدع. ص ۲۲۹ س ۳	موی فروش: ← شعری. مویزه: ۷: الزبيب والعنجد والمجد. ص ۲۴۸ س ۳
فروتز ازوی ۱۲ (۱): الثنى والثنيان. ص ۲۲۹ س ۴	سپندان و مویز برهم کوفته: الصناب. ص ۲۴۱ س ۱۰ ← سپندان.
مهرت دیوان: ← دبو. مهرت دیه: ← دبه. مهرت: السود والسيادة. ص ۲۲۹ س ۳	

- ۱- ح ق، موی پیش سر بریده: ط... باشد. ۲- کلمه «موی» در ح ط نیست.
 ۳- ط... موی... ۴- ط... باشد. ۵- ق، موی چینده. ۶- این
 معادل عربی فقط در حاشیه نسخه اساس آمده است. ۷- ح، میویزه. ۸- ق،
 میویزه ح، مویزه ن ط، میویزه. ۹- ح، موی تراش. ۱۰- ق، تلی... در وی نهند؛
 ح ص، تلی اوکه... در وی... ط، تلی... نهند. صحیح ضبط تلی است که دست افزاردان حجامان
 باشد. ۱۱- ح... بوی کنند. ۱۲- ط، فروتر از آن.

(۱) یعنی فروتر از آنکه در مهرت ابتدا بدو کنند.

مهره زن : الصقال .	مهر [روز شانزدهم از هرماء شمس] : ← روز.
ص ۱۹۲ س ۸	ص ۴۶۳ س ۵
مهره کرده : ← کافذ .	مهر ۱ : آفتاب (؟)
مهمان : الصئف .	ص ۴۴۶ س ۵
ص ۲۴۱ س ۱	[مهر]
مهمان ناخوانده : الضیفن .	مهر بیغمبران ۲ : خاتم النبیین .
ص ۲۴۱ س ۳	ص ۳۵ س ۴
مهمانی ۲ : المأدبة والمدعاة والضيافة .	مهر خرمن : ← خرمن .
ص ۲۴۰ س ۹	مهربان : الحنّان .
مهمانی باز آمدن از سفر ۵ : النقیعة .	ص ۳۳ س ۳ ← خدای .
ص ۲۴۰ س ۵	الرحیم والراحیم .
مهمانی بنا : ← بنا .	ص ۲۵ س ۹ ← خدای .
مهمانی ختمة : ← ختته .	الرؤف والرؤوف .
مهمانی ماقم : ← ماتم .	ص ۳۱ س ۱۰ ← خدای .
مهمانی موی واکردن کودك : ← کودك .	مهر بانى : الرأفة والرأفة .
مهمانی خاص : النقرى .	ص ۳۱ س ۱۰
ص ۲۴۰ س ۱۰	الرحمة والمرحمة والرحم والرحموت .
مهمانی عام : الجفلى والاجفلى .	ص ۲۶ س ۱
ص ۲۴۰ س ۱۰	مهر ۳۸ : المهرجان (وهو يوم السادس عشرین من مهرماه) .
می : الخمر والراح والرحیق والمقاد والقرقف	ص ۴۶۲ س ۷ ← روز .
والخرطوم والسباء والسيئة والشمول	مهرماه : ← ماه .
والقهوة والمدام والمدامة	ص ۴۶۲ س ۵
وابنة الكرم .	مهره : ← پشت مهره .
ص ۲۰۰ س ۹ و ۱۰ و ۲۰۱ س ۲۱	مهره گردن : ← گردن .
می بخته ۶ : الرب .	میان مهره ۲ : الطبق .
ص ۲۴۷ س ۹	ص ۱۱۹ س ۶

- ۱- ح : مهر : ماه ؛ ۲- ح ق : مهر بیغمبران . ۳- ح : میان
 پشت مهره . ۴- ق : طعام مهمانی . ۵- ق : ... واز آمدن ... ۶- اصل
 بجز ط : می بخته .

آنکه با سرخی زند: الصهباء .
ص ۲۰۱ س ۲
آنکه با سیاهی زند: الکیمیت .
ص ۲۰۱ س ۳
آنکه دست و پای بوی نرسیده باشد :
السلاف .
ص ۲۰۱ س ۳ و ۴
تیره رنگ : الکلفاء .
ص ۲۰۱ س ۳
کهنه : الخندريس والمعتقة .
ص ۲۰۱ س ۵
خم می و جزآن: الدن والخرس .
ص ۲۰۳ س ۸
خیک می و جزآن: الزق .
ص ۲۰۳ س ۹ و ۱۰
دکان می فروش: الحانة .
ص ۲۰۳ س ۲
[میان]
چیزی است آراسته که زنان عرب بر میان
بندند: الحقاب.
ص ۱۶۲ س ۷ و ۸
میان بیرون آمده: لب.
میان آهی: نیزه .
میان سپید: گوسفند.
|| میان آسمان: آسمان .
میان افسر: افسر .
میان این بند تا آن بند: نیزه .
میان بازو: بازو .
میان بهشت: بهشت .

میان پالان: پالان.
میان پس خرده و سنب: خرده.
میان پس گردن: گردن.
میان پشت: پشت.
میان پیشانی اسب: اسب .
میان چهارم و کالوج: انکشت.
میان دریا: دریا .
میان دل: دل .
میان دنباله چشم و گوش: چشم.
میان دورنگ که آنجا آب بیستد: رنگ.
میان دوشانه: شانه .
میان دوش و کتف شتر: شتر.
میان دوش و گردن: دوش. گردن.
میان دوکوه: کوه.
میان دهن: دهن.
میان سرای: سرای.
میان سینه: سینه.
میان شهر: شهر.
میان عربی و عجمی: المولد.
ص ۶۵ س ۹
میان فتحه و خصیه: دبر.
میان لشکر: لشکر.
میان مردم: مردم.
میان مهره: مهره.
میان نافی تازهار: ناف.
میان نزار و قره: شتر.
میان هردو باب آمدن شتر: شتر.
میان هردو سرون: سرون.
میان بند: المشدة والمعجزة والمحجرة.
ص ۱۶۲ س ۷

میژبان: ام المثنوی وام المنزل (اذا كان رجلاً:
ابوالمثنوی وابوالمثل).

ص ۳۷۷ س ۹

[میش]

میش دیوانه: الثولاء .

ص ۳۴۰ س ۱

میشی دنبه آور: نعبه الیانة .

ص ۳۳۹ س ۱

آنکه جامه هورکس که بدو بگذرد بلمسد:

رؤم .

ص ۳۳۹ س ۶

آنکه چون بخند چیزی از بپیش بیفتد:

ناثر .

ص ۳۳۹ س ۴ و ۵

آنکه چیزها می کند بپیش دهن :

نوم .

ص ۳۳۹ س ۵

بسیار پشم: کبش صاف .

ص ۳۴۰ س ۲

پشت فربه: سحوف .

ص ۳۳۹ س ۲

پیرومیش: الهرطة .

ص ۳۳۳ س ۴

دست آموز: الداجن .

ص ۳۳۹ س ۷

فربه: ساح .

ص ۳۳۹ س ۲

میانجی: المتوسط .

ص ۲۳۱ س ۴

میانگین: ← انگشت .

میانه: ← جامعه . ← روز . ← شب . ← گاو .

میانه سوخته: ← انگشت (زغال) .

میتون: الصاقور .

ص ۱۷۳ س ۹

[میخ]

میخ آهنین: المسمار والسک والسکی .

ص ۱۷۴ س ۱۰

میخ چوبین: الوند والود و غیر المذلة .

ص ۱۷۴ س ۹

میخ درم: ← درم .

میخ زره: ← زره .

میخ دسته شمشیر: ← شمشیر .

میخ کوب: المیتدة .

ص ۱۷۴ س ۵

میراث گیرنده: الوارث .

ص ۳۲ س ۸

← خدای .

میراننده: الممیت .

ص ۳۰ س ۱۰

← خدای .

[میزان]: المیزان .

ص ۴۵۰ س ۳

۱- «ح» بدنبال کلمه افزوده است: اخذ من الصقر و هو من المعادل ما یکسر به الحجر .

۲- در نسخه اساس وط: معروف: ح ن: توازو . ۳- در نسخه اساس با معادل آن

بالای سطر آمده است: ح ط ن ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۴- ح... بروی گذر کنند...:

ن... بروی گذر کنند... ۵- ط... بیوفتد ۶- ح... می کند پیش...:

ط... می کند...

که ندانند که فریبست یا نه: ۱: زعوم .

ص ۳۳۹ س ۳

گشن میش : الکبش .

ص ۳۳۳ س ۷

ماده میش : النعجة .

ص ۳۳۳ س ۴

ام فرة .

ص ۳۷۷ س ۶

واپره : مخرفة .

ص ۳۳۹ س ۶

|| بانگ میش : الثواج .

ص ۳۶۵ س ۲

ده میش تا چهل : الفزد .

ص ۳۳۴ س ۲

فریبی میش : السحفة .

ص ۳۳۹ س ۲

میش چشم: ۳: اشهل .

ص ۹۱ س ۶

میشینه: ۲: العافطة .

ص ۳۳۳ س ۷

الضأن .

ص ۳۳۳ س ۲

یکی (۱): الضاین .

ص ۳۳۳ س ۲

[میعه] ۵: المیعة .

ص ۱۹۶ س ۸

[میغ]

میغ بزرگ قطره: الرمی والسقی .

ص ۴۳۶ س ۹

میغ تنک : العماء .

ص ۴۳۴ س ۸

میغ تنک و سرخ: الزبرج .

ص ۴۳۵ س ۴

میغ چون پدید آید: ۶: النشو والنجر .

ص ۴۳۴ س ۷

میغ سیاه : الحمل .

ص ۴۳۵ س ۲

میغ که آسمان را بپوشد: ۷: الغیم والغین .

ص ۴۳۴ س ۵ و ۴

میغ که بشب آید: ۸: السواری .

ص ۴۳۵ س ۱۰

میغهای بامدادی: ۹: الغوادی والبواکر .

ص ۴۳۵ س ۹

میغهای تابستانی: ۱۰: بنات بخر و بنات مخر .

ص ۴۳۶ س ۱

۱- ح: آنکه... فریبست یا نه: ط... نداند . ۲- ن: بابر . ۳- ق:

میش چشم . ۴- ح: میش . ۵- دراصل، معروف . ۶- ن:

این معنی را برابر معادل «النجو» دارد و برابر معادل «النشاء» آورده است، آنکه آب بریخته باشد، «ط» این معنی را برابر معادل «النجو» دارد و برابر «النشاء» (بجای النشو) آورده است،

آنکه اول پدید آید. ۷- ط: آنکه... ۸- ن ح... که شب... ط:

آنکه بشب آید. ۹- ح ق ط... بامدادین، ن: میغها بامدادین. ۱۰- ح...

تاوستانی، ن: میغها ...

میغ هفتگفت و تمام آب: الکنهور . ص ۴۳۵ س ۸	باتگرگ ^۹ : سحاب برد. ص ۴۳۷ س ۱
آنکه آب بریخته باشد ^۱ : الجهام والجفل. ص ۴۳۵ س ۵ و ۶	با رعد: الراعدة. ص ۴۳۶ س ۳
آنکه آفاق بپوشد ^۲ : الغمام والسد. ص ۴۳۴ س ۶	برهم نشسته: الرکام . ص ۴۳۵ س ۷
آنکه از سوی قبلة عراق آید ^۳ : العین . ص ۴۳۴ س ۵	بلند: السماء . ص ۴۳۴ س ۸
آنکه با او رعد و برق باشد ^۴ : العراض والزراف . ص ۴۳۶ س ۲	پاره پاره: القزع. ص ۴۳۵ س ۲
آنکه باران دارد ^۵ : الصیب . ص ۴۳۵ س ۲	پلنگ رنگ: النمر. ص ۴۳۵ س ۵
آنکه پدید آید چون کوهی که پیش از آنکه پیراکنند ^۶ : الحبی . ص ۴۳۴ س ۱۰ و ص ۴۳۵ س ۱	مُتَنک و بی آب ^{۱۰} : الجلب والصراد . ص ۴۳۵ س ۶ و ۷
آنکه خویشتن همی کشد ^۷ : السحاب . ص ۴۳۴ س ۶	در باره دیگر آویخته ^{۱۱} : الرباب . ص ۴۳۵ س ۳
آنکه شبانگاه آید ^۸ : الروایح. ص ۴۳۵ س ۹	دور از زمین: الشاص والطخا والطهاء . ص ۴۳۴ س ۱۰
امیدوار: المخيلة . ص ۴۳۵ س ۶	ریزان: سحوح وسکوب وهتن . ص ۴۳۷ س ۱
با برق: البارقة والمبرقة . ص ۴۳۶ س ۳	سایه افکن: العارض . ص ۴۳۴ س ۷
	سپید ^{۱۲} : الصیر والمزن. ص ۴۳۵ س ۳

- ۱- ن، آنکه بریخته بود. ۲- ح ق ن ط، آفاق دار... ۳- ح ن، ...
 بر آید. ۴- ن، آنکه بازو...، ص ط، ... بود. ۵- ح، ... آرد .
 ۶- ق، ... کوهی پیش که پیراکنند، ح، ... کوهی پیش از آن...، ن، ... پدید چون کوهی...، ط، ...
 چون کوی پیش از آنکه پیراکنده شود. ۷- ق، ... خویشتن دار...، ط، ... رامی کشد؛
 ن، آنکه می کشد... ۸- ح، ... شبنگاه... ۹- ق ن، واتگرگ؛ ح،
 تگرگ باران. ۱۰- ق، ... بی باران، ن، ... وی آب. ۱۱- ط، در
 بارهای... ۱۲- ط، سفید .

گرا نبار بآب: سحابة دلوج.

ص ۴۳۶ س ۱۰

گرا نبار شده: المستحیر.

ص ۴۳۴ س ۹

نزدیک بزمین: الهیدب.

ص ۴۳۴ س ۱۰

نزدیک رسیده بباریدن: المعصر.

ص ۴۳۵ س ۴ و ۵

نشان باریدن پیدا آمده: المنان.

ص ۴۳۴ س ۸ و ۹

پاره‌هائ تنگ: الطخور.

ص ۴۳۵ س ۱

پاره‌هائ میغ بزرگ: القلع والكسف.

ص ۴۳۵ س ۷ و ۸

سایه میغ: الدجن والغیابة.

ص ۴۳۶ س ۸

میغ ناک: — روز.

می‌گون: — موی.

[میل]

میل جراحت: — جراحت.

[میوه]: — آلو. — ارغ. — ازدف. — انجیر.

— انبرود. — بادام. — بهی.

— پسته. — توت (توت). — ترنج.

— خرتوت. — زرد آلو. — زیتون.

— سنجد. — سنجد جیلان.

— سیب. — شفتالو. — شفت رنگ.

— فندق. — گوز. — گوزهندی.

— موز. — نار. — نارنج.

— نخکلون.

میوه درخت: الثمرة والفاكهة.

ص ۵۱۲ س ۹ — درخت.

میوه که کودکان را بدان خاموش کنند:

السکنة.

ص ۷۳ و ۶ و ۷

طبق میوه: القناع.

ص ۲۵۲ س ۵

آنکه میوه ترفروشد: الفاکهی.

ص ۲۱۸ س ۴

میوه فرزندان: — فرزند.

۱- ح... پدید آمده. ۲- ح، پاره‌های... ن، پاره‌ها... ۳- ط، پاره‌های...

۴- ق، میوه که کودکان را بدان خاموش دارند؛ ح... کودک را... ط... بر آن... ۵- ص،

میوه فروش؛ ط، میوه ترفروشی. ۶- ق ح ط، مهین...

ن

نا تراشیده: ← خامه .	نا آراسته: ← خوان .
نا تمام: ← زره .	نا آرمودگی: القارة والغارة .
نا توانی که مردم را افتد: العارض .	ص ۱۳۵ س ۷
ص ۲۵۹ س ۷ و ۸ ← بهماری .	[نا آرموده]
نا خداه یعنی؟ مهتر ملاحان: الربان .	کارها نا آرموده: غر و غریز و غمر و مغمر .
ص ۴۸۹ س ۷ ← کشتی .	ص ۱۳۵ س ۶ ← کار .
ناخن: الظفر والظفور .	نا استوار: الخوژن والخابین والخوان .
ص ۱۱۱ س ۳	ص ۱۳۹ س ۳
دراز ناخن: الاظفر .	نا بینا: اعمی وضریر .
ص ۱۱۱ س ۵	ص ۹۲ س ۴ ← چشم .
آنج بیفتد از ناخن که بچینند ^۲ :	نا بینای مادر زاد: اکمه .
القلمة والفسیط .	ص ۹۲ س ۵
ص ۱۱۱ س ۶ و ۷	نا پاک: الماجن .
درد ناخن: الداحس .	ص ۱۴۵ س ۱۰
ص ۲۶۲ س ۴ ← درد .	نا پید: الباطن .
زه بن ناخن: الاطرة .	ص ۳۱ س ۷ ← خدای .
ص ۱۱۱ س ۶	نا پیراسته: ← نازیانه . ← چاه .

شوخ ناخن ۱: التف والرفع .	نارد: القراد والعلس والقنب والفلح .
ص ۱۱۱ س ۷ ← شوخ .	ص ۳۵۲ س ۴
نقط سپید که بر ناخن افتد : الوبش والقوفة .	نارد بزرمه: العل .
ص ۱۱۱ س ۸ و ۹	ص ۳۵۲ س ۵
ناخن براه ۲: المقص .	نارد خرد: الحلم والحنانة .
ص ۲۱۲ س ۲	ص ۳۵۲ س ۴
المقراض ۳.	جنسی از و (۱): القمل (و قبل هو صغار الجراد) .
ص ۱۹۸ س ۹	ص ۳۵۲ س ۵
ناخنه ۴: الظفرة .	نارسیده: ← کودك .
ص ۹۰ س ۹ ← چشم .	[نارنج] ۶: النارج .
ناخوش: ← پیشانی . ← روز . - + طعام .	ص ۵۰۵ س ۱۰
ناخوانده: ← مهمان .	نارو ۱۰: الحبرمية .
نادان : الجاهل والجهول .	ص ۲۴۲ س ۶
ص ۱۴۳ س ۲	ناره: ← کپان .
ناره: الرمان .	ناز: النعيم والنعمة .
ص ۵۲۰ س ۸ ← میوه .	ص ۵۳۷ س ۴
ناربیابانی ۶: المظ.	نازاینده: ← زن .
ص ۵۱۰ س ۱۰	نازك پوست: ← زن .
ناربوست ۷: القرفة .	نازنین: ← زن .
ص ۱۹۷ س ۳	ناسره: ← درم .
نارخو ۸: الجلائار .	ناشیرین: ← روی .
ص ۵۰۵ س ۱	ناطف: الناطف والقاط. والقيطاء والقيطی .
	ص ۲۴۷ س ۳ ← حلوا .

- ۱- ح ط: شوخ بن ناخن.
- ۲- ح ق: ناخن براه او ط... پیرا ص...
- ۳- ص: ناخن براه ط: ناخن پیرا.
- ۴- ح: ناخنه چشم.
- ۵- ط: انار.
- ۶- ق ن: ناربیابانی کلمه بیابانی در نسخه اساس زیر سطر است.
- ۷- ق: ناربوست.
- ط: ناربوست. (صحیح همین ضبط «ط» است یعنی پوست انار و پاره از آن وبا توجه به تبدیل حرف «ب» و «پ» بهم متن را نیز می توان به همین صورت صحیح تلقی کرد).
- ۸- ح: نارخو.
- ۹- دراصل معروف.
- ۱۰- ط: اناربا.

<p>ناقه که رجهش درد کند : الرحوم.</p> <p>ص ۷۲ س ۱ و ۲</p> <p>[پستان] ناقه ۴: الطبی.</p> <p>ص ۳۴۵ س ۵</p> <p>ناکس : لثیم و وضیع و خسیس.</p> <p>ص ۱۳۶ س ۲</p> <p>ناکسان: الارخاش والارذال والاندال.</p> <p>ص ۲۳۵ س ۷ ← گروہ.</p> <p>ناکشته: ← زمین.</p> <p>ناگرونده: الکافر.</p> <p>ص ۵۹ س ۵</p> <p>ناکشاده: ← دندان.</p> <p>ناوارد: النخمة والبردة.</p> <p>ص ۲۶۲ س ۹</p> <p>نام: الاسم والسم.</p> <p>ص ۶۰ س ۴ ← همتام.</p> <p>بی نام ۶: ابن ذل.</p> <p>ص ۳۷۹ س ۸ ← کنیت.</p> <p>نامه: الکتاب والسفر والزیروالقط والصحیفة.</p> <p>ص ۳۸ س ۴ ← پندنامه.</p> <p>← طومار. ← کتاب داود. ←</p> <p>کتاب عیسی. ← کتاب موسی.</p> <p>بندنامه: السحاء.</p> <p>ص ۴۰ س ۷</p> <p>دستة نامه ۷: اضبارة واضمامة.</p> <p>ص ۲۳۹ س ۲</p>	<p>پاره ناطف ۱: دبلة.</p> <p>ص ۲۳۸ س ۲</p> <p>ناطف فروش: الناطفی.</p> <p>ص ۲۱۸ س ۳</p> <p>نافی: السرة.</p> <p>ص ۱۲۰ س ۹</p> <p>آفج قابله وابدازنافی: الشر والسرر.</p> <p>ص ۱۲۰ س ۹ و ۱۰</p> <p>آویختگی نافی: البجرة.</p> <p>ص ۱۲۱ س ۲</p> <p>میان نافی تازهار: الخنلة والثنة.</p> <p>ص ۱۲۰ س ۱۰</p> <p>آویخته نافی: ← آویخته.</p> <p>پیچای نافی: اللوی.</p> <p>ص ۲۶۲ س ۹ ← بیماری.</p> <p>نافرمان: الفاسق والفاجر.</p> <p>ص ۱۳۹ س ۱۰ و ص ۱۴۰ س ۱</p> <p>العصی والعاصی.</p> <p>ص ۱۴۳ س ۲ ← اسب.</p> <p>نافرمانی ۲: المعصية والعصیان.</p> <p>ص ۴۳ س ۴</p> <p>[نافر هخته: الصعب والربض] ۳.</p> <p>← شتر.</p> <p>نافه: ← مشک.</p> <p>نافه: ← شتر.</p>
--	---

- ۱- ق، یاری... ۲- ق، نافرمان برداری. ۳- این لغت و معادل آن در ط ح ق افزوده شده است بدنبال لغت فرهخته (برابر ص ۱۳۸ س ۶ نسخه اساس).
- ۴- دراصل، پستان سگ و آن جمله سیاح و ناقه را نیز گویند (برعایت ترتیب الفبایی بصورت متن تغییر داده شد). ۵- کذا در همه نسخه ها. (اما ظاهراً ناگرویده، باید باشد).
- ۶- ح، وی نام. ۷- ق، دستی نامه.

با نان خورش: المأدوم . ص ۱۷۸ س ۳ و ۴	نان: الخبز و ابرجابر و جابر بن جبة . ص ۱۷۷ س ۵ ← سكارو . ← كلوج . ← و اردن . ← درهمين .
پيه آكنده: المشحم والمرتن والمرتن . ص ۱۷۸ س ۵	نان ارزني: الطهف . ص ۱۷۷ س ۹
مٲنك: الرقاق . ص ۱۷۷ س ۶	نان ثنوري: بنات الثنائير . ص ۳۸۰ س ۹ ← كٲيت .
تهى: العفار والفقار . ص ۱۷۸ س ۳	نان خشك ۱: الكمك . ص ۱۷۷ س ۵
خشك: الناس . ص ۱۷۸ س ۱	نان حواري: ابونعيم . ص ۳۷۵ س ۳ ← كٲيت .
در كاسه شكسته: المثراد . ص ۱۷۸ س ۲	نان سپيد: الدرملك والحواري والسميد . ص ۱۷۷ س ۸
روغنين: المسمون . ص ۱۷۸ س ۵	نان ستير: القرنى . ص ۱۷۷ س ۵
روغنيه: المتضن . ص ۱۷۸ س ۵	نان سوخته: المحاش . ص ۱۷۷ س ۱۰
كره گرفته: المتكرج . ص ۱۷۸ س ۱	نان ۲ كه به ثنور بازگيرد: القلافة والقرامة والقرف .
گوشٲ آكنده: المامح . ص ۱۷۸ س ۴	ص ۱۸۰ س ۲
ماليده : الفتيت والفتوت . ص ۱۷۸ س ۳	نان گاورسين: اللعبة . ص ۱۷۷ س ۹
افزوني ۶ كه بيايد از نان پختن: الريع والنزل . ص ۱۷۸ س ۶ و ۷	آب بر ريخته ۳: اليريد . ص ۱۷۸ س ۲
پر كه بر نان زندند ۷: المنسعة والمرشم . ص ۱۷۸ س ۱۰	از دست فرا ۴: القطير . ص ۱۷۸ س ۶

۲- كلمه در نسخهٲ اساس بالاى سطر است .

۱- ح ق ط ص معروف .

۴- «ح» به دنبال كلمه افزوده است ، يعنى الذى عجن ثم

۳- ط آب بر او ريخته .

۶- ص اوزونى كه .

۵- ق ط توبرتو .

۷- ط ح ق ص ...

ورنان ...

چوبه: المحور والمدمك والمطلبة .	نای : النای والمزمار والقصابة .
ص ۱۷۹ س ۱	ص ۲۰۵ س ۸
قرصی که به دست به تنور وازند: الملكة.	ابو الصّخب .
ص ۱۷۷ س ۸ و ۹	ص ۳۷۵ س ۸ ← کنهت.
نانخورش: الصبغ والادام .	[نای]
ص ۲۴۸ س ۷ ← طعام.	نای بینی: ← بینی.
نان چین: الملقط .	نای بینی فرونشسته: انطأ واطلس .
ص ۱۷۹ س ۲	ص ۹۴ س ۳ و ۴
نانوا: الخباز.	نای گلو: ← گلو.
ص ۱۷۷ س ۴	نای زن: الزمار (ولایقال زامر).
نانویسنده: الامی .	ص ۲۰۴ س ۷
ص ۴۰ س ۵ ← نویسنده.	زن (۱): الزمرة (ولایقال زمارة).
ناودان: الميزاب والمزrab والمثعب .	ص ۲۰۴ س ۸ ← زن.
ص ۵۲۹ س ۵ ← خانه.	نایژه ۲: الميزل .
ناودان که آب ازو در حوض شود :	ص ۵۲۶ س ۷ ← گرماده.
المثعب .	پنبه نایژه ۲: الطوط .
ص ۴۹۱ س ۵ ← آب.	ص ۵۲۶ س ۸
آنکه پر آب بود: الزلف .	نایژه ۳: القصبة .
ص ۴۹۱ س ۴	ص ۴۹۷ س ۱۰
ناوکی: ← تیر.	بند نایژه ۴: الکمبرة .
ناوه: النقیير .	ص ۴۹۷ س ۱۰
ص ۱۸۰ س ۱ ← آسیا. ← گل.	[نبات] ۵: النبات .
ناهمتا: الضد والضديد والخلاف .	ص ۲۴۷ س ۷ ← شیرینی.
ص ۲۲۵ س ۱۰ ← تا . ← همتا.	[نبات]: ← رستی .
ناهید: زهرة .	
ص ۴۴۶ س ۶ ← ستاره.	

۱- «ح» به دنبال کلمه افزوده است، ای مایعین فيه الدقیق وهی شبه الذی يستعمل فی بلدان

المجم وهو الذی یقال له «لانجین» . ۲- ن، نازه . ۳- ط ح، نازه .

۴- ح، ... نازه . ۵- دراصل، معروف .

(۱) یعنی نای زن که زن باشد.

نبا تهاء است که ذکر آن در شعر بسیار آید:

الصليان و الحرب و الجرجار

والحمزة والعراد.

ص ۵۰۹ س ۵ و ۶

نبا نیست که بدان خطاب کنند: الکت

والخطر.

ص ۵۰۹ س ۸ و ۹

[نباش] ۳: النباش.

ص ۲۱۹ س ۸

نبره: ← درم.

[نبید] ۴: النبیذ.

ص ۲۰۱ س ۸

[انواعی از نبید] ۵: الطلاء و المزاء

والباذق والراذی والداذی.

ص ۲۰۲ س ۴

نبید ارزن: ← ارزن.

نبید انگبین: ← انگبین.

نبید اهل حبشه: ← اهل حبشه.

نبید جو: ← جو.

نبید خرما: ← خرما.

نبید غوره خرما: ← غوره خرما. ← خرما.

پالوده: المصفی والمروقی.

ص ۲۰۱ س ۱۰

جوشیده: المطبوخ.

ص ۲۰۱ س ۹

سیکی آورده: ۶: المثلث.

ص ۲۰۱ س ۹

وانیمه آورده: المنصف.

ص ۲۰۱ س ۹ و ۱۰

[منهوبات [نبید]: البابیه و الجدریه

والصرخه و القطرلیة و المقدیة

و العانیة.

ص ۲۰۲ س ۶

نبید فروش: الخمار و النباذ.

ص ۲۰۰ س ۸ و ۹

[نخ] ۷: النخ.

ص ۱۶۹ س ۶

نخجیر غیر: القانص و القنیص و القناص.

ص ۲۰۹ س ۷

نخست: الاول.

ص ۳۱ س ۵ ← خدای.

نخست تیر: ← تیر.

نخست جامه که دوزند کودک را: ← جامه.

نخست روز: ← روز.

نخست شب از ماه: ← شب.

[نخستین]

نخستین حدث کودک: ← کودک.

نخکلون: لصب و مرصن.

ص ۵۲۰ س ۴ ← گوز. ← میوه.

نخود: الحمص.

ص ۵۰۰ س ۵ ← دانه.

نخود سپید: ۷: القلیان.

ص ۵۰۰ س ۵ ← دانه.

۱- ح: نبا تهایمی است که ط... بوده که.

۲- ط کلمهٔ دکنند را ندارد.

۳- در اصل، معروف، ط: گورشکاف.

۴- در اصل، معروف.

۵- د: اصل،

۶- ح، ق، سیکی، ط ص: سیکی.

۷- ط: ... سفید.

نرم آواز: رخیم .	[ند]: الند .
ص ۱۰۳ س ۱	ص ۱۹۴ س ۶
نرم خو : دمت .	ندیم: ابوالکمال .
ص ۱۳۴ س ۶	ص ۳۷۵ س ۸
نرماده: اللولب .	[نر]: ← اسب . ← بزغ . ← بوم . ← جیو .
ص ۵۳۱ س ۱۰	← شتر . ← کژدم . ← مار .
نرموره: الارجوحة .	[نر]: ← اسب . ← شتر .
ص ۲۰۷ س ۸	[نرد]: ۲: النرد .
نرمه: ← بیخی . ← شکم . ← گوش .	ص ۲۰۸ س ۳
نرینه ازهرجنسی: الذکر .	نردوان: ۲: المعراج والسلام .
ص ۷۱ س ۲ و ۳	ص ۵۳۳ س ۳
نزار: ← پای . ← شتر .	نرمس: ۴: النرجس والمبهر .
نزدیک: ← خویش .	ص ۵۰۴ س ۴
نزدیک به زمین: ← میخ .	نرمسدان: النرجسدان والمبهر .
نزدیک به علم: القریب .	ص ۲۵۳ س ۳
ص ۳۳ س ۶	نرم: اللین والیین .
نزدیک رسیده به یاریدن: ← میخ .	ص ۱۳۸ س ۶
نزدیک رسیده به زه: ← زن .	← خرماء . ← دست . ← رو .
نزدیک رسیده به مردی: ← کودک .	← ریگ . ← زره . ← موی .
نزدیکی: القربة والقرب والزلفة والزلفی .	← نیزه .
ص ۲۲۲ س ۳	نرم و فراخ: ← زره .
الوسيلة والزلفی .	نرم آه: ← آهن .
ص ۴۴۸ س ۲	نرم گردن: ← گردن .
[نزله]: ۶: النزلة .	نرم گوش: ← روی .
ص ۲۶۰ س ۷	نرم و روشن: ← زره .
نرم ۷: الضباية .	
ص ۴۳۶ س ۹	

- ۱- دراصل ، قریب منه [ای من المثلث] الا انه اکثر اخلاطاً . (سرشتی باشد خلطهای او بیشتر از مثلث) . (البلفه) .
 ۲- دراصل ، معروف .
 ۳- ط ح ، نردبان .
 ۴- در نسخه اساس کلمه در حاشیه است . ط ن افزوده اند ، بوستان افروز (ن ، بوستان ادروز)
 ۵- ن ح ، نرماده .
 ۶- دراصل ، معروف .
 ۷- ح ،
 نرم .

نشان : الثمت والوصف والصفة .	[نژاد]: ← بد نژاد .
ص ۶۰ س ۵	نسترن: النسرین .
نشان اسب: ← اسب .	ص ۵۰۳ س ۹
نشان اهل ذمت: ← اهل ذمت .	← مکل .
نشان باریدن پیدا آمده: ← میخ .	[نسخه] ۱
نشان بر روی ماه: ← ماه .	آنچه از آنجا نسخت گیرند: النسخة .
نشان بره بیان ماه: ← ماه .	ص ۴۰ س ۳
نشان جهودان: ← جهودان .	[آنکه از نسختی به نسخت دیگر برد: ۲]
نشان دزحرب: ← حرب .	المحرر (واصل التحرير التهذيب) [۳]
نشان روی: ← روی .	[نسطایر] ۴: النسر الطایر .
نشان ریش: ← ریش .	ص ۴۴۵ س ۹
نشان ریش شتر: ← شتر .	[نسرواقع] ۴: النسر الواقع .
نشان ریش پیدا آمده: ← کودک .	ص ۴۴۵ س ۹
نشان سجده در پیشانی: ← پوشانی .	نسر مکه آفتاب برونیفتده: المقناة .
نشان سرای: ← سرای .	ص ۵۲۳ س ۲ و ۳
نشان قیامت: ← قیامت .	نسل پری و آدمی و پدران و فرزندان :
نشان که در بیابان بود: ← بیابان .	الذرية .
نشان نوار بر پهلوء شتر: ← پهاو .	ص ۷۲ س ۱۰
نشان هاء حج: ← حج .	نسو: ← پیشانی. ← مسرو. ← سنگ .
نشان هاء قیامت: ← قیامت .	نسو کرده: ← تور. ← خانه .
نشان: الایة .	نسیه ۶: عینة .
ص ۳۹ س ۱	ص ۴۷ س ۲
نشان پذیر: المقتعت والمصنف .	نشاسته: النشا .
ص ۶۰ س ۶	ص ۲۴۶ س ۱
نشان گر : المخط .	نشاط: ← آب .
ص ۱۸۷ س ۱	نشاطی: ← اسب
نشان گنی: ← تیر .	

- ۱- ح، آنچه از وی باز نویسد؛ ط، آنچه از آن نسخه گیرند . ۲- اصل ، بود. (متن تصحیح قیاسی است). ۳- این لغت و معادل آن را ط، افزوده است (برابر همین موضع از نسخه اساس) در نسخه ها نیست. ۴- در اصل معروف. ۵- ق،... بروی نیوفتد؛ ن، نسر... بروی... ط،... براو... ۶- ق، نسبه وکالی.

[نشانه]

نشانه اندر هوا: البرجاس .

ص ۲۹۵ س ۷

نشانه تیر: ← تیر.

خاک: نشانه: النجیث .

ص ۲۹۵ س ۷

← تیر.

نشخوار: النشوار .

ص ۳۳۲ س ۵

← ستور.

[نشخور]

نشخور چون برآرد: ← شتر.

شرمگین: ۲: البدی .

ص ۱۴۰ س ۶

← شرمگین.

[نشست]

استخوان که نشست مردم برو بود :

← استخوان .

نشستگاه: المقعد .

ص ۱۲۴ س ۲

گوشت نشستگاه: الالیه .

ص ۱۲۴ س ۳

دو (۱): الالیان .

ص ۱۲۴ س ۳

[نشستن]

که می نشیند و می خسبد: قعدة ضجعة .

ص ۱۳۷ س ۱

نشکرده: الازمیل والمحدی .

ص ۱۸۷ س ۱

[نشیب]

نشیب و فراخ: ← زمین.

قطع: النطح والمبناة والوكف .

ص ۱۷۰ س ۱۰

قطع شطرنج: ← شطرنج.

نعل بند: المنعل .

ص ۲۱۶ س ۵

نعلین: النعل والحذاء .

ص ۱۶۸ س ۶

← یا افزار.

نعلین پیراسته به قرط: السبئية .

ص ۱۶۸ س ۸

نعلین کهنه: النقل .

ص ۱۶۸ س ۷

نعلین يك توی: السمیط .

ص ۱۶۸ س ۷

بانگ: نعلین: الخفق .

ص ۳۶۷ س ۳

الصریز .

ص ۳۶۶ س ۹

بند دوال بر زمین (۲): السعدانة .

ص ۱۶۹ س ۱

بند دوال پشت پای (۲): المعربة .

ص ۱۶۸ س ۱۰ و ص ۱۶۹ س ۱

پیش بند (۱): الموق .

ص ۱۶۹ س ۲

جای بند (۱): الرغانة .

ص ۱۶۹ س ۱ و ۲

درفش نعلین: المخصف .

ص ۱۸۶ س ۱۰

۱- در «ن» بالای کلمه افزوده شده است. باقی علف. ۲- ق: شرم، ح ط، بی شرم.

۳- ح ق، ... يك تو. ۴- ق: درفش نعلین گر (می نمایند که شاید صحیح این ضبط باشد).

(۱) یعنی دو گوشت نشستگاه. (۲) یعنی دوال نعلین.

<p>[نقد]</p> <p>بسیار نقد: زکاة .</p> <p>ص ۱۴۱ س ۳ و ۴</p> <p>[نقرس] ۳: النقرس .</p> <p>ص ۲۶۱ س ۱ ← پیجاری.</p>	<p>دوال پر پشت پای به درازا: الزمام .</p> <p>ص ۱۶۸ س ۹</p> <p>دوال نعلین ازین سوی و ازان سوی :</p> <p>الشع .</p> <p>ص ۱۶۸ س ۸ و ۹</p>
<p>[نقش]</p> <p>بی نقش: ← درم .</p> <p>[نقطه] ۶: النقطة .</p> <p>ص ۴۱ س ۶</p> <p>آن نقطه که مدار فلک بروی است :</p> <p>القطب .</p>	<p>دوال در میان انگشتان (۱): القبال .</p> <p>ص ۱۶۸ س ۱۰</p> <p>زوانه (۲): اللسان .</p> <p>ص ۱۶۸ س ۹</p>
<p>ص ۴۴۰ س ۹ و ۱۰</p> <p>نقطه ای که بر سیاحه افتد: ← چشم .</p> <p>نقطه سیمید که بر ناخن افتد: ← ناخن .</p> <p>نقطه سرخ که بر چشم افتد: ← چشم .</p> <p>نقل: ابویشر .</p>	<p>نعلین ۴: الحذاء والخصاف .</p> <p>ص ۱۸۶ س ۸</p> <p>نخنخو این ۲: النانخواه .</p> <p>ص ۵۰۱ س ۲ ← نخم .</p> <p>[نقاطه] ۳: النقاطة .</p> <p>ص ۵۴ س ۶</p>
<p>ص ۳۷۴ س ۹ ← کنیت .</p> <p>[نقیب] ۳: النقیب .</p> <p>ص ۲۲۹ س ۶</p> <p>[نکوهیدن]</p> <p>آنچه بستانند و بنکوهند از مردم :</p> <p>العرض .</p>	<p>نقاطه دار: النقاطة .</p> <p>ص ۲۱۸ س ۶</p> <p>[نقرین]</p> <p>سزای نقرین: ← روی .</p> <p>[نفس] ۴: ← تن. ← فهرست لغات عربی با معادل</p>
<p>ص ۷۰ س ۴ ← ستودن .</p> <p>[نگار]</p> <p>نگار علم: ← علم .</p> <p>نگار کرده: ← پنجه .</p> <p>نگار که بود پر پشت پنجه ۷: الوشم .</p> <p>ص ۱۰۸ س ۱</p>	<p>ص ۷۰ س ۳ عربی .</p> <p>[نفس]</p> <p>نفس دراز و سرده: الصعداء .</p> <p>ص ۷۰ س ۱۰</p>

۱- ح... به درازنا . ۲- ح، نخنخو این، ن، تن خابین؛ ط، نانخواه .

۳- دراصل، معروف . ۴- دراصل، النفس . ۵- ح، دم دراز .

۶- دراصل، معروف؛ ح ط ق کلمه و معادل عربی آن را ندارند . ۷- ح ط... بر پشت دست .

(۱) یعنی دوال نعلین . (۲) یعنی زوانه نعلین .

نگین : الفص .	مُبرد بنهار: المکعب .
ص ۱۶۶ س ۸	ص ۱۵۸ س ۶ ← مُبرد.
← بی نگیں.	بنهار: ← جامه.
نگین ساي: الحکاک .	دست تمام در بسته ^(۱) : متقفزة .
ص ۲۱۷ س ۵	ص ۱۰۸ س ۴ ← زن.
رنک : الادرك .	سر انگشتان در بسته ^(۱) : امرأة مطرفة .
ص ۵۲۰ س ۳	ص ۱۰۸ س ۴ ← زن.
نم: الندى والثاد .	نگار سحر: النقاش .
ص ۴۳۸ س ۹	ص ۲۱۹ س ۱
نماز: الصلوة .	[نگاشته]
ص ۴۴ س ۶ ← صلاة. ← قامت.	صورت نگاشته: اللمية .
نماز آفتاب گرفتن ^۵ : صلوة الكسوف.	ص ۶۹ س ۹
ص ۴۵ س ۲ ← آفتاب گرفتن.	نگاهبان : الرقيب .
نماز باران خواستن ^۶ : صلوة الاستسقاء.	ص ۲۹ س ۹ ← خدای.
ص ۴۵ س ۳ و ۴ ← باران خواستن.	نگاهبان: ← بهشت.
نماز بامداد: صلوة الصبح والغداة .	نگاهدان ^۲ : الحفيظ والحافظ.
ص ۴۴ س ۷ ← بامداد.	ص ۲۹ س ۴ ← خدای.
نماز پیشین: صلوة الظهر و صلوة الاولى.	[نگنده]
ص ۴۴ س ۸ ← پیشین.	رشته نگنده ^۳ : الثان .
نماز چاشت: صلوة الضحی .	ص ۱۹۸ س ۸
ص ۴۴ س ۷ ← چاشت.	نگوسار بکرده: ← تیر.
نماز خفتن: صلوة العتمة و صلوة العشاء.	[نگهبان]
الاخرة .	جای که نگهبان خود را سازد بردرخت ^۴ :
ص ۴۵ س ۱ ← خفتن.	العرزال .
	ص ۵۳۶ س ۴ ← جای. ← درخت.

- ۱- ح: تمام دست در بسته. ۲- ط: نگاهدارنده. ۳- ص: نکزده. ۴- ق: ... نگاه وان ... ط: ... برای خود ... ۵- ط: نماز بکرفتن آفتاب. ۶- دح: کلمه و معادل عربی آن را ندارد.

<p>[نمطی] ۳ : النمطی . ص ۲۱۹ س ۶ نمک : الملح . ص ۲۴۹ س ۱ ابوصابر . ص ۳۷۴ س ۷ نمک کوفته : ← کوفته . بی نمک : ← بی نمک . خوش نمک : الملح الطیب . ص ۲۴۹ س ۲ نمکدان : النوفلة والمملحة . ص ۲۵۱ س ۹ نمکسار : الملاحه . ص ۲۴۹ س ۲ نمکن : ← روی . نمگین : ← روز . نوا : الحديث والحادث . ص ۶۰ س ۱۰ ← جامعه . دینار . [نوکرده : المحدث] ۴ . نواقرینفده : البدیع والفاطر . ص ۳۲ س ۷ نواآورده : البدعة والبدع . ص ۴۳ س ۱ [نواده] نواده یسریته : الحافد . ص ۲۲۰ س ۹</p>	<p>نماز درحرب : صلوۃ الخوف . ص ۴۵ س ۲ نماز دیگر : صلوۃ العصر و صلوۃ الوسطی . ص ۴۴ س ۹ نماز سفر : صلوۃ القصر . ص ۴۵ س ۴ نماز شام : صلوۃ المغرب و صلوۃ العشاء . الاولی . ص ۴۴ س ۱۰ نماز ماهتاب بگرفتگی : صلوۃ الخسوف . ص ۴۵ س ۳ بانمک نماز : الاذان والاذین . ص ۴۴ س ۴ پس از نماز پیشین : الرواح . ص ۴۵۲ س ۵ پیش نماز : ← پیش نماز . نمد : اللید . ص ۱۷۰ س ۹ نمدزین : اللید . ص ۲۸۲ س ۳ نمد فروش : اللباد . ص ۲۱۸ س ۹</p>
--	--

- ۱- ق ح ط ندارند و معادل عربی آن را نیز و «ط» درحاشیه افزوده ، ستة بامداد ،
- ۲- ق... مهتاب... ط ، نماز بگرفتگی ماه .
- ۳- دراصل معروف .
- ۴- ح ، اضافه دارد (یدنیال لمت نو برابر ص ۶۰ س ۱۰)
- ۵- ص ، نواسه ...

از ادیم (۳): التسع والنسعة . ص ۳۲۳ س ۴	نواده دخترینه: الحافدة . ص ۲۲۰ س ۱۰
ازېشم (۳): النخيزة . ص ۳۲۳ س ۴	نوار : الوضين . ص ۳۲۳ س ۳ ← شتر (بالان شتر).
نشان نوار بر پهلوی شتر: ← پهلو ← شتر . نَواستَه: السميطة . ص ۱۷۲ س ۸	نوار که بر کنار شقه ^۲ دوزند (۱): العرة والنخيزة . ص ۵۳۴ س ۱ ← خیمه.
نوباوه: الباكورة . ص ۵۱۹ س ۱۰	نوار هودج: ← هودج . آتکه بر پیش سینۀ وی (۲) بندند: : السناف . ص ۳۲۳ س ۹
نوجوان: ← جوان . نوح: شيخ المرسلين . ص ۳۷ س ۳	آتکه بر دوازوش بندند چون ترسند که بجهد: الرفاق . ص ۳۲۳ س ۸ و ۹
نود: تسمون . ص ۳۷۳ س ۶ ← شمار .	آتکه خرده پایش بدان وامیان بندند: الهجار . ص ۳۲۳ س ۵ و ۶
نورد: المنوال والحفة . ص ۱۹۱ س ۳	آتکه خرده دستش بدان وازانو بندند: الاباض . ص ۳۲۳ س ۶
نورد پیراهن: ← پیراهن . نوزاد: ← شتر .	آتکه دستش بدان واکردن بندند: : العراس والعكاس . ص ۳۲۳ س ۷ و ۸
نوزده: تسعة عشر وتسع عشرة . ص ۳۷۳ س ۳ ← شمار .	
نوژ: الارزة . ص ۵۲۱ س ۳ ← درخت .	

- ۱- در «خ» «ط» «ص» کلمۀ نواده نیست .
۲- ح ط: بر کنار خیمه: ن...
۳- ن...: سینۀ او...
۴- «ح» ندارد و معادل عربی آن را نیز؛
ط... بر هر دوازوش بندند. (دنبالۀ عبارت را نیز ندارد. «ن» هم دنبالۀ عبارت را ندارد) .
۵- «ح» ندارد و معادل عربی آن را نیز.
۶- ط: پراستۀ در حاشیۀ نسخۀ اساس
آمده است ؛ یعنی فرش . در «ق» زیر کلمه افزوده شده است ؛ بناء من آجر و «ح» در حاشیه
افزوده ؛ و هو الآخر الذي اقيم بعضاً فوق بعض في البناء. (و می نمایند که ضبط «ط» صحیح باشد) .
۷- «ح» به دنبال کلمه افزوده است ؛ و هو ما يلف بها الثوب .
۸- «ن» کلمه را ندارد .

(۱) یعنی در شقه خیمه (۲) یعنی سینۀ شتر . (۳) یعنی نوازیالان شتر .

نهاد: السر والسريرة .	باراو: الصنوبر .
ص ۵۳۷ س ۶	ص ۵۲۱ س ۵
نهادكده: المختبأ .	[نوشادر]: نوشادر .
ص ۵۲۹ س ۷	ص ۱۹۷ س ۹
نه سالة: ← شتر .	[نوشتن]
نهفتنگي: العفاف والمعة .	آن پوست كه بر آن نويسند: ← پوست .
ص ۵۳۸ س ۱	نوشته: الوحي .
نهفت نياز: المتعفف .	ص ۳۴ س ۷
ص ۱۴۲ س ۱	نوي: القرآن والقرآن والفرق .
نهم: ← اسب مسابقة. ← تيرقمار .	ص ۳۸ س ۶
نهنين: ← تنور .	← هفت يك .
نهنگي: التماسح .	نويسنده: الكاتب والسافر .
ص ۳۴۸ س ۶	ص ۴۰ س ۴
نهك: التسع والتسيع .	نويه: ← رز .
ص ۳۷۲ س ۷	نويته او(۱): السرح والسرعوع .
ني: القصب والقصباء والاباء .	ص ۵۱۸ س ۸
ص ۵۲۱ س ۷	نه: تسعة .
الغني والغماء .	ص ۳۷۲ س ۲
ص ۵۳۰ س ۵	← شمار .
بن ني: المنقر .	نهاد: التركيب والبنية .
ص ۵۲۱ س ۸	ص ۶۱ س ۹
پوست ني: اللبط .	نهاد سراي: ← سراي .
ص ۵۲۱ س ۸ و ۹	نهادگي و نهادني: ← جامه .
خانه ازني: الخص .	نهارى: اللهنة والسلفة واللهجة واللجمة .
ص ۵۲۸ س ۵	ص ۲۴۰ س ۲
گزوني وزمو: الغني والغماء .	نهالي: الحشية .
ص ۵۳۰ س ۵	ص ۱۷۰ س ۶

- (۱) دراصل، معروف؛ «ق» كلمه و معادل عربی آن را ندارد. ۲- ح ق، نبشته؛ ط، سخن نبشته. ۳- ح، نوید. ۴- ح، نويه. و در حاشیه افزوده است، و هوماغض منه واخضر مع طول؛ ط (در حاشیه)، ماغض منه واخضر. ۵- ق ن، نهان دان؛ ح، ط، نهانخانه. ۶- ح ط، نهفته نياز. ۷- ح ط ن ق، بیخ ني.

(۱) یعنی رز.

نیزه: الخرص .	یکی (۱): القصبة .
ص ۲۸۹ س ۱	ص ۵۲۱ س ۷
الرمح والزاعبی .	فی قلم: ← قلم.
ص ۲۸۸ س ۴	نیزه: الحاجة .
النیزك (وهو معرب).	ص ۱۴۱ س ۷
ص ۲۸۸ س ۷ ← مك. ← سلاح.	بی نیاز کننده: المعنی .
← سنان.	ص ۳۲ س ۳ و ۴ ← خدای.
نیزه کوتاه: الحربة .	که نیاز فائزید و نخواهد: المتمر .
ص ۲۸۸ س ۷	ص ۱۴۱ س ۸ و ۹
توز پوشیده: مجلوز .	نیازمند: المحتاج .
ص ۲۸۹ س ۵	ص ۱۴۱ س ۷
جنبان: عراض و عرات و عسال و خطار.	نیام: المقوم .
ص ۲۸۹ س ۶	ص ۱۸۵ س ۱۰
دراز: السلب .	نیام: ← شمشیر.
ص ۲۸۸ س ۸	آهن بن نیام که بر زمین نهند: النعل .
راست: مطرد.	ص ۲۸۶ س ۲
ص ۲۸۹ س ۵	سرنیام: المعجوز .
رخنه در افتاده: ثلب .	ص ۲۸۶ س ۲
ص ۲۸۹ س ۴	ثلاثی نیام: ۳
سخت: اصم و صدق .	ص ۲۸۶ س ۱
ص ۲۸۹ س ۷	نیام: ← سوزن نیام .
سست: داش و معلب .	[نیّت] ۴: النیّة .
ص ۲۸۹ س ۸	ص ۴۵ س ۵ ← روزه.
فراخ جواحت: منجل .	نیرو: المرأة والقوة .
ص ۲۸۹ س ۸	ص ۶۱ س ۵

۲- ح: به دنبال کلمه افزوده است.

۳- ط: ... نیام او .

۵- ح ق کلمه را ندارند و فقط دارند ، معرب.

۷- ح: توز بر پوشیده.

۱- ح: آتکه... ط: ... و انماید ...

وهی الخشبۃ التي یمسکها الحراث .

معروف: ط ح: معروفة .

۶- ح کلمه کوتاه را ندارد .

(۱) یعنی یکی .

کوتاهی کوتاه: الة .

ص ۲۸۸ س ۸

کوز: خطا .

ص ۲۸۹ س ۶

گندمگون: رمح اسمر واطمی .

ص ۲۸۹ س ۴

مقدار عصایی: المکاراة .

ص ۲۸۸ س ۸ و ۹

تبیان قهی: اسر .

ص ۲۸۹ س ۸

نرم: لدن و ذایل .

ص ۲۸۹ س ۷

المراة .

ص ۲۹۰ س ۱

نیم نیزه: العزة .

ص ۲۸۸ س ۷

آن قدر که به سنان فرو گذرد از نیزه :

الثعلب .

ص ۲۸۹ س ۲ و ۳

آنکه راست رسته باشد: الصمدة .

ص ۲۸۸ س ۹

آهن بن نیزه: الزج .

ص ۲۸۸ س ۶

بالای او (۱): القناة .

ص ۲۸۸ س ۴

بند نیزه: الکعب .

ص ۲۸۸ س ۵

پاره نیزه: قصدة .

ص ۲۳۸ س ۵

چوب نیزه: الوشیج .

ص ۲۸۸ س ۴

زیرستان از نیزه: العامل .

ص ۲۸۹ س ۳

زیر نیزه: الساقلة .

ص ۲۸۸ س ۶

سرنیزه: العالیه .

ص ۲۸۸ س ۶

کوی نیزه: الطنب .

ص ۲۸۸ س ۱۰

میان این بند تا آن بند: الانبوب .

ص ۲۸۸ س ۵

آنکه نیزه راست کند: المثقف .

ص ۲۱۵ س ۷ و ۸

آن چوب که نیزه بدان راست کنند :

الثفاف .

← چوب .

ص ۲۱۵ س ۸

۱- کوتاه کوتاه . ۲- ق: فرو گذارد؛ ح: بدو فرو گذرد . ۳- ق:

سربند نیزه ؛ در نسخهٔ اساس بنظر می رسد که کلمهٔ سرجو شده باشد . ۴- ق: پاری ...

(۱) یعنی بالای نیزه .

تیقه: النیق .	بی نیزه: الاجم والمعزال .
ص ۱۶۰ س ۸	ص ۵۱ س ۸ ← مردجنکی.
نیک: الجید .	نیزه دار: الرامح .
ص ۱۳۹ س ۴ ← ترازو .	ص ۵۱ س ۸ ← مردجنکی.
← جامه .	[نیزه زدن]
نیک باز: المجدد .	حلقه که بدان نیزه زدن آموزند: ← حلقه .
ص ۲۰۸ س ۶	نیزه زدن راست: طعنة سلکی .
نیکبخت: السعید .	ص ۲۹۰ س ۲ و ۳
ص ۱۴۲ س ۴ ← بخت .	چپ و راست (۱): مخلوجة وكذلك الشؤر .
نیکبختی: السعادة .	ص ۲۹۰ س ۳
ص ۵۳۸ س ۴	نیزه زن: المطعان .
نیک پوست: ← موزه .	ص ۵۱ س ۶ ← مردجنکی.
نیکدان: نحریر .	نیزه گر: الرماح .
ص ۱۳۵ س ۲	ص ۲۱۵ س ۷
نیکرو: ← اسب .	نیست: المعلوم .
نیک سخن: نطق ومنطبق ومقول .	ص ۶۰ س ۸
ص ۱۰۱ س ۶	نیستان: القصباء .
نیک ناپخته: ← گوشت .	ص ۵۲۱ س ۸
نیکو: ← جامه . ← زن .	نیستی: العدم .
نیکو و بسیار: ← موی .	ص ۱۴۱ س ۶
نیکو اعضا: ← زن .	فیش: ← بيطار . ← حجام . ← رگزن .
نیکو بالا: ← پای .	← کژدم .
نیکو خلق: ← اسب . ← پای . ← زن .	نیشتر: ← دندان .
نیکو صورت: ← مرد .	

نیل : النيل والعظم والنور .	نیکوکار : اللطيف .
ص ۱۹۷ س ۸	ص ۲۸ س ۷ ← خدای .
نیلگون : ← خز .	الکریم .
نیلوفر ۵ : الحوذان والنیلوفر .	ص ۲۹ س ۸ ← خدای .
ص ۵۰۴ س ۵ ← کل .	البر والبار .
[نیم]	ص ۳۱ س ۷ ← خدای .
نیمی از چیزی ۶ : شق وشقة .	نیکوکاری : المبرة والبر .
ص ۲۳۷ س ۳	ص ۳۱ س ۸
نیمی پسرو نیمی دختر : ← فرزند .	الکرم .
نیم پخته : ← خرما (غوره خرما) .	ص ۲۹ س ۹
نیم خم که دروشاهسفرم ۲ کارند : الاصبص .	الطف .
ص ۲۵۴ س ۱۰ و ص ۲۵۵ س ۱	ص ۲۸ س ۷
← خم .	نیکوی ۲ : الحسنة والحسنی .
نیم راه : ← راه .	ص ۴۴۸ س ۱ و ۲
نیم رسیده : ← گندم .	آنکه نیکویی توجوید بی خویشی که دارد ۳ :
نیم روزه : ← روز .	المختبط .
[نیم روزی : الهیلمة] ۸ .	ص ۱۴۲ س ۳ و ۴
← خورد .	که هر کس از وی نیکویی یاود ۴ :
نیم صاع : ← صاع .	مرزاء .
نیم من : ← من .	ص ۱۳۳ س ۸

- ۱- ق: نیکوکاری . ۲- ط: نیکویی . ۳- ق: ... که باشد .
 ۴- ح ط: ... یابد . ۵- ح ق: نیلوفر؛ ط ن: نیلوفر . ۶- ح : نیمه از چیزی؛ ط:
 نیمه از چیزی؛ ص: ... از چیزی ... ۷- ق: شاهسفرم؛ ط: شاهسفرم . ۸- این لغت
 ومعادل آن را «ص» اضافه دارد به دنبال لغت خورد (برابر ص ۲۴۰ س ۳ و ۴ نسخه اساس) .

٤٢٧	نیمہ نیمہ
<p>← شمار.</p> <p>ص ٣٧٢ س ٣</p> <p>نیمہ نیمہ: ← درم.</p>	<p>نیم نیمہ: ← نیزہ.</p> <p>نیمہ: النصّف والنصیف .</p>

وارن : المرفق .	وابچه : شتر . ← گاو .
س ۱۱۲ ص ۶ ← دست .	وابره : ← مین .
فریه : مرفق ادرم واجم .	واپس جسته : ← لب .
س ۱۱۲ ص ۸	واپس دارنده : المؤخر .
تیز نای وارن : الابرہ .	س ۳۱ ص ۲ ← خدای . ← دارنده .
س ۱۱۲ ص ۷	واپسین : الآخر والآخر .
کناره استخوان وارن ۳ در برابر حسن :	س ۳۱ ص ۶ ← خدای .
القیح .	واپسینان لشکر : ← لشکر .
س ۱۱۲ ص ۳	واپسین پیغامبر : ← پیغامبر .
کناره وارن : الزج .	واپسین چوب خیمه : ← چوب . ← خیمه .
س ۱۱۲ ص ۷	واپسین روز ازماه : ← ماه .
که وارنش پرگوش بود ۴ : امرأة جماء	واپسین شب ازماه : ← شب .
المرافق .	واپسین همه : ← اسب (مسابقه) .
س ۱۱۲ ص ۸ و ۹ ← زن .	[واجب]
[واشنودن]	آنچه واجب آید در جراحت : ← جراحت .
آوازی که واشنودند از کوه و دشت : ← آواز .	واردن ۲ : الثونیا .
	س ۱۸۰ ص ۱ ← نان .

- ۱- ح : باز پس دارنده ، ط : فایس دارنده .
 ۲- ق : واردانه ؛ وح : به دنبال
 ۳- در نسخه اساس زیر سطر افزوده است ؛ آرنج .
 ۴- ق : ... باشد .

<p>[وحل] ۵: الوحل . ص ۴۸۰ س ۶ ← رگل.</p>	<p>واگردیدگی لب: ← لب. واگرفتگی سپرز به پهلوی: ← سپرز. والاد: العرق.</p>
<p>[وحی]: ← سخن پنهان. رنج و نشان وحی: برحاء الوحی .</p>	<p>ص ۱۷۱ س ۱۰ والاذ زیرین: الرهص .</p>
<p>ص ۳۴ س ۷ ورستان: الوظيفة .</p>	<p>ص ۱۷۱ س ۱۰ و ص ۱۷۲ س ۱ هروالاذ که زور آن بود: الدمص .</p>
<p>ص ۲۳۰ س ۹ [ورق] ۵: الورق.</p>	<p>ص ۱۷۲ س ۱ والاذ گر: الرهاص .</p>
<p>ص ۴۰ س ۳ یک سوی ورق: الصفحة .</p>	<p>ص ۱۷۱ س ۱۰ واموی: ← خیک .</p>
<p>ص ۴۰ س ۲ ورکار: الخلقه .</p>	<p>وانهاده گشتی را: ← شتر. وانیمه آورده: ← نید.</p>
<p>ص ۵۰۱ س ۸ ← درستی ورگوشی: الشف .</p>	<p>واها: الباجات. (الواحد: باجة). ص ۲۴۱ س ۸</p>
<p>ص ۱۶۵ س ۴ ← گوش. ورماندگی: العاوص والبلوز.</p>	<p>واهم جستن اندامها: ← اندام. واهم جسته: ← گوش.</p>
<p>ص ۲۶۲ س ۸ ← بیماری. ورند: العنکبوت .</p>	<p>[وتر]: الوتر. ص ۴۵ س ۱</p>
<p>ص ۳۵۲ س ۶ ورواره: الغرفة والعلية .</p>	<p>[وحش] آنچه بگیرند از وحش و جز آن: القنص والقنص والطريدة والصيد.</p>
<p>ص ۵۲۹ س ۵ ← خانه.</p>	<p>ص ۲۰۹ س ۸ و ۹</p>

- ۱- در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است ، بوجه بنیاد ؛ در «ج» ذیل کلمه آمده است ، یعنی چینه . [کلمه یوجه ترکی است به معنی بلند].
- ۲- در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است ، الحق بنیاد . [کلمه الحق ترکی است به معنی کوتاه].
- ۳- ط ، زیر .
- ۴- در «ق» زیر کلمه والاد افزوده شده است ، چینه ؛ و در نسخه اساس ذیل کلمه نیز «بنیادگی» افزوده شده است که می نماید ترکی باشد و شرحی نیز در حاشیه بر لغت رهاص از صحاح اللغة نقل گردیده است .
- ۵- در اصل معروف . ۶- ق ، ورستا . در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است ،
- ۷- ق ط ، یک روی ورق . ۸- در حاشیه نسخه اساس آمده است ،
- ۹- ن ط ح ، معروف . [در تداول مردم قزوین و ندر است].
- ۱۰- ط ، نیم بان ، ن ، نیم بان و در حاشیه آن آمده است ، و دراره ، البیت فوق البیت والصفه فوق الصفه .

کوره‌مین^۱ : الغلیث.

ص ۱۷۷ س ۷ ← نان.
وزن: ← استار. ← چهل درم. ← خروار.
← دانیق. ← درم. ← درهم و
ربع و سدس شعیرتان. ← شعیر.
← شعیرتان. ← طسوج.

وزنک : الرقعة.

ص ۱۵۹ س ۷ ← جامه.
[وزولنده]

ورولنده خراج: ← خراج.

[وسق]

دوازده وسق: الكر.

ص ۳۷۱ س ۶ د
[وسمه]^۲ : الوسمة.

ص ۱۹۷ س ۱۰
وسنی^۳ : الضرة.

ص ۲۲۱ س ۹

شکرده^۴ : شبحان وشبح.

ص ۱۳۴ س ۵
وشکرده: ← گروه.

[وصی]^۵ : الوصی.

ص ۲۳۲ س ۱
وطی: ابو الحركة.

ص ۳۷۵ س ۱۰

← کنیت.

[وقایه]^۵ : الرقابة.

ص ۱۶۳ س ۱
[وقت]

وقت بریدن خرما: ← خرما.

وقت درخانه نهادن: ← خرما.

وقت زادن: ← زادن.

وقت فروشدن آفتاب: ← آفتاب.

وقت گشادن دادن خرما: ← خرما.

[وکالت]^۵ : الوکالة.

ص ۲۳۱ س ۹

[وکیل]^۵ : الوکیل.

ص ۲۳۱ س ۲

وی اصل و وی نسب^۶ : ملط خلط.

ص ۱۳۶ س ۵

وی باک^۷ : الایس والاهیس.

ص ۵۱ س ۳ ← مرد جنگی.

وی بانگ از بسیاری: ← لشکر.

وی حصار: ← ده.

وی خراج: ← ضیعة.

وی دل^۸ : رجل فیلد ومقوود.

ص ۱۱۷ س ۵

ویران: ← بنا. ← حوض.

ویرانی: الخراب.

ص ۵۲۳ س ۳

ویرانی سرچاه: ← چاه.

ویژه: ← دوست. ← روغن. ← شیر.

۱- «ح» به دنبال کلمه افزوده است، یعنی الذي خبز من دقيق الحنطة والشعيرة.

۲- در اصل، معروف، «ق» لغت و معادل عربی آن را ندارد. ۳- ط، هو، «ص»

لغت و معادل عربی آن را ندارد. ۴- در نسخه اساس زیر کلمه به خط جدید ترافزوده

شده است، تیز دل، «ق» کلمه را به فتح اول ضبط کرده است. ۵- در اصل، معروف :

۶- ح ط ق، بی اصل و بی نسب. ۷- ح ط، بی باک. ۸- ح ق ط،

بی دل.

۲۳۱	وی هنر
<p>وی هشی:۱: الفشی والنعمی . ص ۲۶۵ س س هشی.</p> <p>وی هنر:۲: ر قشب خشب . ص ۱۳۶ س ۴</p>	<p>وی سامان کار: ← زن. وی سرو: ← گوسفند. وی شیر: ← گورخر. وی گوشت: ← شتر . وی میغ: ← روز.</p>

طریق هدیه : المهدی .	هارون : الوزیر .
ص ۲۵۲ س ۶	ص ۳۷ س ۶
هراسان (۱) : الجبان والیراع والرعدید والقروقة	هامون : ← دیک .
والهیوب .	هامون و دور : ← زمین .
ص ۱۴۹ س ۱۰	هامون و نرم : ← زمین .
هرچه سم دارد : ← سم . ← گورخر .	هاون : المنحاز والهاوون .
هرچه طوق دارد : ← مرغ .	ص ۲۵۱ س ۶
هرچه غرغره کنند : ← غرغره .	هاون سنگین : المهراس .
هرجاده که در شب افتد : ← شب .	ص ۲۵۱ س ۷
هرکاره : الطنجیر .	هاون دسته : یدالمنحاز .
ص ۲۵۰ س ۳	ص ۲۵۱ س ۶
[هزیسه] ۲ : الهریسه .	← دسته .
ص ۲۴۶ س ۶	[هجرت] : ← بریدگی از سرای ...
هریسه فروش ۳ : المهراس .	آنکه دو هجرت کرد نخست به حبشه و
ص ۱۷۷ س ۲ و ۳	دیگر به مدینه ۱ : ذوالهجرتین .
هزار : الف .	ص ۳۶ س ۵
ص ۳۷۳ س ۸	[هدیه]
← شمار .	آنچه بکسی فرستند : ← فرستادن .

۱- فی، آنانکه دو هجرت کردند ... ح ... نخستین ...

۳- دح، ندارد و معادل عربی آن را نیز .

(۱) در اصل، بددل و هراسان ← بددل.

هشتاد: ثمانون .	هزاران: الوف والآف .
ص ۳۷۳ س ۵ ← شمار .	ص ۳۷۳ س ۹ ← شمار . ← گروه .
هشتاد سال و گویند سی سال: القرن .	هزار تمام: الف صتم و افرع .
ص ۴۵۱ س ۳ ← سال .	ص ۳۷۳ س ۱۰ ← شمار .
هشت ساله: ← شتر	دو هزار: القان .
هشتم: ← اسب (مسابقه) . ← تیر (قمار) .	ص ۳۷۳ س ۸ ← شمار .
هشت يك: الثمن والتمين .	هزار توی: الحفث والفحث والقبه والقطنة
ص ۳۷۲ س ۶ ← شمار .	والرمانه .
هفت: سبعة .	ص ۱۲۲ س ۶ ← شکم .
ص ۳۷۲ س ۱ ← شمار .	هزار چشمه: النملة .
هفتاد: سبعون .	ص ۲۶۵ س ۳ ← بیماری .
ص ۳۷۳ س ۵ ← شمار .	هزارستان: الببل و العنديل و الكعيت
هفت دانه: القطنية .	والهزار .
ص ۲۴۳ س ۵	ص ۳۵۹ س ۱۰ ← دستان .
هفت روزه: ← كودك .	هزینة: النفقة .
هفت ساله: ← شتر .	ص ۲۲۱ س ۷
هفتم: ← اسب (مسابقه) . تیر ← (قمار) . ←	هزده: ثمانية عشر وثمانی عشرة .
روز (از ایام عجز) .	ص ۳۷۳ س ۳ ← شمار .
هفتورنگ: بنات نعش .	هست: الموجود .
ص ۳۸۱ س ۳ ← ستاره . ← کنیت .	ص ۶۰ س ۸
هفتورنگ کهین، (و این هریکی را هفت	هستی: النفس والعین والمذات والوجود .
ستاره است، سه را بنات گویند و چهار	ص ۶۰ س ۱۰
را نعش) ۴: بنات نعش الصغرى .	[هش]
ص ۴۴۴ س ۸ و ۹ و ۱۰ ← ستاره .	بهش: الصاحی .
هفتورنگ مهین: بنات نعش الكبرى (و	ص ۱۴۴ س ۵
قد جاء فی الشعر بنو نعش) .	هشت: ثمانية .
ص ۴۴۴ س ۷ ← ستاره .	ص ۳۷۲ س ۲ ← شمار .

۱- ح: هزار تو. ۲- ج: هجده؛ د: ن، کلمه را ندارد. ۳- ق: ۳

۴- ح: ... و این هریکی هفت ستاره باشند؛ ط: ... ندارد و معادل عربی آن را نیز. و این هریک هفت ستاره باشد.

هم پیشه: الحریف .	هفته : الاسبوع .
ص ۲۲۴ س ۴ ← پیشه .	ص ۴۵۷ س ۱ ← روز . ← آدینه .
همتا : الکف* والكفی والكفیج والقرین	← شنبه . ← یکشنبه . ← دوشنبه .
والند والندیذ والندیذة .	← سه شنبه . ← چهارشنبه .
ص ۲۲۵ س ۱۰ ← تا . ← بی همتا .	← پنج شنبه .
← ناهمتا .	هفت يك : السبع .
هم جای ۴: الخلیط .	ص ۳۸ س ۱۰ ← نوی .
ص ۲۲۴ س ۴ ← جای .	هفت يك : السبع والسیبع .
هم جرّه ۵: الخلیط .	ص ۳۷۲ س ۶ ← شمار .
ص ۲۲۴ س ۵ ← جرّه .	هفده ۱: سبعة عشر وسبع عشرة .
هم حدّ ۶: الحدید .	ص ۳۷۳ س ۲ ← شمار .
ص ۲۲۵ س ۱ ← حد .	هلاک شده : البایر والهاک .
هم خیمه: المکاسر والمواصر .	ص ۱۳۹ س ۸
ص ۲۲۵ س ۱ ← خیمه .	هلاک کنندہ: المحيط .
همدل: ← گروہ .	ص ۳۳ س ۸ ← خدای .
هم دهی : القروی .	هلیلہ : الاهلیج .
ص ۲۲۵ س ۳ ← ده .	ص ۱۹۷ س ۱
همراز: المنافث والنجی .	همباز: العدیل والعدل .
ص ۲۲۴ س ۴ ← راز .	ص ۲۲۴ س ۷ ← بار .
همراه: الصاحب والرفیق .	همبازی: الشریک .
ص ۲۲۵ س ۵ ← راه .	ص ۲۲۴ س ۶
همرف شده : ← اسب .	همبازی: الشریکة والمخاطة .
همزو: الرسیل .	ص ۲۲۴ س ۶
ص ۲۲۴ س ۱۰ ← زو .	همبازی: اللعیب .
همزاد ۷: الثرب واللدة واللمة والرئذ والقرن .	ص ۲۲۴ س ۷ ← بازی .
ص ۲۱۹ س ۱۰ ← زاد .	همبستر: الضجیع والکمیع والکمع .
	ص ۲۲۴ س ۸ ← بستر .

۱- دن این کلمه را ندارد .

۲- ص: هنباز . ۳- ق ص:

۴- ق ح: همجا .

۵- ط: هم جرّه . (ظاهر أمحیح این ضبط

۶- «ح» اضافه دارد . هم لقب : اللقیب .

۷- ص: هام زاد .

هنبازی .

است . ضبط متن در فرهنگها نیست) .

۷- ص: هام زاد .

همزانو: المافن .	هم کاسه: الاکیل .
ص ۲۲۴ س ۳ ← زانو.	ص ۲۲۴ س ۸ ← کاسه.
هم ساز: المشیر .	هم کثیت: الکتی .
ص ۲۲۴ س ۷ ← ساز.	ص ۲۲۴ س ۱۰ ← کثیت.
هم سایه: الجار .	هم لخت: القیلة واللدام .
ص ۲۲۵ س ۳ ← سایه.	ص ۱۶۹ س ۲ ← باافزار.
زن همسایه: الجارة .	هم لخت دوزخ: اللدام .
ص ۲۲۵ س ۴	ص ۱۸۷ س ۹
همسایه پرس: ← زن.	هم لخت کرده: ← موزه.
هم سخن: الکلیم .	هم نام: السعی .
ص ۲۲۴ س ۴ ← سخن.	ص ۲۲۴ س ۱۰ ← نام.
هم سلف: السلف .	هم نشین: القعید والجلیس .
ص ۲۲۱ س ۹ ← سلف.	ص ۲۲۴ س ۳
هم شراب: الشریب .	هم وار: ← زمین. ← موی.
ص ۲۲۴ س ۹ ← شراب.	هم واربینی: ← بینی .
هم شکم: التوام .	هم وارپشت: ← پشت. ← زن.
ص ۲۲۰ س ۱ ← شکم.	همه پشانی سپید: ← اسب.
هم شهری: الیلدی .	همه دنبال سپید: ← اسب.
ص ۲۲۵ س ۱ ← شهر.	همه سرسپید: ← اسب.
هم عهد: المولی .	همیشگی: القدم والدوم والدوام والديمومة
ص ۲۲۳ س ۸ ← عهد.	والازل .
هم قدح: النديم والندمان .	ص ۳۳ س ۲
ص ۲۲۴ س ۹ ← قدح.	البقاء (۱) .
	← خدای.

۱- طه هم داماد؛ زیر کلمه در نسخه اساس نیز افزوده شده است؛ هم داماد.

۲- طه ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۳- ص: هام لخت دوز.

(۱) ق (زیر سطر) و طه این لغت را با معادل فارسی آن یعنی «همیشگی» بدنبال کلمه

پاینده: الباقی. (برابر ص ۳۲ س ۸ نسخه اساس) افزوده اند.

هفر: ← پرهفر.	همیشه: الآخر والاخير.
هنگام: الميقات والموقت والوقت والحين	ص ۳۱ س ۶ ← خدای.
والاوان والابان.	الازلي والقديم والدائم والابد.
ص ۴۵۰ س ۶	ص ۳۳ س ۱
هنگفت: ← جامع. ← ميغ.	الاول.
هو: المدة.	ص ۳۱ س ۴
ص ۸۰ س ۳	الباقى.
هوريش: ← ريش.	ص ۳۲ س ۸ ← خدای.
هوا: الهواء والجو واللوح والسكالك.	همیشه: الابد ويدالدهر وجدالدهر.
ص ۴۳۰ س ۱۰	ص ۴۵۱ س ۳
هواسيده: ← لب.	همیشه خاموش: ساكوت وسكيت.
[هود]: ۷: هود.	ص ۱۰۱ س ۸
ص ۳۷ س ۹	همیشه زنده: الحى.
هودج]: آنچه زنان دروى باشند چون	ص ۳۰ س ۱۰ ← خدای.
به سفر شوند: الهودج والفودج	همیشه مست (واين قياسى است): السكير.
والجدج والجداجة.	ص ۱۴۴ س ۵ ← مست.
ص ۳۲۴ س ۲	هنباز ۳: المشرک والمشركى.
نوعى از آن: القر.	ص ۵۹ س ۵
ص ۳۲۴ س ۲ و ۳	هنبازى: ۲: الشرك والشركة.
نوار هودج: الظلمان.	ص ۵۹ س ۶
ص ۳۲۴ س ۳	[هند]: ۴: الهند.
هوشازدگى: ← شتر.	ص ۶۶ س ۳
هوشازده: ← شتر.	[هندوانه: العالج]. ۵
هون: ← گل هون.	هندى: ← گوز. هندى

- ۱- ق ح، همیشه وزنده؛ ط، زنده و همیشه .
 ۲- ق، هنباز گوینده، ح، ط،
 انباز گوینده. ۳- ط، انبازى.
 ۴- دراصل، معروف. ۵- «ن»
 لغت ومعادل آن را اضافه دارد بدنبال لغت خريزه (برابر ص ۵۰۲ س ۳ نسخه اساس).
 ۶- «ن» پس از کلمه الوقت (چون کلمه الحين را ندارد) افزوده است: «سماه» و کلمه هنگام را
 در پايان دولت. الاوان والابان آورده است.
 ۷- دراصل، معروف، ح ق ط
 ندارند ومعادل عربى آن را نيز

هیمه فروش ۲: الحطّاب.	هوید: الحویة .
ص ۱۷۹ س ۸	ص ۳۲۱ س ۸
هین: السیل .	هویدا: ← راه .
ص ۴۸۶ س ۹	هویدا سخن: ← سخن.
آنکه به تو آید بی آنکه باران بارد کرا :	هیچکس پسر هیچکس : هیان بن بیان و هی بن
سیل ۳ اتی و اتاوی .	بی
ص ۴۸۶ س ۱۰	ص ۱۳۶ س ۵ و ۶
که موج می زند ۴: زاغب .	هید: المذراة .
ص ۴۸۷ س ۱	ص ۱۸۶ س ۶
که وادی رود پر کنند: راعب.	هیمه ۱: الحطب.
ص ۴۸۶ س ۱۰ و ص ۴۸۷ س ۱	ص ۱۷۹ س ۶
که هر چه پیش آید ببرد ۶: جراف	هیمه خشک و زفت ۱: الحطب الجزل.
و جحاف .	ص ۱۷۹ س ۶
ص ۴۸۷ س ۲	هیمه دان ۲: المحتطب .
	ص ۱۷۹ س ۸
	هیمه ریزه: الوفص .
	ص ۱۷۹ س ۷

۱- ح، هیمه زفت و خشک. ۲- ص، هیزم دان. ۳- ص، هیزم فروش .
 ۴- ح، آنکه. ۵- ن ق ط کلمه «رود» را ندارند؛ ح، آنکه وادی پر کنند.
 ۶- ح، آنکه هر چه...

ی

کسانی که یاران را دیده باشند: التابعون.	یار: الردء والعون والمضد .
ص ۳۶ س ۳ ← زبیر عوام.	ص ۲۲۴ س ۱
← عبدالله عباس . ← عثمان .	المولى .
← علی اسدالله . ← عمر .	ص ۲۲۳ س ۷
یاره: الیارق .	یارعریف: ← قوم .
ص ۱۶۶ س ۶	یار: الولی .
یاره: الایارج.	ص ۳۰ س ۷ ← خدای.
ص ۱۹۷ س ۱	یاران: الصحابة و الصحب و الصحاب
یاری: العون والمعونة .	والاصحاب .
ص ۵۳۸ س ۴	ص ۳۵ س ۶ ← ینامیر.
آنکه یاری ازو خواهند:	یارانی که ازمدینه بودند: الانصار.
ص ۳۳ س ۱۰ ← خدای.	ص ۳۶ س ۶ ← ینامیر.
یاری دهند: النصیر والناصر.	آنکه از مکه به مدینه آمدند برای دین:
ص ۳۳ س ۵ ← خدای.	المهاجرون .
یازده: احد عشر و احدی عشرة .	ص ۳۶ س ۳ و ۴ ← دین.
ص ۳۷۲ س ۸ ← شمار.	

۱- ط... دیده بودند . ۲- ق: که یاری ازو خواهند؛ ط: آنکه یاری خواهند ازو. و اضافه کرده است: یاری دهند: الممین . یاری: النوث .

<p>یاسمین^۱ : السمق و الیاسمین و الیاسمون و الیاسم . ص ۵۰۴ س ۸ ← کُل . روغن یاسمین: الزنبق و دهن الیاسمین . ص ۱۸۲ س ۲ [یا قوت]^۲ : الیا قوت . ص ۱۶۷ س ۷ [یا نه] تخم یا نه: الزر . ص ۵۰۰ س ۱۰ ← تخم . یحیی بن زکریا : السید والحصور . ص ۳۷ س ۸ و ۹ یخ: الجمدة . ص ۴۳۹ س ۱ یخدان: المجددة والمخشف . ص ۴۳۹ س ۲ یونداق و آن دوالی باشد سپید: الحمیر و الحیرة والاشکر . ص ۱۸۷ س ۵ ← دوال . یشم : البشب، البسب . ص ۴۷۹ س ۸ ← سنگ . یعقوب: اسرائیل^۳ . ص ۳۷ س ۴ پسران یعقوب: بنو اسرائیل^۳ . ص ۳۷ س ۵ فرزندان ایشان^(۱): الاسباط (الواحد ، سبط) . ص ۳۷ س ۵</p>	<p>[یک] یک پای سپید: ← اسب . یک تایی: ← جامه . یک توی: ← نعلین . یک چشم: ← چشم . یک دانه^۴: العقد . ص ۱۶۵ س ۱۰ یک دوش مالیده: ← دوش . یک ساله: ← اسب . ← شتر . ← کودک . ← گاو . یک سر: ← تور . یک سوی پیشانی: ← پیشانی . یک سوی روی: ← روی . یک شنبه: الاحد (در جاهلیت: اول) . ص ۴۵۷ س ۲ ← روز . ← هفته . یک ماهه: ← کودک . یک همتال راست: ← دینار . یکی: الله و الاله . ص ۳۱ س ۲ ← خدای . یک یک: آحاد و موحد . ص ۳۷۱ س ۹ یک تانگی: الوحدة والحدة . ص ۳۱ س ۳ یک تانه: الفرد والوتر . ص ۳۳ س ۹ ← خدای . [یمانی] برد یمانی: الانحی والقطر والعصب والجرة . ص ۱۵۸ س ۶ ← برد .</p>
---	---

۱- س ق ج، یاسمن، ن، یاسم . ۲- دواصل: معروف . ۳- ط، اسرائیل . ۴- درق ح ط ص افزوده شده است، میانه (ط، میان) یکدانه، الغرید .

(۱) یعنی فرزندان بنی اسرائیل .

[یمن]

دیهه‌ای یمن ۱ : مخالف یمن (الواحد
مخلاف).

ص ۵۲۶ س ۳

← دیه.

ملوک یمن : التبابعة (الواحد تبع).

ص ۲۲۸ س ۱۰

← یمن.

یمنی : ← مورش.

یوز : الفهد.

ص ۳۴۴ س ۵

← دده.

یوزدار : الفهاد.

ص ۲۱۷ س ۱۰

یوسف : الصديق .

ص ۳۷ س ۴

یوشع بن نون : فتی موسی .

ص ۳۷ س ۶

یونس بن متى : ذوالنون وصاحب الحوت.

ص ۳۸ س ۱

[یؤیؤ] ۲ : الیؤیؤ.

ص ۳۵۶ س ۱۰

← مرغ.

فهرست الفبائی

کلمات تازی که به جای معادل‌های فارسی
برابر لغات عربی آورده شده است^۱

الابيض من كل شيء: الباق.	اختلاف اللوین: البقع.
ص ۲۸۰ س ۳ ← اسب (رنك اسب).	ص ۲۸۰ س ۱ ← لون ← (رنك اسب).
اثنان: الزوج:	ادوية وعقاقير معروفات: اصل السوس.
ص ۵۳۹ س ۹ ← (شمار).	ص ۱۹۶ س ۵ ← (دارو).
اجناس من الثياب: البرد و الرقم و الوشي	الاغاريقون.
والملحم والمبرم.	ص ۱۹۶ س ۴ ← (دارو).
ص ۱۵۷ س ۷ و ۸۵ ← ثياب.	الخارلنجان.
← (جامه).	ص ۱۹۶ س ۵ ← (دارو).
اخذت الثعيات ثوب علي الانسان: الاصلت.	السنا والسنا.
ص ۳۴۹ س ۱ ← (مار).	ص ۱۹۶ س ۳ ← (دارو).

۱- در این فهرست ترتیب الفبائی بر حسب خود ترکیبات است نه لغات منظور در آن ترکیبات منتهی از نظر سودمندی بیشتر، به لغت اصلی که در همین فهرست آمده است و نیز به لغت معادل فارسی آن که در فهرست لغات فارسی ثبت شده، در داخل دو کمان ()، ارجاع داده شده است. آلف و لام اول کلمات در ترتیب الفبائی محسوب نگردیده است. توضیح لازم را داخل دو قلاب [] افزوده ایم.

السورنجان.

١٩٦ م ٤ ← (دارو).

الكثيراء .

١٩٦ م ٣ ← (دارو).

المقل .

١٩٦ م ٤ ← (دارو).

الملح الهندي .

١٩٦ م ٣ و ٤ ← (دارو).

اربعون استاراً (والاستار بوزن الدراهم ستة

ونصف اصطلاحاً لتحقيقاً): المنا.

٣٧١ م ٤ ← (من).

اربعة امداد: الصاع والصواع.

٣٧١ م ٢ ← (وزن).

اربعة دوايق: اللثان.

٣٧٠ م ٣ و ٤ ← (وزن).

اربعة وعشرون طسوجاً: المئقال (بحساب

الطاسيخ).

٣٧٠ م ٥ و ٦ ← (وزن).

اربعة ونصف: الاستار (بالمقابل).

٣٧١ م ٦ ← استار ← (وزن).

ازار: الحلة .

١٦٢ م ٢ و ٣

اسماء البروج: الحمل . الثور . الجوزاء .

السرطان . الاسد . السنبلة . الميزان .

المقرب . القوس . الجدى . الدلو .

والحوت .

٢٤٣ م ٤

اسم من الاغتسال: الغسل .

٣٣ م ٥

[اقاليم] الارض سبعة اقاليم مقسومة على عدد

الكواكب السبعة فالاول منها ينسب

الى زحل و هو بلاد الهند والثاني

الى المشتري و هو بلاد الصين

و الثالث الى المريخ و هو بلاد

الترك والرابع الى الشمس وهو بلاد

خراسان والخامس الى زهرة وهو

بلاد ماوراءالنهر والسادس الى

عطارد وهو بلاد الروم والسابع الى

القمر وهو بلاد الثلج.

٣٦٧ م ٤ تا ١٠ ← (كشور)

الامان: الجبل.

٥٤٠ م ٢

اناء يتبذقيه: القرو .

٢٠٣ م ٧ و ٨ ← (نبيذ)

الانثى: ضاية .

٣٣٣ م ٣ ← (ميش).

انواع من الشوك: الشبرم والعص والشرس

والعتر والمهراس .

٥١٠ م ٤ ← شوك ← (خار)

انواع من الطيب: السنبل.

١٩٤ م ٤ و ٥ ← طيب.

اوان يشرب فيها: القرابة والفتية والصرافية

والقحف والبليلة والباطية والجام

والطاس والكاس و الطرجهارة

والناجود.

٢٠٣ م ٧ ← [ظرف].

اوله (١): وجه النهار و صدره .

٣٥٢ م ٣ ← (روز).

اولهما (۱) : قبل الشتاء والصيف .	الحرام: السمعت .
ص ۴۶۶ س ۴	ص ۵۳۹ س ۱۰
تأكيد هذه الالوان : ابيض يقن واسود حالك	الحفظة : المعقبات . ^۲
وحلكوك وغريب وحلوب . احمر	ص ۶۴ س ۶ ← (نكاهيان).
قاني و غضب اصفر فاقع و ناصع	الحمد: ام الكتاب .
(وبه لفظ ناصع همه را تأكيد كنند)	ص ۳۷۸ س ۶ ← (سوره)
چه نصوع ويژه رنگي بود ^۲ يقال	خبيثة ضدها: [ضدسبي طيبة]. ← (برده).
ابيض ناصع واحمر ناصع وكذلك	الخز: الردن.
الباقى و التعت من الجميع افعل	ص ۱۵۷ س ۹
للمذكر وفعلاء للمؤنث).	الخلاقي: ۴ : الشقاق .
ص ۲۸۰ س ۴ تا ۹	ص ۵۳۹ س ۱۰
التوبة والحيطة: الصرف .	خلاف السيارات : الثوابت .
ص ۵۳۹ س ۳	ص ۴۴۱ س ۶ و ۷ ← (ستاره)
التوضؤ: الرضوء .	خيانتها: خاينة الاعين .
ص ۴۳ س ۵	ص ۵۳۹ س ۵
[ثياب]: ← اجناس من الثياب . ← ضرب من	دائقان: الثلث .
الثياب .	ص ۳۷۰ س ۳ ← (وزن).
الجودي: جبل بالاموصل استوى عليه فلک نوح	دائق و نصف : الربع .
عليه السلام .	ص ۳۷۰ س ۳ ← (وزن).
ص ۴۷۷ س ۱	الداهية: ام طبق وام الربيق .
جبل من الناس: الخز.	ص ۳۷۸ س ۵
ص ۶۶ س ۶ و ۷	درهم وربع وسدس وثلثا شعيرة: المتقال
الخوزا .	(بحساب الدراهم) .
ص ۶۶ س ۷ ← (گروه).	ص ۳۷۰ س ۴ و ۵ ← (وزن).
الحاجزين الشيثين: المواق .	الدود الذى يكون فى بطن الانسان ويقال له ايضاً
ص ۵۴۰ س ۱	شجاع الجوع: الصفر .
الحاجة: التلثة .	ص ۳۵۲ س ۱۰ و ۳۵۳ س ۱
ص ۱۴۱ س ۱۰	

۱- ق ندارد. ۲- ط... توان کرد چه نصوع... ن ق... ویشکی رنگ بود .
(و می نمایند که این ضبط درست باشد). ۳- ط... نکاهیان، المعقبات والحفظة. ۴- ط... العلاب.

السلام و السلامة واحد.	دين الله : صيغة الله .
ص ٥٣٨ س ٢	ص ٢٢ س ٩
سمين : فرس شير و خيل شيار .	دويبة كالبرغوث و ربما تبق له جناحان قطار :
ص ٢٧٤ س ٢	الحرقوص .
سيف غمده سوط : المغول .	ص ٣٥٣ س ١٠ و ص ٣٥٤ س ١
ص ٢٨٨ س ١	← (جمنده) .
شجر الآء . (الواحدة آءة) .	دويبة كاهرة منتنة الريح : الظربان .
ص ٥٠٧ س ٢	ص ٣٤٧ س ٥ و ٦
شجر عظام من العضاة : الطلح (الواحدة طلحة) .	ذكر القمارى : ساق حر .
ص ٥١٠ س ٧	ص ٣٥٨ س ٤
شجر مر : المصاب والسلع .	← (قمرى) .
ص ٥٢٢ س ٣	رداء : الحلة .
شجر من الحنظل : الاراك (الواحدة اراكاة) .	ص ١٦٢ س ٢ و ٣
ص ٥١٠ س ٨	رطل وثلاث (عنداهل الحجاز) و رطلان (عنداهل
شدة البأس والحد في السلاح : الشوكة .	المراق) : المد .
ص ٢٨٣ س ١٠ و ص ٢٨٥ س ١	ص ٣٧٠ س ١٠ و ص ٣٧١ س ١
← (سلاح) .	← (رطل) .
شديدة : ساعة سوعاء .	رياحين يدوية : الشث والطباق والحنوة والمرو
ص ٤٥١ س ٥	و الظيان و الجشجات و النقل
شعيرتان : الحبة .	والخزامى .
ص ٣٧٠ س ١	ص ٥٠٥ س ٨
[شوك] : ← أنواع من الشوك ← ضرب من الشوك .	الزيادة : الربى .
← (خار) .	ص ٥٣٩ س ١٠
شيئ يعادى الاسد : البر .	ست حبات : الدائق .
ص ٣٤٢ س ٩	ص ٣٧٠ س ١
صاحب الهقعة : المهقوع .	سنة دوانيق : الدرهم .
ص ٢٨١ س ٣	ص ٣٦٩ س ١٠ و ص ٣٧٠ س ١
صحيفة الحساب : القنطاق .	← (وزن) .
ص ١ س ٦	سنة ونصف اصطلاحاً لا تحقيقاً : الاستار (بوذن
	الدرهم) .
	ص ٣٧١ س ٢ و ٥
	← (وزن) .

ضرب من الثياب : القبطية .	صلاة الصبح : قرآن الفجر .
من ١٥٨ س ٨ ← ثياب . ← (جامه) .	من ٣٨ س ٧ ← (صلاة) .
ضروب من الثمر : الشريز والجمزان والجنين	الصف : الزوج .
و القطيعاء و الترسيان و السابري	من ٥٣٩ س ٩ ← (شمار) .
والبرني والازاد والمجوة .	صوت اسفل الانسان : الضراط والحباق والردام .
من ٥١٦ س ٢ ← (خرما) .	من ٣٦٤ س ٣ ← (آواز) .
ضروب من التمر السود : الصيحاني .	صوت اسفل الانسان اذا لان : القساء .
من ٥١٥ س ٧ س ٨ ← (خرما) .	من ٣٦٤ س ٢ ← (آواز) .
ضروب من السفن : الزبري والزبب والطيارة	صوت الحسن : النتية .
و الزورق و السميري و الحرافة	من ٣٦٣ س ٨ ← (آواز) .
والبراكية .	ضد البؤس والبأساء والبوسى : النعم والنعمة
من ٤٨٨ س ٧ ← (كشتي) .	والنعماء .
ضروب من الشوك : القناء و السبال و الحاج	من ٥٣٧ س ٥
والسفا والعرفج والعوسج والعلقى	ضد السيئ : الحسن .
والبهمي والمكر .	من ٥٣٧ س ٩
من ٥١٠ س ٢ ← شوك . ← (خار) .	ضد الشدة : النعمة .
ضروب من الطير : الاسقع والقضوع واللبد	من ٥٣٧ س ٧
والنهنس والسبد والشرشور والبوهة	ضده (١) : الشجر .
والتبشر .	من ٤٩٦ س ٢ ← (رستني) .
من ٣٦٢ س ٩ ← (مرغ) .	ضده (٢) : العامة .
ضعاف الطير وما يصاد منها : البغاث .	من ٢٢٢ س ٥
من ٣٦٣ س ٢ ← (مرغ) .	ضده (٣) : الغامر .
طائر : البلصوص .	من ٥٢٣ س ٣
من ٣٦٣ س ١ ← (مرغ) .	ضدها (٤) : السيئة .
الطيغور .	من ٥٣٧ س ١٠
من ٣٦١ س ٣ ← (مرغ) .	ضدها (٥) : مرالبقول .
	من ٥٠٤ س ١

١ - ق ط ، صلوة الصبح ، ح ، صلاة الفجر .

(٢) يعنى ضد العامة والسامة

(٤) يعنى ضد الحسنه .

(١) يعنى ضد النجم (نيا تي كه تنه ندادد) .

(٣) يعنى ضد عامر (آبادان) .

(٥) يعنى احراد البقول .

[طيب]: ← انواع من الطيب. ← نوع من الطيب.

← (طيب).

عروق: القيقال والاكحل والباسليق والابطي.

س ١١٢ من ١٠ د س ١١٣ س ١

← (رك).

العهد: الحبل.

س ٥٤٠ س ٢

العقوبات: المثلاث (الواحدة مثله).

س ٣٤٩ س ٨

غبرة كلون الذياب: الطلسة.

س ٢٧٩ س ٨ ← لون. ← (رنك).

الغريبة: الكلمة العوصاء.

س ٣٩ س ٥

← (سخن).

يجور: الظباء، لاواحد لها من لفظها.

س ٣٢٧ س ٢

← (آهو).

قاف: جبل محيط بالدنيا.

س ٣٧٧ س ٢

← (كو).

القبيح من القول: الرفث.

س ٥٣٩ س ٤

← (سخن).

القبيحة: الكلمة العوراء.

س ٣٩ س ٦

← (سخن).

قريبان منه (١): الابث والاخر.

س ٢٨٠ س ٣

← اسب (رنك اسب).

قريب منه (٢) غير انه لا حجة له: النطاق.

س ١٦١ س ٩

← (ايزار).

القصد ويقال المنع: الحرد.

س ٥٤٠ س ١

← منع.

فقيز لاهل العراق: الاردب لاهل الشام.

س ٣٧١ س ٧

كل لون خالطه بياض: البقة والبلق.

س ٢٨٠ س ١ و ٢ ← لون.

← اسب (رنك اسب).

كناية عن الدعى: ابن عجل عجل.

س ٣٧٩ س ٩ ← (كنيت).

كناية عنها (٣): العرجاء والخامعة.

س ٣٤٣ س ٩ ← (گفتار).

كنية الاست: ام سويد وام عزم.

س ٣٧٨ س ٢ ← (دبر).

كنية العرفج، لسرعة التهاب النار فيها: ابو صريح.

س ٣٧٦ س ٣ ← (كنيت).

اللبن يجتمع بين الحلبتين: الفيقة.

س ٣١٤ س ٥ ← (شتر). ← (شير).

[لون]: ← اختلاف اللونين. ← كل لون خالطه

بياض. ← اسب (رنك اسب).

لون كلون الرماد: القبة.

س ٢٧٩ س ٩

لون كلون القطا: الكدرة.

س ٢٨٠ س ٢ ← (رنك).

ليالي الشهر، الرب تسمى ليالي الشهر كل ثلث

سها باسم فقول ثلث غرد و ثلث

نفل و ثلث تسع و ثلث عشر و ثلث

بيض و ثلث درع و ثلث ظلم و ثلث

حنادس و ثلث دأدى و ثلث معاق.

س ٤٤٦ س ٥ تا ٩ ← (شب).

[مائة]: ثلثمائة، اربعمائة، خمسمائة، ستمائة،

سبعمائة، ثمانمائة، تسعمائة.

س ٣٧٣ س ٦ ← (شمار).

٢- ح ط در مورد كلمات عربى دارند،

١- ط اضافه دارد، سخن غريب.

سويد، چهارصد، پانصد، شصت، هفتصد، هشتصد، نهصد.

(١) يعنى قريب من الاخير، گر در نك. (٢) يعنى قريب من النقة، ايزار. (٣) يعنى عن الضيق.

مأتان وسبعة وخمسون درهماً و سبع درهم
تحقيقاً (بوزن الدراهم): المنا.
ص ٣٧١ س ٢ و ٣ ← (من).
مائة و ثمانى شعيرات اصطلاحاً : المئقال
(بحساب الشعير).
ص ٣٧٠ س ٦ و ٧ ← (وزن).
ما بين الدنيا والاخرة من وقت الموت الى البعث
فمن مات فقد دخل البرزخ: البرزخ.
ص ٥٣٦ س ١٠ و ص ٥٣٧ س ١
ما بين الفريضتين : الوقص والشتق.
ص ٤٦ س ٣ ← (زكوة).
مالاخت له: اليتيم من الدر.
ص ٢٣٢ س ٦ ← (مرواريد).
مالا ام له: اليتيم من البهائم.
ص ٢٣٢ س ٦ ← (جهادى).
ما يعادله: عدل الشئى . (قوله تعالى ان تعدل
كل عدل، اى تغد كل فداء).
ص ٥٣٩ س ٦
مثلاه: ضعفاه (و قوله ضعف الحيوة، اى ضعف
غذاب الحيوة).
ص ٥٣٩ س ٨
مثله : ضعف الشئى .
ص ٥٣٩ س ٧
[مد]: ← اربعة امداد.
مزاولة الصيد : الطرد.
ص ٢٠٩ س ٥ ← (صيد).
المشقة: (وهو فى القرآن الزنى): العنة .
ص ٥٣٩ س ٦
الملاحون: المرك (واحد هم عراكى) .
ص ٢٨٩ س ٧ ← (كشتيان).
الملجأ والمنجى: المؤيل.
ص ٥٤٠ س ٢

المنازة: الميذنة .
ص ٤٤ س ٥ ← (نماز).
منازل القمر: الشرطان وهما قرنا الحمل ويقال
لهما النطيج والناتج ايضاً، البطين
الثرى، الدبران، ويقال له المجدح،
الهقعة، الهنعة، الذراع ، النثره ،
الطرف، الجبهة، الزبرة، الصرفة،
العواء، السماء، الغفر ، الزباني ،
الاكليل القلب ، السولة ، النعائم ،
البلدة ، سعد الذابح ، سعد بلع ،
سعد السمود ، سعد الاخية ، فرغ
الدلو المقدم ، فرغ الدلو المؤخر ،
بطن الحوت. واين يست و هشت
منزل است.
ص ٢٤٣ س ٨ تا ص ٢٤٤ س ٦
من اشجار البادية: الكنهيل و الاسحل و البشام
و الناف و النار و السدر و السمر
و الرتم و العنم.
ص ٥٢٢ س ٢ ← (درخت).
منسوبات : خطى و سمهرى و ردينى و اذنى
و يزننى.
ص ٢٨٩ س ٩ ← (نيزه).
المشرقى و اليمانى و القاسى
و السريجى و القلمى .
ص ٢٨٨ س ٣ ← (شمشير).
منسوب الى اخدر (وهو فعل من الخيل اقلت
فضرب فى حمر تكون بكاطمة
موضح): الاخدرى.
ص ٣٢٩ س ٧ ← (كودغر).

منسوب الى رجل اسمه قعضب: القعضبى.	منسوب الى رجل اسمه قعضب: القعضبى.
من ٢٨٩ س ١٠ و ٢٩٠ س ١	من ٢٨٩ س ١٠ و ٢٩٠ س ١
← (نيزه).	← (نيزه).
منسوب الى سلوق، ارض باليمن: السلوقى.	منسوب الى سلوق، ارض باليمن: السلوقى.
من ٣٤٥ س ٣	من ٣٤٥ س ٣
← (سك).	← (سك).
منسوب الى عدن: العدنى.	منسوب الى عدن: العدنى.
من ١٥٨ س ٥	من ١٥٨ س ٥
← (جامه).	← (جامه).
منسوب اليها (١): الشرطى.	منسوب اليها (١): الشرطى.
من ٢٢٩ س ٩	من ٢٢٩ س ٩
← (سياهوش).	← (سياهوش).
منسوبة الى مهرة: المهرية.	منسوبة الى مهرة: المهرية.
من ٣٠٨ س ٩ و ١٠	من ٣٠٨ س ٩ و ١٠
← (شتر).	← (شتر).
منقاره (٢): حنكة.	منقاره (٢): حنكة.
من ٣٥٧ س ٢	من ٣٥٧ س ٢
← (كلاغ).	← (كلاغ).
المنعج: الحرد.	المنعج: الحرد.
من ٥٢٠ س ١	من ٥٢٠ س ١
الميثاق: الموثق.	الميثاق: الموثق.
من ٥٢٠ س ٢	من ٥٢٠ س ٢
الميل: الصغود الصفا.	الميل: الصغود الصفا.
من ٥٣٩ س ٧	من ٥٣٩ س ٧
الناقة الصلبة: العنس.	الناقة الصلبة: العنس.
من ٣٠١ س ١	من ٣٠١ س ١
← (شتر).	← (شتر).
نبات بدوى (واحدتها سعدانه): السعدان.	نبات بدوى (واحدتها سعدانه): السعدان.
من ٥٠٨ س ٧	من ٥٠٨ س ٧
← (دستنى).	← (دستنى).

١- ح، واحدها. ٢- ن، له نبت تعلفه الابل، ط، نبت يتداوى به ح، ...

تعلفه ... ٣- ط ندادو، ن، نبت.

(٣) يعنى تلعج

(٢) يعنى متقار الغراب

(١) يعنى الى الشرطة. (سياهوش).

(٥) يعنى من الحمة

(٤) يعنى من الهوذة والقطا.

الواحد: خادم و خايل و كذلك الناصف والمنصف .	كسرى .
ص ٢٢٧ س ٤ و ٥ ← (خدمتكاران).	ص ٢٢٨ س ٨ ← (خسروان).
المنصف.	ص ٣٣٣ س ٥ ← (بز).
ص ٥٣٩ س ٩ ← (شمار).	همزة ما بين الفتحين: الرقة .
	ص ٥٣٦ س ١٠ ← (مور).

الابانة

شرح السامى فى الاسامى

متمن عكسى

با

فهرست القبائى

لغات و تركيبات فارسى

به كوشش

دكتور سيد محمد دبير سياقى

پیشگفتار

ظاهراً اندکی پس از تألیف کتاب السامی فی الاسامی برپاره‌ای از لغات و ترکیبات فارسی آن کتاب به تازی این شرح را نوشته‌اند. نگارنده نخست هنگام تصحیح و طبع کتاب پیراج فرهنگ مجمع الفرس سروری به «شرح السامی» برخوردم و منقولات سروری را از شرح السامی بیرون نویس کردم. اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود که فرهنگ سروری یکی از لغت نامه‌های سودمند و متقن فارسی است زیرا اولاً در نقل معانی متعدد لغتی به مأخذ هر معنی اشاره می‌کند؛ ثانیاً میان معانی لغات از لحاظ درجه صحت سنجشی دارد؛ ثالثاً متکی بر شواهد شعری است؛ رابعاً در ایران و توسط مؤلفی فارسی زبان تألیف شده است؛ خامساً غالباً به مترادفات لغت نیز اشاره دارد؛ سادساً به ترتیب آخر حروف مترتب بودن لغات آن خود از لحاظ انواع حروف و پساوندها و بحثهای دستوری متضمن فایده‌تی دیگر است. سابعاً نقل از لغت نامه‌های معتبر امتیازی برای این کتاب محسوب تواند بود، غرض آنکه یکی از منابع متقن سروری در مجمع الفرس کتاب السامی فی الاسامی است که

از آن یکصد و بیست و شش مورد نقل کرده است و من در مجلد چهارم فرهنگ مذکور که در دست چاپ است فهرست آن موارد را با ذکر لغات منقول آورده‌ام و اینجا نقل نمی‌کنم که سخن به‌درازا کشانیده نشود. و نیز بیست و پنج مورد از «شرح السامی» با عین عبارت نقل مطلب کرده است که اختصاراً فقط به لغت و صفحه چاپی فرهنگ سروری اشاره می‌کنم:

اسپرز (ج ۱ ص ۴۵) - بازپیچ (ج ۱ ص ۱۲۵) - بسارده (ج ۱ ص ۱۹۲) - پلنگ مشک (ج ۱ ص ۲۴۲) - پراکوه (ج ۱ ص ۲۵۹) - تکز (ج ۱ ص ۲۵۹)^۱ - تندیس (ج ۱ ص ۳۳۲) - چوبکین (ج ۱ ص ۳۹۹) - چرخه (ج ۱ ص ۲۱۱) - خيرو (ج ۱ ص ۲۷۱) - دستمر (ج ۲ ص ۵۱۸ و ۵۱۹) - دارخال (ج ۲ ص ۵۴۲) - درغاله (ج ۲ ص ۵۷۳) - روده (ج ۲ ص ۶۳۸) - زمنج (ج ۲ ص ۶۵۵) - زاج (ج ۲ ص ۶۵۵) - ژاژ (ج ۲ ص ۷۰۲) - سرنند (ج ۲ ص ۷۲۹) - سرم (ج ۲ ص ۷۷۷) - فرخال (ج ۳ ص ۹۸۰) - کنج (ج ۳ ص ۱۰۲۸) - کویش (ج ۳ ص ۱۰۷۰) - کاکل (ج ۳ ص ۱۰۹۷) - کندامویه (ج ۳ ص ۱۱۴۹) - کوپله (ج ۳ ص ۱۱۵۰).

هنگام تصحیح متن السامی با اِشعاری که از راه فرهنگ سروری به شرح السامی داشتم درصدد یافتن این کتاب برآمدم و به نام کتاب یعنی «الابانة» در طی مطالعات خود واقف گردیدم و چون یکی از نسخ مورد استفاده ما در تصحیح «السامی» یعنی نسخه «ح» گاهگاه به دنبال برخی از لغات فارسی خود شروخی به تازی در متن کتاب داشت و این نسخه نیز از اقدم نسخ مورد استفاده ما و نزدیکتر از نسخ دیگر به زمان

۱- در این مورد فقط به ضبط کلمه اشاره شده است.

مؤلف بود، ابتدا ذهن مرا متوجه این نکته ساخت که احتمالاً خود مؤلف این شروح تازی را به‌زبانی که رایج و درحقیقت زبان علمی و لغت عصر بوده است بر کتاب خود افزوده است و بعدها نسخه برداران و از آن جمله کاتب نسخه «ح» عبارات شرح را داخل در متن کتاب کرده‌اند. اما به‌دنبال به‌دست آمدن نسخه «الابانة» در کتابخانه ملی ملک و مطالعه متن آن به این نتیجه رسیدم که شرح لغات را دیگری از ائمه لغت قرن ششم برای طالبان دانش لغت بر اصل کتاب السامی افزوده است.

آنچه معلوم است اینکه اولاً شارح، که نام او را نمی‌دانیم، از مردم خراسان نبوده است، ثانیاً دلیل قدمت آن این است که نسخه کهنسال «ح» آن را در متن و به‌دنبال لغات فارسی تحریر کرده است. و چنانکه گفتیم دیگر نسخه قدیم نیز کمابیش پاره‌ای از این شروح را در حواشی خود نقل کرده‌اند.

این شرح بر همان ترتیب ابواب و فصول اصلی کتاب السامی صورت گرفته است ابتدا لغت تازی و سپس معادل ففارسی آن و بعد شرح تازی لغت فارسی در چند کلمه آمده است. شارح در مقدمه می‌گوید: که ترجمه برخی از لغات تازی را به گونه‌ای دیدم که فراگرفتن آن طالب علمان را دشوار می‌بود بدین سبب آن موارد را شرح کردم و به کتاب نام «الابانة» دادم. احتمال اینکه شارح تازی زبان باشد هر چند بعید نیست اما آوردن برخی مترادفات فارسی نشان می‌دهد که علی‌الظاهر او فارسی‌زبانی بوده است استاد در زبان عرب. این مترادفات فارسی که غالباً عباراتی نظیر «یَسْمٰی هاهنا (ههنا)» به‌دنبال دارند و ما به‌پاره‌ای از آنها اینجا اشاره می‌کنیم شاید روزی معلوم دارد که شارح از مردم کدام سرزمین است:

«کوح، (کوج)» مرادف «ازدف» (ص ۲۰ س ۵) - «گوشوار»
 مرادف «آنکه ازستانه بیرون آید» (رز) (ص ۱۹ س ۱۲) - «برژ» مرادف
 «بیرزد» (ص ۸ س ۲۱) - «پوک» مرادف «بوی مادران» (ص ۱۸ س ۲۳) -
 «جقر» مرادف «فرهانج» (ص ۱۹ س ۱۳) - «چینه» مرادف «والاذ» (ص ۵
 س ۱۹) - «کرتله» مرادف «کندواله» (ص ۲ س ۱۱) - «کوزه» مرادف «کفه»
 (ص ۱۷ س ۳).

لغت کندواله در نسخه «ح» شرحی دارد بدین عبارت «یعنی
 الذی قد اشدت قوته ویسمنی به همدان کرتله علی لسانهم» این اشاره
 به لغت کرتله و منسوب داشتن آن به زبان مردم همدان لااقل این حدس
 را قوت می بخشد که شارح به لغت نواحی غربی ایران آشناست و شاید
 از مردم این نواحی است هرچند که عبارت وی در شرح لغت کندواله
 با نسخه «ح» یکی نیست و گوید: «کندواله، یغی الغلام القوى الشدید
 یسمنی هاهنا کرتله»، اما تأکید می کند که با قید مکان هاهنا (= اینجا) دارد
 حدس انتساب او را تأیید می کند.

مواردی که نشان می دهد شارح خراسانی نیست بدین گونه است:
 در لغت «فراشه» معرب «الفراش» گوید: وهو (فراشه) عند اهل
 خراسان بمنزلة «موینه» عندنا فعرب الكلمة علی لسانه وللمصنف ان
 یفعل کذا (ص ۱۰ س ۲۰ تا ۲۲) - لغت مترادف «موینه» در شرح نسخه
 «ح» به صورت «میدینه» آمده است (ص ۳۱۰) و این ضبط ظاهراً انطباق
 از «موینه» است زیرا «فراشه» به معنی آن چیزی است که امروزه ما
 «باسدق» می گوئیم و باسدق لغت ترکی است و آن آب انگوری است
 که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندان بجوشانند که به قوام آید و
 سخت شود و آن را بر رشته ای که مغز بادام یا مغز گردو کشیده باشند

مانند شمع بریزند و برای معنی «میدینه» نیز قریب به همین معنی نوشته اند و میدینه با میده که آرد نرم بیخته باشد بستگی دارد. مورد دیگر شارح ذیل لغت «الشذب» به معنی «خشك مازه» گوید: «الشذب ما شذب عن الشجر ای قطع وهو الاغصان و قال غيرهم هو قشر الشجر ولا اعرف ما معنى قوله (ای قول المصنف) خشك مازه» (ص ۶ س ۲۲ تا ۲۴)، که نشان می دهد «خشك مازه»، به معنی شاخه پژمرده یا شکسته، که در زبان شاعران خراسان و از آن جمله سوزنی حتی به کنایه نیز معمول بوده است متداول سرزمین او نبوده است. در موردی نیز، برفیدانی مصنف کتاب می تازد بدین توضیح که ذیل لغات «القبرة والقنبرة والصفدو الملیح» (ابو الملیح) به معنی «خول» و افزودن شرحی درباره خول این چنین: «وهو طائر يضرب به المثل في الجبن فيقال اجبن من صفرد واظن ان لونه ملحة وهو بياض تشقة شعيرات سود» گوید: «وقد تأملت في الكتب المصنفة في هذه الصناعة فوجدت فيها ان الملیح غير الصفرد والصفرد غير القنبرة ولا ادري كيف وقع له هذا» ص ۱۳ س ۲۳ تا ۲۵ و ص ۱۲ س ۱ تا ۳).

نسخه «الابانة» که از مجموعه ای متعلق به کتابخانه ملی ملک عکس برداری شده است، اینجا عیناً به طریق افست به چاپ عکسی می رسد فقط زیر کلمات فارسی آن خطی کشیده ام که آسانتر به دیده در آید. این نسخه هر چند بسیار قدیم نیست اما معتبر است. در مواردی لغات فارسی آن با لغات متن السامی خاصه از لحاظ حروف فارسی و تازی و رسم الخط اندک تفاوتی دارد که در فهرستی که از لغات فارسی آن به ترتیب الفبائی ترتیب داده ام در موارد اختلاف ضبط السامی را در

داخل دو کمانه () به دنبال ضبط الابانه آورده‌ام. به صفحه وسط الابانه از چاپ عکسی بلافاصله بعد از هر لغت اشاره کرده‌ام که مورد ذکر آن معلوم باشد عدد داخل دو کمانه () اشاره به صفحات فهرست لغات فارسی (یعنی کتاب حاضر) دارد و شماره‌های صفحه و سطر بعد آن مربوط به متن عکسی السامی فی الاسامی است. مترادفانی را که شارح برای لغات فارسی آورده است در پایان هر لغت با علامت (—)، به نشانه مراجعه کنید، آورده‌ام و خود مترادف را هم در ردیف خود داخل دو قلاب [] مذکور داشته‌ام.

در «الابانه» سیصد و شصت و چهار (۳۶۴) لغت فارسی اصلی مربوط به متن السامی آمده است و سی و هفت لغت فارسی نیز به عنوان مترادف ذکر شده و هشت لغت عربی نیز با توضیح عربی در آن مذکور افتاده است.

شرح السامی در مواردی برای روشن شدن برخی از لغات متن السامی بسیار مفید است و شاید در چاپ بعدی فهرست لغات فارسی السامی جای آن داشته باشد که هر لغت و شرح آن در جای خود مانند حواشی نسخه «ح» در پاورقی آورده شود و البته در این حال ذکر منقولات فرهنگ مجمع الفرس نیز ضروری خواهد بود.

دکتر سید محمد دبیر سیاقی

متن عکسی

الاباء

- ١ الحمد لله الرحمن الرحيم رب السموات
الحمدا لله كاشف كل غيب وكاشف كل سر وبالله بعثت
٢ بالدين النبوة والذكر الحكيم والبراهين الواضحة والبراهين الباهرة
صلى الله عليه وآله وآله وأصحابه صلاة تدوم على هؤلاء الأئمة وتكون
للعوام وبعد فاني لما توفيت في كتابي السابق في الرسالة الفيت
٦ بعض ترجمات الفاطمة تسعة تسعة يعسر على المتعلمين فهمها
وحيث قلنا قد عني نفسي إلى شرح ما اشتمل من فاجبت بما جليلة
المنطق ومتممة بكتاب البراهين والله تعالى ولي المداينة ٥
٩ الباب الأول في ذكر أسماء المظلمة على الله تعالى وعلى غيره نفس
فيه غيب الباب الثاني في أسماء الغيب
حمد الله عليه وآله وغيره قوله مشتمل على موضع الإقامة
١٢ الباب الثالث في كتب الله المنزلة وما ياسبها
قال القسيري أبو معني هوذا كنه أي ما يبينه ويوضحه وكل
شيء وأيضاً سمي هوذا الباب الرابع في شرح المصباح الرابع
١٥ ع قال الجاسقوس من خير نبي أو أي الذي شتمت الخبائر أي بطلها
وهو ما حوز من حسن زيد عمراً بعينه إذا أحد النظر إليه ٥
العشرينية والرزق ليست كلني يعني ما يحبوا به السلطان
١٨ حبشه وهو الذي يتي إلى من مشاهرة ومعنى قولنا يحبوا به
يعطيه الباب الخامس في سائر المداين من
قوله المخرج كاهو أي سوري موتاهم فقال أنه يكون من جديد ٥
٢١ الباب السادس في قول فيما عرفته من النفس الماني
الباب السابع في أصناف الحيوان ش والهرير
والعصية والمردو المرير ديوسنديه يعني الذي أحيا خبثا
٢٤ قال القس كوفهان وهو جيل من الناس من كان يسكنون جبلاً
وقوله القائمة مجند أي ما يجره كالبهايمة وأشباهه ومعنى

في ترتيب الباب الثالث في ترتيب

التكليف قال المفسرون والغرض من حرمته وهو كل عظم

٣ رجوئو كل ص قوله القتال تنديسه يعني ما تراه وتحسبه

صخرة اذ هي ولم يكون شيئا ح قال النفساء ذابح وهي المرأة

التي وضعت حملها وتسمى النفساء الى ان تظهر وقوله الدودة

٦ بارز يعني ما يعلق من دسيسة الممدي يلعب بها الصبي فيه وقال

القاصي والمودون ناسبه وهو الذي يكون ناقص الخلق وقوله

الحبل والمقبطا ديون خرمه اي الذي مسه الشيطان يادى

٩ واجته القصبغ زانوسه يعني الذي كمل قنبا ولم يزد طول

لسنوا الغدا وعبره المتعرج باليد اي الذي شئت للخرور

كنداله يعني الغلام القوي الشديدي يسمى ما هنا كنداله

١٢ الباب الرابع قال الهامة جكاذ وهو وسط

الراس ومعلمه وقوله الخيف اهيانه يعني به العظم الذي فوق

اللاماع من الجمجمة ا قوله اصلح دغ يبر يعني الذي ذهب شعر

١٥ راسه ش قوله القصيبة والقصابة مرعول كرده يعني الشعر

المقتول كالقصب وقوله وسط فرحال اي الشعر الذي لا حمولة

فيه وجعد يشك اي الذي صار كانه العنقود وشعث كاليد

٢٨ يعني المعبر المتكبد ووجع يعني الوجنة وقد ذكر معناها ح قوله

الغض الجوخ بيشاني يعني مكاسر جلد الجمجمة ح قال العطر

ذلك ثرو وهو قدي ابيض تلمظ العين فيلتروق باصول الماء الى

٢١ ش قوله وظاهيه هو اسيدنه يعني شفة قليلة دم اللثة ح

ومبله برمبده اي شفة ارتفعت عن مواضعها كانهامودة

ف قوله الروال والموع واللغاب بفتح اي ما يسيل من فم الدابة

٢٤ قال كل اللغة الروال للدواب بمزلة البزاق للانسان ح

قوله احمدك بك دوش ما ليده اي الذي اجد منكبيه اطوارا واحدا

١ ن قَالَ الْكُوعُ كَاهِرُهُ رُفْعُ الْأَسْوَى الْكَلْبِيَّةِ شَتْرُكَ رَعْنَى بِقَوْلِ شَتْرُكَ
 الْمَصْبُوحِ الْكَبْرَى وَقَوْلُهُ وَحِجَّةٌ وَمَكْنِيَّةٌ شَتْرُكَ مَكْنِيَّةٌ بِعَيْنِ الشَّيْءِ
 ٢ اشْتَدَّتْ وَغَالَتْ مِنْ كَثْرَةِ الْعَمَلِ وَشَلَا وَجَلَّ بِعَيْنِ الْإِذَى وَهَبَتْ
 وَقِيلَ الَّتِي يَسْتَبِاحُ لَهَا الْفَتْحُ وَالرَّفْعُ شَتْرُكَ نَاحِضٌ بِعَيْنِ مَا يَجْعَلُ
 ٣ تَحْتَ الظُّلْمِ مِنَ الْوَجْخِ هُوَ قَوْلُهُ الْمَرْفُوقُ وَارِنْ بِعَيْنِ الْجَزْأِ الزَّارِعِ
 ٤ الَّذِي تَيْكَارُ عَلَيْهِ قَالَ وَمَقْلَقٌ جَنْدَرٌ يَدَارِيهِ شَدَّةٌ وَهُوَ الَّذِي
 ٥ صَارَ كَالْفَلَكَةِ وَهُوَ مَا يَلُونُ وَسَطَ الْمِعْزَلِ مُسْتَدِيرٌ أَوْ الظُّلْمِ
 وَرَبَّمَا يَلُونُ مِنَ الْخَشَبِ أَوْ الْحَبِيرِ وَقَوْلُهُ وَمَقْلَقٌ جَنْدَرٌ يَدَارِيهِ
 ٦ شَدَّةٌ بِعَيْنِ الَّذِي صَارَ كَالْحَبِيرِ هُوَ مَا اسْتَرْفَى فَوْقَ رُفْعِ
 ٧ الْمَنْشَأَنِ عِنْدَ قَدَمِهِ ط قَوْلُهُ وَاقْرَأْهُ مَقْرُورٌ لَمْ يَكُنْ دَارِ مَرْكَلٍ
 ٨ بَرِيشٍ بِعَيْنِ الَّذِي فِي ظَهْرِهِ شَتْرُوقٌ وَصَدْرُوحٌ قَالَ فَاحْدَبُ
 ٩ وَاهْوَاءٌ وَادْنَاءٌ كَبِيرٌ وَهُوَ الَّذِي خَرَجَ ظَهْرُهُ وَدَخَلَ بَطْنُهُ بِ
 ١٠ قَالَ التَّرْبُ بِأَشْأَمِيَّةٍ وَهُوَ شِمَّةٌ رَقِيقَةٌ تَقْشُرُ الْكُرْشَ وَالْمَعَادَ
 ١١ قَالَ الْحَدْرُ وَالْمَنْفَحُ بِالْكَسْرِ وَهُوَ الَّذِي اسْتَفْعَتْ خَصْبِيَّاهُ ه
 ١٢ الْهَامِ الْخَامِسُ مِنَ الصَّفَاتِ ع قَوْلُهُ وَشَيْكَانَ
 ١٣ وَشَيْخٌ وَشَرَكُهُ بِعَيْنِ الَّذِي يَشْرَعُ فِي الْأُمُورِ بِهَا نَاقِلٌ هُوَ قِيلَ
 ١٤ وَقِيلَ الَّذِي يَنْجُو فِي الْأُمُورِ س قَالَ الْخَرْ وَحَصِيرٌ خَشْرٌ وَزَمْخَرٌ
 ١٥ فَخْشَلُ الْخَيْلِ السَّبِيءُ الْخَالِقُ وَزَخْلُ الَّذِي حَقُوتَ كَفَّةً عَنِ الْخَيْرِ
 ١٦ أَيْ حَبِستَ وَقَوْلُ خَلْقَاجٍ وَفَيْتَاشٌ يَذُبُّ بِعَيْنِ الَّذِي يَقْبَلُ مَا لَا
 ١٧ يَقْبَلُ ع قَالَ الْعَرَبُ يَزْكُوخِي وَهُوَ الشَّرِيفُ الْعَظِيمُ الْقَدْرُ الْعَلِيِّ
 ١٨ الْمَكَانُ وَقَوْلُهُ الْأَعْمَى كَالْيَبِيِّ يَعْنِي لِمَا لَهُ الَّذِي يَعْمَلُ عَمَّا يَعْنِيهِ
 ١٩ وَيَعْرِضُ لِمَا لَا يَجْدِيهِ وَقَوْلُهُ الْإِمِينُ وَالْإِمَانُ أَيْ تَوَارَعَ الَّذِي
 ٢٠ يُوْتَقُّ بِهِ الرِّفْقُ حَرِيبٌ دَسْتُ بِعَيْنِ الَّذِي يَتَصَرَّفُ فِي الْأُمُورِ مَعَ
 ٢١ حَذَقِهِ وَمَهَارَةِ الْجَلْدِ وَالْجَلِيدِ شَتْرُكَ أَيْ الشَّدِيدُ الْفُؤَادُ
 ٢٢ عَلَى الْأُمُورِ التَّلَفُّ نَقْلُكِي أَيْ الْمُجْتَاحُ إِلَى السُّوَالِ قَالَ الْخَالِ شَتْرُ

- ولم يشربوا والبطن من ذلك ~~فما مضى~~ ^{فما مضى} تهاوز الجسد فالمرح
~~والنساء~~ ^{والنساء} وما استبهده وقال أهل اللغة ينظر سؤ احتمال
 الفقى والذوق سؤ احتمال الفقر وقوله للصبية للسمران وكان
 ٣ حور اى الذى يهدر على امرؤاته مع غضب وسكوت س قال
 النقاب الهول يور وهو الذى صناعته النقاب من موضع الى موضع
 للشرقة وللنقاب الفحل الزنيم واللقية والدرعى والسهم والسيد
 ٦ سيد اى الذى التقط ورتقى ولم يعرف له لب ولا امر
~~الباب~~ ^{الباب} فساد في صفات النساء وخاتمة
 م قال فلتأخر سمعند وهى المنيقة الزرع من النساء وقوله مخاتمة
 ٩ سمعنى يعنى التى لحث النساء هن الرجال ورعناؤ ووردها
 كالبو يعنى التى تنجب من حسن خلقها وقرن الناس انهم جميلة
 ١٢ ل قوله ومضو ياوسلى يعنى التى لزومها امراة اخرى
 وعوان وتنبى الى اى التى تزوجت ~~الباب~~ ^{الباب} السطع
 فيها بلس وغيره قال ثوب محق وجود ونايم اشافته وهو
 ١٥ الثوب الذى ليس مدة وقوله عفو يرويه وحك كوده اى
 الذى صبغ بالافوق وهو عرق يصنع به يقال له رنجاس مبقر
 بدله برينان رنك كوده اى الذى صبغ بالبقم وهو شئ يصنع
 ١٨ به يسمى بالفارسية ايضا بقم ومعروف بسير كرك كوده
 سيرك نبات اصفر يصنع به وقد يالى ذكر هذه الثلاثة في فصل
 الصيد لاني ق قوله الفؤارة والفريضة كرج اى مخرج
 ٢١ من اعلا القيص مستدرا ومعنى قولنا ما يقصر ليقطع الزر
 والاحدة ان كله يعنى الجوزة التى تجعل في الجيب العروة
 يحكوتنه يعنى ما يعلق فيه الزر الرقعة وذلك اى الحوتة
 التى يرفع بها ما تمزق من الثوب القث زوديم يعنى اعلا
 ٢٤ القيص من جانب الظهر البقية والموتب يراهني استنيز بلاوان

- يعني القميص الذي تلبسه المرأة من غير أن يكون لها
 لاصدة شامال يعني القميص الصغير الذي تلبسه النساء
 الجردية والمخاضة من لبن وهو قميص صغير خفيف خفيف الخشن
 أخذ من الجبن وهذه السرعة وذلك لأن لابسته يقدر على السرعة
 خفتهم قال الفرس كرتة وهو شبيهة بالقباء الناس يسمونه
 حاتم وهو ما تعلق الثوب في مسبار وعوم فاحرق الخمار
 والنصيب والمفتحة سبرش وهو ما تعلق به المرأة جميع رأسها
 وعندما يوضع صدرها على ظهرها قال الشبكه كلوتة وهو اللباد
 عازلة الناسوة للجمال جاج والماء الناج والماء افسر وهو
 ما يوضع على الرأس من الذهب مبرصعا بالذهب ابراهيم المرواة
 سرخلاه وهي الطعيرة التي تفرق بها المرأة شعرها الشفت
 وركوشى وهو القوط المهيأ للثياب كرون من لاسر ومثل
 وجوان قال الشك طيب يتخذ من المسك والزعفران وهو شى ايسود
 يتخذ بالمسك الدليل اراستحوان كشف وهو الذي يتخذ من عظم
 السلحفاة والفرطون من جنس من يعني منقارة الزنبرك حاذ
 يعني زنج الدكاو البرقون خير كثير يعني ستر مبرجى
 والمقمر بستر الهنك اى ما يعلق به الفراش الباب الثامن
 في الصناع وادواتهم وما يحتاجون اليه قوله الرهص والمرد
 يعني الطين الذي يجعل بعضه فوق بعض يسمى هاهنا جيبته
 المظيمة داش كوزه وكاسه واجيدان مانديعنى موقد النار
 الذي تطبخ فيه هذه الاشياء التي ذكرها الملائكة ان يبنى
 ما رقى من الطين الساف والميدماك ديبته اى الطريقة الواحدة
 من الرهص او اللبن قال السقيط لاسقه وهو الحجر الذي انهم
 بعضه فوق بعض في البناء المرو والمعدن كنده وهو ما يعمل
 به الطين مثل الميسماة المبرقة فيه وهو ما تجرف به العين

من جملة من جعل في اذنه وخذفوا السائل والمختل والشروف
 زبر وهو ما ينقل عليه الطين والطين القوي به كل وهو اصل
 الشجرة ينقر فيه من الطين يسمى بالفارسية لازل الوزور
 ٣ واموز وهي السبعة التي جعل في جانبها خشبنا وينقل عليها
 السرجين وكما اشبهت القاروج والكلس والبيان صاروج وهو
 ما يكلس به الحجار من القولة واخذها ومعنى قولنا يكلس
 ٤ يكلس القافور ميتين وهو من المعاول ما يكس به الحجر اخذ
 من الصخر وهو ضرب من الصخر بالبحر قولنا السخا بالبرودة
 ساواهن يعني ما خلت من الحديد اذا برود ومعنى قولنا خات
 ٩ تناثر وسقط المطرقة والمبتعة خائسل اي ما يضرب به
 الحديدون الفطيس الكلبة والكلاط سكا دا هنج يعني
 ١٢ الدورية التي في راسها عتامة كاتخطاف الميزان نيز يعني
 الحديدان الثاني يكون وسطحها مشدود اعني كما يستخرج
 بها الحديد الحسنة من النار وما يكون للملأ واللقبا قلة مستخرج
 ١٥ بهما اذا اذ ان نظم عورة في قولنا العليث وزهين يعني الذي
 خير من دقيق حنطة وشعب الخيرة والظلمة والليل سكاروا
 اي الخيرة التي في البركة المسكة وهو ان توفد النار في جفيرة من
 الارض ويجعل الحين فيها فيصير خيرا وهو ضح النار والرماد
 ١٨ المسكة السقط كلج يعني ما سقط في الفتور عند الخبر الفطير
 از دست فرا اي الذي عجن ثم اخذ من ساعته قال الحمير
 ٢١ واليحد كل والمطلة جوبه وهو الخشبة التي يسط بها الحين
 الشذب خشك مازة قال بعض اللغاة الشذب ما شذب
 عن الشجر اي قطع وهو الرعصان وقال غير هو وقشر الشجر
 ٢٤ كما عرفت ما معنى قوله خشك مازة المختل ما شوب وهو ما يخل
 به الدقيق اي يصنع من القالة وقد ذكر معنا في المازا احكم

- ٣ النداء الشكوى وهو صرخة من الجلود واسود يشهد تحت الرجل بذلك
 ٤ النداء الشكوى كوز كاني وهو من الجلود واليس ياديم
 ٥ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ٦ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ٧ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ٨ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ٩ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ١٠ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ١١ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ١٢ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ١٣ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ١٤ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ١٥ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ١٦ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ١٧ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ١٨ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ١٩ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ٢٠ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ٢١ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ٢٢ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ٢٣ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل
 ٢٤ النداء الشكوى وهو صرخة من قطن تملأ عندها المرأة ثم تغزل

أَجْمَرُ وَهُوَ أَيْضًا مَا يُخْتَرُ مِنَ الْجِبِلِّ بِسَبَبِ قُوَّةِ
 فِي نَصَبِهَا قَوْلُهَا الثَّمَرَةُ بِلُغْوَنَةِ بَنِي الْجَلْبِ بَنِي قُورَيْشٍ
 الْمَرْبُورُ مَرَارَ الْجِبِلِّ الشَّدِيدِ الْعُلَّخِ قَالَ الْمَعْصُومُ جَرَّ
 وَهُوَ الْمَوْضِعُ الَّذِي لَمَعَتْ فِيهِ الْعَيْنُ ثُمَّ يُعَصَّرُ حَتَّى يَهْلِكُ
 مَا وَهُ الصَّاحِرَةُ صَاعِدَةٌ بِهَا يَشْرَبُ مِنَ الْجَهَنَّمَ الدَّخَانِ
 شَبِينٌ وَهِيَ الْقَصْبَةُ الَّتِي يَبْتَخُ فِيهَا قَالَ الْمُتَدَبِّرُ مِنْ يَدِهِ
 وَهُوَ لَعِبْتُ بِسَمِيِّ حُرَيَّا زَانٍ وَأَصْلُ التَّدْبِيرِ طَائِفَةُ الرُّؤَسَا
 وَرَفَعَ الْعَجَزُ فِي التَّوَكُّرِ وَهَذَا يَكُونُ لِعَمَلٍ مَرَّ شَغْلًا لِحَا
 التَّعَبِ وَقَدْ كُنِيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِسَبَبِ تَدْبِيرِهِ
 فِي الصَّلَاةِ حَتَّى جَعَلَ سَكِينَةً وَهُوَ الْخَطُّ حَتَّى امْتَسَكَ بِرَأْسِهِ
 وَلَقِيَ فِيهِ صَبِيٌّ وَحَبِطَ بِهِ الصَّبِيَانُ يَصْرَبُونَ ثُمَّ صَرَ
 مِنْهُمْ أَقَامَةُ مَكَانَةِ الْقِبَالِ هَاكِي تَمَكُّ وَهُوَ تَرَابٌ تَجْمَعُ
 الصَّبِيَانُ وَتَعْبُونَ فِيهِ شَيْءٌ مِمَّا تَرَى بِسَبَبِهِ نَصْفُهَا وَيُقَدَّرُ
 عَلَيْهِ مَنْ كَانَ ذَلِكَ الشَّيْءُ الْمُخْبُوءُ فِي سَطْرِهِ عَلَى الصَّبِيَانِ
 طَامُورِي وَهُوَ لَنْ يَجْمَعَ التَّرَابُ وَيُورَثَ عَلَيْهِ الْمَاءُ وَتُخَوِّفُهُ شَعْرَةٌ
 ثُمَّ تَدَارُ الْيَدُ حَوْلَهُ لِيَأْخُذَ بِهَا تَطْلُوعُ الشَّمْسِ وَهُوَ دَوْدَلُهُ
 وَهِيَ الْخَشْبَةُ الَّتِي يَلْعَبُ بِهَا الصَّبِيَانُ يُرْسِرُ بِهَا سُرْعَةً وَيُزِيلُهَا
 بِالْحِقْلَةِ الْخَذْرُوفِ وَالْغَرَارَةِ بِأَذْرِهِ وَهِيَ حِمْلَانُ
 عَرَبِيَّةٌ مُتَعَدِّدَةٌ تَقْبُ شَيْءٌ ثُمَّ تَنْشُدُ خَبِطًا فَأَوَاعِدُ دَارِ
 وَتَمْتَعَتْ لَهُ حَفِيظًا لِمَارِجِهِمْ بِزُخْرِهِ وَهُوَ الْعِلَالُ الَّذِي
 يُعَانِقُ مِنْ مَوْضِعٍ وَيَقْعُدُ عَلَيْهِ صَبِيٌّ ثُمَّ يَقِفُ خَلْفَهُ عَقِبُهُ
 وَتَحْرُكَةُ التَّغَرُّ وَالْقَفِيظُ وَالْمُحْجِمَةُ وَالْمَادِعِيَّةُ وَالْمَادِعَةُ
 يُرَدُّ وَهِيَ أَعْلَى طَوْعًا بِهَيْطَا طَا النَّاسِ مِنْهُمْ كَقَوْلِهِمَا دَوْدَلِي
 كَأَنَّ لَيْسَ بِالْخَيْلِ بِالرُّدْيَانِ يَعْنِي الشَّاهِدَ الْأَعْيُنَ مَا مَسَّتْهَا
 مَعَ السُّرَى حَسَانٌ وَمَا أَثَارُهَا حَسَانٌ يَعْنِي السُّرَى الْجَزُورُ

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

شوك ودرما تشبه بشوكها السما من صنفين ^[سك]
وهي حشرة دهمية تكون في اماكن الخشب ^[العل]
وهو ما ينسجه ف قال العتة يبو وهو ما يقع في الخيز والتوب
الارض يربو وهو دويبة بيضاء كالتمل تظهر في الربيع فتأكل
الخشب الرطب في ديك وهي دويبة افا مشيت على اللد افرحت
عما رقبان خركش وهي دويبة صغيرة لازقة بالارض ذات
قوائم كثيرة وقوله الشعور اكلين كنيش وانه وارذ
يعني الذي له ليرة قال الجرحيس والقرقيس سار حرك وهو شي
كالعوض ذو ليرة طويلة الباس ^٣
وذو الطير قال الجرش والكركدن كرك وهو طائر نيل
ان له محالب كحالب السد وقرنا واحدا في وسطها عتيد
الحجارة رعن وهو طائر يصيد انا له المسار والجيف
وهو اسود اذن اربد وقد قيل انه يصيد الجرد ان قال بعضهم
كان يصيد اسلمين ابن داود عليه السلام قال اليو يو معروف
وهو طائر يشبه الباشق الصر معروف وهو طائر يقع
صخر الراس الرجع زمنج وهو ذول العقاب وفي قمته
حجرة يسمي الفارسية دوبرا ذر لانه اذا عجن عن صيد
اغانه اخوه البعيق خفند وهو طائر واسع العين يضرب
لونه الى الصفرة الشغبين يبر وهو طائر يشبه الناحية
ان ان نظره احدث قال النعام سرخاف وهو طائر اجعد
على خلة الارز برزد صوتته التي صده الدبسي موسيحي
وهو طائر ادبسي لونه حمرة كدره مع سواد الكار
شبان فرب وهو طائر له صوت عجيب القبرة والقبرة
والصغير والمكيع حوله وهو طائر يضرب به المثل في الجبن
فيقال اجبن من صبره واظن ان يزنه ملحة وهو يباض

- بَشِيرَةٌ فِيهِ سَوْدٌ مَوْجِدٌ نَامَتْ فِي الْكَبِّ الْمُصَنَّفَةُ فِي هَذِهِ
 لِلصَّنَاعَةِ فَوَجَدْتُ فِيهَا أَنَّ الْمَسْلُوحَ غَيْرَ الصَّغِيرِ وَالصَّغِيرِ
 ٣ غَيْرَ الْفَتْبَرَةِ وَلَا أَدْرِي كَيْفَ وَنَحْ لَهَذَا الْوَصْرُ وَالذَّخْلُ وَالْ
 بَزْلُهُ وَهُوَ طَائِرٌ صَغِيرٌ ذُو الْوَأْنِ مِنْ خِلَافَةِ الْوُطُوْاطِ وَالْعَوَّارِ
 وَالْحَقْلَافِ بِالْوَابِ وَهُوَ طَائِرٌ طَوِيلٌ لِلْجَنَاحَيْنِ لَوْ يَدُ حَمْرَةٍ
 ٦ وَسَوَادٌ وَبَيَاضٌ يُسَمَّى قُرْسَنُكِلَ الزَّرْدُ وَزَوْسَارٌ وَهُوَ طَائِرٌ
 أَسْوَدٌ أَكْثَرُ مِنَ الْعَصْفُورِ بِأَكْثَرِ ضَعْفٍ الْهَوَاقِرُ كَالذَّبَابِ
 وَأَشْبَاهِهِ يُسَمَّى هَاهُنَا كَارِيحُهُ الْخَفَاشُ وَالْخَشَافُ وَالْوُطُوْاطُ
 ٩ حَمْرِيوزٌ وَهُوَ طَائِرٌ يُقَالُ لَهُ بِاللَّيْلِ سُمِّيَ خَفَاشًا لِسَوَاعِثِهِ بِاللَّيْلِ
 يُقَالُ ذَلِكَ رَجُلٌ خَفَشَ وَأَمْرًا خَفَشًا وَقَالَ وَهَقَّتْ عَرِي
 وَهِيَ الذَّجَاجَةُ الَّتِي تَنْطَلِعُ بَيْنَهُمَا وَصَادَتْ بِالْحَمْرُونَ فَعِنْدَ
 ١٢ ذَلِكَ لِحَضَرِ الْعَصْرَةِ وَالْعَرَفُ هُوَ جَدُّ حَمْرٍ وَهُوَ مَقْرُونٌ
 طَائِرٌ قَالُوا السَّمْعُ وَالصُّوْعُ وَاللَّبْدُ وَالسَّبْدُ وَالشَّرَشُ
 وَالْبُوهَةُ وَالنَّبْشِيرُ وَالنَّشْ تَرُوبُ مِنَ الطَّيْرِ قَالُوا السَّمْعُ طَائِرٌ
 ١٥ عَلَى رَأْسِهِ بَيَاضٌ وَالصُّوْعُ مِنَ طَيْرِ اللَّيْلِ لَهُ صَوْتٌ فِي أَوَّلِ
 الصُّبْحِ وَاللَّبْدُ أَسْمَاءُ لِأَخِي سَمِيحٍ مِنْ عِلَالٍ يَتَمَثَّلُ بِمِثْلِ الْقَدَمِ
 فَيُقَالُ طَالَمَا لَبْدٌ عَلَى لَبْدٍ وَالسَّبْدُ طَائِرٌ لَيْسَ الرِّيشُ لَيْسَتْ
 ١٨ عَلَيْهِ الْمَاءُ يُقَالُ إِنَّهُ يَدْخُلُ الْمَاءَ وَيَصْطَلِطُ السَّمْلُ فَيَخْرُجُ
 وَلَا يَرَى فِي رِيشِهِ أَشْرَ الْمَاءِ وَالشَّرَشُ طَائِرٌ عَلَى لَوْنِ الْبُرودِ
 وَالْبُوهَةُ ضَرْبٌ مِنَ الطَّيْرِ خَفِيفُ الطَّيْرِ أَيْ وَالنَّبْشِيرُ طَائِرٌ
 ٢١ يُشَبِّهُ الصَّغَارِيَّةَ وَيُقَالُ إِنَّهُ الصَّغَارِيَّةُ يَعْنِيهَا وَالنَّبْشِيرُ
 طَائِرٌ يُدْعَى خَرْبِلٌ ذُنْبُهُ وَيَصْطَلِطُ الْعَصَا فَيَرِ الْكَنْدُ شَرْعًا
 وَهُوَ طَائِرٌ أَبْلَقٌ يُشَبِّهُ الْعَفْعَقَ الْبَابُ الْحَادِي
 ٢٤ وَالْعَشْرُونَ فِي ذِكْرِ الْحَوَاتِ لَيْسَ فِيهِ غَرَبٌ الْبَابُ
 الثَّانِي وَالْعَشْرُونَ فِي ذِكْرِ الْمَاءِ أَيْ فِي الْحِسَابِ لَيْسَ فِيهِ مُشْكَلٌ

الباب الثالث **القسم من الأرض**
 شرح كوكبان وهو ما يفتح به الصبي إذا بكى واسمه الصبي
 ٢ وقد ذكره صاحب السامى في أول الكتاب لقوله رابعة
 قوله وهو غبار تنور من الأرض ويتصاعد إلى السماء
 واسمه المعصاد وقد أورد صاحب السامى في باب الهواء
 ٤ وما يعرض فيه وقوله أمر صبار سنك لاخ يعنى به أرضا
 ذات حجارة سود وقد يأتى ذكره في فصل الصعود في باب
 الأرض وصفاتها أضرب عن شرح هذه الأبواب الأربعة
 ٩ التي ذكرناها بالعمدية رغبة عن تطويل الكلام والله
 التوفيق **الباب** **القول من القسم الثالث**
 في ذكر الهواء وما يعرض فيه ليس فيه غريب **الأول**
 ١٢ وقد ذكرناه **الباب** **الثاني** في ذكر
 السحاب وما يتولد منه قال البرق يخنو وهو مبيض السحاب
 النداء والقسطانة وقوس تخرج سرب و هي طرائق
 ١٥ مبيتقوسة تبدوا في السماء أيام الربيع مخمرة وصفرة
 وحضرة ش قال الحشيف ذكلا له وهو الشد
 الخشن والجعد الرحو الصقيع والتقيط والعربة القليد
 ١٨ بر وهو ما يسقط من السماء من الثلج الرقيق في الليل الجاجة
 شجار وهو ما يصيب النواك فيفسد **الباب الثالث**
 في ذكر السما والقبور وقال المالة والذرة شاذمة ماء
 ٢١ وهو ما أجاخ بالقمح الجمر اخمر وهو ما اجفع من طلع
 النار ملتهبا الشوار والشور ابز وهو ما تظا بر من النار
الباب الرابع في ذكر الاوقات ليس فيه غريب
 ٢٤ **الباب الخامس** في ذكر الشهور والسنين
 بالفارسية والعربية ليس فيه غريب **الباب** **السادس**

- ٣ من الخضر التي في الارض بصفاتهما من قوله من قبل قد
 اوجز في الكنى وقوله الكدية ترس على الارض الصلبة وكانت
 الحارة الغليظة ب قال الشراب كوزاب وهو ما يلوح
 في البرية تحسبه الناطق اليه ماء الباب الثاني
 في ذكر الجبال قال السمع والسمع والعرض والخياف والقبل
 ٦ براكو وهو من الجبل حيث ينفتح اليه الماء اى ينسكب الفلحة
 ينار وهو ما يبنى على شعب الجبل العظيم العقبة والنبية
 من وهو الطريق في اعلى الجبل الشعب دغاله وهو ما يفرج
 ٩ بين جبلين ط قال طين هو كل شئ وهو الذي يستطاع
 المشي فيه والاستوخ فيه الم قدم للحرمة والحماة والترنق
 لوش وهو الطين المبيود الصنن يكون في غير النهر ويجود
 ١٢ الباب الثالث في ذكر المياه وما
 يصل بها للباب والتفاحة والفقاعة والفاقة والبعولة
 والحجارة كوزبل وهو ما يطهو فوق الماء كانه الغواريم
 الطباب والعوض والغلق وتور الماء بزغ سمته وهي
 ١٥ الخضرة التي تعلق الماء فلا الرغبة بزغ وهو الموضع الذي
 تخفر من شط النهر اى نهر اخر ليبلغ اليه الماء والنبع
 والطرخ والماء بطل طرخ كات دى ونيانده وهو حوض
 ١٨ واسع يجمع فيه ماء القناة ثم يفتح منه الى الزرع
 الباب الرابع في الشبابة وما يضاف
 ٢١ اليه قال المحفزة يسارده وهي الارض ارسى فيها الماء لتطيب
 المصايد من بينها اخواتك وهي المراضى الصلبة التي لا تفرث
 زرع ماء روق وميروق الكيزده وهو من الارض وهو
 ٢٤ صخرة تلحق الزرع فتلقى شمله من الحب الدبوة والشارية
 حويد وهو الكود ح قال الحقل والسطاوت وهو الزرع

اذ انشقب ورقه الجبل سباري وهو ثوب من الحرير والحرير
 هذه السنبلة الصبورة ليس وهو لثب المجموع المنقذ والتين
 ٢ القضاة والقضاة والقضاة والقضاة والقضاة والقضاة والقضاة والقضاة
 من الحب وينقل عن التين وهو السنبلة الذي له ثوبه الذي ليس
 يسمى لها كوزة المطيطة راز حرم وهو ما يبنى في البدار
 ٦ بعد الكيل من الحنطة والتشعير فيجمع ويصنع مرة اخرى
 ثم يكال ويوجدت في كتب اللغة المظايط حضور قوام
 الدواب في الارض قال العدرس والبلس دانه وهي حبة
 ٩ حمراء عريضة تنقي نضج الدرجم وسموه هي حبة
 صغرة تشبه الماش الحلبة كارتة وهو السنبلة
 الحنطة والبلبلان ملل وهي حبة تسمى بالفارسية ايضا حنطة
 ١٢ البطم والحببة الخضراء والباقش وهو يسمى وذو الشويز
 وهي الحبة السوداء النان حوله نضج حواه وهي حبة
 خضراء تحلل على القديد بزر القطونا سبيوش وهو السبرنج
 ١٥ حب القرع يحلل خمر وهو الذي يسمى خاكري الشهيق
 كنودان وهي حبة تسمى شادانه الحنج سنج وهو
 البقلج الصغار قبل ان يتركب الحرجير والميتان
 ١٨ بند وهو نبات يسمى ككز الحوك والهاذروج بار نكرو
 وهي بقلة توكل يشبهها القمران الطخون رنيزه
 وهو نبات يسمى ترخونا الحنط كيتو وهي بقلة تسمى كاهو
 ٢١ البقلة الحنقا والفرخ والرجلة يوحلم وهو نبات يسمى
 قورن والعرب تقول احق من رجلة وذلك لما تنبت
 في مجاري الماء فيسب السبل ويقتلها قال الخوان
 ٢٤ كوابل وهو نبات له ثوب حاليه ورق ليس وسطه
 اسود يشبه بياض الاسنان بياض ورقه وهو اشبه

- سَمِيحٌ مِنَ الْمَرْبُوعِ وَالْمَرْبُوعُ كَالْوَحْشِ وَهُوَ نَقْلُهُ صَفَرًا وَنَاعِمَةٌ طَبِيعَةٌ
 الزَّرْعُ الْمَرْمُومَةُ وَالْحَبْمَةُ حَبْلُهُ وَهُوَ نَبْتُ يَسْمَى الْقَلِيلَةُ الشَّجَرُ
 يَلْبَسُ مَكَّةً وَهُوَ نَبْتُ لَهُ نَوْرٌ كَهَيْئَةِ الْعَمْرِ دَيْشِبَةُ لَوْنُهُ لَوْنُ
 ٣ الثَّمَرِ وَرَخْمُهُ دَرَجُ الْمَسَلِّ وَالْعَامَّةُ تَزْعُمُ أَنَّ رِذَاءَ رَسُولِ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَّقَ بِهِ فَلِذَلِكَ يَخْرُجُ مَنْ قَالَ
 ٤ الْقَهْلُولُ وَالْقَنَا يَرْتَبِعُ عَسْتِ وَهُوَ نَبْتُ يَسْمَى بِحُجَّةِ الْعِلْبَاوِي
 سَبِجٌ وَهُوَ نَبْتُ عَوِضٍ لِرَوَاقِ الثَّمَرِ أَقْطَابُ يَرْسَبُهُ هُوَ
 نَبَاتٌ لَهُ وَرَقٌ أَعْبَرُ وَحَمَلٌ كَالشَّهْدَانِ يُطَوِّلُ خِرَافًا الشَّيْلُ
 ٥ فَرِيزٌ وَهُوَ نَبْتُ جَعْدٍ يَشْتَبِكُ بِالْأَرْضِ الْمَرَارِ اشْتَوْ ه
 وَهُوَ نَبَاتٌ مَرْمُومٌ يُسْتَطَاعُ مَقَافُهُ السَّبْطُ وَالْقَصِي سَبِيدٌ
 كَنُومُهُ وَهُوَ نَبَاتٌ وَرَقُهُ كَوَرَقِ الزَّرْعِ الْخَلْفَاءُ دَرَجٌ وَهُوَ
 ١٢ نَبْتُ تَسْبُجٍ مِنْهُ الْحَصْرُ الْكُثُوفُ وَالْكَثُوفُ وَالْعَلِيقِي سَرِنْدُ
 وَهُوَ نَبَاتٌ يَتَعَلَّقُ بِالشَّجَرِ إِذَا خَضِرَ فَيَبْيُضُّ الْقَلَامُ
 كَالْأُكْلِ وَهُوَ نَبَاتٌ الْبَرِّي قَالَ أَنَّهُ مِنَ الْخَضِرِ الشَّكَا عِي جَوْحُهُ
 ١٥ وَهُوَ نَبْتُ رَحْوٍ رَفِيقُ الْعُودِ يُقَالُ لَهُ كَافُلُواوَذَا هَزْلُ الرَّحْلِ
 قِيلَ كَأَنَّهُ عُودٌ شَكَا عِي الدُّغْلُ وَالشَّرْمَقُ سِرْمٌ وَهُوَ نَبَاتٌ
 خَشِشٌ أَطْرَافُ الْأَوْرَاقِ يُقَالُ أَنَّهُ يُطْبَخُ بِمَخْضٍ وَغَيْرِهِ كُلُّ
 ١٨ الذَّرْقِ وَلِخَنَدَقِ دِيو سَبِيسِي وَهُوَ نَبَاتٌ يُقَالُ لَهُ لُتْرَانُ
 الْخَشْمَاسُ كَوَكْنَارٌ وَهُوَ الَّذِي يَسْمَى نُؤْدَرِي الْكَمَارَةُ وَالْفَقْعَةُ
 وَالْفَطْرُ وَنَبَاتٌ أَوْ بَرَسْمَارُوعٌ وَهُوَ نَبْتُ يَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ
 ٢١ فَتَطَاوُ الْمَاشِيَّةُ وَتَقَعُ الْعَافِيَةُ وَلِذَا لَا تُضْرَبُ بِهِ الْقُلُوبُ
 فِي الذَّلِّ فَيُقَالُ أَذَلُّ مِنْ فَنَجٍ بَنَاءِ وَالْقَنَاجُ الْمَيْسُوتُ
 مِنَ الْأَرْضِ الْقَيْصُومُ يُؤْكَلُ أَرَانٌ وَهُوَ نَبَاتٌ يُسَمَّى قَاهِنًا
 ٢٤ يُوَكُّ الْبَلَابُ وَالْعِلْبَلُ بِيُورُهُ وَهُوَ حَشِيشَةٌ يَتَدَاوَى
 بِهَا يُقَالُ لَهَا الْعَشَقَّةُ قَالَ ابْنُ عَمْرٍو مِنْهَا اسْتِغْفَانُ الْعَاشِقِ

وذلك لانه يذوب من حرارة الفراق كما يدور في النار
 من سائر النيران شل الشروق يشترع وهو نبت له شوك
 ٢ حديد الجراف الباج الحامس في الاشجار
 الممثلة وغير الممثلة قال التغاير في احوال وهو الشجر
 الذي ينقل للعريس كالكافور والقنود والكفريات
 ٦ والضمك نومه حرمها وهو اول ما يهدا من عمل الفل الشمل
 والشمك في حرمها وهو الشيء القليل يبقى على الفل من عملها
 ٨ قال المصباح في الحضرة انزل اكلوا كثر في وريز وهي
 التي يكثر يسر في اخضر ز قال الناصية تال او وهي
 القضبان التي تخرج من اعلى اللبلة وقد ذكر في السرخ
 والشرعوع نوبداو وهو ما خص منه واخصر مع طول
 ١٢ الماسا يلزم ان سنانه بيرون ليد وهو ما يخرج من عقد
 قضيب الكرم يسمى هنا كوشوار العلكيس في رطب وهو
 الذي يسمى هنا جعر العرليس والعرض جفته وهي
 ١٥ الخشب التي تقام وتوضع عليها الرصعة العرومة
 والمسناة حين هو سدا يعترض به الكرم ليعتس الماء
 التي عمدة يردو وهي الخشب المعروضة على الزواجر
 ١٨ وهي خشب تتقام وتعرض عليها الرعم لتجوز عليها الثمار
 المورحة والمشجولة بوعده وهو عود يوضع عند القضيب
 من قضبان الكرم ليقبض به من الارض قضبان شوش وهو
 ٢١ عودان الكرم الركب عود وهو ما بين شري الكرم العود
 في شوش وهي حبة العنب لخصلة كوخك وهي الطاقعة
 من العنود الجبر والحبة تلي وهي لامة في العنب لامة
 ٢٤ في الحاي الكور وهو الشمل في الفل وقد ذكر في باب المرسية
 والذلق شفرنا وهو من مثل الخوخ لانه اجرد من الس

١ آخر وهو الذي يسمى بالي الهودج نال وهو الذي يسمى ملك
 جوز هنجر وهو العن لصب وموصف لملكون وهو
 ٢ الجوز الذي اصق لينة يقشر فيه فيعسر اجراحة منه
 فزول وهش ويسب مال وهو الذي يتقلع فيشرب عن لينة
 اذ اذ لكتنه يبيدك الزعرور اذ ريف وهو موز شجرة تكون
 ٤ حمرا يسمى لها هناك كوح قال التبع بشجر وهو مجر صلب
 منه يتق منه القري الباب السادس الشادس في
 الاربعية والاربع مكنة ب التركة كلاء وهو بناء شبة
 ٩ نسر هو له يوت الا تون كخن وهو موقد نار الحمار
 الطنف قابول وهو اجرو وهو يفتح يد على الما طال بلا
 يسيل عليه المطرب العوفة العلية ورواره وهو البيت
 ١٢ قون البيت والصفقة فوق الصفقة الشرب منب وهو
 محفور لا منضلة الطارمة طازم وهو بيت من خشب
 كالقبة المواظمة برحون وهي حطبة بنحة للنعام وخو
 ١٥ الجائر ترو وهي الخشبة المظلمة التي توضع على الجائر
 الروافد فروان وهي الخشبة الصفراء التي توضع فوق
 العوارض ب قال المصنعة والكتيفة يش فيه وهو ما يرب
 ١٨ عليه من الحديد العضادة التي وهي اجساد ثاني وهي المشبان
 اللتان تكتفان الباب من جانبيه الموز كوز كليل وهو
 المفتاح الذي يكون راسه منحرجا اليه لانه كليل وهو
 ٢١ اسنانه الفناحة يسكله وهو ما تشد به عضاده الباب
 ح قال الكناس والخارجي وهو كوزن ولا راد بوله
 كوزن البقرة الوحشية واللعو واللعا نحن ناقو زام
 ٢٤ وهو الباطل من الكلام ثم حمد الله وحمده

فهرست لغات و ترکیبات فارسی

الابانة

(شرح السامی فی الاسامی)

به ترتیب الفبائی

آفتاب پرست: ۱۸ س ۷ (۱۱)	آ
۵۰۷ س ۳	آزند: ۲۱ س ۵ (۷)
آلنی: ۲۰ س ۱۸ (۱۲)	۱۷۲ س ۷
۵۳۲ س ۳	آسا: ۱۱ س ۱۵ (۷)
آنچه معنی هویدا کند: ۱ س ۱۳ (۳۹۲)	۲۶۱ س ۳
۳۹ س ۳	آغازه: ۷ س ۲۵ (۱۰)
آنك اخكوکش فرو ریزد (خرما): ۱۹ س ۸	۱۸۷ س ۳
۱۴۴). ۵۱۷ س ۳۲	

۱- شماره‌های پس از لغات نماینده صفحه و سطر شرح السامی و شماره‌های داخل دوکمانه () نشان دهنده صفحات فهرست فارسی لغات السامی است و شماره‌های سوم صفحات و سطور متن السامی فی الاسامی را نشان می‌دهد. در شرح السامی اگر لنتی به لنت دیگر ارجاع شده است با علامت ← آن معادل را در سطر دوم نقل کرده ایم و اگر ضبط یا املاء لنت مذکور در شرح السامی با ضبط و املاء خود السامی اختلافی داشته است صورت السامی را داخل دوکمانه () قرار داده ایم تا در فهرست لغات فارسی به این صورت وضبط مراجعه شود. لنتی که داخل دوکمانه () بلافاصله بعد از لنت یا ترکیب اصلی آمده است جنبه توضیحی دارد. لنتی که داخل دوقلاب [] است مترادفانی هستند که فقط در شرح السامی آمده است و در السامی نیست. این مترادفات به لغات اصلی و لغات اصلی به این مترادفات ارجاع شده است.

- آنك از ستانه بیرون آید (دز) : ۱۹ س ۱۲ (۱۹۲).
 من ۵۱۸ س ۹ — گوشوار.
 آنكه لوس زند: ۱۰ س ۱۷ (۳۷۸).
 من ۲۴۱ س ۵.
 آهون بر: ۴ س ۵ (۱۵).
 من ۱۴۵ س ۲.
 آهیانه: ۲ س ۱۳ (۱۵).
 من ۷۷ س ۶.
 افسرد: ۱۰ س ۱۸ (۱۸).
 من ۲۴۲ س ۲ (اب سرده).
 [افلیله]: ۱۸ س ۲ — حیکله.
 الوا: ۸ س ۱۷ (۳۴).
 من ۱۹۷ س ۲.
 انبر: ۶ س ۱۲ (۳۵).
 من ۱۷۵ س ۵.
 انبیس: ۱۷ س ۲ (۳۵).
 من ۴۹۸ س ۴.
 انجوغ پیشانی: ۲ س ۹ (۸۷).
 من ۸۸ س ۱.
 آنك بزده: ۱۶ س ۲۳ (۳۲۹).
 من ۴۹۶ س ۷.
 آنکژد: ۸ س ۲۳ (۳۶).
 من ۱۹۷ س ۳ (آنکژد).
 آنکله: ۴ س ۲۲ س (۳۸).
 من ۱۵۹ س ۳.
 اینز: ۱۵ س ۲۲ (۳۹).
 من ۴۴۸ س ۸ (ایژك).
 ایملد: ۷ س ۱۳ (۳۹).
 من ۱۸۵ س ۷.

الف

- اخکم غربال و ماشوب و جز آن: ۶ س ۲۵ د
 ۷ س ۱ (۳۰۶).
 من ۱۷۹ س ۱۰.
 اخکوژنه ۴ س ۲۳ (۱۸).
 من ۱۵۹ س ۲.
 اخگر: ۱۵ س ۲۱ (۱۸).
 من ۴۴۸ س ۷.
 ارغ: ۲۰ س ۲ (۳۶۳).
 من ۵۲۰ س ۴.
 ارمان خور: ۴ س ۳ د (۷).
 من ۱۴۴ س ۱ (آرمان خور).
 ارنبیژ: ۱۷ س ۱۹ (۱۹).
 من ۵۰۳ س ۲ — ترخونا.
 از استخوان کشف (دستورنجن) ۵ س ۱۴
 (۱۷۱).
 من ۱۶۶ س ۵ د.
 از دست فرا(نان): ۶ س ۲۰ (۴۱۲).
 من ۱۷۸ س ۶.
 ازدی: ۲۰ س ۵ (۱۹).
 من ۵۲۰ س ۹ — کوج.

ب

- براكو: ۱۶ س ۶ (۳۴۲).
 ص ۴۷۵ س ۱۰ (براكو).
 برقمیده: ۲ س ۲۲ (۳۷۳).
 ص ۹۵ س ۷
 [برژ]: ۸ س ۲۱ ← پیرزد.
 برغت: ۱۸ س ۶ (۵۲).
 ص ۵۰۷ س ۲ ← مچ.
 برونیه رنگ کرده: (جامه) ۴ س ۱۵ (۱۰۷).
 ص ۱۵۶ س ۹
 برون: ۱۱ س ۲۴ (۵۴).
 ص ۲۶۵ س ۸
 بوغ: ۱۶ س ۱۶ (۵۲).
 ص ۴۸۵ س ۶ (بوغ).
 بوغ سمه: ۱۶ س ۱۵ (۵۶).
 ص ۴۸۴ س ۴
 بوخه: ۱۹ س ۱۹ (۵۶).
 ص ۵۱۹ س ۳
 بو: ۸ س ۲۰ (۷۶).
 ص ۱۹۷ س ۲ (بو).
 بو: ۱۵ س ۱۸ (۷۶).
 ص ۳۳۹ س ۴ (بو).
 بون: ۷ س ۲۱ (۵۷).
 ص ۱۸۶ س ۳ (بون).
 بوشه: ۷ س ۵ (۵۷).
 ص ۱۸۲ س ۴ (بوژو).
 بسارده: ۱۶ س ۲۱ (۲۱۸).
 ص ۴۹۶ س ۵ (بسیاریده).
 بسبرك رنگ کرده (جامه): ۴ س ۱۸ (۱۰۷).
 ص ۱۵۶ س ۱۰
 بسترآهنگ: ۵ س ۱۷ (۵۷).
 ص ۱۷۰ س ۸
 بشافته (جامه): ۴ س ۱۴ (۱۰۷).
 ص ۱۵۶ س ۴

- بادبر: ۳ س ۲۹ (۴۲).
 ص ۱۳۷ س ۲ (بادپر).
 بادفره: ۹ س ۱۸ (۴۲).
 ص ۲۰۷ س ۸
 بادگند: ۳ س ۱۴ (۴۲).
 ص ۱۲۶ س ۱
 باردو: ۱۹ س ۱۷ (۶۹).
 ص ۵۱۹ س ۲ (باردو).
 بارنگ بو: ۱۷ س ۱۸ (۴۲).
 ص ۵۰۳ س ۵ (بارنگ بوی).
 بازنیج: ۲ س ۶ (۴۵).
 ص ۷۲ س ۷
 باشام پیه: ۳ س ۱۳ (۸۹).
 ص ۱۲۲ س ۵ (باشام پیه).
 بالو: ۱۱ س ۲۰ (۴۷).
 ص ۲۶۴ س ۸ (بالوا).
 بالوایه: ۱۴ س ۵ (۴۷).
 ص ۳۶۰ س ۶ ← فرستك.
 بالید (كودك): ۲ س ۱۰ (۳۳۹).
 ص ۷۴ س ۶ (بالیده).
 بانقش: ۱۷ س ۱۲ (۴۸).
 ص ۵۰۰ س ۸
 باوسنی (زن): ۴ س ۱۲ (۲۲۰).
 ص ۱۵۴ س ۱
 بختكاو: ۱۲ س ۲ (۵۰).
 ص ۲۶۶ س ۴ (بختكاو).
 بخنو: ۱۵ س ۱۳ (۵۰).
 ص ۴۳۶ س ۴ (بخنوه).
 بدار پرنیان رنگ کرده (جامه): ۴ س ۱۷ (۱۰۶).
 ص ۱۵۶ س ۱۰ د ۹

بشترغ: ۱۹ س ۲ (۵۸).

س ۵۱۰ س ۵

بشترم: ۱۱ س ۲۱ (۵۸).

س ۲۶۴ س ۸

بشجیر: ۲۰ س ۶ (۵۸).

س ۵۲۱ س ۵

بشخور: ۱۲ س ۱۸ (۵۷).

س ۳۳۲ س ۵ (بشخور).

بشك: ۲ س ۱۷ (۳۰۰).

س ۸۲ س ۷

بشكول: ۳ س ۲۴ (۵۸).

س ۱۴۰ س ۱۰

بشنج: ۱۱ س ۱۳ (۵۸).

س ۲۶۲ س ۲

بفتري: ۸ س ۱۱ (۵۹).

س ۱۹۲ س ۲

بفج: ۲ س ۲۳ (۵۹).

س ۹۷ س ۷

بلغم: ۱۰ س ۸ (۸۰) ← قلاشنگ

س ۲۱۹ س ۴ (بلغم).

بلغونه: ۹ س ۲ (۵۹).

س ۱۹۸ س ۳

بلنگ مشك: ۱۸ س ۳ (۸۰).

س ۵۰۶ س ۱ (بلنگ مشك)

بناور: ۱۱ س ۱۷ (۶۰).

س ۲۶۴ س ۷ ← دمل

بندرز: ۱۱ س ۸ (۶۱).

س ۲۵۷ س ۷ (بندرز).

[بشك]: ۱۷ س ۸ ← دانزه.

بندو: ۱۷ س ۱۸ (۶۱).

س ۵۰۳ س ۶

بوخل تخم: ۱۷ س ۱۵ (۶۲).

س ۵۰۱ س ۴ ← خاکزی.

بوخله: ۱۷ س ۲۱ (۶۲).

س ۵۰۳ س ۸ ← فرهن.

بوغنج: ۱۷ س ۱۳ (۶۲).

س ۵۰۱ س ۱

بوی مادران: ۱۸ س ۲۳ (۶۳).

س ۵۰۹ س ۱ ← پوك.

بی خواي: ۱۰ س ۲۱ (۱۵۱).

س ۲۴۸ س ۶

بیروزد: ۸ س ۲۱ (۶۵).

س ۱۹۷ س ۲ (بیروزد).

بیستگانی: ۱ س ۱۷ (۶۵).

س ۵۲ س ۷

بیمارزون: ۱۱ س ۱۰ (۶۶).

س ۲۵۹ س ۶ و ۷

بیو: ۱۳ س ۳ (۶۸).

س ۳۵۴ س ۱

پ

پادژنام: ۱۱ س ۲۳ (۴۲).

س ۲۶۵ س ۶ (پاددزم نام).

پرخو: ۲۰ س ۱۴ (۷۴).

س ۵۲۹ س ۱۰

پرد: ۹ س ۲۳ (۵۲).

س ۲۰۷ س ۱۰ (پرد)

پرونده: ۸ س ۱۵ (۷۵).

س ۱۹۱ س ۸

پسکله در: ۲۰ س ۲۱ (۱۶۲).

س ۵۳۲ س ۱۰ (پسکله در).

پش در: ۲۰ س ۱۷ (۱۶۲).

س ۵۳۱ س ۸ (پش در).

پنام: ۱۶ س ۷ (۸۱).

س ۳۷۶ س ۲ (پناه).

[پوك]: ۱۸ س ۲۳ ← بوی مادران.

پیراهن بی آستین: ۴-۲۵ (۸۶).
 ص ۱۶۰ س ۱
 پینو: ۷ س ۱۱ (۸۹).
 ص ۱۸۵ س ۲

ت

تالك او (رز): ۱۹ س ۱۰ (۱۹۲).
 ص ۵۱۸ س ۷
 [تالانك]: ۲۰ س ۱ ← شفترنك.
 [تان] ۸ س ۹ ← قوت.
 [توخونا]: ۱۷ س ۱۹ ← ارنییز.
 ترس (۱): ۱۶ س ۲ (۲۱۷).
 ص ۷۱ س ۱
 تریان: ۱۱ س ۳ (۹۵).
 ص ۲۵۶ س ۶ (تریان).
 توده آسیا: ۷ س ۴ (۹).
 ص ۱۸۱ س ۷
 تو: ۱۶ س ۲۵ (۹۶).
 ص ۴۹۷ س ۷
 تو: ۲۰ س ۱۵ (۹۶).
 ص ۵۳۰ س ۷ (تو).
 تکز: ۱۹ س ۲۳ (۹۷).
 ص ۵۱۹ س ۷
 تلنکی: ۳ س ۲۵ (۹۷).
 ص ۱۴۱ س ۹
 تلوسه خرما: ۱۹ س ۶ (۱۴۲).
 ص ۵۱۴ س ۷

تندیه: ۲ س ۳ (۹۸).
 ص ۶۹ س ۹
 تننده: ۸ س ۹ (۹۸).
 ص ۱۹۰ س ۱۰
 [توذری]: ۱۸ س ۱۹ ← کوکنار.
 گیر: ۱۳ س ۱۹ (۱۰۰).
 ص ۳۵۸ س ۵

ج

جای آهو و فوزن: ۲۰ س ۳ (۱۵ و ۳۶۴).
 ص ۵۳۵ س ۱۰
 جدل: ۸ س ۱۸ (۱۲۸) ← فضل.
 ص ۱۷۹ س ۲ (جدل).
 جرب دست: ۳ س ۲۳ (۱۱۹).
 ص ۱۳۹ س ۳ (جرب دست).
 جرخ: ۹ س ۳ (۱۱۹).
 ص ۲۰۳ س ۴ (جرخ).
 جرنده: ۲ س ۲ (۱۱۱).
 ص ۶۸ س ۶
 جغ: ۷ س ۱۴ (۱۱۱).
 ص ۱۸۵ س ۹
 [جغر]: ۱۹ س ۱۳ ← فرهانج.
 جغرات: ۷ س ۹ (۱۱۱).
 ص ۱۸۴ س ۷
 جفته: ۱۳ س ۱۸ (۱۱۲).
 ص ۳۵۷ س ۲
 جفته: ۱۹ س ۱۴ (۱۱۲).
 ص ۵۱۹ س ۱

جفر سنه: ۸ س ۹ (۱۱۲).

س ۱۹۰ س ۱۰

جکاد: ۲ س ۱۲ (۱۲۳).

س ۷۷ س ۶ (جکاد).

جمن: ۱۹ س ۱۶ (۱۲۳).

س ۵۱۹ س ۲ (جمن).

جنابه که در بندند ۱۰ س ۱ و ۲ (۱۱۳).

س ۲۰۹ س ۴

جند باد ریه شده (پستان): ۳ س ۶ (۷۶).

س ۱۱۵ س ۹ (چند...).

جند پژولی شده (پستان): ۳ س ۸ و ۹ (۷۶).

س ۱۱۵ س ۱۰ (چند پژولی شده).

جنگ موزه: ۵ س ۱۵ (۳۹۹).

س ۱۶۸ س ۱ (چنگ موزه).

جوب باره: ۷ س ۲۱ (۱۲۳).

س ۱۸۶ س ۵ (جوب باره).

جوبکین: ۸ س ۵ (۱۲۴).

س ۱۹۰ س ۳ (جوبکین).

جوبه: ۶ س ۲۱ (۴۱۳).

س ۱۷۹ س ۱ (جوبه).

جوخه: ۱۸ س ۱۴ (۱۱۱) ← کافلوا.

س ۵۰۸ س ۴ (جرجه).

جوژه دوک: ۸ س ۵ (۱۸۱).

س ۱۸۹ س ۷

جیزو: ۱۲ س ۲۵ (۱۱۵).

س ۳۴۷ س ۷ (جیزو).

[چینه]: ۵ س ۱۹ ← والاذ. (چینه).

ج

چنگ: ۳ س ۳ (۱۷۰).

س ۱۰۹ س ۹

ح

حیکله: ۱۸ س ۲ (۱۳۱).

س ۵۰۵ س ۲ ← افایله.

خ

[خاکزی]: ۱۷ س ۱۵ ← یوحل تخم.

خاک نمک: ۹ س ۱۲ (۱۳۳).

س ۲۰۶ س ۷

خایسک: ۶ س ۱۰ (۱۳۵).

س ۱۷۵ س ۴

خبر پژو: ۱ س ۱۵ (۱۳۶).

س ۵۴ س ۳

[خربازان]: ۹ س ۷ ← مزیده.

خرکش: ۵ س ۱۶ (۱۴۰).

س ۱۶۹ س ۳

خرکش: ۱۳ س ۶ (۱۴۰).

س ۳۵۴ س ۷

خری کوره: ۱۲ س ۱۷ (۱۳۸).

س ۳۳۱ س ۱

خریوز: ۱۴ س ۹ (۱۵۴).

س ۳۶۰ س ۸ (خویوز).

خسترة: ۱۲ س ۲۴ (۱۴۷).

س ۳۴۶ س ۲

خشک مازه: ۶ س ۲۲ (۱۴۷).

س ۱۷۹ س ۷

خشک و زمخک: ۳ س ۱۷ (۱۴۷).

س ۱۳۵ س ۸

[خلو]: ۱۷ س ۱۱ ← ملک.

خنور: ۱۰ س ۲۵ (۱۵۰).

س ۲۴۹ س ۵

- خوار بار: ۱۰ س ۱۵ (۱۵۰).
 ۹ س ۲۳۹ س
- خوجه خرو: ۱۴ س ۱۲ (۱۴۶).
 ۹ س ۳۶۱ س
- خول: ۱۳ س ۲۴ (۱۵۲).
 ۳ س ۳۶۰ س
- خویند: ۱۶ س ۲۵ (۱۵۳).
 ۱۰ س ۴۹۶ س
- د
- دار پر نیان: ۸ س ۲۳ (۱۵۷).
 ۵ س ۱۹۷ س
- داروا خاشاك: ۸ س ۱۶ (۱۵۸).
 ۷ س ۱۹۵ س (داروهای خاشاك).
 داش كوزه و كاسه و آتج بدان ماند: ۵ س ۲۰ (۱۵۸).
 ۶ س ۱۷۲ س
- دال پزاه: ۱۴ س ۳ (۱۵۹).
 ۴ س ۳۶۰ س (دال بزم).
- دال خال: ۱۹ س ۱۴ (۱۵۹).
 ۵ س ۵۱۱ س
- دام داهول: ۱۰ س ۵ (۱۵۹).
 ۱ س ۲۱۰ س
- دام غول: ۱۱ س ۱۶ (۱۵۹).
 ۷ س ۲۶۴ س
- دام وز: ۶ س ۴ (۱۶۰).
 ۳ س ۱۷۳ س
- دائزه ۱۷ س ۸ (۱۶۰).
 ۵ س ۵۰۰ س — بنشك.
- دزاده آسبا: ۷ س ۴ (۹).
 ۹ س ۱۸۱ س
- درغاله: ۱۶ س ۸ (۱۶۶).
 ۳ س ۴۷۶ س
- دست آهنگ: ۷ س ۱۷ (۱۷۰).
 ۱ س ۱۸۶ س
- دست مال: ۲۰ س ۳ (۳۶۳).
 ۴ س ۵۲۰ س
- دسم: ۱۷ س ۹ (۱۷۲).
 ۶ س ۵۰۰ س (دسمه).
- دغ سر: ۲ س ۱۴ (۱۷۳).
 ۹ س ۸۰ س
- دم غزه: ۱۲ س ۹ (۱۷۵).
 ۷ س ۲۷۰ س
- [دمل]: ۱۱ س ۱۸ — بنادر.
- دنكلاه: ۱۵ س ۱۶ (۱۷۸).
 ۳ س ۴۳۹ س
- دنه گرفته: ۴ س ۱ (۱۷۸).
 ۵ س ۱۴۳ س
- [دو برادر]: ۱۳ س ۱۷ — زمنج.
- دوخ: ۱۸ س ۱۱ (۱۷۹).
 ۲ س ۵۰۸ س
- دودله: ۹ س ۱۶ (۱۷۹).
 ۴ س ۲۰۷ س
- دوغو: ۷ س ۱۰ (۱۸۱).
 ۸ س ۱۸۴ س
- دوله: ۱۵ س ۴ (۱۸۲).
 ۱۰ س ۴۳۳ س
- ديلمك: ۱۳ س ۵ (۱۸۵).
 ۷ س ۳۵۴ س
- دیو بخریده: ۲ س ۸ (۳۴۰).
 ۱۰ س ۷۳ س (دیو بخوریده).

دیوسپست: ۱۸ س ۱۸ (۲۳۵).

ص ۵۰۸ س ۵ ← کنکران.

دیوسپتبه: ۱ س ۲۳ (۱۸۶).

ص ۶۴ س ۸

ر

راؤخرمن: ۱۷ س ۵ (۱۴۶).

ص ۴۹۸ س ۸ (راؤخرمن).

رخبین: ۷ س ۱۲ (۱۹۲).

ص ۱۸۵ س ۴

رسته: ۵ س ۲۲ (۱۹۳).

ص ۱۷۲ س ۷

[رنجاس]: ۴ س ۱۶ ← رویته.

رنگ لاک: ۸ س ۲۵ (۳۷۳).

ص ۱۹۷ س ۸

روینه: ۸ س ۲۳ (۲۰۷).

ص ۱۹۷ س ۶

ریخیز: ۷ س ۱۵ (۲۰۷).

ص ۱۸۵ س ۹

ریونجو: ۱۳ س ۴ (۲۱۰).

ص ۳۵۴ س ۱

ز

زاج: ۲ س ۴ (۲۱۱).

ص ۷۲ س ۳

زاد خوست: ۲ س ۹ (۳۴۰).

ص ۷۴ س ۱

زرسا: ۱۰ س ۷ (۲۱۳).

ص ۲۱۴ س ۱ (زرساو).

زروغ: ۱۱ س ۱۱ (۲۱۳).

ص ۲۶۰ س ۴ و ۳۶۴ س ۲

زغن: ۱۳ س ۱۲ (۲۱۵).

ص ۳۵۶ س ۱۰

زغنک: ۱۱ س ۱۲ (۲۱۵).

ص ۲۶۰ س ۴

زمنج: ۱۳ س ۱۶ (۲۱۶) ← دوبرادر.

ص ۳۵۷ س ۲ (زمنج).

زمه: ۸ س ۲۴ (۲۱۶).

ص ۱۹۷ س ۵

زمینهاء خراک: ۱۶ س ۲۲ (۲۱۷).

ص ۴۹۵ س ۵

زفبر: ۶ س ۲ (۲۱۶).

ص ۱۷۳ س ۳

زنبیل کاشکنه: ۱۱ س ۲ (۳۲۲).

ص ۲۵۶ س ۵ (زنبیل کاریزکن).

زنگلا ۳۱ و گوسفند و آهو: ۱۲ س ۲۰

(۱۵ و ۳۴۷ و ۳۶۷).

ص ۳۳۸ س ۹

زورنیم: ۴ س ۲۴ (۲۲۷).

ص ۱۵۹ س ۸

زه لئاد: ۵ س ۱۵ (۳۷۵).

ص ۱۶۹ س ۲ (زه لئا).

ژ

ژفک آو: ۲ س ۲۰ (۲۳۰).

ص ۹۰ س ۹

س

سار: ۱۴ س ۶ (۲۳۱).

ص ۳۶۰ س ۶ ← کارنجه (س)

سارخک: ۱۳ س ۸ (۲۳۱).

ص ۳۵۵ س ۶ (سارخک خرد).

ساو آهن: ۶ س ۹ (۱۴).

ص ۱۷۵ س ۳

- ساوین پنبه: ۱۱ س ۴ (۸۱).
ص ۲۵۶ س ۷
- سبازی: ۱۷ س ۱ (۲۳۳).
ص ۴۹۸ س ۱
- سباغ: ۱۰ س ۱۹ (۲۳۴).
ص ۲۴۴ س ۹
- [سبرژ]: ۱۷ س ۱۴ ← سبیوش.
سبیوش: ۱۷ س ۱۴ (۲۳۴).
ص ۵۰۱ س ۳
- سپرک: ۴ س ۱۹ و ۲۳ (۲۳۵).
ص ۱۹۷ س ۵
- سپید گندمه: ۱۸ س ۱۱ (۳۶۱).
ص ۵۰۸ س ۱
- سختن نافرزام: ۲۰ س ۲۴ (۲۴۰).
ص ۵۳۹ س ۳ (سختن نافرجام).
- سره: ۱۶ س ۸ (۲۴۷).
ص ۴۷۶ س ۳ (سره).
- سروپایان: ۱۲ س ۱۱ (۲۴۴).
ص ۲۹۷ س ۱۰
- سرخاره: ۵ س ۱۱ (۲۴۴).
ص ۱۶۵ س ۳
- سرخافی: ۱۳ س ۲۰ (۲۴۴).
ص ۳۵۸ س ۹ (سرخاب).
- سرم: ۱۸ س ۱۶ (۲۴۶).
ص ۵۰۸ س ۵ (سرمه).
- سرنده: ۱۸ س ۱۲ (۲۴۶).
ص ۵۰۸ س ۴
- سریز: ۱۵ س ۱۴ (۲۴۷).
ص ۴۳۶ س ۸ (سریزه).
- سعتری: ۴ س ۱۰ (۲۲۲).
ص ۱۵۲ س ۱
- سفجه: ۱۷ س ۱۶ (۲۴۸).
ص ۵۰۲ س ۱
- سکار آهنج: ۶ س ۱۱ (۲۴۸).
ص ۱۷۵ س ۵
- سکاروا: ۶ س ۱۶ (۲۴۸).
ص ۱۷۷ س ۱۰
- سکندر: ۹ س ۱۰ (۲۴۸).
ص ۲۰۶ س ۶
- سماروغ: ۱۸ س ۲۰ (۲۵۰).
ص ۵۰۸ س ۸
- سمنو: ۱۰ س ۲۰ (۲۵۱).
ص ۲۴۶ س ۶
- سمه: ۸ س ۱۰ (۲۵۱).
ص ۱۹۱ س ۲
- سنبیه: ۱۰ س ۱۲ (۲۵۱).
ص ۵۲۹ س ۶
- سند: ۴ س ۷ (۲۵۱).
ص ۱۴۵ س ۸
- سنکر: ۱۲ س ۲۲ (۲۵۴).
ص ۳۴۵ س ۱۰ (سنکر).
- سنگالغ: ۱۵ س ۱۶ و ۱ س ۱ (۲۵۴).
ص ۴۷۰ س ۸ و ۹
- سنگم: ۱۳ س ۱۰ (۲۵۴).
ص ۳۵۲ س ۳
- سنیژه: ۸ س ۱۴ (۲۵۴).
ص ۱۹۱ س ۴
- سوفار: ۱۲ س ۱۰ (۲۵۶).
ص ۲۹۳ س ۸
- سیخ: ۱۸ س ۷ (۲۵۷).
ص ۵۰۷ س ۲
- سیرش: ۵ س ۷ (۲۴۷).
ص ۱۶۲ س ۹ (سیرش).
- سیم: ۷ س ۱۷ (۲۵۸).
ص ۱۸۶ س ۲

ش

- [شادانه]: ۱۷ س ۱۶ س کنودان.
 شاذوردماه: ۱۵ س ۲۰ (۳۸۴).
 ص ۴۴۳ س ۲
 شاماك: ۵ س ۲ (۲۶۱).
 ص ۱۶۰ س ۳
 شبان قریب: ۱۳ س ۲۳ (۲۶۳).
 ص ۳۵۹ س ۹
 شجام: ۱۵ س ۱۹ (۲۷۹).
 ص ۴۳۹ س ۶
 شخار: ۸ س ۱۶ (۲۷۹).
 ص ۱۹۱ س ۱۰
 شخورد: ۱۲ س ۱۳ (۲۵۷).
 ص ۳۲۰ س ۱۰ (نشخورد).
 شش خنج: ۱۰ س ۱ (۲۸۰).
 ص ۲۰۷ س ۱۰
 شغه بسته: ۳ س ۲ (۱۷۰).
 ص ۱۰۹ س ۳
 شفت رنگ: ۱۹ س ۲۵ (۲۸۱).
 ص ۵۲۰ س ۳ تالانك.
 شفته: ۸ س ۶ (۲۸۱).
 ص ۱۹۰ س ۶
 شكلا جامه: ۵ س ۶ و ۷ (۱۰۹).
 ص ۱۶۱ س ۴
 شمعند: ۳ س ۹ (۲۲۲).
 ص ۱۵۱ س ۴
 شمه: ۴ س ۶ (۲۸۶).
 ص ۱۸۲ س ۷
 شوخ ناخن: ۳ س ۴ (۴۱۰).
 ص ۱۱۱ س ۷
 شوش: ۱۹ س ۲۰ (۲۸۱).
 ص ۵۱۹ س ۳ (شش).

- شوشاه شب: ۱۲ س ۲۱ (۲۸۶).
 ص ۳۴۰ س ۶
 شین: ۹ س ۶ (۲۹۲).
 ص ۲۰۵ س ۹

ص

- صاروج: ۶ س ۵ (۲۶۳).
 ص ۱۷۳ س ۶
 صاغر: ۹ س ۵ (۲۳۱).
 ص ۲۰۴ س ۵ (ساغر).
 صرد: ۱۳ س ۵ (۲۹۴).
 ص ۳۵۷ س ۱

ط

- طارم: ۲۰ س ۱۳ (۹۱).
 ص ۵۲۹ س ۱۰ (تارم).
 طرخ که آب درو نیاوند: ۱۶ س ۱۸ (۲۹۸).
 ص ۴۸۷ س ۲ و ۳

ع

- عكه ۱۴ س ۲۲ (۳۰۲).
 ص ۳۶۳ س ۱

ف

- فجای انگور: ۱۹ س ۲۴ (۳۸).
 ص ۵۱۹ س ۸
 فجای خرما: ۱۹ س ۷ (۱۴۳).
 ص ۵۱۶ س ۲
 فراه: ۱۰ س ۲۰ (۳۱۰).
 ص ۲۴۷ س ۱۰

ک

- فراشا: ۱۱ س ۱۳ (۳۱۰).
 ص ۲۶۳ س ۱۰.
 فوت: ۸ س ۸ (۳۱۰).
 ص ۱۹۰ س ۸ ← تان.
 فوت عنکبوت: ۱۳ س ۲ (۳۰۴).
 ص ۳۵۲ س ۷ و ۸.
 فرخال: ۲ س ۱۶ (۴۰۱).
 ص ۸۲ س ۶.
 [فرستک] ۱۴ س ۶ ← بالوایه.
 قرشک: ۱۹ س ۲۲ (۳۱۲).
 ص ۵۱۹ س ۵.
 [فرقهن]: ۱۷ س ۲۱ ← بوخله.
 فرواز: ۲۰ س ۱۶ (۳۱۲).
 ص ۵۳۰ س ۸.
 فرهانج: ۱۹ س ۱۳ (۳۱۲).
 ص ۵۱۹ س ۱ ← جفر.
 فریز: ۱۸ س ۹ (۳۱۳).
 ص ۵۰۷ س ۱۰.
 [فضل]: ۸ س ۱۸ ← جندل.
 فله: ۷ س ۷ (۳۱۳).
 ص ۱۸۲ س ۷.
 فنجا: ۱۱ س ۱۴ (۳۱۳).
 ص ۱۶۴ س ۳.
 فہ: ۵ س ۲۵ (۳۱۴).
 ص ۱۷۳ س ۱.
- ق
- قابول: ۲۰ س ۱۰ (۳۱۵).
 ص ۵۲۸ س ۱.
 [قلاسنک]: ۱۰ س ۹ ← بلخیم.
 قمع: ۱۱ س ۷ (۳۱۸).
 ص ۲۵۷ س ۶.
- کارتنه: ۱۷ س ۱۰ (۳۲۱).
 ص ۵۰۰ س ۷.
 [کاربعثه؟]: ۱۴ س ۸ ← سار.
 کارفزل: ۱۰ س ۱۱ (۳۲۱).
 ص ۲۲۸ س ۶ و ۵.
 [کافلو]: ۱۸ س ۱۵ ← جوخه.
 کاکل: ۱۸ س ۱۴ (۳۲۳).
 ص ۵۰۸ س ۴.
 کالم: ۲ س ۱۳ (۳۲۳).
 ص ۱۵۴ س ۹.
 کالہ: ۸ س ۳ (۳۲۳).
 ص ۱۸۹ س ۵.
 کالیدہ: ۲ س ۱۷ (۴۰۱).
 ص ۸۲ س ۱۰.
 کالیو: ۳ س ۲۱ (۳۲۳).
 ص ۱۳۹ س ۱.
 کالیو: ۴ س ۱۲ (۲۲۲).
 ص ۱۵۲ س ۳.
 [کاهو]: ۱۷ س ۲۰ ← کدیو.
 کاهوا: ۱ س ۲۰ (۳۲۴).
 ص ۵۹ س ۳.
 کخ کودکان: ۱۵ س ۲ (۳۲۶).
 ص ۳۷۸ س ۷.
 کدہ کلید: ۲۰ س ۲۰ (۳۳۴).
 ص ۵۳۲ س ۸.
 [کوتلہ]: ۲ س ۱۱ ← کندوالہ.
 کوتہ: ۵ س ۵ (۳۲۷).
 ص ۱۶۱ س ۱.
 کوج: ۴ س ۲۰ (۳۲۷).
 ص ۱۵۹ س ۳ (کرج).

کوازه: ۱۰ س ۲۲ (۳۶۲)	کرك (۱): ۱۴ س ۱۰ (۳۲۷)
ص ۲۴۹ س ۱ (کوازه)	ص ۳۶۱ س ۵
کویل (۱): ۱۷ س ۲۴ (۳۳۸)	کرك: ۱۳ س ۱۰ (۳۲۸)
ص ۵۰۴ س ۵	ص ۳۵۶ س ۷
کوبله: ۱۶ س ۱۴ (۳۳۸)	کزغ: ۸ س ۲۲ (۳۲۸)
ص ۴۸۴ س ۲	ص ۱۹۷ س ۳ ← وده
[کوج] (۲): ۲۰ س ۶ ← ازدف	کفه: ۱۷ س ۳ (۳۳۳)
کوخک: ۱۹ س ۲۲ (۳۳۹)	ص ۴۹۸ س ۵ ← کوزه
ص ۵۱۹ س ۶	کلاته: ۲۰ س ۸ (۳۳۳)
کودکانی: ۸ س ۲ (۳۶۴)	ص ۵۲۵ س ۸
ص ۱۸۷ س ۷ (گوزگانی)	کلوته: ۵ س ۸ (۳۳۴)
کوراب: ۱۶ س ۳ (۳۴۱)	ص ۱۶۳ س ۵
ص ۴۷۲ س ۷ د	کلوج: ۶ س ۱۹ (۳۳۴)
کوزا وره: ۱۱ س ۱ (۳۴۱)	ص ۱۷۸ س ۱
ص ۲۵۳ س ۵	کناره رسغ از سوی انگشت سترک: ۳ س ۱
[کوزه]: ۱۷ س ۴ ← کفه	(۱۹۳)
کوزکاید: ۲۰ س ۱۹ (۳۳۴)	ص ۱۰۸ س ۸
ص ۵۳۲ س ۸	کنج: ۳ س ۱۲ (۳۳۷)
کوفجان: ۱ س ۲۴ (۳۴۲)	ص ۱۲۰ س ۲
ص ۶۶ س ۵	کندهش: ۸ س ۴ (۳۳۷)
کوکنار: ۱۸ س ۱۹ (۳۴۲)	ص ۱۸۹ س ۵
ص ۵۰۸ س ۶ ← توذری	کندواله: ۲ س ۱۱ (۳۳۷)
کول: ۱۲ س ۷ (۲۴)	ص ۷۵ س ۴ ← کرتله
ص ۲۶۷ س ۶	[کنگران] (۱): ۱۸ س ۱۸ ← دیوسیت
کوهاموی: ۹ س ۱۴ و ۱۵ (۳۳۳)	کننده: ۵ س ۲۴ (۳۳۷)
ص ۲۰۶ س ۸۱	ص ۱۷۳ س ۱
کویچی: ۳ س ۲۰ (۳۷۱)	کتودان: ۱۷ س ۱۶ (۳۳۷)
ص ۱۳۸ س ۱ (کویچی)	ص ۵۰۱ س ۶ ← شادانه
کوش: ۱۱ س ۵ (۳۴۴)	
ص ۲۵۶ س ۹	

(۱) روی کاف سه نقطه قرار دارد و شاید علامت آن باشد که کلمه را کِرك باید خواند.

(۲) کذا اما صحیح کلمه کوچ است.

که لکی دارد بزرگ بر پشت : ۳ س ۱۰ و ۱۱
(۳۷۷).

س ۱۲۰ س ۱۰۱
کیبو: ۱۷ س ۲۰ (۳۴۲).
س ۵۰۳ س ۶ ← کاهو.

گ

گا و چشم (۱): ۱۸ س ۱ (۳۴۸).
س ۵۰۴ س ۱۰

گردن بند (۱) از سگ و مشک و جز آن: ۵ س ۱۲
د ۱۳ (۳۵۲).

س ۱۶۵ س ۶
گلخن (۱): ۲۰ س ۹ (۳۵۹).

س ۵۲۶ س ۶
گلی (۱) شیخ: ۱۶ س ۹ (۳۵۹).
س ۴۸۰ س ۴

[گوزن]: ۲۰ س ۲۴ ← جای آهو و گوزن.

[گوشوار] (۱): ۱۹ س ۱۲ ← آنک از ستانه
بیرون آید.

ل

[لاوگ]: ۳۶ س ۳ ← ناوۀ گل.

لاینی: ۳۵ س ۳ (۳۷۳).
س ۱۶۰ س ۴

لگن: ۱۱ س ۶ (۳۷۷).
س ۲۵۶ س ۱۰

لکا: ۸ س ۱ (۳۷۷).
س ۱۸۷ س ۷

لوش: ۱۶ س ۱۱ (۳۷۸).
س ۳۸۰ س ۵

لویشه: ۱۰ س ۶ (۶۶).
س ۲۱۱ س ۸

م

ماشوب: ۶ س ۲۴ (۳۸۲).

س ۱۷۹ س ۹ (ماشو).
مچند: ۱ س ۲۵ (۳۸۶).

س ۶۶ س ۸ (مچنده).
[مچه]: ۱۸ س ۶ ← برگست.

موار: ۹ س ۳ (۳۸۶).
س ۱۹۹ س ۵

مرغول کرده: ۲ س ۱۵ (۴۰۱).
س ۸۱ س ۹

مزیده: ۹ س ۶ (۳۹۱).
س ۲۰۶ س ۱۶ ← خربازان.

مشته: ۸ س ۷ (۳۹۲).
س ۱۹۰ س ۶

مک: ۱۲ س ۱۰ (۳۹۵).
س ۲۸۸ س ۱۰

مکس که نیش دوژنه دارد: ۱۳ س ۷ (۳۹۶).
س ۳۵۵ س ۳ (مکس که دوژنه دارد).

ملک: ۱۷ س ۱۱ (۳۹۶).
س ۵۰۱ س ۷ ← خلر.

موز: ۱۹ س ۲۱ (۳۸۹).
س ۵۱۹ س ۳ (مرز).

موسیچه: ۱۳ س ۲۱ (۳۹۹).
س ۳۵۸ س ۱۰

میتین: ۶ س ۷ (۴۰۵).
س ۱۷۳ س ۹

میوژه: ۱۸ س ۲۴ (۴۰۲).
س ۵۰۹ س ۸ (مویزه).

ن

ناسیده: ۲ س ۷ (۳۴۰).

و	س ۷۳ ص ۹ (نارسیده).
	ناوه گل : ۶ س ۲ (۴۱۳).
واردن : ۷ س ۲ (۴۲۸).	س ۱۸۰ ص ۱ (ناوه) ← لاک.
س ۱۸۰ ص ۱	نخکلون : ۲۰ س (۴۱۴).
واردن : ۳ س ۵ (۴۲۸).	س ۵۲۰ ص ۴
س ۱۱۲ ص ۶	نرمه وره : ۲۰ س ۹ (۴۱۵).
والاد : ۵ س ۱۸ (۴۲۹).	س ۲۰۷ ص ۸
س ۱۷۱ ص ۱۰ ← چینه .	نشیمین : ۱ س ۱۱ (۵۴).
ورستاد : ۱۰ س ۱۲ (۴۲۹).	س ۳۶ ص ۴ (بریدگی از سرای و نشیمین).
س ۲۳ ص ۹	نغن خواه : ۱۷ س ۱۳ (۴۱۸).
ورگوشی : ۵ س ۱۲ (۴۲۹).	س (۵۰۱) (نفتخواین).
س ۱۶۵ ص ۴	نلک : ۲۰ س ۱ (۴۱۹).
وروارده : ۲۰ س ۱۱ (۴۲۹).	س ۵۲۰ ص ۳ ← هلك.
س ۵۱۹ ص ۵	نواده بسرينه : ۱۰ س ۱۰ (۴۲۰).
ورهیمین : ۶ س ۱۵ (۴۳۰).	س ۲۲۰ ص ۹
س ۷۷ ص ۷	نواسته : ۵ س ۲۳ (۴۲۱).
[وز] : ۱۷ س ۱۲ ← بانقش.	س ۱۷۲ ص ۸
وزنگ : ۴ س ۲۳ (۴۳۰).	نورد : ۸ س ۱۳ (۴۲۱).
س ۱۵۹ ص ۷	س ۱۹۱ ص ۳
وشكرده : ۳ س ۱۶ (۴۳۰).	نوبه او (رز) : ۱۹ س ۱۱ (۴۲۲).
س ۱۳۴ ص ۵	س ۵۱۸ ص ۸
[وشه] : ۸ س ۲۲ ← كزغ.	نهارى : ۱۰ س ۱۶ (۴۲۲).
وونج (۱) - ۲ س ۱۸	س ۲۴۰ ص ۲
ویژه (شیر) : ۷ س ۷ (۲۹۰)	نیام : ۷ س ۱۶ (۴۲۳).
س ۱۸۳ ص ۶	س ۱۸۵ ص ۱۰
[ویژه - خالص] : ۷ س ۷	

(۱) این لغت در برابر کلمه عربی «المثلید» آمده است و پس از آن به عنوان شرح افزوده شده : «یعنی الوجته، وقد ذکر معناها». در حالیکه معنی الوجته «افراز رخ» است و این لغت در فعل اوصاف موی سر قرار دارد و به هر حال خود کلمه و معادل عربی آن در الاسامی فی الاسامی نیست. و احتمالاً صحیح کلمه عربی نیز «المثلید» باشد و صحیح کلمه فارسی «ونج» یا «ویج» مرادف «ویجال» که زلف درهم گوریده است.

ه

[هلك] : ۲۰ س ۱ ← نلك.

همرف شده : ۱۲ س ۸ (۲۵).

س ۲۶۸ س ۱

هواسيده : ۲ س ۲۱ (۳۷۴).

س ۹۵ س ۵

هویدا : ۱ س ۱۴ (۳۹۴).

س ۳۹ س ۳

هید : ۷ س ۲۳ (۴۳۷).

س ۱۸۶ س ۶

ی

يك دوش ماییده : ۲ س ۲۵ (۱۸۱).

س ۱۰۷ س ۴

ینکن : ۷ س ۱۸ (۸۲).

س ۱۸۶ س ۲ (ینکن).

یویو : ۱۳ س ۱۴ (۴۴۰).

س ۳۵۶ س ۱۰

تکمله— این چند لغت تازی نیز شرح تازی دارد و هر يك نام نوعی پرندۀ است.

الاسقع— البوہة— السبد— الشرشور— الضوع— اللبد— النیشر— النہش.

(س ۱۴ س ۱۳ تا ۲۲).